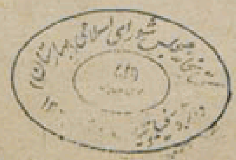






ابوسعید الاعرابی



در چنین زمانه که اهل درد نیست میگو
اظهار درد خویش بدیوار
[illegible] طره که عقل بند ناز کرد [illegible]
[illegible]

۴۱۹ شیخ عمو ۴۲۰ شیخ احمد کوفانی ۴۲۱ ابو الحسن نجار ۴۲۲ شیخ ابو
اللیث فوشنجه ۴۲۳ محمد عبدالله کاذرهروی ۴۲۴ قرنیج ۴۲۵ خواجه
خیرجه ۴۲۶ ابو عبدالله احمد نصر مالینی ۴۲۷ ابو نصر ابی جعفر هروی
خانجه بادی ۴۲۸ سلطان مجد الدین طالبه ۴۲۹ ابو عبدالله مختار
هروی ۴۳۰ شیخ بوذر بوزجانی ۴۳۱ شیخ الاسلام احمد الجامی ۴۳۲
شیخ ابو طاهر کرد بیان خلفاء شیخ الاسلام احمد الجامی ۱ خواجه امام
ظهیر الدین بیهقی ۲ خواجه امام صدر الدین علی هیصم ۳ خواجه ابوبکر
صالحی ۴ خواجه امام علی تایبادی ۵ شیخ اخی عمر بوزجانی ۶ سهلاو درام
وی ۷ اهلاو ۸ شیخ احمد ترخستانی ۹ امام محمد غزنوی ۱۰ حماد
الاسلام تایبادی ۱۱ شیخ علی نیشابوری ۱۲ شیخ احمد حمل بری ۱۳
شیخ ابو الحسن صالح بیان اولاد صلبی شیخ الاسلام احمد الجامی
۱ خواجه برهان الدین ابو نصر ۲ خواجه عبد الرشید ۳ خواجه جمال
الدین ابو الفتح ۴ خواجه صفی الدین محمود ۵ خواجه قطب الدین محمد
۶ خواجه فخر الدین ابو الحسن ۷ خواجه نجم الدین ابوبکر ۸ خواجه
ضیاء الدین یوسف ۹ خواجه عماد الدین عبد الرحیم ۱۰ خواجه شمس
الدین مطهر ۱۱ خواجه بدر الدین ساعد ۱۲ خواجه حمید الدین
عبدالله ۱۳ خواجه ظهیر الدین عیسی ۱۴ خواجه شهاب الدین اسمعیل

بسم الله الرحمن الرحيم

باسمه نبدا في كل كتاب و كلام و به نختم في كل خطاب ومقام حمد وثنا و منتهاى بي منتها خدايرا كه روايح نفحات را موجبا نس دلهاى طالبان آگاه گردانيد و فوايح آنرا از حضرات قدس بمشام جان مشتاقان درگاه رسانيد كه إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا و وصول بحصول نسمات هر نفحه ازان نفحات را متضمن سعادت ابديه و دولت سرمديه كرد كه لَعَلَّ أَحَدَكُمْ أَنْ تُصِيبَهُ نَفْحَةٌ مِنْهَا فَلَا يَشْقَى بَعْدَهَا أَبَدًا و صلات صلوات بر رسولي كه نسايم ازهار كلمات جامعه او و شمايم انوار اثمار نافعه او قوت القلوب كاملان و كشف المحجوب واصلان است كما اوتيت جوامع الكلم و بر آل و اصحاب وى كه نفايس انفاس طيبه و ميامن اشارات لطيفه ايشان تذكره

اوليا

اوليا و تبصره اتقيا ست و بر تابعين و تبع تابعين كه مقتبسان لمعات انوار ند از مصباح هدايت و متبعان فتوحات آثار ند از مشكوة ولايت سلام الله عليهم اجمعين وبعد ميگويد فقير بي بضاعت حقير بي استطاعت سرگشته كوي بي نشانى درويش على بوزجانى الجامى عفي الله عنه كه كتاب نفحات الانس من حضرات القدس بحر معارف و حقايق است و كنز لطايف و دقايق جواهر اسرار در وى مخزون و لآلى بي شمار در آنجا مكنون مقامات عاليه اوليا دران معين مطاوى آن بذكر اقوال بديعه و اشعار لطيفه اين طايفه قدس سرهم آراسته و مزين و بسوا اطلاع بر كشف دقايق معنويه و حل كلمات ابيات عربيه آن كتاب هر كس را بسهولت دست نميداد و وقوف بر غوامض نكات دقيقه غريبه آن همه كس را با سانى ميسر نميشد لاجرم هر لحظه احتياج مى شد بملاحظه حاشيه كه حضرت مولانا و مخدومنا المغفور المستريح في مقعد صدق عند الغفور عبد الغفور رحمة الله بران كتاب تعليق كرده و اكثر مشكلات و معضلات آنرا دران حاشيه بيان فرموده و لطايف كه در تحت حجب الفاظ آن مستور و مقصور بوده كشف آن نموده و ملحق آن حاشيه نيز دريايست منشعب از ان انهار مودع در وى فوايد بسيار و فرايد

بی‌شمار، هرگاه که مطالعهٔ کتاب شریف می‌نمود و از برکات انفاس
طیبهٔ مشایخ عظام و فیوض ارواح مقدسهٔ کرام ایشان قدس الله اسرارهم
خوش‌وقت می‌بود، جهت رفع هر مشکلی و دفع هر شبهه رجوع بحاشیه
می‌بایست نمود، و چون کتاب و حاشیه هر یک علیحده در مجلدی بود
تا شرح هر مشکلی را بتصفح در حاشیه یافتی، و پرتو انوار معانی آن بر
خاطر تافتی، حواس جمع نمی‌ماند، و هر لحظه از سر وقت دور می
افتاد، و قتها بخاطر فاتر می‌رسید که اگر بحرین کتاب و حاشیه بهم ممزوج
شود و هر شبهه بشرح خود ملاقی گردد، بحکم قضیهٔ مرضیهٔ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ
يَلْتَقِيَانِ، ازین اجتماع بوساطت فکر و نظر که بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ،
کنایتیست از آن نتایج صواب و فواید بی‌حساب که يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ
وَالْمَرْجَانُ، اشارتیست بدان بظهور میرسد، و دفع و دفع آن تفرقه و
وصول بجمعیت مطلقی شود، و پیوسته این داعیه در دل میگشت و بر خاطر
میگذشت، و هیچگونه قرار نمی‌یافت چه علی الدوام دل بحاصل در گوش جان میگفت
که لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا، تا بعد از تامل و
توقف بسیار و الاستخارة من الملك العزيز الغفار، خاطر بران قرار یافت
که هر دو کتاب را در یکجا نوشت چنانکه طریق متن و شرح می‌باشد و
هر یک را بعلامتی ممتاز کرد علامت متن کتاب را م نهاد و علامت حواشی

که منقول



که منقول از مصنف بود مص و علامت حاشیه را ح و علامت آنچه احیانا این
پریشان حال بدان منضم ساخته ش ساخت آنگاه صدای ندای ذٰلِكَ
مَا كُنَّا نَبْغِ بگوش هوش برسید و زوارف عوارف آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ
عِنْدِنَا، و عوارف معارف عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا، بحصول انجامید و
تسمیهٔ این مجموع برشحات القدس فی شرح نفحات الانس مناسب دید
و این در سال نهصد و پنجاه و پنج بود از هجرت، امید بمکارم اخلاق ناظران
آنکه این پریشان را گاهی بدعایی یاد دارند و بتکبیر شاد گردانند، اِنَّهُ
قَرِيبٌ مُجِيبٌ فاقول و من الله التوفيق قال العارف الفاضل النامی
والمحقق الكامل السامی، فی اول كتابه المسمى بنفحات الانس من حضرات القدس
م بسم الله الرحمن الرحيم ش یعنی بنام خداوند
بخشایندهٔ مهربان تصنیف و تالیف میکنم این کتاب شریف را یعنی مخصوص
میسازم آنرا بذکر اسم وی و شریک نمیکنم غیر را با وی در آن، چه بر مقتضای
اشارت نبویه هر امری ذی بالی که مصدر نسازند آنرا بذکر اسم وی آن
امر نا تمام است و معتد به نیست و پوشیده نیست که پیش علمای بیان رحمهم الله
تقدیم بسم الله و تقدیر تاخیر عامل برای افادهٔ اختصاص ابتداست بذکر
اسم وی سبحانه بدان معنی که مخصوص میسازم ابتدا را بذکر اسم وی سبحانه
نه بذکر اسم غیر وی، اما پیش عارفان قدس الله اسرارهم تقدیر تاخیر عامل

برای آنست که اسم وی سبحانه در رحیم تقدیر نیز مقدم باشد چنانکه
در رحیم ذکر مقدم است زیرا که پیش ایشان حقیقت تخصیص ابتدا باسم وی
آنست که ابتدا چنانکه بزبان نام غیر ذکر کرده نشود بدل نیز غیر وی خطور
نکند نه بطریق اثبات و نه بطریق نفی و چون در صورت نفی غیر ملاحظه
غیریت و غیر ملحوظ می افتد ابتدای مختص باسم او نباشد اما اسم
پیش اهل ظاهر از قبیل الفاظ است و ایشان لفظ الله و رحمن را مثلاً
اسم گویند پس آنکه گفته اند که اسم عین مسمی است پیش ایشان بر اطلاق
خود درست نباشد اما پیش طایفه صوفیه قدس الله اسرارهم اسم عبارت
از ذات حق و وجود مطلق باعتبار صفت معینه و تجلی خاصی چنانکه مصنف
فرموده ذات با هر تعینی تنها اسمی آمد ز جملهٔ اسما پس این طایفه ذات
الهیه را باعتبار صفت رحمت مثلاً یا صفت قدرت یا غیر ذلک اسم گویند
و لفظ رحمن و لفظ قادر را اسماء ملفوظه گویند چه این الفاظ اسما اند
مر آن اسمها را بدان معنی که مذکور شد و نزد این طایفه اسم عین
مسمی است بحسب تحقق و وجود نه بحسب تعقل و مفهوم و اضافه اسم بالله
یا لامی است و مراد بان بعضی افراد اسم که از جملهٔ آن الله و رحمن و رحیم
است یا بیانی است و مراد این سه نام است بخصوصها که تصریح بدان
کرده شد اما اسم مبارک الله علما اختلاف بسیار کرده اند دران بعضی

گفته اند

گفته اند اسم است مر ذات واجب را که مستحق جمیع محامد است و این اسم
مشتق است یا از اله بفتح لام بمعنی عبد پس الله بمعنی معبود باشد یا
از اله بکسر لام بمعنی تحیر چه عقول در معرفت وی متحیر اند و بعضی گفته اند
که علم است مر ذات مخصوص را بی ملاحظهٔ معنی از معانی و مشتق نیست
اما عارفان قدس الله اسرارهم نیز اختلاف کرده اند بعضی گفته اند اسم
ذات مطلقه است بی اعتبار صفتی و قیدی و بی اعتبار عدم آن بلکه مجرد
از جمیع نسب و اعتبارات تا غایتی که از این تجرد نیز و بعضی بر آن رفته اند
که علم است مر مرتبه الهیه را و از اطلاقات این طایفه معلوم میشود که این اسم
مبارک را بر سه معنی اطلاق می نمایند یکی ذات مطلقه مجرده از جمیع نسب
حتی که از نسبت اطلاق و تجرد نیز دویم بر مرتبه الهیه که احدیت جمع اسماء
فعلیه و وجوبیه است سیم احدیت جمع جمیع اسماء فعلیه و انفعالیه و وجوبیه
و امکانیه و می شاید که گویند مناسب است که اسم الله در بسمله بمعنی ذات
مطلقه باشد بقرینه اضافت اسم بوی و در حمدله بمعنی مرتبه الهیه زیرا که حمد
نمی باشد مر ذات مطلقه را اما صیغه رحمن صفت مشبهه است چون غضبان
و رحیم صیغه مبالغه است پیش سیبویه و صفت مشبهه است پیش صاحب
کشاف رحمن شامل اصول نعم و جلایل و ظواهر آنست و رحیم شامل
فروع نعم و دقایق و بواطن آن بعضی از اهل لغت گفته اند که فعلان دلالت

بر عظمت وصف کند و فعیل دلالت برد وام آن پس برین تقدیر رحمن دلالت
بر عظمت صفت رحمت کند و رحیم دلالت برد وام آن و رحمت رحمانیه
عام است مؤمنان و کافرانرا و رحمت رحیمیه خاص بمومنانست و رحمت
در لغت رقت قلب و انعطافست که مقتضی تفضل و احسانست وان از
کیفیات تابعهٔ مزاجست و حق سبحانه ازان منزه است و اطلاق رحمت بر
حق سبحانه باعتبار غایاتست که همان تفضل و احسانست وان از قبیل
انفعالست و باعتبار مبادی نیست که آن از قبیل انفعالاتست پس رحمت
حق عبارت از انعام یا از ارادهٔ انعام باشد بمجاز ؛ اما عارفان قدس الله
اسرارهم بآن رفته اند که رحمت وجود است پس اگر اعتبار کرده شود از حیثیت
وحدت و اطلاق وی نظر بمجرد وی اشتقاق کرده میشود ازو رحمن
و اگر اعتبار کرده شود از حیثیت تخصّص و تخصّص وی نظر بمتعلقات وی
اشتقاق کرده میشود ازو رحیم و ازین جهتست که رحمن را بر رحیم مقدم
آورده جه حیثیت اولی وی مقدم است بر دویم وی ؛ و نزد اهل ظاهر
تقدم اسم رحمن بر اسم رحیم از جهت تقدم رحمت دنیا است بر رحمت آخرت
چنانکه وارد شده که یا رحمن الدنیا و یا رحیم الآخرة یا از جهت زیادتی
مشابهت اسم رحمن باسم الله در آنکه بغیر حق اطلاق نمیکنند اینرا بخلاف
اسم رحیم ؛ بعضی عارفان گفته اند که الله اسم جامع است ذات قدیمه را

ازان وجه

ازان وجه که موصوفست بجمیع اسما و صفات از حیثیت ظهور او و بطون
او و هیچ اسم را این عظمت نیست که این اسم را و بمنزلهٔ اسما اعلامست
غیر او را نمی شاید مصنف فرماید ؛ ذات حق با تعینات تمام ؛ اسم جامع
همی نهندش نام ؛ لفظ الله و صورت کامل ؛ اسم این اسم دان و زین بگذر ؛
و رحمن اسم است آن ذات قدیم را ازان وجه که انوار وجود از حضرت
جلال او بر اعیان ممکنات اشراق میکند و این اسم را با غیب هویت
نسبتی نیست ازان روی که غیب هویتست بلکه بحضرت ظاهر مخصوص
است بخلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و باطن را شاملست و
این دو اسم در غایت عزت جلالست ؛ قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ؛ مصنف فرماید ؛
هست اسم وجود حق رحمن ؛ باعتبار العموم للاعیان ؛ رحمتی در کمال بسط
وسعت ؛ مستفاد از ورحمتی وسعت ؛ قال بعضهم و تسمیته رحیما هو
من کونه مخصصا و مخصصا لانه خصص بالرحمة العامة کل موجود
فعم تخصیصه مص فرماید عکس رحمن است حکم اسم رحیم باعتبار
الخصوص والتعمیم ؛ هست اسم وجود حق اما ؛ مختص بموجب اشیا ؛
بخشد از خوان رحمت القصه ؛ طالبان وجود را حصه ؛ و در اصطلاح
صوفیه آورده که رحمن اسم حق است باعتبار جمعیت اسمائیه در حضرت
الهیه که ازین حضرت افاضه میکند وجود را و هر چه تابع وجود است از کمالات

گردد ازان تعبیر کنند بهویت ذات قول

بجمیع ممکنات ؛ و رحیم اسم حق است باعتبار فیضان کمالات معنویه
بر اهل ایمان چون معرفت و توحید ؛ و رحمت امتنانیه این رحمت رحمانیه
است که مقتضی نعم سابقه است بر عمل قوله تعالی وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ
و رحمت وجوبیه این رحمت رحیمیه است که موعوده محسنانست قوله
تعالی إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و این رحمت داخل است در
امتنانیه زیرا که وعده رحمت بعمل محض منتا است اللهم ارحم و انت
خَيْرُ الرَّاحِمِينَ ؛ و تصدیر کتاب بعد از تسمیه بتحمید برای موافقت
بکلام مجید ؛ و حمد بنزد علما اظهار ثنای است بر جمیل بر قصد تعظیم
و تبجیل ؛ و در عرف این طایفه حمد اظهار کمال محمود است بصفات جمال
و نعوت جلال بر سبیل تعظیم و اجلال ؛ و مصدر حمد مصدر ز بلام
جنس اشارت بآنست که جنس مفهوم حمد مختص بحضرت اوست و در
جمیع مراتب حامدیت و محمودیت او راست ؛ اوست که بزبان هر حامدی
ثنای خود می سراید ؛ و در لباس هر محمود کمال و جمال خود می نماید ؛
و چون در هر مقام محمود علیه چیزی باید که مناسب آن مقام باشد
بنا بران مصنف علیه الرحمه گفت م الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَرَايَا قُلُوبِ
أَوْلِيَائِهِ مَجَالِيَ جَمَالِ وَجْهِهِ الْكَرِيمِ ش سپاس و ستایش مر خدا راست
که گردانیده است آینهای قلوب اولیای خود را جلوه گاه جمال ذات کریم

خود یعنی

خود یعنی ذاتی که مرضیه است در حسن و جمال خود بقال وجه کریم ای
مرضی فی محاسنه و فوایده م وَالْأَحَ مِنْهَا عَلَى صَفَائِحِ وُجُوهِهِمْ لَوَائِحَ نُورِ
الْقَدِيمِ ش و تابان و پیدا کرده از آن آینها بر صفایح رویهای آن
اولیا لوایح نور قدیم خود را صفایح جمع صفحه است و صفحه در لغت یک
سوی روی و یک سوی ورق را گویند و لوایح جمع لایحه است مأخوذ
از لوح که در لغت بمعنی تابیدن است و پیدا شدن و مراد از آن اینجا
معنی لغوی است و در اصطلاح این طایفه آنچه از نور تجلی ظاهر شود
آنرا لایحه گویند و آنچه از وی زود پوشیده شود آنرا بارقه گویند و گاه
اطلاق کنند لایحه را بر چیزی که ظاهر شود در حس از عالم مثال همچو
ظاهر شدن حال ساریه مر عمر را رضی الله عنهما و این از قبیل کشف صوریست
و بمعنی اول از کشف معنوی است که حاصل است از جناب قدس م فَصَارُوا
بِحَيْثُ إِذَا رُؤُوا ذُكِرَ اللهُ ش پس گشتند اولیا بحیثیتی که چون دیده
شوند یاد کرده شود خدای مص اشار الی ما روی انه قیل یا رسول
الله مَنْ أَوْلِيَاءُ اللهِ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الَّذِينَ إِذَا رُؤُوا ذُكِرَ اللهُ
سُبْحَانَهُ ش یعنی این اشارتست بآنکه روایت کرده اند که صحابه گفتند
ای پیغمبر خدای کیستند اولیای خدای رسول علیه الصلوة والسلام
گفت اولیا آنکسانی اند که چون دیده شوند یاد کرده شود خدای یعنی

چون کسی ایشانرا بیند یاد کند خدای تعالی را گفته اند مراد سمت و علامت
سجود سیماهم فی وجوههم م والصلوة علی افضل من ارتفع حجب الکون عن
بصر بصائرهم ش و درود و رحمت بر فاضل ترین کسانی که بر افتاده است
حجابهای کون از بصر بصیرتهای ایشان م وانکشف سرّ سریان وجوده
الساری فی الکل علی سرایرهم ش و آشکارا شد و پیدا شده سر ساری بودن
وجود او که ساریست در کل موجودات بر سرایر ایشان چنانکه ظاهر معنی
آیۀ کریمه اینما تولوا فثم وجه الله افاده آن میکند و معنی آیة آنست
که هر جا روی آرند آنجا وجه و وجود خدای است عز شانه مص مراد بریان
وجود وی سبحانه در همه عموم تجلی اوست موجودات را ظاهراً و باطناً
پس هیچ چیز را در هیچ مرتبه بی وی تحقق نتواند بود م فما راوا فی الوجود
الا ایاه ش پس ندیدند آنان که حجب کون از بصر بصایر ایشان برافتاده
و سر سریان وجود او در کل موجودات بر سرایر ایشان منکشف شده در وجود
مگر او را و این دو نوع می باشد یکی آنکه کثرت مختفی گردد در وحدت یعنی
ننماید در غلبه معنی وحدت دویم آنکه وحدت را در کثرت یابد و کثرت
را صورت وحدت یابد چنانکه میگوید هر نقشی که بر تختۀ هستی پیداست
آن صورت آن کس است کان نقش آراست وظاهر آیة کل شیء هالک الا
وجهه میفهماید یعنی هر چیز فانی و هالک است بالفعل مگر وجه و وجود او

تعالی و ظاهر آیة کل من علیها فان الآیة نیز این افاده کند یعنی هر کس
که بر روی زمین است معدوم است بالفعل و باقی است وجه و وجود
پروردگار تو صاحب صفات قهر و لطف در حدیث نبوی وارد است
که مر خدای را هفتاد هزار حجابست از نور و ظلمت بعضی گفته اند مراد
ازین حجب امور کونیه است نورانی روحانیاتست از عقول و نفوس
و ظلمانی جسمانیات و بعضی گویند مراد بحجب نورانی صفات حمیدۀ
آدمی است چون علم و یقین و غیرهما و بحجب ظلمانی صفات ذمیمه چون
جهل و ظن و رسوم و عادات و غیرها و بعضی گویند که آن حجب اسما
و صفات حق اند نورانی چون ظهور و لطف و جمال و ظلمانی چون بطون
و قهر و جلال و اگر این حجب منکشف شود احدیت ذات از پردۀ عزت
بتابد اشیا بکلی متلاشی و ناچیز شوندم و علی آله الطیبین ش
و بر اهل بیت او که نیز پاکیزگان اند آل در اصل اهل بوده مختص است بکسی
که او را قدر و مرتبه باشد و آل مرد اهل بیت اوست و مراد بیت النسب است
نه بیت سکنی و آن قبیله را گویند که بوی نسبت کرده میشود و گاه آل
گویند و اهل و اتباع خواهند کقوله تعالی من آل فرعون ای اهله و اتباعه
و گاه از آل ولد و نسل خواهند و گاه نفس آنکس خواهند فقوله تعالی مما
ترک آل موسی و آل هارون ای نفسهما و لفظ اهل حقیقت است در زوجه

قوله تعالی سار باهله ای زوجته ودر عرف اهل هر کسی است که در عیال
ونفقهٔ او باشد اما آل محمد صلی الله علیه وعلیهم اجمعین علما را در ان
اختلافست بعضی کفته اند مراد ازواج طاهرات وی اند وظاهر تفسیر آیهٔ
انما یرید الله اینست وبعضی کفته اند مراد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وفاطمه
وحسن وحسین است رضی الله عنهم لقوله علیه السلام اللهم هولاء اهل
بیتی وبعضی کویند مراد باک وی بنی هاشم اند که اقربای وی اند وبعضی
کویند آنان اند که صدقه برایشان حرام است وآن آل علی وآل العباس وآل
جعفر وآل عقیل اند وبعضی کویند کسانی اند که مآل کار ایشان بوی باز
کردد وبعضی کویند اصحابی که منسوب بوی ومتابع وی اند وبعضی
کفته اند که آل وی امت وی اند وبعضی کویند آل وی مؤمنان متقی اند
لقوله علیه السلام آل محمد کل تقی اما عارفان قدس الله اسرارهم کفته اند
که آل محمد اهل وقرابتان وی اند وقرابتی برچند نوعست یکی قرابت صوریه
وآن بردو وجه است طینیه وآن سادات وشرفا است ودینیه وآن علما و
صلحا وسایر مؤمنان است دویم قرابت معنویه وآنرا روحیه نیز کویند و
آنکسانی را باشد که در اخلاق واحوال وافعال متابع آنحضرت اند ودر پی
روی قدم بر قدم وی دارند وقول رسول علیه السلام که السلمان منا
اهل البیت اشارة بدین قرابتی است سیم قرابتی جامعه هر دو نوع را و

صلی الله علیه وسلم

وهرکه ویرا این نسبت درست شود وی خلیفه وقایم مقام آنحضرتست
خواه پیش از وی بوده باشد چون اکابر انبیا وخواه بعد از وی چون
ایمهٔ هدی وکل اولیا رحمهم الله م واصحابه الطاهرین وعلی من تبعهم
وتبع تابعیهم اجمعین الی یوم الدین ش وبر یاران او که پاکان اند
وبر آنکسانی که پی روی کرده اند پی روان ایشانرا همه تا بروز جزا
بعد ازین مذکور خواهد شد که افاضل مسلمانانرا بعد از رسول
علیه السلام غیر از صحابه نامی دیکر نبوده دران عصر زیرا که هیچ فضیلت
بالاتر از صحبت نیست ودر عصر دویم کسانی را که بصحبت صحابه رسیده
بودند تابعین نام کردند وبرین قیاس تبع تابعین رحمهم الله
وبعد از ان عقد صحبت برطرف شد خواص اهل اسلام را زهاد
وعباد نام کردند وچون اهل بدعت درمیان مردم پیدا شدند
وهرکسی خود را زاهد وعابد میکفت خواص اهل ملت را که رعایت انفاس
را لازم کرفته بودند ودلهای خود را از کرد غفلت محافظت میکردند
صوفیه نام نهادند واین نام برایشان پیش از ان بود که از هجرت
دویست سال تمام کذشته باشد واختلافست علما محدثین و
اصولیین را در معنی صحابی علما محدثین رحمهم الله کفته اند
که صحابی کسی است که رسول علیه السلام را دیده وبوی ملاقات

ایشان را وعده [illegible]

کرده در حال اسلام و بر اسلام از دنیا رفته باشد و اختلافست
در انکه ملاقات در زمان ظهور نبوت شرط هست یا نی بعضی
گفته اند که شرط نیست پس مثل وَرَقَة بن نُوفل و بَحیرَاء راهب
و زید بن عمرو ابن نفیل صحابی باشند اما اظهر آنست که شرطاست
و ایضاً اختلافست که ملاقات در حال عقل و بلوغ و تمیز باید یا نی
بسیاری از متاخران شرط نکرده اند و اطفالی را که رسول علیه السلام
ایشانرا تحنیک کرده چون عبد الله بن حارث بن نوفل و عبد الله بن
ابی طلحة الانصاری وغیرهما صحابی داشته اند و مؤید این قولست
انکه ائمه حدیث محمد بن ابی بکر را از صحابی شمرده اند و وی پیش از
وفات رسول علیه السلام به ماه و چند روز متولد شده اما علما
اصولیین رحمهم الله گفته اند صحابی کسی است که صحبت و مجالست وی
با رسول علیه السلام دور کشیده باشد و خدمت وی را لازم گرفته باشد
و اتباع و اخذ آثار و اقوال و افعال وی کرده باشد پس آن جماعت که یکبا
یا دو بار بوی ملاقات کرده باشند صحابی نباشند و بعضی شرط کرده اند
که با وی بیکسال بوی صحبت داشته باشند یا یک غزو بغزا رفته باشند
و این قول ضعیفست زیرا که جریر بن عبد الله بجلی و امثال وی از وفود
که در سال الخیر ایمان آورده اند باتفاق ائمه از جمله صحابه اند

و ایضا اختلافست که صحابی مختص است ببنی آدم یا شامل ملائکه
و جن نیز هست اما اظهر آنست که شامل جن هست و شامل ملک نیست
زیرا که آنحضرت بجن مبعوث است و بملک مبعوث نیست والله اعلم
م اما بعد میگوید پای شکسته زاویهٔ خمول و کم نامی عبد الرحمن
بن احمد الجامی ثبته الله علی منهج الصدق والسداد فی القول والعمل
والاعتقاد ش یعنی ثابت دارد خدای او را بر راه راستی و سداد
و قصد بسوی حق در عمل و قول و اعتقاد پوشیده نیست آنکه مصنف علیه
الرحمة بنا بر هضم نفس خود را بخمول و کم نامی نام برده و الا شهرت وی
بفضایل و کمالات علیه و فواضل و حالات سنیه اظهر من الشمس و ابین
من الامس است بطبع نقاد و ذهن وقاد بر عامهٔ خلایق فایق بود
و بعلم و فضل و عرفان بر اهل زمان خود سابق ٭ شعر و شاعری اگر
چه بظاهر فضل و کمال وی می نمود ٭ اما در حقیقت ساتر احوال وی
بود ٭ و نقاب کمال وی در رسوم علوم ظاهر ماهر بود ٭ و در فنون
علوم باطن متبحر تحقیقات که در علم تصوف نموده و تصنیفات که در آن
علم و غیر آن فرموده بدان لطافت و عذوبیت کسی را اتفاق نیفتاده
و در هر یک از آن کتب داد تحقیق و تدقیق را داده انتساب وی در
تصوف بسلسلهٔ نقشبندیه است ارادت وی بحضرت مولانا سعد

الملة والدين الکاشغري است که از اصحاب مولانا نظام الدين خاموش
است و وی از اصحاب خواجه علاء الدين عطار و وی از اصحاب خواجه
بزرک بهاء الدين نقشبند قدس الله اسرارهم ولادت وی در ولايت
جام بقصبه خرجرد بوده نماز خفتن بيست وسيم شعبان در تاريخ سنه
سبع عشر وثمانمائه و وفات وی در بلده هرات بتاريخ بيستم محرم سنه ۸۹۸ ثمان
وتسعين وثمانمائه قبر وی در سر خيابانست مدت حيوة وی هشتاد
ويکسال بوده م که شيخ امام عالم عارف ابو عبد الرحمن محمد بن حسين
السلمي النيشابوري قدس الله تعالى روحه ح سُلَمی بضم سين وفتح
لام مخففه منسوبست بسُلَيم که از قبايل عربست ش وی صاحب
تفسير حقايق است وتصنيفات ديکر دارد بسيار بزرکوار بوده وپدر وی
از کبار مشايخ است وجد وی نيز از اکابر اين طايفه بوده و وی
غير ابو عبد الرحمن السلمي التابعی است که يکی از اعلام تابعين وثقات
بوده وصحبت امير المؤمنين علی را رضی الله عنه دريافته واز وی حديث
استماع کرده ونام وی عبد الله ابن حبيب بن ربيعة السلمي الکوفي
است همچنين است در جامع الاصول م در بيان سير واحوال مشايخ
طريقت قدس الله تعالى ارواحهم که کبرای دين وعظمای اهل يقين
اند وجامع اند ميان علوم ظاهری وعلوم باطنی کتاب جمع کرده است

وآنرا

وآنرا طبقات الصوفيه نام نهاده وآنرا پنج طبقه کردانيده وطبقه
را عبارت از جماعتی داشته که در زمان واحد يا ازمنه متقاربه بانوار
ولايت واثار هدايت از ايشان ظهور نموده وسفر ورحلت مريدان ومستفيدان
بايشان بوده ودر هر طبقه بيست تن از مشايخ وايمه وعلمای اين طايفه
ذکر کرده ش برين تقدير در کتاب طبقات الصوفيه ذکر صد کس ازين
طايفه عليه کرده است م وبحسب اقتضای وقت ومقام از کلمات قدسيه
وشمايل مرضيه ايشان آنچه دلالت ميکند بر طريقت وعلم وحال وسيرت
ايشان در بيان آورده وحضرت شيخ الاسلام کهف الانام ناصر السنة
قامع البدعة ابو اسمعيل عبد الله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله
تعالى روحه انرا در مجالس صحبت ومجامع تذکير وموعظت املا می فرموده
اند وسخنان ديکر بعضی از مشايخ که دران کتاب مذکور نشده وبعضی
از اذواق ومواجيد خود را بران می افزوده ش وجماعتی ديکر از ايمه ومشايخ
را قدس سرهم ذکر کرده وايشانرا از طبقه سادسه داشته م ويکی از محبان
ومريدان آنرا جمع می کرده ودر قيد کتابت می آورده ولحق آن کتابيست
لطيف ومجموعه شريف مشتمل بر حقايق ومعارف صوفيه ودقايق و
لطايف اين طايفه عليه اما چون بزبان هروی قديم که دران عهد معهود
بوده وقوع يافته وبتصحيف وتحريف نويسندکان بجای رسيده که در

بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمی دهد وایضا مقتصر است
بر ذکر بعضی متقدمان واز ذکر بعضی دیگر وذکر حضرت شیخ الاسلام
ومعاصران وی ومتاخران از وی خالیست بارها در خاطر این فقیر
می گذشت که بقدر وسع وطاقت در تحریر وتقریر آن کوشش نماید ولکن
معلوم شود بعبارتی که متعارف روزگار است در بیان آرد وآنرا که
فهم نشود در حجاب ستر وکتمان بگذارد واز کتب معتبرهٔ دیگر سخنان جیده
ومعارف سنجیده اضافهٔ آن کرده بر لوح تبیان نگارد وشرح احوال
ومقامات ومعارف وکرامات وتاریخ ولادت ووفات جماعتی که در آن
کتاب مذکور نشده بآن منضم گرداند اما بواسطهٔ وفور علایق وهجوم
عوایق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ سنهٔ ۸۸۱ احدی وثمانین وثمانمائه
محب درویشان ومعتقد معتقد ایشان ؛ آن از همه شغل بری وبر فقر دلیر
نظام الدین امیر علیشیر اعزه الله تعالی بعز قبوله ووفقه لسلوک طریق
وصوله که بطوع واختیار از اعلی مراتب جاه واعتبار اعراض نموده وبه
قدم تسلیم ورضا بر سلوک جادهٔ فقر وفنا اقبال فرموده ازین فقیر مثل
آن صورتی که بر دل گذشته بود ودر خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیه
قدیم صورت تجدید یافت وداعیهٔ سابق سمت تقویت وتاکید
پذیرفت لاجرم بصدق همت وخلوص طویت در امضای آن نیت

واستقضای

واستقضای آن امنیت شروع افتاد مامول از مکارم اخلاق ومراسم
اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشانرا از نسیم انفاس طیبهٔ اولیاء الله
وفیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقت خوش گردد ح وشک نیست که هر کس را
که بهره ایست از دقایق لطیفهٔ انسانیه وبیضهٔ بشریت وی بالکلیه فاسد
نگشته از سخنان این طایفه قدس الله تعالی اسرارهم متاثر گردد خصوصا
که جمع سخنان ارباب جمع در زمان جمعیت حضرت جامع باشد بنا
بر آنکه حال متکلم در کلام ساریست ش زیرا که گفته اند متکلم از کلام خود
جدا نیست پس حال وی در کلام وی باشد ح ودلیل بر آنکه در وقت
جمعیت بوده آنکه روزی فقیر ش یعنی حضرت مخدومنا ومولانا
کمال الملة والدین عبد الغفور ح بخدمت ایشان قدس سره ش یعنی
حضرت مصنف علیه الرحمة ح در آمد وایشان بتالیف این کتاب مشغول
بودند واز صحبت خلق شکایت کردند فرمودند که خلق خدای را از عالم
بیرون نمی توان کرد تحصیل نسبت جمعیت بر وجهی پیدا می باید کرد
که صحبت خلق در این کس تصرف نکند بلکه هیچ شغلی مزاحم وی نگردد
بعد از آن فرمودند که صفحهٔ یا ورقی نوشته می شود ودر نسبت هیچ
فتوری نی وقلم بطریق عادت جاری وفرمودند که بعضی کبرا قدس
الله اسرارهم گفته اند که نسبت جمعیت با سخن گفتن جمع نمی شود و

این سخن از ایشان غریب می نماید ش همانا از بعضی کبرا مراد
ایشان حضرت شیخ صدرالدین قونیوی قدس سره خواهد بود
چه این سخن که منقول شد در یکی از رسایل ایشان هست والله تعالی اعلم
م متصدی و باعث این جمع و تالیف را که بجهة اشتمال بر نفحات انفاس
طیبهٔ مشایخ که از حظایر قدس سره و بر مشام جان مشتاقان محاضر
انس وزیده مسمی میگردد بنفحات الانس من حضرات القدس از
گوشهٔ خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد دارند ح نفحه در اصل
لغت دمیدن بوی خوش است و مستعارست از برای سخنانی که شخص
ازان مستفید شود و اضافه او با انس از قبیل اضافه سببست بمسبب
یعنی سخنان خوش که موجب انس سامعین گردد و مراد بحضرات
قدس نفوسی است که صفت ایشان قدس و طهارتست از الواث
طبیعت و اخلاق ذمیمه پس نفحات الانس من حضرات القدس
معنی وی این بود که سخنان خوبی که موجب انس طالبان است و مبدا
این سخنان نفوس قدسیه است م والتکلان فی جمیع الاحوال علی
المهیمن المتعال ش تکلان در اصل وکلان بوده چون تقوی که در اصل
وقوی بوده واو را بتا بدل کرده اند از برای تخفیف اما مهیمن بمعنی
حاکم بحق آمده و بمعنی شهید نیز گفته اند یعنی توکل کردن من

درهمه حال بر خدای که گواهست بر بندگان باعمال ایشان
و بزرگوار است فهرست کتاب نفحات الانس درین کتاب
تمهیدی اول ایراد کرده که بمنزله مقدمه الکتابست مشتمل بر
نه قول قول اول در بیان معنی ولایت و ولی قول
دویم در معنی معرفت و عارف و متعرف و جاهل قول
سیم در معرفت صوفی و متصوف و ملامتی و فقیر و فرق
میان هریك قول چهارم در توحید و مراتب آن
و ارباب آن مراتب قول پنجم در اصناف ارباب
ولایت قول ششم در فرق میان معجزه و
کرامت و استدراج قول هفتم در اثبات کرامات
مر اولیا را قول هشتم در انواع کرامات و خوارق
عادات قول نهم در بیان آنکه صوفیه را کی
صوفی نام نهاده اند و بعد از تمهید این اقوال ذکر
مشایخ و ائمه عارفین و نساء عارفات و عدد اسامی ایشان
ششصد و هفت است از آنجمله پانصد و هشتاد و سه مردانند و بیست و
چهار زنان و پنجاه و سه تن از مشایخ و اکابر دین و این بیچاره ابدان
لحاق کرده تا مجموع ششصد و هفتاد کس شده اند بدین طریق

ابوهاشم الصوفي ١ ٦١	ذوالنون مصري ٢ ٦٣	اسرافيل ٣ ٦٧	ابوالاسود مكى ٤ ٦٩
ابوالاسود راعى ٥ ٦٩	ابويعقوب هاشمى ٦ ٦٩	وليد بن عبد الله السقا ٧ ٧٠	فضيل بن عياض ٨ ٧٠
يوسف اسباط ٩ ٧١	معروف كرخي ١٠ ٧٢	ابوسليمان داراني ١١ ٧٣	داود بن احمد داراني ١٢ ٧٣
ابوسليمان داود بن نفرطاي ١٣ ٧٤	ابراهيم بن ادهم ١٤ ٧٤	ابراهيم بن سعد علوى ١٥ ٧٦	ابوالحارث الاولاسى ١٦ ٧٦
ابراهيم ستنبه ١٧ ٧٧	ابراهيم رباطي ١٨ ٧٩	ابراهيم اطروش ١٩ ٧٩	ابراهيم صياد ٢٠ ٨٠
ابراهيم آجرى صغير ٢١ ٨١	ابراهيم آجرى كبير ٢٢ ٨١	محمد بن خالد آجري ٢٣ ٨١	ابراهيم بن شماس سمرقندى ٢٤ ٨١
فتح بن على الموصلى ٢٥ ٨١	فتح بن شخرف المروزى ٢٦ ٨٢	بشر بن عبد الرحمن بطانى ٢٧ ٨٢	بشر الطبراينى ٢٨ ٨٣
قاسم حربي ٢٩ ٨٣	شقيق بن ابراهيم بلخى ٣٠ ٨٣	داود بلخى ٣١ ٨٤	حارث بن اسد محاسبى ٣٢ ٨٤

ابوتراب

ابوتراب نخشبى ٣٣ ٨٥	ابوتراب رملى ٣٤ ٨٦	ابوحاتم عطار ٣٥ ٨٦	سري سقطى ٣٦ ٨٨
على بن عبد الحميد الغضايرى ٣٧ ٨٩	ابوجعفر سماك ٣٨ ٨٩	احمد بن خضرويه ٣٩ ٩٠	يحيى بن معاذ رازى ٤٠ ٩٠
خلف بن على ٤١ ٩٢	ابويزيد بسطامي ٤٢ ٩٣	ابوعلى سندى ٤٣ ٩٤	ابوحفص حداد ٤٤ ٩٣
ابومحمد حداد ٤٥ ٩٥	ظالم بن محمد ٤٦ ٩٦	ابومزاحم شيرازى ٤٧ ٩٦	عبد الله منكى باوردى ٤٨ ٩٧
حمدون قصار ٤٩ ٩٧	ابوالحسن باروسى ٥٠ ٩٨	منصور بن عمار ٥١ ٩٨	احمد بن عاصم انطاكى ٥٢ ٩٨
محمد بن منصور طوسى ٥٣ ٩٩	على عكى ٥٤ ١٠٠	حاتم بن عنوان اصم ٥٥ ١٠١	احمد بن ابى الحوارى ٥٦ ١٠٣
عبد الله بن خبيق ٥٧ ١٠٤	سهل بن عبد الله تسترى ٥٨ ١٠٤	عباس بن حمزه نيشابورى ٥٩ ١٠٦	عباس بن يوسف الشكل ٦٠ ١٠٧
عباس بن احمد شاعر ٦١ ١٠٧	ابوحمزه خراساني ٦٢ ١٠٧	ابوحمزه بغدادي ٦٣ ١٠٩	حمزة بن عبد الله علوى ٦٤ ١١٠



ابوسعید خراز ۲۸۶ ۱۱۰	احنف الهمدانی ۲۶۴ ۱۱۴	ابوشعیب المقفع ۲۷۶ ۱۱۴	ابوعقال علوان مغربی ۲۸۶ ۱۱۴
حماد قرشی ۲۶۹ ۱۱۶	ابولحسین نوری ۷ ۱۱۶	سید الطایفه جنید بغدادی ۲۹۷ ۱۱۹	ابوجعفر بن الکرنبی ۷۲ ۱۲۲
کهمش بن الحسین الهمدانی ۷۳ ۱۲۲	عمرو بن عثمان مکی ۷۴ ۱۲۲	شاه شجاع کرمانی ۷۵ ۱۲۴	ابوعثمان حیری ۷۶ ۱۲۵
ذکریا بن دلویه ۷۷ ۱۲۶	ذکریا بن یحیی الهروی ۷۸ ۱۲۶	زیاد کبیر همدانی ۷۹ ۱۲۶	ابوعثمان مغربی ۸۰ ۱۲۶
ابوطالب اخمیمی ۸۱ ۱۲۷	طلحه بن محمد ۸۲ ۱۲۷	ابوالعباس بن مسروق ۸۳ ۱۲۸	ابوالعباس بن نون زن ۸۴ ۱۲۸
ابوعبدالله مغربی ۸۵ ۱۲۹	ابوعبدالله نباجی ۸۶ ۱۳۰	ابوعبدالله انطاکی ۸۷ ۱۳۰	ممشاد دینو ری ۸۸ ۱۳۱
الحسن بن علی المسوحی ۸۹ ۱۳۳	احمد بن ابراهیم المسوحی ۹۰ ۱۳۳	رویم بن احمد ۹۱ ۱۳۳	یوسف بن حسین رازی ۹۲ ۱۳۶
عبدالله بن حاضر ۹۳ ۱۳۷	ثابت خباز ۹۴ ۱۳۸	ابوثابت رازی ۹۵ ۱۳۸	سمنون محب الکذاب ۹۶ ۱۳۸
زهرون مغربی ۹۷ ۱۴۰	عرون الوقابد ۹۸ ۱۴۱	میمون مغربی ۹۹ ۱۴۱	سعدون محسنون ۱۰۰ ۱۴۱
عطا بن سلیمان ۱۰۱ ۱۴۲	علی بن سهل اصفهانی ۱۰۲ ۱۴۲	محمد بن یوسف البنا ۱۰۳ ۱۴۳	محمد بن فان ۱۰۴ ۱۴۳
سهل بن علی مروزی ۱۰۵ ۱۴۵	علی بن حمزه اصفهانی الحلاج ۱۰۶ ۱۴۵	علی بن شعیب السقا ۱۰۷ ۱۴۷	علی بن موفق بغدادی ۱۰۸ ۱۴۷
ابواحمد قلانسی ۱۰۹ ۱۴۷	ابوالغریب اصفهانی ۱۱۰ ۱۴۸	ابوعبدالله قلانسی ۱۱۱ ۱۴۸	ابوعبدالله بن الجلا ۱۱۲ ۱۴۹
ابوعبدالله خاقان صوفی ۱۱۳ ۱۵۰	ابوعبیدالله بسری ۱۱۴ ۱۵۰	ابوعبدالله النجزی ۱۱۵ ۱۵۲	ابوعبدالله الحصری ۱۱۶ ۱۵۳
جعفر بن المبرقع ۱۱۷ ۱۵۳	علی بن بندار صوفی ۱۱۸ ۱۵۳	محمد بن فضل بلخی ۱۱۹ ۱۵۵	محمد بن علی حکیم ترمدی ۱۲۰ ۱۵۶
علی بن بکار ۱۲۱ ۱۵۷	ابوعبدالله عبادانی ۱۲۲ ۱۵۸	ابوعبدالله لحضرمی ۱۲۳ ۱۵۹	ابوعبدالله سالمی ۱۲۴ ۱۵۹
ابوطالب مکی ۱۲۵ ۱۶۰	ابوعبدالله چاوپاره ۱۲۶ ۱۶۰	ابوبکر وراق ۱۲۷ ۱۶۲	ابوالقاسم رازی ۱۲۸ ۱۶۳

زهرون

ابوذر ترمذی ١٣٢ ١٦٤	صالح بن مکتوم ١٣١ ١٦٤	بکر سغدی ١٣٠ ١٦٣	ابوالقاسم حکیم سمرقندی ١٢٩ ١٦٣
ابوعلی جوزجانی ١٣٦ ١٦٦	ابوبکر کسائی ١٣٥ ١٦٥	محمد بن حسن جوهری ١٣٤ ١٦٥	هاشمی سغدی ١٣٣ ١٦٤
ابویعقوب سوسی ١٤٠ ١٦٨	طاهر مقدسی ١٣٩ ١٦٧	واحد ابناء ابی الورد ١٣٨ ١٦٧	محمد ١٣٧ ١٦٧
ابویعقوب مزابلی ١٤٤ ١٧٠	احمد بن وهب ١٤٣ ١٧٠	ابویعقوب الزیات ١٤٢ ١٧٠	ابویعقوب نهرجوری ١٤١ ١٦٩
ابویعقوب میدانی ١٤٨ ١٧٣	ابویعقوب مذکوری ١٤٧ ١٧٢	ابویعقوب بن زیزی ١٤٦ ١٧١	ابویعقوب اقطع ١٤٥ ١٧١
محفوظ بن محمود ١٥٢ ١٧٥	اخیر نساج ١٥١ ١٧٣	ابویعقوب کورتی ١٥٠ ١٧٣	ابویعقوب خراط ١٤٩ ١٧٣
ابراهیم بن ثابت ١٥٦ ١٧٦	ابراهیم بن عیسی ١٥٥ ١٧٥	ابراهیم الخواص زنبیل باف ١٥٤ ١٧٦	محفوظ بن محمد ١٥٣ ١٧٥
غیلان الموسوس ١٦٠ ١٨٠	غیلان سمرقندی ١٥٩ ١٧٩	غانم بن سعد ١٥٨ ١٧٩	ابومحمد جریری ١٥٧ ١٧٨

ابوالعباس دینوری ١٦٤ ١٨٢	ابوالعباس از دیزی ١٦٣ ١٨١	ابوصالح مزین ١٦٢ ١٨١	ابوالعباس بن عطا ١٦١ ١٨٠
ابوالعباس السیاری ١٦٨ ١٨٣	ابوالعباس بردعی ١٦٧ ١٨٣	ابوالعباس باوردی ١٦٦ ١٨٣	ابوالعباس احمد بن یحیی شیرازی ١٦٥ ١٨٣
اخی فرج زنجانی ١٧٢ ١٨٦	ابوالعباس نهاوندی ١٧١ ١٨٥	ابوالعباس سهروردی ١٧٠ ١٨٤	عبدالواحد بن علی السیاری ١٦٩ ١٨٤
حسین بن منصور الحلاج ١٧٥ ١٨٧	ابوالعباس حمزه بن محمد ١٧٤ ١٨٧	ابوالعباس بن شریح ١٧٣ ١٨٦	ابوالعباس نسائی ١٧٣ ١٨٦
احمد بن حسین بن منصور ١٨٠ ١٩٢	فارس بن عیسی بغدادی ١٧٩ ١٩١	ابراهیم بن فاتک او احمد ١٧٧ ١٨٩	عبدالملک اسکاف ١٧٦ ١٨٨
عبدالله بن محمد خراز ١٨٤ ١٩٤	محمد بن حامد ترمذی ١٨٣ ١٩٣	ابوعمرو دمشقی ١٨٢ ١٩٣	ابومنصور کاو کلاه ١٨١ ١٩٢
شیبان بن علی ١٨٨ ١٩٧	بنان بن عبدالله ١٨٧ ١٩٧	اسحاق بن محمد حمال ١٨٦ ١٩٦	بنان بن محمد حمال ١٨٥ ١٩٥
ابوالحسن سیوطی ١٩٢ ١٩٩	ابوالحسن صبیحی ١٩١ ١٩٩	ابوالحسن صائغ ١٩٠ ١٩٨	ابوالحسن مزین ١٨٩ ١٩٧

ابوالحسن بن شعرا ۱۹۳ ۲۰۰	ابوحامد اسود زنجی ۱۹۴ ۲۰۰	ابراهیم القصار ۱۹۵ ۲۰۰	ابوجعفر حفار ۱۹۶ ۲۰۲
ابوجعفر سومانی ۱۹۷ ۲۰۳	ابوجعفر صیدلانی ۱۹۸ ۲۰۳	ابوجعفر احمد بن حمدان ۱۹۹ ۲۰۳	ابوجعفر فرغانی ۲۰۰ ۲۰۴
ابوجعفر سامانی ۲۰۱ ۲۰۴	ابوجعفر حداد ۲۰۲ ۲۰۵	ابوجعفر معاذ مصری ۲۰۳ ۲۰۵	ابوعبدالله البرقی ۲۰۴ ۲۰۶
ابوجعفر مجذوم ۲۰۵ ۲۰۶	ابوجعفر دامغانی ۲۰۶ ۲۰۸	ابوالحسین الوراق ۲۰۷ ۲۰۹	ابوالحسین الدراج ۲۰۸ ۲۰۹
بکیر الدراج ۲۰۹ ۲۰۹	ابوالحسین سلامی ۲۱۰ ۲۰۹	ابوالحسین مالکی ۲۱۱ ۲۰۹	ابوالحسین هاشمی ۲۱۲ ۲۰۹
ابوبکر واسطی ۲۱۳ ۲۱۰	ابوبکر زقاق کبیر ۲۱۴ ۲۱۱	ابوبکر زقاق صغیر ۲۱۵ ۲۱۱	ابوبکر کتانی ۲۱۶ ۲۱۲
ابوبکر عطا حجفی ۲۱۷ ۲۱۳	ابوبکر شقاق ۲۱۸ ۲۱۴	ابوبکر شبلی ۲۱۹ ۲۱۴	ابوبکر یزدانیار ارموی ۲۲۰ ۲۱۶
ابوبکر صیدلانی ۲۲۱ ۲۱۹	ابوبکر الخباز ۲۲۲ ۲۲۰	ابوبکر بن عیسی المطوعی ۲۲۳ ۲۲۰	ابوبکر بن طاهر ابهری ۲۲۴ ۲۲۰

ابوبکر بن ابی

ابوبکر بن ابی سعدان ۲۲۵ ۲۲۱	ابوبکر عطوفی ۲۲۶ ۲۲۲	ابوبکر سکاک ۲۲۷ ۲۲۲	ابوبکر سقا ۲۲۸ ۲۲۳
ابوبکر مصری ۲۲۹ ۲۲۳	ابوبکر الدقی ۲۳۰ ۲۲۴	ابوبکر طمستانی ۲۳۱ ۲۲۵	ابوبکر فرا ۲۳۲ ۲۲۶
ابوبکر الشبهی ۲۳۳ ۲۲۶	ابوبکر طرسوسی ۲۳۴ ۲۲۷	ابوبکر التوسی ۲۳۵ ۲۲۹	ابوبکر شکیه ۲۳۶ ۲۳۱
ابوبکر خورقی ۲۳۷ ۲۳۱	ابوبکر الرازی ۲۳۸ ۲۳۲	ابوبکر مفید ۲۳۹ ۲۳۳	ابوبکر قصری ۲۴۰ ۲۳۳
ابوبکر موازینی ۲۴۱ ۲۳۳	ابوبکر اشنانی ۲۴۲ ۲۳۳	ابوبکر مغازلی ۲۴۳ ۲۳۴	ابوبکر قطیعی ۲۴۴ ۲۳۴
ابوبکر همدانی ۲۴۵ ۲۳۴	ابوبکر کفشیری ۲۴۶ ۲۳۴	ابوبکر دینوری ۲۴۷ ۲۳۵	ابوعلی رودباری ۲۴۸ ۲۳۵
ابوعلی ثقفی ۲۴۹ ۲۳۷	ابوعلی الکاتب ۲۵۰ ۲۳۸	ابوعلی مشتولی ۲۵۱ ۲۳۹	ابوعلی رازی ۲۵۲ ۲۴۰
ابوعلی خیران ۲۵۳ ۲۴۰	ابوعلی سیرجانی ۲۵۴ ۲۴۰	عبدالله مرتعش ۲۵۵ ۲۴۰	عبدالله منازل ۲۵۶ ۲۴۲

عبد الله حلاد رازي ٢٥٧ ٢٤٣	عبد الله مقدسي ٢٥٩ ٢٤٣	عبد الله نباذاني ٢٥٩ ٢٤٣	ابو الخير تيناتي ٢٦٠ ٢٤٣
ابو الخير حبشي ٢٦١ ٢٤٧	ابو الخير عسقلاني ٢٦٣ ٢٤٨	ابو الخير حمصي ٢٦٣ ٢٤٨	ابراهيم بن شيبان ٢٦٤ ٢٤٨
ابو زيد مرغزي ٢٦٥ ٢٤٩	ابراهيم الرقي ٢٦٦ ٢٤٩	ابراهيم الجيلي ٢٦٧ ٢٥٠	ابراهيم دهستاني ٢٦٨ ٢٥٠
ابراهيم مرغيناني ٢٦٩ ٢٥٠	ابراهيم نازوير ٢٧٠ ٢٥٠	مظفر كرمانشاهي ٢٧١ ٢٥١	ابو الحسين بنان ٢٧٢ ٢٥١
ابو الحسين فارسي ٢٧٣ ٢٥٢	ابو الاديان ٢٧٤ ٢٥٢	ابو جعفر محمد عليان ٢٧٥ ٢٥٣	ابو سعيد الاعرابي ٢٧٦ ٢٥٤
ابو عمرو الزجاجي ٢٧٧ ٢٥٤	ابراهيم بن يوسف زجاجي ٢٧٨ ٢٥٥	جعفر الخلدي ٢٧٩ ٢٥٥	ابو الحسن فوشنجي ٢٨٠ ٢٥٧
بندار بن الحسين ٢٨١ ٢٥٨	ابو عمرو بن نجيد سلمي ٢٨٢ ٢٥٨	عبد الله بن محمد شعراني ٢٨٣ ٢٥٩	ابو الحسين السيرواني ٢٨٤ ٢٦٠
ابو الحسين قرافي ٢٨٥ ٢٦٠	ابو سليمان نيلي ٢٨٦ ٢٦١	ابو سليمان خواص مغربي ٢٨٧ ٢٦١	ابو القاسم نصراباذي ٢٨٨ ٢٦١

ابو بكر الرازي البجلي ٢٨٩ ٢٦٢	ابو بكر فاليزبان ٢٩٠ ٢٦٢	ابو الحسين الحصري ٢٩١ ٢٦٢	ابو الحسين بن سمعون ٢٩٢ ٢٦٤
ابو نصر الخباز ٢٩٣ ٢٦٤	ابو الحسين سوهان آرن ٢٩٤ ٢٦٤	شيخ احمد حراني ٢٩٥ ٢٦٥	جهم رقي ٢٩٦ ٢٦٥
ابو الحسن الارموي ٢٩٧ ٢٦٥	ابو عبد الله بن خفيف شيرازي ٢٩٨ ٢٦٦	ابو الخير مالكي ٢٩٩ ٢٦٧	ابو بكر الشعراني ٣٠٠ ٢٦٨
ابو محمد العتايدي ٣٠١ ٢٦٨	ابو جعفر الحذاء ٣٠٢ ٢٦٩	هشام بن عبدان ٣٠٣ ٢٦٩	ابو محرز ٣٠٤ ٢٧٠
عبد الرحيم اصطخري ٣٠٥ ٢٧١	مؤمل الجصاص ٣٠٦ ٢٧٣	علي بن شلويه ٣٠٧ ٢٧٤	ابو بكر الاسكاف ٣٠٨ ٢٧٤
ابو الضحاك ٣٠٩ ٢٧٤	ابو محمد الخفاف ٣١٠ ٢٧٥	حسن بن حمويه ٣١١ ٢٧٦	ابو جعفر الجزار ٣١٢ ٢٧٦
عبد الله القصار ٣١٣ ٢٧٦	ابراهيم المتوكل ٣١٤ ٢٧٧	ابو طالب خزريج ٣١٥ ٢٧٨	ابو علي وارجي ٣١٦ ٢٧٩
ابو الفضل جعفر الجعدي ٣١٧ ٢٨٠	ابو القاسم قصري ٣١٨ ٢٨٠	عبد العزيز بحراني ٣١٩ ٢٨١	ابو الحسن حكيمي ٣٢٠ ٢٨٢

شیخ ابوعلی حسین اکار ٣٢١ ٢٨٣	شیخ ابواسحاق الکازرونی ٣٢٢ ٢٨٣	شیخ روزبهان بقلی ٣٢٣ ٢٨٣	ابوالحسن کردویه ٣٢٤ ٢٨٦
شیخ عبدالله بلیانی ٣٢٥ ٢٨٦	شیخ جمال الدین محمد باکلیجار ٣٢٦ ٢٩٠	موسی بن عمران جیرفتی ٣٢٧ ٢٩٠	خواجه علی بن حسن کرمانی ٣٢٨ ٢٩٠
میر نشابوری ٣٢٩ ٢٩١	ابوعبدالله تروغبدی ٣٣٠ ٢٩٢	ابوعبدالله روذباری ٣٣١ ٢٩٢	ابوعبدالله مانک ٣٣٢ ٢٩٣
ابوعبدالله دونی ٣٣٣ ٢٩٣	ابوعبدالله مولی ٣٣٤ ٢٩٤	ابوعبدالله المقری ٣٣٥ ٢٩٥	ابوالقاسم المقری ٣٣٦ ٢٩٥
ابومحمد الراسبی ٣٣٧ ٢٩٦	ابوعبدالله الدینوری ٣٣٨ ٢٩٧	ابوالحسین الیروانی الصغیر ٣٣٩ ٢٩٨	ابوالحسین بن جهضم ٣٤٠ ٣٠٠
ابوالحسین طرزی ٣٤١ ٣٠٠	ابوالحسین ترکی ٣٤٢ ٣٠٠	شیخ محمد ساخری ٣٤٣ ٣٠١	شیخ احمد جوالکر ٣٤٤ ٣٠١
ابوالحسین حداد هروی ٣٤٥ ٣٠٢	ابوالمظفر ترمذی ٣٤٦ ٣٠٢	امیر حبه خال فروش ٣٤٧ ٣٠٣	شریف حمزه عقیلی ٣٤٨ ٣٠٣
عارف عیار ٣٤٩ ٣٠٤	ابوالحسن سالبه ٣٥٠ ٣٠٤	شیخ عمران ثلثی ٣٥١ ٣٠٤	ابوالحسین مروالرودی ٣٥٢ ٣٠٥

ابوحامد دوستان ٣٥٣ ٣٠٥	باب فرغانی ٣٥٤ ٣٠٧	ابومنصور معمر اصفهانی ٣٥٥ ٣٠٧	ابونصر سراج ٣٥٦ ٣٠٨
شیخ ابوالفضل حسن سرخسی ٣٥٧ ٣٠٩	خالوی نیشابوری ٣٥٨ ٣١١	شیخ ابوالعباس قصاب ٣٥٩ ٣١١	شیخ احمد نصر ٣٦٠ ٣١٣
شیخ ابوعلی سیاه ٣٦١ ٣١٤	ابوعلی دقاق ٣٦٢ ٣١٥	ابوعلی الشبویی ٣٦٣ ٣١٧	شیخ ابوالقاسم بشر یاسین ٣٦٤ ٣١٧
شیخ لقمان سرخسی ٣٦٥ ٣٢٠	شیخ محمد قصاب ٣٦٦ ٣٢١	شیخ ابوالحسن خرقانی ٣٦٧ ٣٢٣	شیخ ابوعبدالله داستانی ٣٦٨ ٣٢٣
شیخ ابوسعید بن ابی الخیر ٣٦٩ ٣٢٤	شیخ ابوالقاسم کرکانی ٣٧٠ ٣٣١	خواجه مظفر بن احمد حمدان ٣٧١ ٣٣٢	معشوق طوسی ٣٧٢ ٣٣٣
امیر علی عبو ٣٧٣ ٣٣٤	شیخ ابوعبد الرحمن السلمی ٣٧٤ ٣٣٤	حسین ابن محمد السلمی ٣٧٥ ٣٣٥	ابوسهل الصعلوکی ٣٧٦ ٣٣٦
شیخ ابوالقاسم قشیری ٣٧٧ ٣٣٧	شیخ ابوالعباس شقانی ٣٧٨ ٣٣٨	ابوالفضل محمد بن حسن الختلی ٣٧٩ ٣٣٩	علی بن عثمان الجلابی ٣٨٠ ٣٤٠
خواجه احمد حماد سرخسی ٣٨١ ٣٤١	ادیب کمندی ٣٨٢ ٣٤٢	ابوالحسن مثنی ٣٨٣ ٣٤٢	شیخ احمد نجار استرابادی ٣٨٤ ٣٤٣

شیخ ابوزرعه رازی ۳۸۵ ۳۴۳	شیخ ابوزرعه ازدبیلی ۳۸۶ ۳۴۳	ابوعبدالله بابوبی ۳۸۷ ۳۴۴	شیخ ابوعبدالله باکویه ۳۸۸ ۳۴۴
شیخ مؤمن شیرازی ۳۸۹ ۳۴۶	شیخ اسحاق شامی ۳۹۰ ۳۴۶	خواجه ابواحمد ابدال جشتی ۳۹۱ ۳۴۶	خواجه محمد بن ابی احمد جشتی ۳۹۲ ۳۴۷
خواجه یوسف بن محمد سمعان ۳۹۳ ۳۴۸	خواجه مودود جشتی ۳۹۴ ۳۴۹	خواجه احمد بن مودود جشتی ۳۹۵ ۳۵۳	ابوالولید احمد بن ابی الرجا ۳۹۶ ۳۵۴
خواجه عبدالله انصاری هروی ۳۹۷ ۳۵۵	خواجه یحیی عمار شیبانی ۳۹۸ ۳۵۷	شیخ ابوعبدالله طاقی ۳۹۹ ۳۵۹	شیخ ابوالحسن بشری ۴۰۰ ۳۶۲
کاکا بوالقصر بتی ۴۰۱ ۳۶۲	کاکا احمد سنبل وبرادروی ۴۰۲ ۳۶۱	محمد خورجه ۴۰۳ ۳۶۱	ابومنصور محمد انصاری ۴۰۴ ۳۶۱
ابومنصور سوخته ۴۰۵ ۳۶۱	شیخ احمد جشتی وبرادروی ۴۰۶ ۳۶۱	خواجه اسمعیل جشتی ۴۰۷ ۳۶۱	شیخ احمد حاجی ۴۰۸ ۳۶۳
شیخ بوسلمه باوردی ۴۰۹ ۳۶۳	ابوعلی کیال ۴۱۰ ۳۶۳	ابوعلی زدکر ۴۱۱ ۳۶۴	ابوعلی بوترکر ۴۱۲ ۳۶۴
شیخ ابونصر قبانی ۴۱۳ ۳۶۴	شیخ اسمعیل نصرابادی ۴۱۴ ۳۶۴	شیخ ابومنصور کاذر ۴۱۵ ۳۶۴	اسمعیل دباس حیرفتی ۴۱۶ ۳۶۴

شاه سنجان
۳۵۳

ابوسعید معه

ابوسعید معه ۴۱۷ ۳۶۴	شیخ محمد بوحفص کورتی ۴۱۸ ۳۶۴	شیخ عمو ۴۱۹ ۳۶۴	شیخ احمد کوفانی ۴۲۰ ۳۶۵
ابوالحسن نجار ۴۲۱ ۳۶۸	شیخ ابواللیث فوشنجه ۴۲۲ ۳۶۹	محمد عبدالله کازرهروی ۴۲۳ ۳۷۰	قرنجی ۴۲۴ ۳۷۱
خواجه خیرجه ۴۲۵ ۳۷۱	ابوعبدالله احمد نضرمالینی ۴۲۶ ۳۷۱	ابونصر ابی جعفر هروی خانجه بکدی ۴۲۷ ۳۷۲	سلطان مجد الدین طالبه ۴۲۸ ۳۷۳
ابوعبدالله مختار هروی ۴۲۹ ۳۷۳	شیخ بوزربو زجانی ۴۳۰ ۳۷۴	شیخ الاسلام احمد الجامی ۴۳۱ ۳۷۷	شیخ ابوطاهر کرد ۴۳۲ ۳۹۱
بیان خلفای شیخ الا سلام احمد الجا می ۳۹۲	خواجه امام ظهیرالدین بیهقی ۱ ۳۹۲	خواجه امام صدر الدین علی هیصم ۲ ۳۹۳	خواجه ابوبکر صالحی ۳ ۳۹۳
خواجه امام علی تایبادی ۴ ۳۹۳	شیخ اخی عمر بوزجانی ۵ ۳۹۴	سهلاو برادر وی ۶ ۳۹۴	اهلاو ۷ ۳۹۴
شیخ احمد ترخستا بنی ۸ ۳۹۵	امام محمد غزنوی ۹ ۳۹۵	جمال الاسلام تایبادی ۱۰ ۳۹۶	شیخ علی نیشابوری ۱۱ ۳۹۶
شیخ احمد جمله بری ۱۲ ۳۹۶	شیخ ابوالحسن صلاح ۱۳ ۳۹۷	بیان اولاد شیخ الاسلام احمد الجامی ۳۹۷	خواجه برهان الدین ابونصر ۱ ۳۹۸

خواجه عبد الرشید ۲ ۳۹۹	خواجه جمال الدین ابو الفتح ۳ ۳۹۹	خواجه صفی الدین محمود ۴ ۴۰۰	خواجه قطب الدین محمد ۵ ۴۰۰
خواجه فخر الدین ابو الحسن ۶ ۴۰۱	خواجه نجم الدین ابوبکر ۷ ۴۰۱	خواجه ضیاء الدین یوسف ۸ ۴۰۲	خواجه عماد الدین عبد الرحیم ۹ ۴۰۲
خواجه شمس الدین مطهر ۱۰ ۴۰۳	خواجه بدر الدین صاعد ۱۱ ۴۰۳	خواجه حمید الدین عبد الله ۱۲ ۴۰۳	خواجه ظهیر الدین عیسی ۱۳ ۴۰۴
خواجه شهاب الدین اسمعیل ۱۴ ۴۰۵	بنت شیخ الاسلام احمد کدبانوی لطیف و زوج وی ۱۵ ۴۰۵	خواجه قاضی یزدی ۱۶ ۴۰۵	بیان احفاد و اعقاب شیخ الاسلام احمد الجامی ۴۰۵
خواجه رضی الدین احمد ۱ ۴۰۶	خواجه سراج الدین احمد و حلیله وی ۲ ۴۰۶	هبة الرحمن ۳ ۴۰۶	خواجه شرف الدین عبد الکریم ۴ ۴۰۶
خواجه مختار الدین ۵ ۴۰۷	شیخ الاسلام خواجه قطب الدین محمد ۶ ۴۰۷	شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین اسمعیل ۷ ۴۰۸	خواجه صفی الدین محمود و برادر وی ۸ ۴۰۸
شرف الدین ابن یامین ۹ ۴۰۸	خواجه قطب الدین یحیی نیشابوری والد ۱۰ ۴۱۰	و هو مولانا تاج الدین محمود بوزجانی ۱۱ ۴۱۰	خواجه عماد الدین عبد الرحیم الحافظ ۱۲ ۴۱۰
خواجه شمس الدین محمد بن خواجه برهان الدین ۱۳ ۴۱۰	خواجه شمس الدین محمد کوسویی و برادر وی خواجه علاء کوسویی ۱۴ ۴۱۰	خواجه عبد العزیز الجامی شیخ صوفی الجامی ۱۵ ۴۱۱ ۴۱۳	شیخ ابو علی فارمدی ۴۳۳ ۴۱۳

شیخ ابوبکر

شیخ ابوبکر نساج ۴۳۴ ۴۱۵	حجة الاسلام محمد غزالی ۴۳۵ ۴۱۶	شیخ احمد غزالی ۴۳۶ ۴۱۷	خواجه یوسف همدانی ۴۳۷ ۴۱۹
خواجه عبد الخالق غجدوانی ۴۳۸ ۴۲۲	خواجه عارف ریوگروی ۴۳۹ ۴۲۳	خواجه محمود انجیر فغنوی ۴۴۰ ۴۲۳	خواجه علی رامیتنی ۴۴۱ ۴۲۴
خواجه محمد بابا سماسی ۴۴۲ ۴۲۵	سید امیر کلال ۴۴۳ ۴۲۶	قثم شیخ ۴۴۴ ۴۲۷	خلیل آتا ۴۴۵ ۴۲۸
خواجه بهاء الدین نقشبند ۴۴۶ ۴۲۹	خواجه علاء الدین عطار ۴۴۷ ۴۳۳	خواجه محمد پارسا ۴۴۸ ۴۳۸	خواجه ابو نصر پارسا ۴۴۹ ۴۴۲
خواجه حسن عطار ۴۵۰ ۴۴۳	مولانا یعقوب چرخی ۴۵۱ ۴۴۴	خواجه علاء الدین غجدوانی ۴۵۲ ۴۴۵	مولانا نظام الدین خاموش ۴۵۳ ۴۴۵
خواجه عبد الله امامی ۴۵۴ ۴۴۸	مولانا سعد الدین کاشغری ۴۵۵ ۴۴۹	خواجه عبید الله ۴۵۶ ۴۵۱	شیخ ابو الحسن بستی ۴۵۷ ۴۵۸
شیخ حسن سکاک سمنانی ۴۵۸ ۴۵۸	محمد بن حمویه جوینی ۴۵۹ ۴۵۸	عین القضاة همدانی ۴۶۰ ۴۵۹	شیخ برکه ۴۶۱ ۴۶۲
شیخ فتحه ۴۶۲ ۴۶۱	شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی ۴۶۳ ۴۶۱	شیخ عمار یاسر ۴۶۴ ۴۶۲	شیخ روزبهان کبیر مصری ۴۶۵ ۴۶۲

شیخ اسمعیل قصری ٤٦٦ ٤٦٣	شیخ نجم الدین کبری ٤٦١ ٤٦٣	شیخ مجد الدین بغدادی ٤٦٩ ٤٦٨	شیخ سعد الدین حموی ٤٦٩ ٤٧٣
شیخ سیف الدین باخرزی ٤٧٠ ٤٧٥	عین الزمان کیلی ٤٧١ ٤٧٦	باباکمال جندی ٤٧٢ ٤٧٧	شیخ نجم الدین رازی ٤٧٣ ٤٧٩
شیخ رضی الدین علی لالا ٤٧٤ ٤٧٩	شیخ جمال الدین احمد جورفانی ٤٧٥ ٤٨٢	شیخ نور الدین عبد الرحمن کرقی ٤٧٦ ٤٨٣	شیخ علاء الدوله سمنانی ٤٧٧ ٤٨٤
اخی علی مصری ٤٧٨ ٤٩٠	شیخ نجم الدین محمد ادکانی ٤٧٩ ٤٩٠	اخی محمد دهستانی ٤٨٠ ٤٩١	ابو البرکات علی دوستی ٤٨١ ٤٩٢
امیر سید علی همدانی ٤٨٢ ٤٩٣	شیخ شرف الدین محمود مزدقانی ١ ٤٩٣	خواجه اسحق شهید ختلانی ٢ ٤٩٥	امیر شهاب الدین بن عبد الله برزشابادی ٣ ٤٩٦
شیخ رشید الدین محمد بیدواری ٤ ٤٩٧	شیخ شاه علی بیدوازی ٥ ٤٩٧	شیخ حاجی محمد خبوشانی ٦ ٤٩٨	شیخ عبد الله غرجستانی ٤٨١ ٥٠٠
بابا محمود طوسی ٤٨٢ ٥٠١	اخی علی قتلق شاه ٤٨٥ ٥٠١	شیخ حافظ عمر ابردهی ٤٨٦ ٥٠١	مولانا فخر الدین نورستانی ٤٨٧ ٥٠٤
شاه علی فراهی ٤٨٨ ٥٠٥	شیخ محمد شاه فراهی ٤٨٩ ٥٠٥	شیخ بهاء الدین عمر ٤٩٠ ٥٠٥	مولانا شمس الدین محمد اسد ٤٩١ ٥٠٨

شیخ بهاء الدین ولد ٤٩٢ ٥٠٩	سید برهان الدین محقق ٤٩٣ ٥١٠	مولانا جلال الدین محمد رومی ٤٩٤ ٥١١	مولانا شمس الدین محمد تبریزی ٤٩٥ ٥١٦
شیخ صلاح الدین فریدون قونیوی ٤٩٦ ٥٢٠	شیخ حسام الدین حسن چلپی ٤٩٧ ٥٢١	سلطان ولد ٤٩٨ ٥٢٢	شیخ شهاب الدین سهروردی ٤٩٩ ٥٢٤
شیخ نجیب الدین علی بزغش ٥٠٠ ٥٢٥	ظهیر الدین عبد الرحمن بزغش ٥٠١ ٥٢٧	شیخ محمد یمنی ٥٠٢ ٥٢٣	شیخ ابراهیم مجذوب ٥٠٣ ٥٢٩
شیخ جمال الدین لور ٥٠٤ ٥٣٠	شیخ شمس الدین صفی ٥٠٥ ٥٣١	شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی ٥٠٦ ٥٣١	شیخ عز الدین محمود کاشی ٥٠٧ ٥٣٢
شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی ٥٠٨ ٥٣٣	شیخ نور الدین عبد الرحمن مصری ٥٠٩ ٥٤٦	شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی ٥١٠ ٥٤٨	درویش احمد سمرقندی ١ ٥٥٤
مولانا سراج الدین عالم ٢ ٥٥٣	مولانا شمس الدین محمد بتادکانی ٣ ٥٥٣	شیخ صوفی علی ٤ ٥٥٤	امیر قوام الدین سنجانی ٥١٥ ٥٥٤
خواجه شمس الدین محمد کوسوئی ٥١٤ ٥٥٥	مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی ٥١٣ ٥٥٧	مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی ٥١٤ ٥٦٠	مولانا جلال الدین بایزید پورانی ٥١٥ ٥٦١
مولانا ظهیر الدین خلوتی ٥١٤ ٥٦٣	شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی ٥١٧ ٥٦٤	شیخ نظام الدین اولیاء دهلوی ٥١٨ ٥٦٤	شیخ ابو عبد الله صومعی ٥١٩ ٥٦٦

شیخ بهاء الدین

شیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی ٥٢٠ ٥٦١	شیخ حماد دباس ٥٢١ ٥٦٩	شیخ صدقه بغدادی ٥٢٢ ٥٧٠	شیخ سیف الدین بن عبد الوهاب ٥٢٣ ٥٧١
شیخ ابو محمد عبد الرحمن طفسونجی ٥٢٤ ٥٧٢	شیخ ابو عمرو صر یغنیی ٥٢٥ ٥٧٤	شیخ بقاء بن بطو ٥٢٦ ٥٨١	قضیب البان موصلی ٥٢٧ ٥٨٣
محمد الاوانی معروف بابن القاید ٥٢٨ ٥٦٣	ابو السعود بن الشبل ٥٢٩ ٥٦٣	شیخ ابو مدین مغربی ٥٣٠ ٥٩٤	ابو العباس بن العریف اندلسی ٥٣١ ٥٨٧
ابو الربیع الکفیف المالقی ٥٣٢ ٥٨٨	عدی بن مسافر الشامی ٥٣٣ ٥٨٩	سیدی احمد الرفاعی ٥٣٤ ٥٩٠	حیوة بن قیس حرانی ٥٣٥ ٥٩٢
شیخ جاکیر ٥٣٦ ٥٩٣	شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشی ٥٣٧ ٥٩٣	ابو الحسن علی بن حمید صعیدی ٥٣٨ ٥٩٤	ابو اسحاق طریف ٥٣٩ ٥٩٥
ابن الفارض الحموی المصری ٥٤٠ ٥٩٥	ابراهیم بن المعضاد الجعبری ٥٤١ [illegible]	شیخ محی الدین محمد العربی ٥٤٢ ٦٠٢	شیخ صدر الدین محمد قونیوی ٥٤٣ ٦١٤
شیخ مؤید الجندی ٥٤٤ ٦١٧	شیخ سعید الله بن الفرقانی ٥٤٥ ٦١٩	شیخ موسی سدرانی ٥٤٦ ٦٢١	شیخ عیسی هتاریمی ٥٤٧ ٦٢٣
شیخ ابو الغیث جمیل یمنی ٥٤٨ ٦٢٣	شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی ٥٤٩ ٦٢٥	شیخ یاسین مغربی ٥٥٠ ٦٢٨	شیخ عفیف الدین تلمسانی ٥٥١ ٦٢٨

شیخ ابو العباس

شیخ ابو العباس المرسی ٥٥٢ ٦٣٢	شیخ سعد حداد ٥٥٣ ٦٣١	وشیخ جوهر ٥٥٤ ٦٣١	احمد بن الجعد ٥٥٥ ٦٣٢
وشیخ سعید ٥٥٦ ٦٣٢	شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد اصفهانی ٥٥٧ ٦٣٣	خواجه قطب الدین یحیی نیشابوری ٥٥٨ ٦٣٥	ابو محمد عبد الله مرجانی ٥٥٩ ٦٣٦
ابو عبد الله المعروف بابن المطرف اندلسی ٥٦٠ ٦٣٦	شیخ سلیمان ترکمان مؤله ٥٦١ ٦٣٧	شیخ علی کردی ٥٦٢ ٦٣٧	شیخ مفرج ٥٦٣ ٦٣٩
شیخ ابو العباس دمنهوری ٥٦٤ ٦٣٩	شیخ ریحان ٥٦٥ ٦٣٩	شیخ علاء الدین خوارزمی ٥٦٦ ٦٤٠	امام عبد الله الیافعی الیمنی ٥٦٧ ٦٤١
شیخ شهاب الدین المقتول ٥٦٨ ٦٤٣	شیخ اوحد الدین حامد کرمانی ٥٦٩ ٦٣٥	میر سید قاسم تبریزی ٥٧٠ ٦٤٩	حکیم سنایی غزنوی ٥٧١ ٦٥٢
شیخ فرید الدین عطار نیشابوری ٥٧٢ ٦٥٥	شیخ مشرف الدین مصلح بن عبد الله سعدی الشیرازی ٥٧٣ ٦٥٧	شیخ فخر الدین ابراهیم العراقی ٥٧٤ ٦٥٨	امیر حسینی ٥٧٥ ٦٦١
شیخ اوحدی اصفهانی ٥٧٦ ٦٦٢	افضل الدین بدیل الخاقانی ٥٧٧ ٦٦٣	شیخ نظامی ٥٧٨ ٦٦٤	خسرو الدهلوی ٥٧٩ ٦٦٥
حسن دهلوی ٥٨٠ ٦٦٦	شیخ کمال خجندی ٥٨١ ٦٦٧	مولانا محمد شیرین مغربی ٥٨٢ ٦٦٩	شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی ٥٨٣ ٦٧١

رابعه عدويه ٥٨٤ ٦٧٣ع	لبابه متعبده ٥٨٥ ٦٧٣ع	مريم المصرية ٥٨٦ ٦٧٣ع	ريحانه والهه ٥٨٧ ٦٧٣ع
معاذه عدويه ٥٨٨ ٦٧٤ع	عفيرة العابدة ٥٨٩ ٦٧٤ع	شعوانه كرديه ٥٩٠ ٥٩١ ٦٧٤ع	حفصه بنت سيرين ٥٩٢ ٦٧٥ع
رابعه شاميه ٥٩٣ ٦٧٥ع	حكيمه دمشقيه ٥٩٤ ٦٧٦ع	ام حسان ٥٩٥ ٦٧٦ع	فاطمه نيشابوريه ٥٩٦ ٦٧٦ع
زيتونه ٥٩٧ ٦٧٧ع	فاطمة البردعية ٥٩٨ ٦٧٨ع	ام علي زوجه احمد خضرويه ٥٩٩ ٦٧٨ع	ام محمد والده شيخ ابي عبد الله بن خفيف ٦٧٩ع
فاطمة بنت ابي بكر الكناني ٦٠١ ٦٧٩ع	فضه ٦٠٢ ٦٧٩ع	تلميذه سري سقطي ٦٠٣ ٦٨٠ع	تحفه ٦٠٤ ٦٨١ع
ام محمد ٦٠٥ ٦٨٥ع	بيبيك مرويه ٦٠٦ ٦٨٥ع	دختر كعب ٦٠٧ ٦٨٥ع	فاطمة بنت المثنى ٦٠٨ ٦٨٦ع
جاريه سودا ٦٠٩ ٦٨٦ع	امراة مجهوله ٦١٠ ٦٨٧ع	جاريه مجهوله ٦١١ ٦٨٧ع	امراة مصرية ٦١٢ ٦٨٨ع
امراة مصرية اخرى ٦١٣ ٦٨٨ع	امراة خوارزمية ٦١٤ ٦٨٨ع	جاريه حبشيه ٦١٥ ٦٨٨ع	امراة اصفهانيه ٦١٦ ٦٨٩ع



امراة فارسية رضوان الله عليهم اجمعين ٦١٧ ٦٩٠

م تمهيد ش يعني اين كترا بيدان سخن است يعني سخن در بيان معني ولاية

وولي م ولايت مشتق است از ولي كه قربت وآن بر دو قسم است ولايت عامه وولايت خاصه ولايت عامه مشترك است ميان همه مؤمنان

قال الله تعالى الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور ح مراد بولايت عامه قربت بلطف حق سبحانه

وهمه مؤمنان قريب اند بلطف او زيرا كه حق سبحانه ايشان را از ظلمت كفر ومقتضاي آن بيرون آورده وبنور ايمان

ومقتضاي آن محقق ساخته چنانكه آيه كريمه الله ولي الذين آمنوا الآية دلالت ميكند برين معني يعني الله تعالى

نزديكست بمؤمنان از روي لطف ومرحمت كه ايشان را از ظلمت كفر وتبعه آن بيرون مي آورد وبنور ايمان وتوابع

آن مشرف مي سازد از آيت قرب حق سبحانه بايشان معلوم ميشود صريحا وقرب ايشان بحق مفهوم ميشود ضمنا زيرا كه

قرب از جانبين مي باشد م و ولايت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوك ح يعني مر مبتديان ومتوسطان از ارباب سلوك

یعنی در مبتدیان و متوسطان از ارباب سلوک یافت نمی
شوند نه آنکه در هیچکس غیر ازین طایفه واصلین یافت نمیشود زیرا
که ولایت خاصه در ارباب جذبه نیز یافت میشود م وهی
عبارة عن فناء العبد فی الحق وبقائه به فالولی هو الفانی فیه
والباقی به ح یعنی ولایت خاصه مرکبست از فناء بنده در
حق وبقاء بنده بحق فنا در حق سقوط شعور است از غیر
با عدم شعور بغیر وبقا بحق شعور است بحق با عدم شعور
بغیر وحقیقت این معنی هر کس در مشتهای خود باز یابد چنانکه
گرسنه در طعام وتشنه در شراب وچون حقیقت این معنی
در غیر حق سبحانه یافت شود محتاج شد بگفتن فی الحق وبالحق
م فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله ح فناء ار ارباب سلوک عبارتست
از نهایت سیر الی الله است نه مطلق فنا زیرا که فناء مجاذیب
نهایت سیر نیست ومراد بسیر الی الله وسلوک الی الله انتقالست
از حالتی بحالتی تقربا الی الله واین انتقال یا از فعل بفعل است
یا از ترک بترک یا از فعل بترک یا از ترک بفعل یا از تجلی بتجلی
یا از مقام بمقام یا از حالی بحالی م بقا عبارتست از بدایت سیر فی

الله ح یعنی بدایت بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله نه
آنکه مطلق بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله زیرا که آنچه
بعد از بدایت سیر فی الله است در بقا داخل است م چه سیر
الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی
قطع کند ح انتهاء سیر الی الله وانقطاع آن گاهی است که جمیع
موانع آگاهی بحق سبحانه مرتفع شود ومراد بموانع آگاهی احکام
جمادی است ونباتی وحیوانی وروحی که در وقت وجود
شخص بدان منصبغ گشته وبا آنها انس وآرام گرفته م و
سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی
وذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم
اتصاف باوصاف الهی وتخلق باخلاق ربانی ترقی کند ح
بعد از تطهیر لطیفه انسانیه از موانع گاه شخص را در فنا و
استهلاک نگاه دارند ووی را بمظاهر قدرت باز نگردانند
چنانکه بعضی مجاذیب را وگاه باز گردانند ووی را بمظاهر
وصفات کمال اورنگی دیگر گیرد واوسع شود از آنچه بود
ووی را انتقال از حالی بحالی پیدا گردد واین انتقال را سیر فی
الله گویند واتصاف شخص را درین زمان بصفات

کمال تخلق باخلاق الهی نامسند م ابو علی جورجانی کوید رحمه الله
الولی هو الفانی من حاله الباقی فی مشاهدة الحق لم یکن
له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار ولی آن بود که فانی بود
از حال خود و باقی بمشاهده حق سبحانه ممکن نباشد مر ورا
که از خود خبر دهد و با جز خداوند بیارامد ح یعنی
اخبار از خود از ان حیثیت که اوست نتواند بلکه اگر اخبار
از خود کند درین هنکام من حیث المظهریت کند م ابراهیم
ادهم رحمة الله مردی را کفت خواهی که ولی باشی از اولیاء
خدای تعالی کفت بلی خواهم کفت لا ترغب فی شیء من الدنیا
والآخرة وافرغ نفسك لله تعالی واقبل بوجهك علیه
بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت باینها اعراض بود از حق
سبحانه و فارغ کن خود را از برای دوستی خداوند و دنیا
و عقبی را در دل را مده و روی دل بحق آر و چون این
اوصاف در تو موجود شد ولی باشی ح ظاهر این تعریف
آنست که در ولایت خاصه فنا کفایت است م وفی الرسالة
القشیریة ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول
وهو من یتولی الله امره قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین

فلا یکله

فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته
والثانی فعیل مبالغة من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة
الله وطاعاته فعبادته تجری علیه علی التوالی من غیر ان
یتخللها عصیان ح یعنی سالک را کاهی ولی توان کفت
که ولی بمعنی مفعول و بمعنی فاعل متضمن مبالغه در وی
وجود کیرد اما فعیل بمعنی مفعول برین وجه باید که حق
سبحانه وی را بوی نکذارد بلکه مهم وی را از پیش خود کرفته بود
واما فعیل بمعنی فاعل آنکه وی فرمان برداری حق را از پیش
خود کرفته بود بطریق مبالغه یعنی فرمان برداری وی را تخلل
بعصیان نکرداند ظاهر این تعریف مقتضی فنا و بقا نیست
اما عند التحقیق هست م وکلا الوصفین واجب حتی یکون
الولی ولیا ش یعنی هر دو وصف واجبست که باشد تا ولی
باشد م یجب قیامه بحقوق الله علی الاستقصاء والاستیفاء
ودوام حفظ الله ایاه فی السراء والضراء ح تاکید کلام سابق
است یعنی در ولایت واجبست استیفاء حقوق الله و دوام
حفظ حق سبحانه وی را در خوشحالی تا غفلت وی را در نیابد
وبنعمت از منعم باز نماند و شکر منعم بجای آرد در خوشحالی

وود ببد حالی تا درین حال نظر بمبلی اندازد و ناشکیبایی
نکند بلکه طریق صبر با رضا پیش گیرد م ومن شرط الولي ان
يكون محفوظا كما ان من شرط النبي ان يكون معصوما
ح نگاه داشتن ولی را از گناه حفظ گویند و نگاه داشتن
نبی را از گناه عصمت ش یعنی شرط ولی است که محفوظ باشد
از گناه چنانکه شرط نبی است که معصوم باشد از ان م فكل
من كان للشرع عليه اعتراض فهو مغرور ومخادع ح یعنی
هر که عمل وی بمیزان شریعت راست نباید وی از نفس و
شیطان فریب خورده ش حضرت شیخ الاسلام احمد جامی
قدس سره فرموده که باید که دست فرا هر کس ندهید تا او را
بمعیار شریعت نسنجید و اگر ببینید که کسی چون مرغ در هوا
برد و یا چون ماهی در دریا رود و یا چون سمندر در آتش و ترک
ادبی از آداب شریعت کند زنهار که او را اعتقاد نکنید که
او دیو برده است و بباید دانست که در هیچ چیز از اسرار معرفت
باطنی نیست که مخالف ظاهر شریعت باشد بلکه باطن معرفت
متمم و مکمل ظاهر شریعت است و از اینجاست که چون منکشف شود
بر اهل حقایق اسرار امور علی ما هي عليه نظر کنید بالفاظ وارده

درشرع

در شرع آنچه موافق باشد آنرا که مشاهده کرده اند مقرر دارند
و آنچه مخالف باشد تاویلش کنند ابو سعید خراز رحمه الله
گفته است كل باطن يخالفه ظاهر فهو باطل یعنی هر باطنی
که مخالف باشد آنرا ظاهر شریعت آن باطن باطل است من
العوارف م قصد ابو يزيد البسطامي قدس الله تعالى روحه
بعض من وصف بالولاية فلما وافى مسجده قعد ينظر
خروجه فخرج الرجل ورمى ببزاقه تجاه القبلة فانصرف
ابو يزيد ولم يسلم عليه وقال هذا رجل غير مامون على ادب
من آداب الشريعة فكيف يكون امينا على اسرار الحق ح
یعنی ابو یزید قدس سره قصد زیارت شخصی کرد که
وی را بولایت وصف میکردند چون بمسجد آن شخص آمد
نشست و انتظار می برد که از مسجد بیرون آید چون بیرون
آمد آب دهان خود را بجانب قبله انداخت چون شیخ آنرا
مشاهده کرد سلام نکرد و باز گشت و فرمود که شخصی را که معتمد
نساختند بر ادبی از آداب شریعت که واسطه است چگونه
وی را معتمد و امین سازند بنسبت با حقایقی که نتایج ولایت
اعمال است م شخصی بنزدیک شیخ ابو سعید ابی الخیر قدس سره

درآمد ونخست پای چپ اندر مسجد نهاد شیخ اورا گفت که
باز گرد که هر که در خانهٔ دوست ادب آمدن نداند مارا نشاید
که باوی صحبت داریم ش از ظاهر این سخنان چنان فهم میشود
که شرط ولی آنست که محفوظ باشد از گناه فاما در حاشیهٔ مصنف
آورده که مراد بنگاه داشتن ولی از گناه نگاه داشتن اوست
از اصرار بر گناه زیرا که تواند بود که از ولی گناه صادر شود
وعبارت حاشیهٔ مصنف اینست مص ای من الاصرار علی المعصیة
حتی لا یصر علی الذنوب وان حصلت منه زلات ولقد
قیل للجنید قدس سره العارف یزنی یا ابا القاسم فاطرق
ملیا ثم رفع راسه وقال کان امر الله قدرا مقدورا ح
یعنی از جنید قدس سره پرسیدند که ولی زنا کند وی یک
درنک سر در پیش انداخت پس از آن سر برداشت وفرمود که کار
حق سبحانه اندازه ایست که در ازل کرده ودر تحت قدرت ویست
پس تواند بود که آن مقدر را بر وی اجرا کند مص شیخ رکن
الدین علاء الدولة قدس الله سره فرموده که انبیا علیهم السلام
از افشا گناه عامداً معصومند واولیا قدس سرهم از خوار
داشت گناه محفوظ اند واز مصطفی صلی الله علیه وسلم مرویست

ان تغفر

إن تغفر اللهم فاغفر جمّا وأيّ عبدٍ لك لا ألمّا ح یعنی اگر
فتح باب مغفرت کردی خدایا همه را بیامرز زیرا که کدام بندهٔ
تست که بوی گناه نرسیده مص ونزد این بیچاره هیچ گناهی بدتر
از آن نیست که بندهٔ خود را مقصر ومجرم نداند ش این بیز بقیهٔ
کلام حضرت شیخ است قدس سره ح یعنی اگر کسی بی گناه بودی
بایستی که خود را بی گناه توانستی دانست لیکن نمیتوان زیرا
که خود را بی گناه دانستن بدترین گناهان است ش تأمل فانه
فیه دقة وخفاء وایضا فیما ذکر انه مروی من النبی کلام
والله سبحانه اعلم القول فی المعرفة والعارف والمعرف والجاهل
ش یعنی سخن در بیان معرفت وعارف ومعرف وجاهل
بدان وفقك الله که معرفت الهی را پیش محققان دو طریق است یکی
طریق اهل علم ونظر که باشارت اولم یتفکروا فی ملکوت السموات
والارض در مصنوعات فکر کنند واز وجود ممکنات بر وجود
واجب عز وعلا استدلال کنند واز خلق بخالق واز صنع بصانع
روند وروندگان این طریق اگر متابع دین وملتی هستند
ایشان را متکلمان گویند واگر نیستند ایشان را حکمای مشائین نامند
دوم طریق اهل کشف وعیانست که بریاضت نفس ومجاهده

[illegible]

وانقطاع از خلق تصفیهٔ باطن کنند و از دوام توجه بحق وصول
بمعرفت حق حاصل کنند • و سالکان این طریق اگر متابع باشند
شریعت پیغمبری را ایشان را صوفیه گویند و اگر نباشند ایشان
را حکماء اشراقیین گویند و اختلاف علماء ظاهر را در حقیقت
معرفت بعضی گویند که معرفت و علم یکی است و علم را بمعرفت
تحدید کنند که العلم هو معرفة المعلوم علی ما هو به و بعضی
دیگر گویند که معرفت غیر علم است و آن انکشاف چیزیست بعد
از پوشیدگی پس معرفت اسم علم حادثست و لهذا اسم عارف
را بر حق سبحانه اطلاق نکنند و بعضی دیگر گویند که معرفت
ادراک چیزیست بر وجهی که عارف از ان مُدرَک خود دیگری را
بعبارت تعریف و بیان نتواند کرد بخلاف علم که عالم بیان می
تواند کرد آنرا اما عارفان قدس الله اسرارهم گفته اند که معرفت
عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صوَر تفاصیل چنانکه
مصنف علیه الرحمة از ترجمهٔ عوارف نقل میکند م وفی الفصل الاول
من الباب الثالث من ترجمة العوارف معرفت عبارتست
از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل ح خواه آن معلوم
تصدیقی بود چون قواعد علوم مدوّنه و خواه تصوری بود

چنانکه

چنانکه مبحث است م چنانکه در علم نحو مثلا بدانکه که هر یک از
عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند اینچنین دانستن بر سبیل
اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی از ان علی التفصیل
در وقت خواندن سواد عربیت بی توقفی و رویتی و استعمال
آن در محل خود معرفت نحو باشد و باز شناختن بفکر و رویّت
تعرف نحو و غافل بودن از ان با وجود علم سهو و خطا ش
این تعریف و بیان مطلق معرفت است و تعریف و بیان معرفت
الهی اینست که بران متفرع میسازد و میگوید م پس معرفت
ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات آلهی
در صور تفاصیل احوال وجودات و نوازل بعد از انکه بر سبیل
اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست
سبحانه ش بدانکه توحید علمی آنست که سالک از سر یقین
بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا الحق و او و ند عالم
جل و علا و جملهٔ ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات
و افعال حق ناچیز داند چنانکه هر علمی و قدرتی و ارادتی
و سمعی و بصری که باشد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر الهی داند و علی هذا القیاس فی جمیع الصفات و

الافعال و کسی را که این توحید علمی حاصل شد ویرا عارف نکویند
تا این توحید مجمل علمی وی مفصل عینی نکردد ولهذا میکوید
م و تا صورت توحید مجمل علمی ش چنانکه شرح کرده شد م
مفصل عینی نکردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل
وقایع و احوال متجدده متضاده از ضر و نفع و عطا و منع و قبض
و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه
بیند و شناسد بی توقفی و رویتی او را عارف نخوانند اکر
با قل وهله ازان غافل بود و عن قریب حاضر کردد و فاعل مطلق را
جل ذکره در صور وسایط و روابط باز شناسند او را متعرف
خوانند نه عارف و اکر بکلی غافل بود و تاثیرات افعال را حواله
بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اکر
معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید
می نماید و دیکری انرا بر سبیل انکار باو باز کرداند و کوید این
سخن نه از سر حال است بل نتیجه فکر و رویتست در حال بر نجد
و بروی خشم کیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول
منکر ست و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی
و بروی خشم نکرفتی ح زیرا که عارف را خشم نباشد مکر لله

ودرین

ودرین ماده خشم لله نیست زیرا که معترض محق است ش اکر
کسی کوید که اصحاب علم و نظر بنور عقل از آیات استدلال
کنند بر انکه صانع عالم موجود است و موصوفست بصفات
کمال و این موجب ادراک حقیقت ذات نیست و ارباب کشف
و عیان بنور بصیرت که آنرا نور کاشف کویند مجملا دانند
که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست و بعد ازین علم مجمل ذات
و صفات الهی را در صور تفاصیل احوال و افعال باز شناسند
و این نیز سبب معرفت حقیقت ذات نیست پس هر دو طایفه
در معرفت حقیقت ذات عاجز ان باشند و عارف نیز همچو
عالم در وادی تحیر سرکردان جواب آنست که آری نفس
ذات وی سبحانه ممتنع الادراکست و مشعور به هیچکس
نیست و اشارت بدین معنی است قوله تعالی ویحذرکم
الله نفسه نهایت معرفت که بنده را حاصل شود آنست که
معنی و وجهی از حق سبحانه بر دل کسی مستولی شود و فرو کیرد
ویرا چنانکه ازان تغیر نتواند کرد و بنده را بیش ازین از دریافت
حظی نیست و لازم این دریافت حیرت اما این حیرت محمود
است چه از بوارق تجلیات در مشاهده کبریا و آن حیرت

کاهل علم راهست از کثرت شکوک وشبهها نشت واین حیرت
مذمومه است زیراکه آن از عدم وجدان مطلوبست وعین
ضلال وایضا آن علم که بعقل از استدلال حاصل میشود تخمینی
وقیاسی ست وآن علم که بنور کاشف حاصل شود ذوقی وحضوری
است ومعتبر پیش عارفان اینست نه آن ودر کلام بعضی عارفانست
که معرفت ذات حق که آنرا غیب هویت گویند هیچ مخلوق از ان
هیچ ادراک نکند سبحان من لا یعلم ما هو الا هو واعتراف
آوردن بعجز از ادراک آنحضرت کمال معرفت است سبحان من
لم یجعل للخلق سبیلا الی کنه معرفته الا بالعجز عن معرفته ٭
قدسیان جبروت آسمان را رسد که بکمال عجز خود معترف شوند
که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک اگر کسی گوید مشایخ اهل
سنت رحمهم الله در کتب کلامیه گفته اند لما عرفنا الله تعالی
بالاجمال انه موصوف بصفات الکمال فقد عرفنا الله سبحانه
حق معرفته واین مطابق سخنان ارباب حقایق نیست جواب
آنست که آنچه مشایخ اهل سنت گفته اند بیان معرفت اجمالی است
وآنکه ارباب معارف واصحاب حقایق گفته اند بیان معرفت
تفصیلی همچنین است در فصل الخطاب وحضرت خواجه بهاء الدین

نقشبند

نقشبند قدس سره فرموده که بسر توحید می توان رسید
اما بسر معرفت رسیدن دشوارست مراد بسر توحید یکتا
شدن دلست از غیر حق سبحانه ومراد بسر معرفت معرفت ٭
تفصیلی است وشک نیست که اول وجود تواند گرفت اما ثانی
وجود نتواند گرفت بنا برانکه بی نهایت است تفصیل سخن
آنکه اختلافست درانکه معرفت حقیقت ذات حق مر بشر را
ممکن الحصول هست یانی عامهٔ متکلمان گفته اند که هست
بآن دلیل که معرفت حقیقت هستی حق مر اهل معرفت را حاصل
است وهستی پروردگار غیر ذات او نیست پس لابد معرفت
حقیقت ذات ممکن الحصول باشد وحکما گفته اند که معرفت
حقیقت ذات در وسع مردم نیست زیراکه ادراک اشیا یا بحواس
ظاهری است یا بحواس باطنی یا بعقل واین هر سه وجه نسبت
بذات حق جایز نیست وبرهان این در کتب حکمیه مذکورست
ومشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم گفته اند که کنه ذات وغیب
هویت او تعالی مدرک ومعلوم ومفهوم ومشهود هیچ
کس نتواند بود وهرچه در عقل وفهم ووهم وحواس و
قیاس گنجد ذات وی از ان منزه ومقدس است چه اینها

همه محدث اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد اما
از روی حقیقت هستی پیداتر از همه چیزها است و پوشیدگی
و دشواری معرفت او از غایت روشنی اوست که بر ظاهر است
و دلها طاقت دریافتن آن ندارد خفی لشدة ظهوره و الحق
اظهر من الشمس و از اینجا معلوم میشود که معرفت و ادراک
حق سبحانه دو قسم است یکی باعتبار کنه ذات و تجرد او
از تعینات اسما و صفات و تلبس بمظاهر کاینات و این ممتنع
است مر غیر حق را مگر توجه اجمالی بدانند که ورای آنچه
متعین شده است امریست که ظهور هر متعین بدوست
و او فی حد ذاته از تعین مبراست قسم دویم ادراک او
سبحانه باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب
تنزلات و مرائی مکونات و این ادراک دوگونه است اول
بسیط و آن عبارت از ادراک وجود حق است با ذهول از این
ادراک و از آنکه مدرک وجود حق است سبحانه دویم مرکب
و آن عبارت از ادراک وجود حق است با شعور باین ادراک
و بآنکه مدرک وجود حق است سبحانه و در ظهور وجود حق
بحسب ادراک بسیط خفایی نیست زیرا که هرچه ادراک کنی

اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل
باشی و از غایت ظهور مخفی ماند و این غفلت بواسطه دوام
ظهور و ادراک اوست اما ادراک مرکب محل فکر و خطا و صواب
و خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان
ارباب معرفت بتفاوت مراتب او و اشارت بآنست قول صدیق
رضی الله عنه که العجز عن درک الادراک ادراک م و معرفت الهی را
مراتب است اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره
داند چنانکه گفته شد دویم آنکه هر اثری که یابد از فاعل
مطلق جل ذکره بیقین داند که نتیجه کدام صفتست از صفات
او سیم آنکه مراد حق را عز و علا در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم
آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را
از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند ح حاصل آنکه معرفت
که منسوب بخود می دانست قطع کند نسبت او را از خود این
سخن و سخنی که از شیخ جنید قدس سره نقل میکند بنا بر
مسئله توحید است که زعم ایشانست و بلسان ایشان شرح
کرده خواهد شد بر وجهی که شنیده م چنانکه از جنید قدس سره
پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند

قیام علمه ح یعنی علم خود را علم حق داند و چون علم که صفت
کمالیست و وجودی مضاف بحق یافت جهل که صفت عدمیست
منسوب بخود خواهد یافت و مناسب حقیقت خود خواهد
شناخت م کنند زد نا ایضاحًا فرمود هو العارف والمعروف
ح چون این سخن که علم این کس مضاف بحق بود مستبعد
بود سایل طلب زیادتی ایضاح کرد مجیب از برای دفع استبعاد
گفت که اوست عین عارف بلکه معروف نیز بر علم مضاف بعارف
مضاف بوی تواند بود م وچندانکه مراتب قرب زیاده شود
و آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود
و معرفت نکرت زیاده گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فرمود
رب زدنی تحیرا فیك از نهاد عارف برخیزد ح هرچند که
تجلیات بیشتر حیرت زیاده زیرا که تعاقب تجلیات فهم شود
عدم تناهی تجلیات و اندیشهٔ عدم تناهی تجلیات موجب
استیلای عظمت حق سبحانه است و استیلای عظمت موجب
حیرتست و طلب زیادتی حیرت بنا بر آنست که با حیرت
لذت همراهست و هر شخص طالب لذت می باشد م و این معنی
که تقریر محال اند سم علم معرفتست نه معرفت چه معرفت امر وجدانی

است

است و تقریر از این قاصر اما علم مقدمه آنست بر معرفت بی علم
محال باشد و علم بی معرفت وبال ح زیرا که عالم غیر عامل اخذ است با آنکه
بمقتضای علم عمل نکرده است و من الله التوفیق م القول فی معرفة
الصوفی والمتصوف والملامتی والفقیر والفرق بینهم ش
یعنی سخن در شناختن صوفی و متصوف و ملامتی و فقیر
و فرق میان ایشان م و فی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة
العوارف بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه
قسم است قسم اول مرتبه واصلان و کاملان و آن طبقه علیاست
و قسم دویم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است قسم
سیم مقیمان و میدن نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلان مقربان
مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان
اشرار و اصحاب شمال ش حاصل سخنان که بعد از این ذکر میکند آنست
که واصلان و سالکان هشت فرقه اند زیرا که واصلان را اگر
مرتبه کمال و تکمیل است ایشان را کامل مکمل گویند و مشایخ صوفیه
عبارت از ایشانست و اگر مرتبه تکمیل نیست ایشان را کامل غیر مکمل گویند
و سالکان اگر طالب وجه الله اند دو فرقه اند متصوفه و ملامتیه
و اگر طالب آخرت و بهشت اند چهار فرقه اند زهاد و فقرا و

خدام وعباد وبعد ازین میگویند که هریك ازین طوایف ثمانیه
دو متشبه دارد یکی محق و یکی مبطل و بدین حساب کسانی که متشبه
بدین فرقها اند شانزده طایفه می باید اما چهارده طایفه را
پیش ذکر نکرده و وجه آن بعد ازین گفته شود انشاء الله تعالی
بیان کامل مکمل واهل وصول بعد انبیا صلوات الله علیهم دو
طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطهٔ کمال متابعت رسول
صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ وصول یافته اند وبعد ازان در رجوع
برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون ومامور واین طایفه
کاملان مکمل اند که فضل وعنایت ازلی ایشانرا بعد از استغراق
در عین جمع ولجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه ومیدان
بقا خلاصی ومناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات ودرجات
دلالت کنند **بیان کامل غیر مکمل** اما طایفه دویم آنجماعت اند
که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل ورجوع بخلق بایشان
نرفت وغرقهٔ بحر جمع گشتند ودر شکم ماهی فنا چنان ناچیز
ومستهلك شدند که از ایشان هرگز خبری واثری بساحل
تفرقه وناحیت بقا نرسید ودر سلك زمرهٔ سکان قباب عزت
وقطان دیار حیرت انخراط یافتند وبعد از کمال وصول ولایت

تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت واهل سلوك نیز بر دو قسم
اند طالبان مقصد اعلی ومریدان وجه الله یریدون وجهه
ح یعنی میخواهند ذات ویرا وطالبان بهشت ومریدان آخرت
ومنکم من یرید الاخرة ح یعنی از شما کسانی اند که میخواهند آخرت
را **بیان متصوفه** اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه
وملامتیه متصوفه آنجماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص
یافته اند وبه بعضی از احوال واوصاف صوفیان متصف گشته
ومتطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایای
صفات نفوس متشبث مانده باشند وبدان سبب از وصول
غایات ونهایات اهل قرب وصوفیه متخلف گشته **بیان ملامتیه**
واما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص ومحافظت
قاعدهٔ صدق غایت جهد مبذول دارند در اخفای طاعات
وکتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه
از صوالح اعمال مهمل نگذارند وتمسك بجمیع فضایل ونوافل را
لوازم شمرند ومشرب ایشان در کل اوقات تحقق معنی اخلاص
بود ولذت شان در تفرد نظر حق باعمال واحوال ایشان وهمچنانکه
عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که

مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد بعضی
گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا ح یعنی
ملامتی آنکس است که اظهار نکند نیکی را و نپوشد بدی را م
و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب
وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده و بدان سبب از
مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده باشند
چه اخفای اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و موذنست برویت خلق
و نفس خود که مانع معنی توحیدند و نفس نیز از جملهٔ اغیار است
تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و
احوال خود بکلی نکرده اند **بیان فرق میان ملامتیه و صوفیه** و فرق
میان ایشان و صوفیه آنست که جذبهٔ عنایت قدیمه صوفیه را
بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر
شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات
خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامون
باشند و با خفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت
در اظهار طاعات بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند
اخفا پس ملامتیه مخلصانند بکسر لام ح که اعمال خود را اخلاص سازند

برای خدای تعالی که نظر غیر بران نیفتد م و صوفیه مخلَصانند بفتح
لام ح که حق سبحانه ایشان را برای خود خالص گردانیده که نظر ایشان
بغیر نیفتد م إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ وصف حال ایشانست ح یعنی
ایشان را خالص گردانیدیم بخصلتی که ما را باشند و غیر ما را نباشند
م و اما طالبان آخرت چهار طایفه باشند زهاد و فقرا و خدام
و عباد **بیان زهاد** اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان
و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه
به بینند و از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند
و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه
بآنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت
مقام حظ نفس است ح بدلیل آنکه حق سبحانه محل حظ نفس داشت که
فرمود م و فیها ما تشتهی الانفس ح یعنی در وست آن چیزهای
که نفوس بآن میل کنند م و صوفی بمشاهدهٔ جمال ازلی و محبت
ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت
کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی در زهد
مرتبه بود ورای مرتبهٔ زاهد که حظ نفس از آن دور بود **بیان فقرا**
اما فقرا آن طایفه باشند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال

دینوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند
و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجاء تخفیف
حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازمست و حرام را
عقاب دویم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول در جنت چه
فقرا به پانصد سال پیش از اغنیا بهشت درایند سیم طلب جمعیت
خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل
دران و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت
و حظ نفس خودست و ایشان طالب حق و خواهان قرب او بیان
مقام دیگر در فقر و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق
مقام ملامتیه و متصوفه و آن وصف خاص صوفیست چه صوفی
اگر چه مرتبهٔ او ورای مرتبهٔ فقیر است ولیکن خلاصهٔ مقام فقیر
در مقام او درجست و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر
از جملهٔ شرایط و لوازم است و هر مقامی که ازان ترقی کند صفا و
نقاوهٔ ازان انتزاع نماید و در نک مقام خودش دهد پس فقر را
در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال
و احوال و مقامات از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ
حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را

نه بیند پس او را نه وجود و نه ذات و نه صفت محو در محو فنا در فنا
بود و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند
و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت
آن ح از جمله آنکه الفقیر لا یحتاج الی الله مراد بفقیر فانی است یعنی
شخصی که وجود او از نظر او مرتفع شود احتیاج بحق سبحانه نیز
از نظر وی مرتفع گردد زیرا که احتیاج بحسب وجودی باشد پس چون
وجود نماند احتیاج نیز نخواهد ماند م شیخ ابو عبد الله خفیف
قدس سره گفته است که الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام
الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن
ح عدم بکون ذالست یعنی حقیقت فقر آنست که هیچ چیز را بخود
منسوب ندارد بلکه مستعار شمارد زیرا که حقیقت ممکن اذا خلی
وطبعه مقتضی نیست مگر نیستی را و از احکام صفت بیرون آید
یعنی هیچ صفتی وی را مغلوب خود نسازد و بیرون نیارد وی را از تحت
در آنست اول مفید عدم مالکیت است و ثانی مفید عدم مملوکیت
پس این سخن بآن سخن که الفقیر الذی لا یملک ولا یملک یکی
بود م و بعضی گفته اند الفقیر الذی لا یملک ولا یملک ش یعنی
فقیر آنکس است که مالک چیزی نبود و مملوک چیزی نبود م وفوقیت

مقام صوفی از مقام فقیر آنست که فقیر بارادت فقر وارادت
حظ نفس خود محجوب بود وصوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود
ودر صورت فقر وغنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت
او عین ارادت حق سبحانه باشد ح بنابر آنکه جمیع صفات کمال
مضاف بحق سبحانه میدارد وراجع بوی م وبنابرین اگر صورت
فقر ورسم آن اختیار کند بارادت واختیار خود محجوب نشود
چه ارادت او ارادت حق باشد م ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیه
گفته است که الصوفی من استصفاه لنفسه توددًا والفقیر من
استصفی نفسه فی فقره تقربًا ح یعنی صوفی آنست که حق سبحانه
وی را برگزیده بود برای خود ومنشا این محبت حق است بوی و
فقیر آنست که وی خود را برگزیده ودر فقر داشته از جهت تقرب
بحق سبحانه وتفاوت میان آنکه مستصفی حق باشد یا تقرب بنده
وآنکه استصفا از برای حق باشد یا از برای فقر وآنکه باعث محبت
حق بود یا تقرب بنده بحق ابین من الشمس است م وبعضی گفته اند
الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء
ح یعنی صوفی آنست که از نقر صفات بیرون آمده باشد یعنی
چنان نبود که بصفات آرام گیرد وفقیر مقید بفقر است یعنی بفقر آرام

وقرار گرفته پس وی مغلوب ومقهور فقر بود ودر تحت تصرف
او م وابو العباس نهاوندی گوید الفقر بدایة التصوف ح
یعنی مقام فقر بنیاد تصوفست م وفرق میان فقر وزهد آنست
که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی
ثابت از سر یقین وهنوز رغبت اندران باقی بود وهمچنین زهد
بی فقر ممکن بود چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش از ان منصرف
بود فقر را رسمی است وحقیقتی رسم او عدم املاکست وحقیقت
او خروج از احکام صفات وسلب اختصاص چیزی بخود ورسم
فقر صورت زهدست وامارت آن ومعنی زهد صرف رغبت
از دنیا وحق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیا خود را در تحت
قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس
غنا که صورت رغبتست بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله
راغبان دنیا پندارند وجمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده
ماند واین حقیقت فقر وزهد وصف خاص ولازم حال صوفی
است واما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست ومراد
ایشان دران اقتدا بانبیا وتقلل از دنیا وترغیب ودعوت
طالبان با صورت فقر بزبان حال واختیار ایشان درین معنی

مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی **بیان خدام** اما خدام
جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند
چنانکه بداود علیه السلام خطاب کردند که اِذَا رَاَیْتَ لِی طَالِبًا
فَکُنْ لَهُ خَادِمًا ح یعنی چون بینی کسی را که مرا طلبد خادم وی
باش م و اوقات خود را بعد از ادای فرایض در تفریغ و ترفیه
خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر
معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و
در طلب ما یحتاج ایشان را در هر طریق که در شرع مذموم نباشد
مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی
بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در
اخذ رابطهٔ اعطاء حق سبحانه دانند و در اعطا واسطهٔ قبول
و از عزت این مقام بر طایفهٔ حال خادم و شیخ مشتبه شده است
و خادم را از شیخ فرق نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام
ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار
خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ
بمراد حق قایم بود نه بمراد نفس خود **بیان عباد** اما عباد آن
طایفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت

وملازمت

و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در
صوفی موجود بود و لیکن معرا و مبرا از شوایب علل و اغراض چه
ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب اخروی و فرق
میان زهاد و عباد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت
عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید
که شخصی عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند
و سالکان شش طایفه اند و هر یک ازین طوایف هشتگانه
دو متشبه دارد یکی محق و یکی مبطل ش نظر بدین سخن متشبهان
شانزده طایفه است میشود اما چهارده طایفه را ذکر کرده و دو طایفه
دیگر را که متشبه محق بمتصوفه و متشبه مبطل بایشانست نیاورد
می تواند بود که چون متصوفه که یکی ازین هشت فرقه است و متشبه
محق بصوفیه هر دو یکی است و این را ذکر کرده پس متشبه متصوفه
را جدا در حساب نیاورده باشد **بیان متشبه بصوفیه م** اما
متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان
مطلع و مشتاق باشند و ببقایای تعلقات صفات از بلوغ
مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل بایشان
جماعتی باشند که خود را در زیّ صوفیان اظهار کنند و از حلیه

عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقهٔ طاعت
از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت می چرند و گویند
تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام باشد که نظر ایشان بر ظواهر
اشیا مقصور است اما حال خواص و اهل حقیقت از ان عالی
تر است که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات
حصول باطن بیش نبود و این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند
ش و این طایفه از قسم سیم اند که میتمان و هذه نقصانند از
اصحاب شمال بیان متشبه محق بمجذوب م اما متشبه محق
بمجذوبان واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز
در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود
شان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات
و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف بر نظر
شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفخه از نفحات وصل از مهب فنا
بمشام دل ایشان پیوندد و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در
لمعان نور آن برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن نفخه
باطن ایشان را از وهج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد
دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفخه ساکن شود ظهور صفات

نفوس

نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک
خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق
بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال
هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او
بکلی متطلع و مشتاق این مقام او را لقب متشبه محق بمجذوب
واصل کرده شد بیان متشبه مبطل بمجذوب اما متشبه مبطل
بمجذوبان واصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا
و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را
هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات
ابوابست که بی محرک ممکن نبود و این معنی هرچند صحیح است
ولیکن نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید
عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت
از خود و این طایفه را زنادقه خوانند ش و اینها نیز از قسم
سیم اند از جمله اصحاب شمال و انواع ایشان م سهل عبدالله
را رحمة الله تعالی گفتند شخصی میگوید که نسبت فعل من با او
حق سبحانه همچنان است که نسبت حرکت ابواب با محرک آن گفت این
قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود

احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد واگر کسی بود
که از تورط وانهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد واین
سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه
واسقاط ملامت از نفس خود با نخلاع از دین وملت ظاهر
کرداند از جملهٔ زندیقان بود **بیان متشبه محق بملامتیه** اما
متشبه محق بملامتیه طایفه باشند که بتعمیر وتخریب نظر خلق
مبالاتی زیادت ننمایند واکثر سعی ایشان در تخریب رسوم
وعادات واطلاق از قیود آداب مخالطات بود وسرمایهٔ حال
ایشان جز فراغ خاطر وطیبة القلب نباشد وترسم بمراسم
زهاد وعباد از ایشان صورت نبندد واکثار نوافل وطاعات
از ایشان نیاید وتمسک بعزایم اعمال ننمایند وجز برادای
فرایض مواظبت نکنند وجمع واستکثار اسباب دنیوی بایشان
منسوب باشد وبطیبة القلب قانع باشند وطلب مزید
احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند واین طایفه از جهت
عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند وفرق میان ایشان آنست
که ملامتی بجمیع نوافل وفضایل تمسک جوید ولیکن آنرا از نظر
خلق پنهان دارد واما قلندری از حد فرایض در نگذرد

وباظهار

وباظهار اخفای اعمال از نظر خلق مقید نبود اما این طایفه
که درین زمان بنام قلندری موسوم اند وربقهٔ اسلام
از گردن برداشته اند وازین صفات که شرح رفت خالی اند و
این اسم برایشان عاریتست واگر ایشان را حشویه خوانند
لایق تر بود **بیان متشبه مبطل بملامتیه** اما متشبه مبطل بملامتیه
طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند وبر
اظهار فسق وفجور مبالغت نمایند وگویند مراد ما ازین
ملامت خلق واسقاط نظر مردم است وحق سبحانه از طاعت
خلق بی نیاز است واز معصیت ایشان غیر متضرر ومعصیت
را در آزار خلق منحصر دانند وطاعت را در احسان **بیان**
متشبه محق بزهاد اما متشبه محق بزهاد آن طایفه باشند
که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد
وخواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند وایشان را
متزهد خوانند **بیان متشبه مبطل بزهاد** اما متشبه
مبطل بزهاد جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت
دنیا کنند وخاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند وبدان
طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم ممکن بود که بربعضی حال

ایشان متشبه شود وپندارند که ایشانرا از دنیا اعراض کلی کرده
اند وایشان خود بترک مال وجاه حزینند اند ترکوا الدنیا للدنیا
ح یعنی ترک کردند دنیا را از برای دنیا م وممکن که بریشان
نیز حال ایشان متشبه شود وگمان برند که چون خاطرشان به
طلب اسباب دنیوی نیست علت آنست که اعراض کرده اند و
این طایفه را مرائیه خوانند بیان متشبه محق بفقرا اما متشبه
محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود وباطنش خواهان
حقیقت فقر بود ولیکن هنوز میل بغنا دارد وبتکلف بر فقر
صبر میکند وفقیر حقیقی فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه
وتعالی وبران وظایف شکر همواره بتقدیم می رسانند ح مراد
بفقرا درین مقام آن طایفه اند که بحقیقت فقر محقق اند نه برسم
فقر والا این قسم در فقرا داخل شوند نه در متشبه با ایشان
بیان متشبه مبطل بفقرا م اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم
فقر مترسم بود وباطن وی بحقیقت آن غیر مطلع ومرادش مجرد
اظهار دعوی بود وصیت وقبول خلق واین طایفه را هم مرائیه
خوانند بیان متشبه محق بخدام اما متشبه محق بخادم آنست
که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام می نماید وباطن

میخواهد که خدمت ایشانرا بشائبه غرض دنیوی مالی یا جاهی
مشوب نکرد اند وازشوایب میل وهوا وریا تخلیص کند
ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم
غلبه نور ایمان واقتضای نفس بعضی از خدمات او در محل
استحقاق افتد ووقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا وریا
آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت
وثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند وبعضی را که مستحق خدمت
باشند محروم گذارد واین چنین کس را متخادم خوانند بیان
متشبه مبطل بخدام اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را
در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام
منافع دنیوی کرده بود تا بآن سبب استجلاب اقوات از اوقاف
واسباب میکند واگر آزاد در تحصیل غرض وتیسیر مراد خود مؤثر
نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه ومال
وکثرت اتباع واشیاع تا در محافل ومجامع بدان تقدم ومفاخرت
جوید ونظر او در خدمت همگی بر حظ نفس خود بود واین
چنین کس را مستخدم خوانند بیان متشبه محق بعباد اما
متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات

خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت وعدم کمال تزکیهٔ
نفس خود بهروقت در اعمال واوراد طاعات او فترات وتعویقات
افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد وبتکلف بدان
قیام می نماید واو را متعبد خوانند بیان متشبه مبطل بعباد
اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جملهٔ مرائیه که نظر
او در عبادت بر قبول خلق بود ودر دل او ایمان بثواب آخرت
نباشد وتا اطلاع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام
ننماید اعاذنا الله سبحانه من السمعة والریا وبالله العصمة
والتوفیق ش واین قسم از مرائیه از انواع قسم سیم است از
اصحاب شمال م القول فی التوحید ومراتبه وارباب‌ها ش یعنی
سخن در معنی توحید ومراتب او وارباب آن مراتب
بدانکه توحید در لغت یکانه کردانیدنست یعنی چیزیرا
یکتا ساختن از چیزهای دیگر وپیش علماء ظاهر توحید
یکانه کردانیدن اله بحق است از آلههٔ باطله قولاً واعتقاداً
یعنی خدایرا یکی کفتن ویکی اعتقاد کردن وآلهه باطله را نفی
کردن وازین بود که کفار تعجب میکردند ومیکفتند اجعل الآلهة
الهاً واحداً الآیه وپیش عارفان قدس الله اسرارهم توحید

یکانه کردانیدن دلست یعنی تخلیص وتجرید او از تعلق بما
سوای حق سبحانه هم از روی طلب واراده وهم از جهت
علم ومعرفت یعنی طلب وارادهٔ او از همه مطلوبات ومرادات
منقطع کردد وهمه معلومات ومعقولات از نظر بصیرت
او مرتفع شود از همه روی توجه بکرداند وبغیر حق سبحانه
آکاهی وشعورش نماند حضرت شیخ الاسلام قدس سره
فرموده که توحید نه آنست که او را یکانه دانی توحید آنست
که او را یکانه باشی مصنف علیه الرحمة در رسالهٔ دیگر آورده که توحید
را که از صفات بنده است سه مرتبه است مرتبهٔ اول توحید
الوهی است که عبارت از اقرار بکلمه طیبه واعتقاد بمضمون
آن وحاصل آن اثبات الهیه بحق است ونفی آلههٔ باطله وعموم
اهل اسلام درین معنی برابرند مرتبه دویم توحید شهودیت
که بواسطهٔ جذبهٔ یا مواظبت بر تکرار کلمه طیبه نور وجود حق
سبحانه بوحدته الحقیقیة بر باطن سالک تجلی کند بحیثیتی
که صورت کثرت وجودی مخفی شود وجز حق سبحانه هیچ چیز
در نظر بصیرت وی نیاید واین هنکام حکم کند بانکه لا
موجود الا الله مرتبه سیم توحید وجودی که عبارتست

از شهود وحدت وجود حق سبحانه و سریان وی در جمیع مراتب
موجودات و موحد در مرتبه اول از اصحاب عقل و قیاس است
و در مرتبه دویم و سیم از ارباب کشف و شهود و درین دو مرتبه
عقل را امکان اشارت و نقل را زبان عبارت نیست و شرح
این کلام و تفصیل این مرام از کلامی که بعد ازین نقل کرده شود
معلوم میگردد بدانکه امام حجة الاسلام رحمة الله گفته است
که توحید را چهار مرتبه است یکی قولی محض که بزبان کلمه
توحید گوید و بدل تصدیق نداشته باشد [معنی] آنرا و این توحید
در دنیا بتن وی را از کشتن و برده کردن و مال وی را از غارت
کردن و امثال آن فایده دهد اما در احکام آخرت هیچ فایده
ندهد دویم اعتقادی که معنی کلمه را نیز بدل تصدیق
کند بی شك و شبهه خواه بدلیل چون متکلمان و خواه بتقلید
چون عوام و این توحید موجب حفظ تن و جان وی نیز بود
از عذاب آخرت سیم آنکه بمشاهده بیند که همه اسباب کثیره
مع کثرتها صادر از واحد قهار است و فاعل همه یکی بیش نیست
و هیچ کس دیگر را فعل نیست و این مشاهده از نوری پیدا
آید که در سینه حاصل شود و مراد بشرح صدر اینست و در

توحید

توحید اعتقادی شرح نیست چه عقد بند بود که بر دل افکند
چه بحیله دلیل و چه بحیله تقلید و این مشاهده شرح بود
که همه بندها بگشاید از دل و این توحید اگرچه بدرجه بزرگست
اما درین مرتبه خلق را می بیند و خالق را نیز می بیند و تا
دو می بیند در تفرقه و کثرت است نه در جمع و وحدت چهارم
آنکه نه بیند در وجود مگر یکی را بدان معنی که حاضر نشود
در شهود وی و قلب وی مگر واحد حق و از استغراق باطن
وی بذکر واحد حق همه وسایط را و نفس خود را نیز فانی
بیند و این درجه علیاست و شرح این کسی را که بدین نرسیده
باشد دشوار بود بلکه سخن در مرتبه سیم است اگر کسی سوال
کند که چگونه توان بود که همه اسباب کثیره را واحد بیند صادر
از واحد حق سبحانه جواب وی آنست که چیزها است که بیك
اعتبار واحد است و باعتبار دیگر امور متکثره چون حقیقت
انسانیه مثلا که شامل زید و عمرو و بکر و غیرهم است و چون
حقیقت بیت که شامل است سقف و جدران را و هرگاه که
کسی دانست که خالقی نیست اشیا را مگر الله و مخترع همه اوست
و موت و حیوة و فقر و غنا و منع و عطا و جود و حکمت و قدرت

همه ازوست وذرهٔ از ذرات ارض وسموات متحرک نیست مگر
باذن او ودانست که غیر ازو الٰهی نیست غافل شود از ماسوی
او ونظر نکند بغیر او وهمه را مسخر بیند در تحت قدرت او واگر
کسی گوید که این در جمادات مسلم توان داشت اما در آدمی
که فعل وی باختیار ویست اگر خواهد کند واگر خواهد ترک
کند مشکل بود جواب آنست که آنکه گوید بنده را اختیار است
منافی قول ما نیست که گفتیم همه از حق است بلکه گوییم که اختیار
نیز از خلق اوست چنانکه آدمی در نفس خویش مضطر است
در اختیار خود نیز مضطر ومجبورست واختیار علم وارادت
وقدرت را در وی می آفرینند زیرا که اختیار بنده بدان معنی
نیست که هرچه خواهد بنفس خود کند واگر خواهد آنرا ترک
کند چون اختیاری که حق سبحانه وتعالی راهست بلکه اختیار بنده
بدان معنی است که اگر خواهد کند وقتی که داند وعقل وی
حکم کند که خیر در کردن آن فعل است وچون دانست که خیر
در کردن آنست بضرورت ارادت پدید آید وقدرت
در کار آید واعضا را در حرکت آرد تا آنجا که آن فعل کرده
شود این علم بخیریت وارادت وقدرت ضروریه همه بخلق

حق است وآدمی محل ورهگذر آنست ودران مجبور پس آدمی در
نفس خود ودران فعل اختیاری خود مضطر ومجبور باشد
وبالجمله افعال آدمی بر سه گونه است یکی را طبیعی گویند که در فعل
آن وی را هیچ اختیار نیست چون افتادن وی از جای بلند
دویم آنکه در حکم طبیعی است چون نفس زدن وچشم برهم زدن
وآنرا ارادی گویند سیم اختیاری که بعد از آنکه علم بخیریت
آن در وی خلق کرده شود ارادت وقدرت بضرورت پدید
آید وآن فعل موجود گردد پس علم ومیل همیشه متبع ارادت
جازمه است وارادت وقدرت مترادف حرکت همچنین است
ترتیب در هر فعل وهمه مخلوق اوست وبعضی اشیا شرط است وعبارت
ازین ترتیب است قوله عز وجل انا کل شیء خلقناه بقدر واز جمله
قدرت خلق حرکت در دست کاتب مثلا بعد از خلق قدرت
وقصد وارادت پس هرگاه که ظاهر شد این امور اربعه در
جسم بنده که مسخرست در تحت قهر تقدیر اهل عالم ملک وشهادت
که از عالم غیب وملکوت محجوب اند گویند این شخص حرکت کرد
وکتابت کرد وسرفت وبینداخت لیکن ندا کرده میشود از حجب
غیب وسرادقات ملکوت که ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم واز ینجاست که عقول متحیر شود
وبعضی کویند این جبر محض است وبعضی کویند که اختراع صرف
است وبعضی کویند که میان این وآن کسب ست وهمه از وجهی
صادق اند واز وجهی قاصر وپیش صاحب بصایر حق آنست
که جمیع اعیان وافعال واعمال وعلم وارادت وقدرت همه از قادر
قهار ست وما عدای این ضلالتست اکر کسی کوید که بر شریعت
برای چیست وثواب وعقاب خواص اعمال واخلاق جبلی بنده است
که در قیامت ظاهر کرده میشود بروی چنانکه در حدیث آمده
کانما هی اعمالکم ترد الیکم یوم القیامة حاصل آنکه از معاصی
واخلاق سیئه چون شهوت راندن وغضب کردن بخلاف
شریعت آتشی تولد کند که در جان وی افتد وهلاک وی
دران باشد واز ایمان وطاعت نوری تولد کند که در جان
وی افتد ونعمتی ظاهر شود که جنت وراحت وی باشد وآن
نور آتش دوزخ را فرونشاند چنانکه نور عقل آتش خشم وغضب را
فرونشاند واما وضع ازبرای ظهور انقیاد وعنادیت که
در جبلت وسرشت هر کسی مکتوم ومستجن است وچون سخن
اینجا باریک شد وبتطویل انجامید باز کردیم بذکر توحید و

است و از بعضی برای جلست ... لذت که ثواب و عقاب

بیان مراتب آن ومن الله التوفیق بدانکه امام حجة الاسلام ر
حمة الله مراتب توحید را چهار کفته است ومصنف علیه الرحمة سه
مرتبه کفته چنانکه کذشت زیراکه مصنف توحید قولی راکه در احکام آخرت
فایده ندارد اعتبار نکرده وصاحب ترجمه عوارف مراتب را چهار
کفته اما توحید الهی را یکی از ان مراتب داشته وامام ومصنف از اذ کر
نکرده اند بنابرانکه ایشان توحیدی راکه صفت بنده است بیان
کرده اند وتوحیدی راکه وصف الهی است بیان نکرده اند وصاحب
ترجمه هر دو را بیان کرده چنانکه مصنف نقل میکند م وفی الفصل الثانی
من الباب الاول من ترجمة العوارف توحید را مراتب است
اول توحید ایمانی دویم توحید علمی سیم توحید حالی
چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف
الهیت وتوحد استحقاق معبودیت حق سبحانه وتعالی بر
مقتضای اشارت آیات واخبار تصدیق کند بدل واقرار دهد
بزبان واین توحید نتیجه تصدیق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد
ومستفاد بود از ظاهر علم ح یعنی اول مرتبه علم که پیش از مشغولی
بطریق این طایفه حاصل کردم وتمسک بآن خلاص از شرک جلی
وانخراط در سلک اسلام فایده دهد ومتصوفه بحکم ضرورت

ایمان باعموم مؤمنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب
متفرد و مخصوص ح مراد بمتصوفه اینجا معنی است که صوفی را نیز
شامل است م اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم
یقین خوانند ح یعنی در مرتبهٔ ثانیه علم وجودی گیرد بعد از
مشغولی بطریق این طایفه حاصل آید م وآن چنان بود که
بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی
ومؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات
از ذات و صفات و افعال او
وصفات وافعال او ناچیز داند هر ذاتی را فروغ از نور ذات
مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند
چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد اثر از
آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا القیاس
جمیع الصفات والافعال واین مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل
خصوص و متصوفه است و مقدمه آن باساقه توحید عام
پیوسته و مشابه این مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی
خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحید باشد رسمی از درجهٔ
اعتبار ساقط وآن چنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق
مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت

توحید

توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از لجاج در اثناء بحث و مناظره گاه گاه
سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در و نباشد و توحید
علمی اگرچه فرود مرتبه توحید حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی
با آن همراه بود وَمِزَاجُهُ مِن تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ
وصف شراب این توحید است ح تسنیم نام آبی است در بهشت
یعنی مزج شراب ایشان از چشمه ایست که مقربان ازان آشامند
م وازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنا بر مزج
حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف
بر مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند
در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجودی
از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی
برخیزد اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات
موحد گردد ح یعنی توحید حالی یکتا شدن دلست از غیر حق سبحانه
بروجهی که این یکتائی دل لازم گردد م و جملهٔ ظلمات رسوم وجود
الا اندک بقیه در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود
و نور توحید در نور حال و مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج
نور کواکب در نور آفتاب فَلَمَّا اسْتَبَانَ الصُّبْحُ أَدْرَجَ ضَوْءَهُ

باسفار اضواء نور الکواکب ح یعنی چون صبح حقیقت وحدت
ظاهر گردد باسفار روشنی او جمیع انوار پوشیده شود م ودرین
مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق
عین جمع گردد که جز ذات وصفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود واین
دیدن را هم صفت او بیند وهستی او وبدین طریق قطره وار در
تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد وغرق بحر جمع گردد واز اینجاست
قول جنید قدس الله تعالی سره اَلتَّوحِیدُ مَعْنیً یَضْمَحِلُّ فِیهِ
الرُّسُومُ وَیَنْدَرِجُ فِیهِ العُلُومُ وَیَکُونُ اللهُ کَمَا لَمْ یَزَلْ ح یعنی معنی
یکتائی حق سبحانه بر دل تاختن آورد ازین کشش نه رسم ماند نه علم
یعنی از نظر وی همه چیز مرتفع گردد وحق سبحانه چنان نماید
که در ازل آزال بوده که کَانَ اللهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ ش یعنی بود
خدای ودر مرتبه وجود وی هیچ چیز نبود چه جمیع اعتبارات حقیقیه
وغیر حقیقیه تالی ذات وی اند ومعلول وی وتالی ومعلول در
مرتبه سابق ومبدا نبود وباقی سخن اینست که وَالآنَ کَمَا کَانَ
شرح این دشوارست شیخ محی الدین قدس سره معنی این
را چنین گفته است که اکنون حق موجود است وهیچ چیز با وی

موجود

موجود نیست چه وجود ظاهر از مظاهر از وجود مظاهر نیست
بلکه وجود حق است که از مظاهر ظاهرست ومبدا آثارست در
ایشان پس اشیا من حیث الوجود حق باشند م ومنشاء این
توحید نور مشاهده است ومنشا توحید علمی نور مراقبه وبدین
توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود وبتوحید علمی اندکی
ازان رسوم مرتفع گردد وسبب بعضی از بقایای رسوم در توحید
حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال وتهذیب اقوال از موحد
ممکن بود بدین جهت در حال حیوة حق توحید چنانکه باید
گذارده نشود از اینجاست قول ابی علی دقاق قدس سره که
اَلتَّوحِیدُ غَرِیمٌ لَا یُقْضَی دَیْنُهُ وَغَرِیبٌ لَا یُؤَدَّی حَقُّهُ ح یعنی
حقیقت توحید بقرض خواهی ماند که وام وی را نتوانند گذارد
وبغریبی ماند که حق خدمت وی بجای نتوان آورد واین
مبنی بر آنست که بنده مرکبست وحق سبحانه بسیط حقیقی که از وی
کثرت ذهنی وخارجی مسلوبست ومرکب بسیط را نتواند یافت
بطریق ذوق م وخواص موحدان را در حال حیوة از حقیقت توحید
صرف که یکبارگی آثار ورسوم وجود در وی متلاشی گردد گاه گاه
لمحه برمثال برق خاطف لامع گردد وفی الحال منطفی شود وبقایای

رسوم دیگر بان معاودت کند و درین حال بکلی بقایای ترك
خفی مرتفع کرده و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر
ممکن نیست اما توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل آزال بنفس
خود بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت
موصوف بود و منعوت کان الله ولم یکن معه شیء واکنون هم
چنان بر نعت ازلی واحد و فرد ست والان وکما کان و تا ابد
الآباد هم برین وصف خواهد بود کل شیء هالك الا وجهه نکفت
هیلك تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالك
است و حواله مشاهدهٔ این حال بفردا در حق محجوبانست والا ارباب
بصایر و اصحاب شاهدانت که از مضیق زمان و مکان خلاص
یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است واین توحید
الهی است که از وصمت نقصان بر کاست و توحید خلایق
بسبب نقصان وجود ناقص ح مراد بنقصان وجود حیثیت ترکب
و تقید است و نقصان توحید بنابر آنست که مرکب مقلد
السالکین و مقید واحد حقیقی را در نتوانند یافت م و حضرت
شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره کتاب منازل السایرین را برین
سه بیت ختم کرده است . ما وحّد الواحد من واحد . اذ کلّ

مَنْ وَحَّدَهُ جاحِدُ ش یعنی بیان حقیقت توحید ذاتی حق
سبحانه نکرد هیچ احدی چه هر که بیان توحید کند از توحید حق
جحود و انکار توحید لازم کردد زیرا که توحید وی مستلزم تثلیث
شود چه فعل و فاعل و نسبت بینهما سه چیز ست م . تَوْحِیدُ مَنْ
یَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ . عارِیَةٌ اَبْطَلَها الْواحِدُ . ش یعنی بیان
حقیقت توحید آنکسی که سخن کوید از نعت او بوحدانیت
توحید عاریتی بود نه حقیقی که باطل میکند آنرا حق واحد چه
توحید از وجود عاریتی بنطق و نعت هر آینه عاریتی بود در تجلی
احدیت چون وجود متلاشی کردد عاریت بمالك باز کردد در
پیش حق باطل نه ایستد نه نطق ماند نه ناطق نه نعت کنجد
نه ناعت و در تعریف هر چیز عبارتی باید که بروی دلالت کند
اکر بذاتیات بود از احد کویند واکر بلوازم بود رسم کویند و
آن مستدعی ترکب و تعدد و تکثر است واین حقیقت از جمله
منزه است و عبارت و اشارت ازین حضرت معزول و معذور
چنین ذکر کرده است مرشد استاد کاشی رحمة الله . م تَوْحِیدُهُ
اِیّاهُ تَوْحِیدُهُ . وَنَعْتُ مَنْ یَنْعَتُهُ لاحِدُ . ش یعنی توحید
حق ذات خود را بذات خود محو موهوم و محو معلوم توحید حقیقی است

وتشهد الله انه لا اله الا هو شاهد این شهود است و هرکه
توحید بوصفی و نعتی و عبارتی و اشارتی و رمزی و غمزی کند
هر آینه لا احد بود یعنی از طریق هدی منصرف و از راه خدا
منحرف بود چه احدیت ذات مستلزم فنا رسوم و محو نعوتست
والله اعلم ح مجمل و حاصل این سخن آنست که توحید حقیقی
کاهی وجود گیرد که حق سبحانه که بسیط حقیقی است مدرک
گردد بی مزاحمتی امری و این معنی از حق سبحانه وجود گیرد
بنا بر بساطت وی تبارک و تعالی و عدم مزاحم ویرا و اما
بنسبت با غیر وجود نگیرد زیرا که غیر حق سبحانه خالی از نوع
ترکیب نبود و مرکب غیر مرکب را در نیابد بطریق ذوق کما هو
المقرر عندهم پس بنا برین اگر کسی دعوی توحید حقیقی
کند حال وی مکذب قال وی باشد چون حاصل سخن معلوم
شد اکنون شروع کنیم در حل ابیات بیت اول اشارتست بنفی
توحید حقیقی از جمیع اقسام اربعه توحید و بیت ثانی اشارتست
بنفی از ماعدای توحید حالی و بیت ثالث اشارتست بنفی از
توحید حالی پس بیتین آخرین تفصیل بیت اول بود اما معنی
بیت اول آنست که توحید حقیقی نکرد هیچ شخصی حق واحد را

زیرا که هر کس ویرا توحید کند بتوحید ایمانی و علمی و رسمی
در عین توحید مثبت کثرتست که عبارتست از نسبت
توحید و طرفین که موحِّد بکسر حا و موحَّد بفتح حاست و اگر
توحید حالی کند مدرک و مشهود وی جز مرکبی نبود که بسیط
اضافی بود بنا برانکه مرکب بسیط را در نیابد پس بر جمیع تقادیر
وی فاقد توحید حقیقی بود و چون فاقد بود حال وی مکذب
دعوی وی باشد اگر چه بلسان مقال مدعی بود اما بلسان حال
منکر بود و معنی بیت دویم آنست که توحید آنکسی که سخن از
وصف حق واحد کند و ویرا بوحدانیت موصوف سازد
چنانکه در ماعدای توحید حالیست توحید وی بود صوری
و عاریتی نه حقیقی زیرا که حق سبحانه واحد حاکم ببطلان این
توحید است بنا بر عدم موافقت بوحدت حق چه وحدت
حق بسیط حقیقی است و توحید شخص متضمن کثرتست که عبارتست
از نسبت توحید و طرفین و معنی بیت سیم آنست که توحید
حقیقی توحید حق سبحانه است خود را بنا برانکه حق سبحانه
بسیط است بی مزاحم و خود بخود حاضر و اما نعت غیر حق سبحانه
بوحدت بلسان حال که یکتا شدن دلست از غیر حق سبحانه

نعتی است که احد ومعرفت از حقیقت توحید بنا بر آنکه آنچه
مدرك ومشهود ویست بسیط اضافی است نه حقیقی بر مطابق
وحدت حق که بسیط حقیقی است نبود ومعرف بود از واقع والله
تعالی اعلم الْقَوْلُ فِی اَصْنافِ اَرْبابِ الْوِلایَةِ قدس الله اسرارهم
وفی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه وتعالی برهان نبوی
را باقی گردانیده است واولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته
آیات حق وحجت صدق محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر می باشد
ومر ایشان را والیان عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث وی را گشته اند
وره متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان
آید از زمین نبات بصفای احوال ایشان روید وبر کافران
مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند ح یعنی آنکه ایشان را تصرفی
دران وشعوری بدان بود م وایشان چهار هزارند که مکتوم اند
ومر یکدیگر را نشناسند ح یعنی بتفصیل احوال خود را ندانند واندر
جمال حال خود را ندانند واندر کل الاحوال از خود وخلق مستور
باشند ح یعنی بتفصیل احوال خود را ندانند ودیگری نیز بتفصیل
ندانند احوال ایشان را م واخبار بدین وارد است وسخن اولیا بدین
ناطق ومرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است

اما آنان

اما آنان که اهل حل وعقد اند ح یعنی اهل تصرف اند و
امور از ایشان باختیار صادر گردد م وسرهنگان درگاه حق اند
سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند وچهل دیگر از ایشان
را ابدال خوانند وهفت دیگر ایشان را ابرار خوانند وچهار
دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند ش وایشان در چهار جهت
عالم اند وببرکت ایشان چهار جهت عالم را حق تعالی نگاه میدارد
ح وازان جهت ایشان را اوتاد گویند که چنانکه بنیاد خیمه بوتد
می باشد بنیاد عالم بدیشانست م وسه دیگر اند که ایشان را نقبا
خوانند ویکی که وی را قطب وغوث خوانند ش غوث همان قطب است
که باعتبار آنکه پناه می برند بدو وی را غوث میگویند ونام غوث
عبد الله است م واین جمله مر یکدیگر را بشناسند واندر امور
باذن یکدیگر محتاج باشند وبدین نیز اخبار مروی ناطق است
واهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند ش شیخ محی الدین قدس
سره فرموده که دوازده تن اند که ایشان را ابدال گویند وایشان
غیر ابدال اند وهرگز ازین زیاده وکم نمیشوند وازان جهت
ایشان را ابدال گویند که اگر یکی از ایشان نیابد باقی را وی بدل
ونایب شود ایشان را در امور وایشان در دار دنیا بر کسی

سیصد و پنجاه و شش تن از اولیاء روزگار
واین سیصد [illegible] ازین عدد [illegible]
سعید ابطال وجمال ابدال [illegible]
چهار اوتاد است و [illegible]

که میخواهند ظاهر میشوند در عالم مثال بشکلها که غیر شکل
مخصوص ایشانست و بعد از آنکه بدار آخرت نقل کنند نیز
چنین میکنند م صاحب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه
در فصل سی ویکم از باب صد و نود و هشتم از آن کتاب رجال
هفتگانه را ابدال گفته و در آنجا ذکر کرده که حق سبحانه و تعالی
زمین را هفت اقلیم گردانید و هفت تن از بندگان خود را
برگزید و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را
بیکی از آن هفت تن نگاه میدارد ح و هر یک ازین هفت بر قدم
یکی از انبیا اند علیهم السلام آنکه اقلیم اول تعلق بوی دارد بر قدم
خلیل است و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دویم تعلق بوی و آنکه بر
قدم هارونست اقلیم سیم تعلق بوی دارد و آنکه بر قدم ادریس
است اقلیم چهارم و آنکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم و آنکه بر قدم
عیسی است اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم صلوات الله
علیهم اجمعین م و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و
بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن
گفتم فَمَا رَأَیْتُ فِیمَا رَأَیْتُ أَحْسَنَ سَمْتًا مِنْهُمْ وَلَا أَكْثَرَ شُغْلًا
مِنْهُمْ بِاللهِ ش یعنی ندیدم کسی را که نیکوتر باشد طریقه او از

ایشان



ایشان و نه کسی را که بیشتر باشد مشغولی او از ایشان بخدای
م و فرموده که من مثل ایشان ندیدم مگر یک کس در قونیه ش حضرت
شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره فرموده که روزی در کوهستان
نشابور زیارت میکردم قطب زمان یاد من آمد گفتم خدایا
مهتر عالم را و همه انبیا و رسل را علیهم الصلوة والسلام می دیده اند
اگر این قطب را بمن نمای چه باشد پس از پیش خود نظر کردم از
جانب مغرب وی را دیدم بدامن کوه قاف نشسته مرا چنان نمود که جامه
از نور پوشیده من قصد کردم که بنزدیک او روم و بدعا وصیت
کنم او وام را گفتند ای بی همت همه عالم باید که حاجت بتو بر دارند
تا تو شفیع باشی ایشان را و تو از ما چه خواستی که دنیا فتی که بغیر ما التجا
میکنی من خجل گشتم از آن تشویر خوردم و خجل گشتم فص اعلم ان الاوتاد الذین
یحفظ الله بهم العالم اربعة لا خامس لهم وهم اخص من الابدال
والامامان اخص منهم والقطب هو اخص الجماعة ح یعنی بدانکه
اوتادی که حق سبحانه بایشان حفظ عالم میکند چهار اند و ایشان را
اختصاص بحق زیاده است از ابدال و امامان که دو شخص اند
یکی بر جانب راست قطب و یکی بر جانب چپ وی یکی ناظر بملک
است و دیگر ناظر بملکوت ایشان را اختصاص بحق بیشتر است از

اوتاد و قطب اختصاص وی بحقوق از همه بیشتر است مص والابدال
فی هذه الطریق لفظ مشترک یطلقون علی من تبدلت اوصافه
المذمومة بالمحمودة ویطلقونه علی عدد خاص وهم اربعون
عند بعضهم لصفة یجتمعون فیها ومنهم من قال عددهم سبعة
والذین قالوا سبعة منا من جعل السبعة الابدال خارجین عن
الاوتاد متمیزین ومنا من قال ان الاوتاد الاربعة [من الابدال] فالابدال
سبعة ومن هذه السبعة اربعة هم الاوتاد واثنان هما الا
مامان وواحد هو القطب وهذه الجملة هم الابدال ح یعنی
ابدال درین طریق وعرف این طایفه لفظ مشترکست تارة اطلاق
میکنند بر جمعی که تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را بحمیده وعدد
ایشان منحصر نیست وتارة اطلاق میکنند بر عدد معین بعضی
بر چهل کس اطلاق میکنند که ایشانرا اشتراکست در صفتی مخصوص
وبعضی میگویند که عدد ایشان هفتست وآنان که عدد
ایشانرا هفت میدارند بعضی برین اند که اوتاد از ابدال خارج
اند وبعضی گویند که اوتاد از جملهٔ ابدال اند ودو دیگر از ابدال
امامان وزیران قطب اند ودیگری قطب است واین جمله
از ابدال اند مص وقالوا سموا ابدالا لکونهم اذا مات واحد منهم

کان

کان الآخر بدله ویؤخذ من الاربعین واحد ویکمل الاربعون
بواحد من الثلثمائة ویکمل الثلثمائة بواحد من صالحی
المؤمنین ح یعنی این هفت تن را که ابدال گویند بنا بر آنست
که چون یکی از ایشان برود دیگری که بحسب مرتبه از وی فروتر بوده
بجای وی نشیند وحفظ مرتبهٔ وی کند وتکمیل سبعه وحفظ مرتبهٔ قائمه
بیکی از اربعین شود وتکمیل اربعین به ثلثمائه وتکمیل ثلثمائه
بیکی از عامهٔ مؤمنان مص وقیل سموا ابدالا لانهم اعطوا القوة
ان یترکوا بدلهم حیث یریدون لامر یقوم فی نفوسهم علی
علم منهم فان لم یکن علی علم فلیس من اصحاب هذا المقام کذا فی
الباب السادس عشر من الفتوحات المکیة ح یعنی بعضی میگویند
که تسمیهٔ ایشان بابدال از آن جهت است که حق سبحانه ایشانرا قوتی
داده که چون خواهند بجایی روند وبنا بر باعثی خواهند که صورت
ایشان درین موضع بود شخصی مثالی بصورت خود در آن موضع
بگذارند بدل خود بعلم وارادهٔ خود اما جماعتی که بدل ایشان
شخصی مثالی پیدا شود بی ارادهٔ ایشان آنها را ابدال نگویند و
بسیاری از اولیا چنین باشند همچنین است در باب شانزدهم
از فتوحات مکیه م شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله

تعالی سره گفته است که قومی از اولیاء الله تعالی باشند که ایشان را
مشایخ طریقت وکبراء حقیقت اویسیان نامند وایشان را
در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی
واسطه غیری چنانکه اویس را داد رضی الله تعالی عنه واین عظیم
مقامی بود وبس عالی مرتبه تا کرا اینجا رسانند واین دولت روی
بکه نماید ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وهمچنین بعضی از
اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم بعضی از
طالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر
پیری باشد واین جماعت نیز داخل اویسیانند ح یعنی اویسی
لازم نیست که از روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
تربیت یابد بلکه هر کس که از روحانیت ولی از اولیاء تربیت یابد او را
نیز اویسی خوانند خواه آن ولی در قید حیوة باشد وخواه نباشد
ش چون حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی رحمة الله که
تربیت از روحانیت حضرت شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره
یافته است بعد از چندین سال از وفات وی وچون حضرت
خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله که از روحانیت خواجه عبد

الخالق

الخالق غجدوانی قدس سره تربیت یافته بوده بعد از وفات وی م
وبسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده
چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی را که سلسله مشایخ
حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری بایشان می پیوندد واز
طبقه شیخ ابو سعید بن ابی الخیر وشیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس
الله تعالی ارواحهم در ابتداء ذکر این بوده که علی الدوام گفتی
اویس اویس ومن الله العصمة والتوفیق القول فی الفرق بین
المعجزة والکرامة والاستدراج یعنی سخن در بیان فرق
میان معجزه وکرامة واستدراج م وفی التفسیر الکبیر للامام
النحریر فخر الدین الرازی رحمة الله تعالی اذا ظهر فعل خارق للعادة
علی انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی
والقسم الاول وهو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالهیة
او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر وطاعة الشیاطین
فهذه اربعة اقسام ح یعنی امام فخر الدین رازی در تفسیر
کبیر آورده که چون از شخصی خارق عادتی ظاهر کرد دو خالی نیست
از آن که با آن خارق عادة دعویی همراه هست یا نی نوع اول که
با آن دعویی همراه است آن دعوی یا دعوی الوهیت است

یا نبوت یا ولایت یا دعوی سحر یعنی تحیز دیو پس این چهار قسم
است م القسم الاول ادعاء الالهیة وجوز اصحابنا ظهور
خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان
یدعی الالهیة وکان یظهر علی یده خوارق العادات وکما نقل
ذلك فی حق الدجال ایضاً قال اصحابنا وانما جاز ذلك لان شکله
وخلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده لا یفضی الی
التلبیس ح یعنی قسم اول که با وی دعوی الوهیت است اهل سنت
وجماعت تجویز کرده اند وقوع وی را بی آنکه معارضی با وی
حادث شود که مکذب دعوی وی باشد چون خوارق که از فرعون
ظاهر گشته ومنقولست که از دجال نیز ظاهر خواهد شد وسر
آنکه درین قسم احتیاج به پیدا شدن معارض نیست آنست
که سابق برین خرق عادت ومعارض وجود گرفته که مکذب دعوی
ویست پس احتیاج بحدوث معارض نبود وآن معارض نفس
مدعی است واحوال وی که جسمیت ومقدار وتحیز است چه حق
سبحانه ازین صفات منزه است وچون مکذب سابقاً وجود
گرفته مفضی بتلبیس واشتباه نگردد م القسم الثانی ادعاء النبوة
وهذا القسم قسمان لانه اما ان یکون ذلك المدعی صادقاً او

کاذباً فان کان صادقاً وجب ظهور الخوارق علی یده وهذا
متفق علیه بین کل من اقر بصحة النبوة واما من کان کاذباً لم یجز
ظهور الخوارق علی یده وبتقدیر ان یظهر وجب حصول المعارضة
ح یعنی قسم دویم که با وی دعوی نبوت همراهست دو نوعست
زیرا که خالی نیست که مدعی صادقست یا کاذب اگر صادقست واجبست
ظهور خوارق از وی زیرا که اثبات نبوت بی خرق عادت وجود
نگیرد واین امریست متفق علیه نزدیك قایلین به نبوت واگر کاذبست
روا نیست که از وی خارق ظاهر گردد مگر آنگه با وی مکذب
حادث شود بنا برآنکه احوال سابق وی دلالت نمیکند بر نفی نبوت
م والقسم الثالث وهو ادعاء الولایة فالقایلون بکرامات
الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة انما یحصل
علی وفق دعواه ام لا ح یعنی قسم سیم که با وی دعوی ولایت
همراهست اختلاف افتاده میان آنانی که قایل اند بکرامات اولیا
که آیا ولی را رسد که دعوی کرامت کند یا نه وبر تقدیری که توان
آیا بر طبق دعوی کرامت وجود گیرد یا نی وحق اثبات است در هر دو
صورت م والقسم الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشیاطین
فعند اصحابنا یجوز ظهور خوارق العادات علی یده وعند

المعتزلة لا یجوز یعنی قسم چهارم که ادعاء سحرست نزدیک
اهل سنت آنست که بسحر خوارق عادات وجود گیرد و نزدیک
معتزله آنست که وجود نگیرد واما الثانی وهو ان یظهر خوارق
العادات علی ید الانسان من غیر شیء من الدعاوی فذلک الانسان
اما ان یکون صالحا مرضیا عند الله واما ان یکون خبیثا مذنبا
والاول من القول بکرامات الاولیاء وقد اتفق اصحابنا علی جوازه
وانکرها المعتزلة الا ابا الحسین البصری وصاحب محمود الخوارزمی
یعنی نوع ثانی که با وی دعوی همراه نیست خالی نیست که آن
شخص صالح است یا صالح نیست اگر صالح است این از کرامات
اولیاست واهل سنت قایل اند بکرامت ومعتزله منکر اند مگر ابو
الحسین بصری ومصاحب وی محمود خوارزمی واما الثانی
وهو ان یظهر خوارق العادات علی بعض من کان مردودا عن طاعة
الله فهذا هو المسمی بالاستدراج یعنی اگر آن شخص صالح
نیست آن خرق عادت از وی استدراج بود وتسمیه وی باستدراج
برای آنست که استدراج در لغت نزدیک گردانیدن بود واین
خرق عادت بواسطه غروری که لازم وی است صاحب خود را بشقاوت
واسباب آن نزدیک میگرداند شیخ محی الدین قدس سره آورده

در فتوحات که آنچه معجزه نبی است کرامت ولی تواند بود یعنی مثل آنچه
از نبی صادر شده مثل طلبیدن درخت واجابه وی تواند بود که
از ولی صادر گردد ونزدیک جماعت مسلمانان مگر ابو اسحق اسفراینی که
وی تجویز نکرده ومن نیز تابع ویم مگر گاهی که مقصود ولی از آن کرامت
اثبات نبوت نبی باشد که درین مقام تواند بود که از وی مثل معجزه
نبی صادر شود واگر ابو اسحاق بدین احتمال متنبه می شد موافق بود
وهم شیخ قدس سره فرموده که خوارق عادت چندین نوع است یکی آنکه
بتسلیط همت بود چه اجرام عالم متاثر شوند از همم بنظم دیگر آنکه بحیل
طبیعیه بود دیگر بنظم حروف وتلفظ باسما واین خرق عادت گاه در
نظر رایی وگاه بحسب واقع بود دیگر آنکه مختص بجناب الهی بود
که قوت بنده بآن وفا نکند لیکن حق سبحانه بروی ظاهر میگرداند
تا از وی ظاهر میشود بامر حق سبحانه واعلام وی واین نوع چندین
قسم است بعضی ازین قسم مسمی بمعجزه است وبعضی بایات
وبعضی بکرامات وبعضی بمنبه وباعث بعضی بجزا وبعضی بمکر
واستدراج اما تاثیر همت بران وجه بود که خاطر خود را بر اندیشه
آن مطلوب گمارد بر وجهی که تجاوز بغیر آن مطلوب نکند حکایت
آنکه همت را بتهی کشتن هند وانه می گمارند و وی تهی میگردد

از این حکایات آنکه
کنند کوچکان در هند درخت
سبز را بنگاه شتی ...
خشک سازند وابعد

بی انکه منشق شود واما انکه بحیل طبیعیه بود مثل سبز شدن بعضی
حبوب در زمان لطیف بواسطه تربیت وی ببعضی اسباب غیر
متعارف شیخ قدس سره در فتوحات آورده که جمع حروف وتلفظ
باسما وکلمات از برای ترتب اثار علم سیمیاست وگاه بود که حق
سبحانه شخصی را چنان سازد که بسم الله وی کار همه اسما وکلمات
کند یعنی آنچه مترتب میشود بر حروف واسما وکلمات مترتب
گردد بر گفتن بسم الله واین بسم الله فاتحه است نه بسم الله سایر
سور ومیگویند که فاطمه بنت مثنی تصرف در عالم میکرد بفاتحة
الکتاب وپنداشت که همه کس را این حالت تعجب مینموده که مردم
در وقایع چرا توسل بفاتحة الکتاب نجویند والله اعلم مص و
فی تاریخ الامام محمد بن عبد الله ابن علی الیافعی رحمه الله جمع الامام
الرازی رحمه الله فی التفسیر الکبیر من الغرایب والعجایب ما یطرب کل
طالب وهو کبیر جدا وله فی الوعظ الید البیضا وکان یعظ با
اللسان العربی والعجمی وکان یلحقه الوجد حال الوعظ ویکثر البکاء
وکان یحضر مجلسه بمدینه هراة ارباب المذاهب والمقالات ویسالونه
وکان یجیب کل سایل باحسن الاجوبة فی المجادلات ورجع بسببه
کثیر من الکرامیة وغیرهم الی مذهب اهل السنة وکان یلقب بهراة

بشیخ الاسلام

بشیخ الاسلام وتوفی بهراة یوم الاثنین یوم عید الفطر من سنة ست
وستمائة وقیل ان الکرامیة سموه وکانت ولادته فی الخامس والعشرین
من شهر رمضان المبارك سنة اربع واربعین وقیل سنة ثلث
واربعین وخمسمائة بالری ح یعنی در تاریخ امام یافعی مذ
کور است که امام رازی را فراهم آورده ودر تفسیر کبیر بسیاری
از عجایب وغرایب که هر طالب از ان خوش وقت گردد وآن کتابیست
بزرك وویرا در وعظ ید بیضا بوده بزبان عربی وعجمی وعظ میکفته
ودر اثناء وعظ ویرا وجد می شده وگریه بسیار میکرده ومجلس وی در هراة
میکفته واصحاب مذاهب مختلفه بمجلس وی حاضر میگشته اند واز
وی مسایل استفسار مینموده ایشان را جواب شافی میداده واین
جهة بسیاری از طایفه کرامیه وغیره ایشان رجوع بمذهب اهل سنت
کرده اند ووی در هراة ملقب بشیخ الاسلام بوده ووفات وی در
هرات بوده روز دوشنبه عید فطر از سال ششصد وششم از هجرت
وبعضی میگویند که کرامیه ویرا تسمیم کردند وولادت وی در ری
بوده بیست وپنجم ماه رمضان از سال پانصد وچهل وچهار یا پا
نصد وچهل وسیم از هجرت بوده والله تعالی اعلم م القول فی اثبات
الکرامة للاولیاء قدس الله اسرارهم ش بدانکه هرکه اهل ولایت است

اهل کرامتست لیکن هرکه اهل کرامتست لازم نیست که اهل ولایت
باشد ح ومراد بکرامت خرق عادتست یعنی باطل ساختن آنچه عادت
بران جاری شده است خواه صاحب کرامت را در ان تصرف بود
وخواه نبود مثال قسم ثانی حاضر شدن فواکه است پیش مریم علیها السلام
ونگاه داشتن اصحاب کهف در غار از فساد چنانکه مذکور خواهد شد
م وفی کتاب دلایل النبوة للامام المستغفری رحمة الله کرامات الاولیاء
حق بکتاب الله تعالی والاثار الصحیحة المرویة واجماع اهل السنة والجماعة
علی ذلک فاما الکتاب فقوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد
عندها رزقا قال اهل التفسیر فی ذلک کان یری عندها فاکهة
الصیف فی الشتاء وفاکهة الشتاء فی الصیف ومریم رضی الله عنها لم تکن
نبیة بالاجماع فهذه الآیة حجة علی منکری الکرامات للاولیاء ح یعنی
در کتاب دلایل النبوة امام مستغفری مذکور است که کرامات اولیا
واقع است چنانکه از قرآن واخبار صحیحه معلوم میشود واهل سنت
وجماعت متفق اند برین معنی اما آنکه کتاب دلالت میکند اینست
که کلما دخل علیها زکریا الآیه یعنی هرگاه زکریا بر مریم در آمدی یافتی
خوردنی نزدیک وی ومفسران گفته اند میوه تابستانی در زمستان
یافت شدی ومیوه زمستانی در تابستان وظهور این امر نیست

باوی کرامت ولایت اگرچه بتحمل وی نبوده مص وهو الشیخ الا
مام الخطیب الحافظ ابو العباس جعفر بن محمد بن المعتز بن المستغفر بن
الفتح المستغفری النسفی وکان رحمة الله فقیها فاضلا ومحدثا
مکثرا صدوقا یرجع الی فهم ومعرفة واتقان جمع الجموع وصنف
التصانیف واحسن فیها ولم یکن بما وراء النهر فی عصره من یجری
مجراه فی الجمع والتصنیف وفهم الحدیث وکانت ولادته
سنة خمسین وثلثمائة ووفاته فی سلخ جمادی الاول سنة اثنین و
ثلثین واربعمائة وقبره بنسف علی طرف الوادی کذا فی انساب السمعانی ح
یعنی امام مستغفری مقتدی بوده وخطیب وحافظ یعنی
بسیاری از احادیث نبوی را علی مصدرها الصلوة والسلام ضبط
داشته کنیت وی ابو العباس بوده نام وی جعفر واز نسف بود که
از توابع سمرقندست مشهور بقرشی است و وی شخصی بوده فقیه
وفاضل ومحدث ومکثر یعنی صاحب احادیث بسیار بوده وبغایت
راستگوی بوده وصاحب فهم ومعرفت واتقان بوده وفراهم آرنده
جموع یعنی تصانیف وتصانیف وی خوب افتاده ودر ما وراء
النهر در عصر وی کسی برابر وی نبوده در تصنیف وفهم حدیث ولادت
وی در سنه خمسین وثلثمائة بوده و وفات وی در آخر جمادی الاولی

سنه اثنین وثلثین واربعمائة بوده وقبروی در نسفا است بر
کنار رودخانه در کتاب انساب سمعانی برین وجه مذکوراست
مص ظهور کرامات براولیا جایزاست عقلاً وواقع است نقلاً
اما جوازعقلی آنست که محال نیست در قدرت خدایتعالی بلکه آن از قبیل
ممکناتست که همچون ظهور معجزات انبیا علیهم السلام واین مذهب
اهل سنتست از مشایخ عارفین ونظار اصولین وفقها ومحدثین
وتصانیف ایشان بدین ناطق است در شرق وغرب وعرب وعجم
وقول صحیح مشار نزد همه اهل سنت آنست از مشایخ که هرچه جایزاست
انبیا را از معجزات جایزست اولیا را مثل آن از کرامات بشرط
عدم دعوی وقول آنکس که میگوید میان معجزه وکرامات فرق
نماند درست نیست زیرا که معجزه واجبست بر پیغمبر که دعوی
کند واظهار کند وکرامات واجبست بروی که آنرا پوشیده
دارد الا بوقت ضرورت یا اذنی یا حالی غالبی که اورادران اختیار
نباشد یا از برای تقویت بعضی مریدان کذا فی ترجمه کتاب روض
الریاحین للامام الیافعی م وفی کتاب کشف المحجوب خداوند
سبحانه در نص کتاب ما را خبرداد از کرامت آصف که چون سلیمان
بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن او آنجا حاضر کند وخدای

تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید وکرامت وی ظاهر
کند وباهل زمانه باز نماید که کرامت اولیا جایز بود سلیمان
علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی
اینجا حاضر کند قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم
من مقامک عفریتی از جن گفت من بیارم تخت ویرا پیش ازانکه
تو برخیزی ازجایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زودتر خواهم
آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک من پیش ازانکه
تو چشم برهم زنی آن تخت را اینجا حاضر کنم ح مذهب این طایفه
آنست که موجودات ممکنه در هر آنی معدوم میشوند وموجود میگردند
پس تواند بود که آنچه معدوم شود از موضعی کذا موجود شود در
همان آن ایک در موضع دیگر پس این کرامت مبنی بر ایجاد واعدام
بودم بدین گفتار سلیمان علیه السلام بروی متغیر نشد وانکار نکرد
وویرا آن مستحیل نیامد ح استدلال نجست بوقوع کرامت از آصف
بلکه استدلال جست بتجویز سلیمان علیه السلام دعوی کرامت آصف
را بنابرآنکه قطع نظر از خصوص ماده عقلا محتمل است که آنچه
صادر شد از آصف کرامت نبود بلکه استدراج بود وتجویز سلیمان
دلالت کند بر امکان کرامت م واین بهیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف

پیغمبر نبود پس لا محاله باید که کرامت باشد ش امام محمد غزنوی
رحمة الله در مقامات شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره آورده که ازین
آیات که در قصه مریم و آصف آورده شد سه چیز معلوم میشود یکی
اثبات مطلق کرامات دویم جواز اظهار کرامات سیم صحت اخبار ازان
اما چون در حضور نبی اظهار کرامت از ولی ثابت داشته آمد و اظهار
کرامت یا حجت بر منکران تواند بود یا سبب رغبت مطیعان و آن
هر دو مصلحت وظیفه انبیاست و بوجود ایشان از اولیا کفایت
بر این تقدیر در غیر حضور نبی و عهد او بطریق ولی اظهار
آن کرامت جایز باشد تا آن دو مصلحت بزرگ ضایع نماند م و نیز احوال
اصحاب کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب
ایشان اندر کهف بر یمین و یسار وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ
الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ ح یعنی میگردانیم ایشان
را در خوابگاه بجانب راست و گاه بجانب چپ تا که زمین تصرف
نکند در ابدان ایشان و سگی که با ایشان ملحق شده بود در راه
بسط کرده بود ذراعین خود را در فناء آن کهف م این جمله ناقض
عادت است و معلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد
اما اثبات کرامت اولیا از سنت آنست که در حدیث صحیح وارد شده

که روزی صحابه رضی الله تعالی عنهم گفتند یا رسول الله ما را از
عجایب امم ماضیه چیزی بگوی گفت پیش از شما سه کس بجای
میرفتند و چون شبانگاه شد و قصد غاری کردند و اندر آنجا
شدند چون پاره از شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار
استوار گشت ایشان متحیر شدند و گفتند که نرهاند ما را
ازینجا هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را از آنکه بی ریا ست بخداوند
سبحانه شفیع آریم یکی گفت مرا مادر و پدری بود از مال دنیا
چیزی نداشتم که بدیشان دهم بجز بزکی که شیر او بدیشان دادمی
و من هر روز پشته هیزم بیاوردمی و بهای آن در وجه طعام خود
کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا من آن بزک را بدوشیدم و طعام
ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند قدح در دست من بماند
من بر پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری ایشان
میبردم تا صبح بر آمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند
آنگاه بنشستم بار خدایا اگر من درین راست گویم که مرا فریاد رس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ جنبیدن کرد و شکاف پدید
آمد دیگری گفت مرا دختر عم بود با جمال و پیوسته دلم مشغول وی
بودی و هر چند وی را بخواند مجابت نکردی تا وقتی بجل صد والله

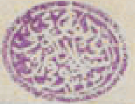
دینار زر بدو فرستادم تا یکشب بمن خلوت کرد چون بنزدیک
من در آمد ترسی در دلم پدید آمد از خداوند تعالی دست از
وی بداشتم بارخدایا اگر درین سخن راست گویم مارا فرجی
فرجی فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ چند نی
دیگر کرد و آن شکاف زیادت شد اما نه چنانکه ازان بیرون توانستند
شد او کس سیم گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کاری که
میکردم تمام شد همه مزد خود بستدند یکی ازایشان ناپدید شد
من آن مزد وی بگوسفندی بدادم یکسال و دو سال و چهل سال
گذشت او مرد پدید نیامد من نتایج آن گوسفند نگاه میداشتم
روزی مزدور آمد و گفت من وقتی کاری تو کرده بودم یاد داری
اکنون مرا بآن مزد حاجتست او را گفتم برو و آن جمله گوسفندان
حق تست صاحب شو او مرد گفت بر من افسوس میکنی گفتم افسوس
نمیدارم و راست میگویم این همه فراوی دادم و ببرد بارخدایا
اگر درین سخن من راست گویم مارا فرجی فرج فرست حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ بیکبار از در غار فرا شد تا همه
بیرون آمدند و آن فعل ناقض عادت بود دیگر حدیث جریج راهبست
و راوی آن حدیث ابو هریره رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

گفت در بنی اسرائیل راهب بود جریج نام و مرد مجتهد بود و مادری
داشت مستوره روزی بآرزوی دیدار پسر بیامد وی در نماز
بود در صومعه نگشاد بازگشت روز دویم و سیم همچنان مادرش
از تنگدلی گفت که یارب پسر مرا رسوا گردان مگر دران زمان زنی
بود بد سیرت گفت من جریج را از راه ببرم بصومعه وی شد
جریج باو التفات نکرد با شبانی در اثنای راه صحبت کرد و حامله شد چون
بشهر آمد گفت این فرزند من از جریج است چون بار بنهاد مردم
قصد صومعه جریج کردند و وی را پیش سلطان آوردند جریج گفت
ای غلام پدر تو کیست گفت مادر من بر تو دروغ میگوید پدر من
شبانی است ثم قال الامام المستغفری رحمة الله والحجة علیهم من طریق
الاثار کثیرة منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه لابنه عبد الله
یا بنی ان وقع بین العرب یوما اختلافا فأت الغار الذی کنت فیه
انا ورسول الله صلی الله علیه وسلم کن فیه فانه تاتیك رزقك بكرة
وعشیا وفی قوله رضی الله عنه فانه تاتیك رزقك بكرة وعشیا اثبات
لکرامات الاولیا واتم الحاشیة علاء الملك ابن محمد اکبر الکور الحامی
ظاهرا که بواسطه زمان قدر فضایل و کرامات خلفای رابعه را
و تاریخ فوت ایشان از کتاب المختصر اندح یعنی این طایفه

براد رانی اند باهم موافق بنا بر اتحاد مطلب وعلاقهٔ خویشی
میان ایشان دوستی است که هیچ سبب از اسباب خویشی برابری
نمیکند با آن م ومصطفی را صلی الله علیه وسلم پرسیدند از مردی
که قومی را دوست میدارد اما بکردار ایشان نمیرسد گفت اَلْمَرْءُ
مَعَ مَنْ اَحَبَّ یعنی مرد با انکس است که وی را دوست میدارد
ودر خبر است از مصطفی صلی الله علیه وسلم که روز قیامت بندهٔ
نومیده مانده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه وتعالی گوید
بندهٔ من فلان دانشمند را وفلان محلی می شناختی فلان عارف
را می شناختی گوید می شناختم گوید برو که ترا بوی بخشیدم
پس وقتی که بشناخت نسبت می پیوندد وسببی نجاة میگردد
بمهر دوستان وی وگرفتن سیرت ایشان وپی بردن باحسان
با ایشان اولی تر ابو العباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در
دوستی او زنی دست در دوستی دوستان او زن
که دوستی دوستان او دوستی اوست مصطفی صلی الله علیه وسلم
گفت یا ابن مسعودٍ اتدری ای عری الاسلام اوثق قال قلت
اللهُ ورسولهُ اعلم قال صلی الله علیه وسلم الولایة فی الله والحب فیه
والبغض فیه ح یعنی ای ابن مسعود کدام گوشه از گوشهای اسلام

وخصلت

وخصلت از خصلتهای اسلام محکم تر است که کسی بآن چنگ در
زند ابن مسعود گفت که خدای ورسول خدای دانا تر است فرمود
که دوستی از برای خدا ودشمنی از برای خدای م وفضیل عیاض
گفت که الله تعالی فردا با بنده گوید که یا ابنَ آدمَ اما زهدُکَ فی
الدُّنیا فانّما طلبتَ الرّاحة لنفسِکَ واَمّا انقطاعُکَ الیَّ فانّما
طلبتَ العزَّ لنفسِکَ ولکنْ هل عادیتَ لی عدوًّا او والیتَ لی ولیًّا
ح حاصل انکه حق سبحانه می طلبد از بنده محبت از برای وی و
بغض از برای وی وگسستن از دنیا وپیوستن بوی سبحانه
وین شخص رد میکند ومی فرماید که ای فرزند آدم ترک دنیا
برای راحت خود کردی زیراکه در مشغولی بامر دنیوی نفس را
تشویش بسیار است وپیوستن بمن برای عز خود کردی اما هیچ
دشمن را از برای من دشمنی داشتی وهیچ دوست را از برای
من دوست داشتی احادیث بسیار در فضیلت حبّ فی الله
وبُغض فی الله وارد است مراد ببغض فی الله آنست که فاسق را لفسقه
وکافر را لکفره کاره بود نه انکه از ذات وی تبرا جوید زیراکه
عاقبت کار مجهول است مگر انکه یقین باشد سوء خاتمهٔ وی که
درین حال از وی تبرا می باید چنانکه ابراهیم علیه السلام



انید رخود ستراجست کذا قال الشیخ فی الفتوحات م وکمترین فایده
در شنودن حکایات این طایفه آنست که بدانند که افعال و اقوال
وی نه چون ایشانست منی از کردار خود برگیرد و تقصیر خود در جنب
کردار ایشان بیند و از عجب وریا و استحسان پرهیزد شیخ الاسلام
ابو اسمعیل عبدالله انصاری هروی قدس الله سره و هر جا که درین
کتاب شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان خواهد بود وصیت
کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید
نام ایشان یاد دارید که بان بهره یابید ش شیخ الاسلام
احمد جامی قدس سره آورده که فردای قیامت مردی را بحساب
گاه آرند در دیوان وی هیچ طاعت نیابند فرشتگان
عذاب او را سوی دوزخ کشند فرمان آید که ما را دوستی بود
در فلان جا دانسته گوید نی فرمان آید که نام وی شنیده گوید
شنیده ام حق تعالی گوید چون این بنده نام دوست ما شنیده
ما او را از بهشت بهره دادیم م و هم شیخ الاسلام فرموده که پیشین
نشان درین کار آنست که سخنان مشایخ شنوی خوش آید ترا
و بدل با ایشان گرایی و انکار نیاری و هرگاه از دوستان خود
یکی با تو نماید ترا قبول بیفتد و حقیر آید بهتر باشد از هر گناه

که آن بهتر باشد که بکبی زیرا که آن دلیل محرومی حجاب باشد نعوذ
بالله من الخذلان و اگر در نظر غلط افتد و وی نه آن باشد
که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بان راست
بوده باشد والله المستعان و علیه التکلان ابوهاشم الصوفی
قدس الله سره بکنیت مشهورست شیخ بوده بشام و در اصل کوفی
است و با سفیان ثوری بوده معاصر بوده و مات سفیان الثوری
رحمة الله بالبصرة سنة احدی و ستین و مائة ح یعنی مرد سفیان
ثوری در بصره در سال صد و شصت و یکم بجای تاریخ
ابوهاشم تاریخ سفیان را ذکر کرد بنا بر آنکه تاریخ ابوهاشم
مجهول بود و از تاریخ معاصر شخص تاریخ آن شخص بوجهی معلوم
گردد ش ولادت سفیان ثوری در سنه سبع و تسعین بود
م و سفیان ثوری گوید لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقیق
الریاء ح یعنی اگر نه ابوهاشم صوفی بودی که از دقایق ریا سخن
گفتی دقایق را نمی شناختیم دقایق ریا اطلاق بران مبنی بر معرفت
حقیقت نفس و تسویلات ویست و کم کسی بدین رسد م و هم
وی گوید که من ندانستم که صوفی چه بود تا بوهاشم صوفی را
ندیدم و پیش از وی بزرگان بوده اند در زهد و ورع و معامله

نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که ویرا صوفی خواندند
وی بود و پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند ش بعد ازین
مذکور شود که اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت ابو حاتم عطار
بود و پیش از وی کسی که اشارت با عبارت آورد ذا النون بود م و
همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که برمله
شام کردند و سبب آن بود که روزی امیر ترسا بشکار رفته بود
در راه دو تن را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند دست در
آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی
پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت
ایشان بایکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که
آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا گفت
ندانم امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را بایکدیگر بود درویش
گفت این ما را طریقت است گفت شما را جایی هست که آنجا فراهم
آیید گفت نی گفت من برای شما جایی بسازم که بایکدیگر فراهم
آیید پس آن خانقاه را برمله بساخت ح رمله بفتح راء مهمله و سکون
میم و فتح لام و هاء بلدیست از شام م لشیخ الاسلام قدس سره
خَیرُ دارٍ حَلَّ فیها خَیرُ اَرْبابِ الدِّیارِ ٭ وَقَدیماً وَفَّقَ اللهُ خِیاراً

لخیار ح این بیت و بیت تالی وی از شیخ الاسلام است برای
ترغیب ساختن خوانق است حاصلش آنکه بهترین منزلی آن منزلست
که بهترین ارباب منازل یعنی بهترین طایفه که اهل الله اند دران
منزل فرود آیند و از قدیم باز سنت که عادة الله بران رفته که نیکان
را توفیق کارهای نیکو میدهد م و ایضا له قدس سره ٭ هی
المعالم و الاطلال و الدار ٭ دار علیها من الاحباب آثار ٭ ح
یعنی قصه و داستان اینست که منزلی که ویرا منزل و جایی نشان
کسی توان گفت منزلیست که بروی از دوستان اثری و نشانی بود
میسر بودند ش اگر کسی بقعه خیری سازد و قصد و همت وی
منحصر باشد در فراهم نمودن مردم با وجود این از ان عمل خود منتفع
خواهد شد چه می تواند بود که در بقای آن منزل صاحب
دلی بآن منزل رسد و آسایش یابد دران و خواطر خود را
بکفایت مهم وی گمارد یا مضطری بآن موضع رسد و ویرا دعای
کند که مقرون باجابت افتد م و ابو هاشم گفت لنقل الجبال بالابر
ایسر من اخراج الکبر من القلوب یعنی بسوزن کوه کندن آسان تر از
بیرون کردن کبر و منی از دلها ح زیرا که بیرون رفتن کبر و منی
است بآنکه حقیقت خود را بطریق ذوق و وجدان معدوم یابد

یعنی بعضی علی العالم ح

ودریافتن این معنی بطریق ذوق متعسر است م ابوهاشم شریك
قاضی را دید که از خانهٔ یحیی خالد بیرون می آید بگریست و گفت
اعوذ بالله من علم لا ینفع ح یعنی پناه میگیرم بخدای از علمی که نفع
نرساند این سخن تعریض است که شریك بعلم خود عمل نکرده زیرا
که مقتضی علم حصر خدمت است بر حق سبحانه و اعراض از ما سوای وی تعالی
شانه ش شریك نام دانشمندیست که قاضی کوفه بوده و نزد ارباب
دنیا می رفته گفته اند شَرُّ العُلَمَاءِ مَنْ زَارَ الأُمَرَاءَ وَخَيْرُ الأُمَرَاءِ مَنْ
زَارَ العُلَمَاءَ نعم الامیر علی باب الفقیر و بئس الفقیر علی باب الامیر در کلام
سلطان ولد است قدس سره که خلقان صورت این سخن را گرفته اند
که نشاید عالم را که بزیارت میر آید تا از اشرار علما نباشد اما
معنیش اینست که شر علما آنکس باشد که او جز آن نتواند کرد چنانکه
ماهی جز در آب زندگانی نتواند کردن م و هم وی گفته اَخْذُ المَرْءِ نَفْسَهُ
بِحُسْنِ الأَدَبِ تَادِيبُ أَهْلِهِ ح یعنی نفس خود را بخصال حمیده
متصف ساختن تادیب حالیست اهل خود را بآن خصال و تادیب
بلسان حال اقوی بود از تادیب بلسان مقال م منصور عمار دمشقی
گوید که ابوهاشم صوفی بیمار بود بیماری مرگ وی را گفتم خود را
چون می یابی گفت بلایی عظیم می بینم اما هوا یعنی مهر و دوستی

بیش از بلاست یعنی بلا بزرگست اما درجنب مهر حقیر است شیخ
الاسلام قدس سره گفت اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی ح
یعنی عشق و محبت نبودی زیرا که میل را گاهی عشق و محبت گویند
که بر جمیع احوال غالب آید و در بلا نظر وی بر مبلی بود ذوالنون
مصری قدس الله سره ش از طبقهٔ اولی است نام وی ثوبان بن
ابراهیم است کنیت وی ابوالفیض و ذوالنون لقب است و غیر
ازین نیز گفته اند اما اصح اینست و وی با خمیم مصر بوده آنجا
که قبر جد وی است رضی الله تعالی عنه مص اخمیم بکسر الف و سکون
خاء معجمه بلده ایست از دیار مصر از صعید بر طریق حاج م پدر
وی نوبی بوده از موالی قریش ح یعنی آزاد کردهای قریش م و
نوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه ح کشت زار مصر را صعید
گویند م و ویرا برادران بوده یکی از ایشان ذوالکفل است رُوی
عنه حکایات فی المعاملات و غیرها و قیل اسمه میمون و ذوالکفل
لقب له ح یعنی روایت میکنند از وی سخنان در باب معامله و غیر
معامله مراد بمعامله اعمالیست که این کس بآن مامور است چه بنسبت
با حق و چه نسبت با خلق و مراد بغیر معامله حقایق و معارفست
م و ذوالنون شاگرد مالك انس بوده و مذهب وی داشته

و موطا از وی سماع داشته و فقه خوانده بود و پیروی اسرافیل
بوده بمغرب ش موطا نام کتابیست در حدیث که امام مالک جمع
کرده و امام شافعی در تعریف آن گفته که نیست لائم کتابی را بعد
از کتاب خدا صحیح تر از موطا مالک رحمة الله و ولادت امام مالک
در سنه خمس و تسعین بوده و وفات وی در سنه تسع و سبعین و مائة
م شیخ الاسلام گفت ذو النون از آنست که وی را بنشناسند بکرامات و
بنشناسند بمقامات حال و مقام و وقت در دست وی سخره بود و در
ماند ح یعنی حال و مقام در وی متصرف نبود که وی را مغلوب خود ساختند
که بمقابل آن حال رجوع نتواند کرد بلکه وی غالب بود بهر حال که میخواست
قادر بود که ظاهر شود م امام وقت و یگانه روزگار و سر این طایفه است
و همه را نسبت و اضافت با وست و پیش از وی مشایخ بودند
ولیکن وی پیشین کسی بود که اشارت با عبارت آورد و از ین
طریق سخن گفت ح یعنی آنچه ما بدلالات خفیه اظهار میکردیم وی
بدلالت صریح ادا میکرد م و چون جنید پدید آمد در طبقهٔ دیگر
این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی پدید
آمد این علم را بسر منبر برد و آشکارا کرد جنید گفت ما این علم
در سردابها و خانها می کنیم پنهان شبلی آمد و آنرا بسر منبر برد

و بر خلق

و بر خلق آشکارا کرد ذو النون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در
سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دویم
علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نه پذیرفت و در سفر سیم علمی
آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام فَبَقِیتُ شَرِیدًا طَرِیدًا وَحِیدًا
ح یعنی پس ماندم گریزان از خلق و متوحش و رانده و تنها
مراد وی بخاص درین مقام جماعتی اند که از عوام ممتاز باشند
اما ذوق توحید ایشان را نباشد تا قسم ثالث وجود گیرد پس
گویا جماعتی که ایشان را ذوق توحید بود خاص الخاص خواهند
بود نزدیک وی م شیخ الاسلام گفت قدس سره که اول علم توبه
بود که آن را خاص و عام قبول کنند دویم علم توکل و معاملت و محبت
بود که خاص قبول کنند نه عام سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت
علم و عقل خلق بود در نیافتند و یرا مهجور کردند و بر وی بانکار
برخاستند تا آنگاه که از دنیا برفت در سنه خمس و اربعین
و مائتین چون جنازهٔ وی می بردند گروهی مرغان بر سر جنازهٔ
وی پر درهم بافتند چنانکه همه خلق را بسایهٔ خود بپوشیدند
و هیچکس از آن مرغان یکی ندیده بود مگر پیش از وی بر سر جنازهٔ
مزنی شاگرد شافعی رضی الله تعالی عنهما پس از آن ذو النون

راقبولی پدید آمد دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند
چنانکه بخط آدمیان نمی‌ماند که ذُوالنُّونِ حَبِیبُ اللهِ مِنَ
الشَّوْقِ قَتِیلُ اللهِ ح یعنی ذوالنون محبوب خداست از شوق کشته
او کشته م هرگاه آن نوشته را تراشیدندی باز از نو نوشته
یافتندی شیخ الاسلام گفت آن سفر بسین نه بپای بوده که با و نه
بقدم روند که بهمت روند ح یعنی درین سفر حرکت آنی را دخلی
نیست بلکه حرکت کیفی می‌باید که آن قطع کرد همت از ممکن و متعلق
ساختن بواجب تعالی شانه وعُلُوُّ الْهِمَّةِ مِنَ الْإِیمَانِ اشارت
باین نوع همتست و طریق قطع علاقه از ممکن و پیوستن بواجب
تعالی ملاحظه نقصان ممکن است و کمال واجب و تازه ساختن
این ملاحظه و مفید این دو ملاحظه است کلمه طیبه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ م .
و ذوالنون گفت . مَا أَعَزَّ اللهُ عَبْدًا بِعِزٍّ أَعَزَّ لَهُ مِنْ أَنْ یَدُلَّهُ عَلَی ذُلِّ
نَفْسِهِ ح یعنی عزیز نکرد ایزد حق سبحانه در دنیا بنده را بعز عزیز
تر و بهتر از دیدن و رساختن بر اخلاق ذمیمه و رذایل نفس
تا برفع آن مشغول گردد م و هم وی گفت که أَخْفَی الْحِجَابِ وَأَشَدُّهُ
رُؤْیَةُ النَّفْسِ وَتَدْبِیرُهَا ح یعنی پوشیده تر و محکم تر حجابی
و مانعی ملاحظه نفس است و تدبیرات و تسویلات وی که باطلها

لباس حق پوشاند بر وجهی که شخص پندارد که بر جاده است و
حال آنکه از جاده برکرانست م و هم وی گفت که التَّفَکُّرُ فِی ذَاتِ اللهِ
جَهْلٌ ح یعنی فکر کردن از برای دریافتن ذات حق سبحانه اثر
نادانیست چه ذات وی ممتنع الادراکست و اشارت بدین معنی
است قوله تعالی وَیُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفْسَهُ وَاللهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ .
یعنی میترساند شما را خدای تعالی از ذات خود که بیرامن وی
نگردید و طالب دریافت وی نشوید و این تنبیه مقتضای
رافت و رحمتست که ویرا بر عباد خودست که اوقات ایشان بر بیهوده
مصروف نگردد م والاشارة الیه شرک ح مراد باشارت اشارت
عقلیست که بازیافتن عقلست ویرا بصفتی نه اشارة حسیه زیرا
که وی قابل اشارت حسیه نیست و مراد بشرک آنست که چیزی دیگر
با وی انباز سازد در ادراک و مقابل این شرکست توحید حالی
که یکتا بودن دلست از ماسوی و پوشیده نماند که در اشارت سه
چیز موجودست اشاره و مشیر و مشارالیه پس در وقت اشارة
این کس مشرک بود نه موحد بنا برانکه اشارت و مشیر غیر اند م و
حقیقة المعرفة حیرة ح نفس ذات حق سبحانه مشعور به هیچکس نیست
پس غایت معرفت هیچکس را حاصل نبود آری عنایت معرفت که شخص را

حاصل شود آنست که معنی و وجهی از حق سبحانه بر دل آن شخص
مستولی کردد و فرو کیرد وی را چنانکه از آن تعبیر نتواند کرد حظ بنده
از دریافت ذات عجز از ین نیست و لازم این دریافت اجمالی است حیرت
از ین جهت کفت حقیقت معرفت حیرتست و آن حیرت را حیرت
محموده کویند زیرا که شخص در عین مشاهده و یافتست و یک حیرت
دیکر هست که آن حیرت مذمومه است و آن حیرتست که شیخ الاسلام
وی را حیرت ضلالت نام نهاد چه لازم این حیرتست عدم وجدان
مطلوب م شیخ الاسلام قدس سره کفت که حیرت دو است حیرت
عام و آن حیرت الحاد و ضلالتست و حیرت دیکر در عیانست
و آن حیرت یافتست و تمم وی کفته که اول کسستن و پیوستن
آخر نه کسستن و نه پیوستن ح یعنی پیش از تحقق بمرتبه وحدت
و یکتا شدن دل از غیر حق سبحانه کسستن از غیر حق و پیوستن
بحق وجود کیرد اما بعد از تحقق بدین مرتبه کسستن و پیوستن
نتواند بود زیرا که لازم این دو صفت است اثنینیت و در ین
مرتبه اثنینیت متصور نیست م لشیخ الاسلام قدس سره ۰ کیف یحکی
وصل اثنین هما فی الاصل واحد ۰ من قسم الواحد جهلا فهو بالواحد
جاهد ح انسب آنست که همزهٔ اثنین را جهت نظم همزه قطع سازند

حاصل معنی بیت آنست که دو چیز که بحسب اصل واحد اند وصل
میان ایشان بعید است زیرا که معنی وصل که پیوستن چیزیست
بچیزی با ثنینیت وجود نکیرد پس اکر سالک عدول از اصل
واحد کرده نظر بکثرت انداز د شک نیست که درین مقام بحسب
حال او اهل از واحد بود و جاهد وی و اکر عدول از اصل واحد
نا کرده ناظر واحد اشتباهی نیست که معنی وصل صورت نپذیرد
بنا بر آنکه معنی وصل مقتضی تعدد است م ذو النون را کفتند
که مرید کیست و مراد کیست کفت المرید یطلب والمراد یهرب ح یعنی
مرید از آن حیثیت که مرید است میطلبد و مراد از آن حیثیت که مراد است
میکریزد م شیخ الاسلام کفت که مرید میطلبد و با او صد هزار
نیاز و مراد می کریزد و با او صد هزار ناز و کفت پیشین کسی که
موی سفید در پای من مالید احمد چشتی بود که وقتی بسر
بازار بیلکران فرا من رسید با ابو سعید معلم که بنزدیک تربت
شیخ ابو اسحاق شهریار در کورست بپارس اشیان با یکدیکر در
مناظره بودند که مرید به یا مراد ح مرید محبست و مراد محبوب
و مرتبهٔ محبوبیت فوق مرتبه محبی است و لهذا پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم مرتبهٔ محبوبیت دارد چون فرا من رسیدند کفتند

انگه حاکم آمد من گفتم لا مُهَیِّدَ و لا مُراد و لا خَبَرَ و لا استخبار و لا احدَ و لا رسْمَ یعنی سخن از مرتبه و مقامی گویند که فوق مرتبه محبی و محبوبیت که آن مرتبه وحدت است و درین مرتبه جمیع نسبت که مقتضی تعدد است منتفی است مثل محبتی و محبوبی که مقتضی نسبت محبت و محب و محبوبست و اخبار که مقتضی خبر و مخبر و مخبر عنه است و استخبار که مقتضی سایل و مسئول و مسئول عنه است و تعریف و بیان چه تحدید و جه رسم که مقتضی نسبت تعریف و مُعرِف و مُعرَّفست م وَهُوَ الکُلُّ بِالکُلِّ ح یا از برای ملاسبه است و متعلق بنسبتی است که میان مبتدا و خبر است این سخن از شیخ الاسلام مبنی بر مسئلهٔ توحید است کما هو زعمهم و حاصل انگه سبحانه عین همه است در وقتی که با همه است م بوسعید مرقعی داشت از سر برکشید و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و چشتی در پای من افتاد و موی سفید در پای من مالید. ذوالنون گفته که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی التماس صحبت وی بود اما هیبت وی مرا نمی گذاشت بسخن گفتن با وی که سخت عزیز روزکار بود و هیچ از عبادت خالی نه تا روزی صرهٔ زر و جواهر از آن مردی غایب شد و خداوند صره آن جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من

گفتم

گفتم که با وی ازین گونه سخن مگوئید تا من از وی بخوبی پرسم بنزدیک وی آمدم و با وی بتلطف بگفتم که این مردمان را صورتی چنین دست داده و بتو بدگمان شده اند و من ایشان را از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا بر روی آب آمدند هر یک جوهری در دهان گرفته یک جوهر بستد و بدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت ح همانا در جسم وی تلطیفی پیدا شده که از احکام طبیعت خارج آمده م پس آنکه صره برده بود صره را بیفکند و بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند. ذوالنون قدس سره سیاح بوده میگوید وقتی میرفتم جوانی دیدم شوری بود در وی گفتم از کجایی ای غریب گفت غریب بود کسی که با او موانست دارد بانگ از من برآمد و بیفتادم بی هوش چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو باد رد و دوا فق افتاد شیخ الاسلام قدس سره گفت که خسته او پیدا بود کسی که او را دیده بود جان در تن او شیدا بود هر جا که آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن غریبانست ح همین سخن از عیسی علیه السلام صادر شده م و مایهٔ مفلسانست و همراه یگانگانست وقتی که کسی یابی که بضاعت تو بدست او بود و درد تو بدارو ی او موافق بود در ا من

اواستواردار ذوالنون مصری قدس سره بمغرب شد پیش عزیزی
قدس سره ح بضم عین مهمله و دو زای معجمه میان ایشان یاء م که
از متقدمان مشایخ است بمغرب مسئله عزیزی گفت هرچه آمدی که
علم اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست این همه خالق
دانند و اگر آمدی که او را جویی آنجا که او گام برگرفتی و خود آنجا
بود ح این موافق کلام شیخ الاسلام است که گفت سفر پیران نه بپای
بود که با او نه بقدم روند بلکه بهمم دوند م شیخ الاسلام گفت او
با جوینده خود همراهست دست جوینده خود را گرفته و در طلب خود
می تازاند ح زیرا که جست و جوی از وست اسرافیل قدس الله سره
از قدما است شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذو النون مصری
است از مغرب بوده و بمصر رسید بوده و ویرا سخنانست بسیار در
زهد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت که فتح شخرف
بمصر شد ششصد فرسخ بیک سؤال با اسرافیل چون فرصت یافت
پرسید از وی که هل تعذب الاشیاء قبل الزلل ح یعنی آیا بلادن
پیش از گناه عذاب کنند م گفت مرا صبر ده سه روز و روز چهارم گفت
مرا جواب دادند از روا بودن ثواب پیش از عمل خود هم روا بود عذاب
پیش از زلل ح یعنی عذاب چون ثواب جزای کردارست پس چنانکه

[illegible]

ثواب پیش از عمل نبود عقاب پیش از زلل نبود ش کلام اسرافیل
قدس سره جزم نیست در آنکه ثواب پیش از عمل روا نیست و آنکه
در شرح آن جزم کرده که چنانکه ثواب پیش از عمل نبود آنرا نقل
از شارع می باید نمود اما آنکه عذاب پیش از گناه روا هست
یا نی اتفاق است که صغایر و خطرات خاطر را پیش از عمل عذاب
نیست و اختلافست درین که بنده مواخذ هست بعزم بر گناه
کبیره پیش از آنکه در عمل آرد آنرا یا نه بعضی ایمه گفته اند که +
مواخذ نیست فقها و بعضی محدثان برین مذهب اند
بنا برین حدیث که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که چون
بنده قصد سیئه کند بروی ننویسند آنرا پس چون امتناع
کند از آن برای وی حسنه بنویسند و اگر بکند آنرا یک گناه بر
وی نویسند و بعضی ایمه گفته اند که بنده مواخذست بعزم
بر کبیره نه بر فعل آن چون بر آن عزم مصر باشد تا وقتی که بمیرد
و همین مذهب است شمس الائمه حلوانی رحمة الله اما اتفاق
است ایمه را بر آنکه بنده بر خطره کبیره مواخذ نیست و خطرات
مطلقا معفوست م این بگفت و زعقه بزد و در شورید ح
یعنی صیحه بزد و سبب فریاد آنست که از جواب قصد کرد که

هرچه خواهد کند اگر ثواب خواهد اولا عمل اجرا کند وثانیا
ثواب واگر عذاب خواهد اولا زلل اجرا کند وثانیا عذاب
یَفعَلُ اللهُ مَا یَشَآءُ وَیَحکُمُ مَا یُرِیدُ لَهُ الحُکمُ وَاِلَیهِ تُرجَعُونَ
م پیر آن سه روز بزیست وبرفت شیخ الاسلام گفت که آن سه روز
درنگ پس جواب آن سه روز درنگ خواستن بود اگر در وقت
جواب دادید در وقت برفتی ح همانا درین سه روز باندیشه
جواب نفس را قوت تکلم واستماع جواب میداده وازاندیشه
سه روزه قوت مقاومت سه روزه حاصل گشته پس اگر تحصیل قوت
ناکرده جواب دادی فی الحال برفتی م شیخ الاسلام گفت ربوبیت
هم عین عبودیت است ح مراد بربوبیت تربیت وتاثیر است
ومراد بعبودیت انقیاد وقبول ماهیات احوال را ومراد بآنکه
ایشان یکی اند اینست که هردو از حق اند چنانکه فاعلیت
ازوست قابلیت نیز ازوست ومثل این حکم در کلام حکما
واقعست چنانکه گویند اَلمُعطِی عَاجِزٌ یعنی پینه عاج است در
سفیدی م وقتیها بکرده پیش از کرد خلق وخلق زیر حکم
وخواست وی اسیر تا هریکی را رقم چیست عاقبت آن کند که
خود خواهد وویراست حکم ودران عادلست کس را چون وچرا

نیاید

نیاید ونشود که وی کار بر علم وحکمت میکند وگرد تا سزای هرکس
چیست وعنایت وی بکیست ح تحقیق این مسئله مبنی است بر سر قدر
وسر قدر را در بعضی از مصنفات خود تحقیق فرموده اند یعنی مصنف
علیه الرحمة والمغفرة ابو الاسود مکی قدس سره بزیارت عزیزی رفت
سلام کرد وگفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیزی
برجست وگفت علیک السلام جوینی ودر حال از خود غایب گشت همان
حال بود تا سه روز بار بدانست که عزیزی از دست آب وخاک و
رسوم انسانیت بیرون شده است دیدار وی غنیمت گرفت وبا
گشت ش همانا چیزی بروی غالب شده بوده که خود را از آن بچیزی
دیگر نتوانستی آوردن واگر چیزی دیگر آوردی آن حال بیشتر
بروی غلبه کردی وبیهوش شدی م ابو الاسود راعی رحمة الله تعالی
نیز از مشایخ بوده وقتی در بادیه اهل خود را گفت بدرود باش که
من رفتم خواهر او مطهرهٔ او از شیر پر کرد وبوی داد ووی برفت
چون بطهارت احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره
شیر بیرون آمد از راه باز گشت وگفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب
واجب تر از شیر مطهره را از شیر تهی کرد وازآب پر ورفت هرگه طهارت
کردی آب فرو آمدی وچون تشنه وگرسنه شدی شیر ح این کرامت

بنابران بوده که ایثار کرده خدمت حق را بر حظ نفس خود م ابو یعقوب
هاشم ازین طایفه بوده رحمه الله تعالی وی گفته که هرگز مرا فراموش نشود
که روز عید باذالنون می آمدم مردمان از عیدگاه بازگشته بودند
شادی کنان ذوالنون قدس سره گفت این مردمان شادی می کنند
که امانت خود بگزارده اند خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند یا نی
یعنی طاعت رمضان بیا تا بیک سو باز شویم و بگریم بر ایشان ش
یعنی ایشان اندوه آن ندارند که از ایشان پذیرفته اند یا نه و
مومنان آگاه امیدوار می باشند ثواب را بر طاعتی که بجای می آورند
و هرگز بر سبیل قطع نمیگویند که بر طاعت ایشان ثواب و جزا خواهد
بود زیرا که ایشان همه میترسند و اندوه دارند از انکه بر ایشان رد
کنند آنرا و نپذیرند آنرا از ایشان قوله تعالی وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا
آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ الآية و این اشارتست بابطال قول معتزله که میگویند
واجبست بر خدای که قبول کند طاعت را و ثواب دهد بنده را بران
م شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهریست
انگه قیمت ندانستی بپذیرفتی وانگه دانستی از سفتن آن ترسان بودی
وعید باز نگردد و بجای خود نزود اهل آن غافل بودند آنان که نه اهل
آن بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان آویخت شیخ الاسلام

گفت که بیاع موصلی گفت که داود علیه السلام گفت خداوندا مرا گفتی
که دست و روی بشوی خدمت را اکنون بصحبت می خوانی دل
را چه چیز بشوید صحبت را گفت الْهُمُومَ وَالْأَحْزَانَ تیمار و اندوه
شیخ الاسلام گفت که درین طریق ازین چاره نیست ولید بن عبد
الله السقا رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است از اصحاب
ذوالنون بوده قدس سره وی گوید که ذوالنون قدس سره گفت
که در بادیه زنگی دیدم سیاه هرگاه الله گفتی سپید شدی ذو
النون قدس سره گوید هر که الله یاد کند در حقیقت صفت وی
جلا گردد ح یعنی هر که الله یاد کند بطریق ذوق و وجدان
صفت بشریت از وی مسلوب گردد و سواد از لوازم بشریتست
و اما سفیدی که نمایان می شد پرتو نورانیت قلب بوده نه سفیدی
که وی نیز از لوازم بشریت بود تحقیق این کلام تفصیل میطلبد م
ابو عبد الله رازی گفت پیش ولید سقا در رفتم و میخواستم که
در فقر از وی سوالی کنم سر بر آورد و گفت اسم فقر آن را مسلم است
که هرگز جز حق در خاطر او نیامده است و بقیامت از عهده این
سخن بیرون می توانم آمد ح این کلام مبنی بر مسئله توحیدست
ش که آن رفع اثنینیت است از نظر شهود مرد و انگه حق سبحانه با همه

عاین با همه است ح والا این کلام صورت صدق نپذیرد چه قوای مد
رکه در اغلب اوقات در کار است لا اقل در وقت تکلم با این کلام که خاطر
مشغولست بکلام و مدلول وی و مخاطب م توفی ولیلتا سنه
عشرین وثلثمائه وقیل سنه ست وعشرین وثلثمائة فضیل عیاض قدس الله تعالی روحه
از طبقه اولی است کنیت وی ابو علی است باصل از کوفه است وگفته اند
باصل از خراسان بود از ناحیت مرو وگفته اند که وی بسمرقند زاده
و بباورد بزرگ شده و کوفی الاصل است ح یعنی اصل وی که مادر
و پدر اند از کوفه بوده اند م ونیز گفته اند که بخاری الاصل است والله
تعالی اعلم وفات وی در محرم سنه سبع وثمانین ومائة بوده فضیل
عیاض گوید قدس الله تعالی روحه که من حق را سبحانه وتعالی بر دوستی
پرستم که نشکیبم که نپرستم · لمحمود الوراق تعصي الاله وانت تظهر
حبه · هذا ورَبّي في القياس بديع ح یعنی نافرمانی میکنی مستحق
عبودیت را با آنکه اظهار دوستی وی کنی بحق پروردگار من که
نافرمانی با اظهار دوستی از روی قیاس وتخمین عقل دور می
نماید م لو کان حبك صادقا لاطعته · ان المحب لمن یحب مطیع
ح اگر دوستی تو صادق بودی فرمان بردار می بودی زیرا که محب
همیشه فرمان بردار محبوب می باشد م شیخ الاسلام گفت قدس سره

مرقد مبارکش در مکه مبارکه معظمه مشهورست فاما فضیل از اقران وشاگردان حضرت امام اعظم است رحمة الله علیه فضیل وابراهیم ادهم وداود وسفیان ثوری وعبد الله مبارک ومالک انس وشقیق بلخی وابو یوسف ومحمد حسن وغیرهم یاران وی اند وقبر فضیل هم در مکه معظمه است

هر که او را بر بیم می پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات خود می
جوید نه بجهت محبت واطاعت فرمان وهر که او را بامید می پرستد
او نیز خود را می پرستد و بتوقع تنعم وراحت خود می جوید نه برای
محبت واطاعت من او را نه بر بیم وامید پرستم چون مزدوران
ونه بر دعوی محبت او که از پرستش که سزای او باشد واستحقاق
آن دارد عاجز مانم بلکه او را بر فرمان او پرستم که گفت پرست می
پرستم و بر دوستی سنت رسول وصلی الله علیه وسلم و بتقصیر
خود معترفم محمد بن سعید الزنجی را رحمة الله پرسیدند که سفله کیست
گفت آنکه حق را سبحانه بر بیم وامید پرستد ح یعنی آنکه مقصود
ومطلوب وی غیر حق بود که آن ثوابست ودفع عذاب م گفتند پس
تو چون پرستی گفت بمهر ودوستی وی مرا بر خدمت واطاعت
دارد شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسری بود علی نام از پدر
به بود در زهد وعبادت وترس روزی در مسجد حرام نزدیک
زمزم خواننده برخواند ویوم القیامة تری المجرمین الآیه وی
بشنید زعقه بزد وجان بداد شیخ الاسلام گفت از دوست نشان
ح یعنی اشارت م وازعارف جان · من مات عشقا فلیمت هکذا
لا خیر في عشق بلا موت ح یعنی آنکه از عشق میرد باید که چنین

میرد یعنی بیك اشارت میرم نیست بیکی در عشق که باوی موت نبود ی

م یوسف اسباط قدس سره ازمتقدمانست وازائمه شرع است و

سید در زهد وورع وخوف وفزع بروی غلبه کرد علم بروی

در شوریدمات سنه ست وتسعین ومائه شیخ الاسلام کفت که

اوکفت که دوستان اورا سه چیز بداده اند حلاوت ومهابت ومحبت

معروف کرخی قدس سره ازطبقه اولی است وازقدماء مشایخ است

استاد سری سقطی وغیر او وکنیت وی ابو محفوظ است نام پدر

وی فیروز وبعضی کفته اند فیرزان وبعضی کفته اند معروف بن

علی الکرخی پدر وی مولی بوده ح یعنی آزاد کرده بوده م دربان امام

علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما وکویند که بردست وی مسلمان

شده بود روزی بار داده بود ازدحام کردند در پای آمد ودران

هلاك کشت ش در تاریخ آورده که امام رضا رضی الله عنه وفات کرد

در پنجم ذی الحجه سنه ثلث وماتین وقیل فی ثالث عشر ذی القعدة و

قیل فی آخر صفر سنه اثنی وماتین ومعروف با داود طائی قدس الله

روحه صحبت داشته ومات داود الطائی سنه خمس وستین ومائه

ومعروف در سنه ماتین از دنیا رفته ووی کفته است که صوفی اینجا

مهمان است تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که بادب بود

منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف را کفت مرا وصیتی کن کفت احذر

اَنْ لَا یَرَاكَ اللّٰهُ اِلَّا فِیْ زِیِّ مِسْکِیْنٍ ح یعنی با حذر باش تا که نه بیند

خدای تعالی ترا مکر در طور وکسوت مسکین م شیخ الاسلام کفت که معروف

روزی فرا خواهر زادهٔ خود کفت که چون ترا با وحاجت بود بمن سوکند

براو ده ومصطفی صلی الله علیه وسلم در دعا کفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ

بِحَقِّ السَّائِلِیْنَ عَلَیْكَ وَبِحَقِّ الرَّاغِبِیْنَ اِلَیْكَ وَبِحَقِّ مَمْشَایَ اِلَیْكَ

بحق این کامهای من بر تو ح استشهاد بر آنست که حق تعالی را سوکند

بغیر توان داد وحاصل دعا آنست که خدایا مطلبم از تو بحق که

سایلان راست بر تو وبحق آنان که راغب اند بجناب تو وبحق

کامهای من بر تو م وسُئِلَ معروفٌ عن المحبّة فقال المحبّة لیست من تعلیم

الخَلْقِ اِنَّمَا هِیَ مِنْ مَوَاهِبِ الْحَقِّ وفضله ح یعنی معروف را از محبت پرسیدند

کفت آموختنی وتعریف کردنی نیست امریست ذوقی ویرا بکسب حاصل

نتوان کرد بلکه از مواهب حق سبحانه است کلام شیخ در منوحات

موافق این معنی است م وقبر معروف در بغداد است بدعا کردن و

زیارت وتبرك بآنجا روند ومجربست که هر که دعا کند مستجاب کردد

ابو سلیمان دارانی قدس الله روحه از طبقه اولی است نام وی عبد

الرحمن بن احمد بن عطیّة العنسی است وبعضی کفته اند عبد الرحمن

بن عطیة از قدمای مشایخ شام بوده از داراکه دهی است از دهها ی
دمشق وقبر وی در همان ده است مص والنسبة الی هذه القریة باثبات
النون واسقاطها م ووی استاد احمد بن ابی الحواری است ح بفتح
حاء مهمله وکسر واو مهمله ویا م ریحانة الشام ح یعنی عزیز ومتبرك
شام م در سنه خمس وعشرة ومایتین برفت از دنیا ابو سلیمان
را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که مراد جز یکی نبود
در دو جهان ح تعریف بلازم وعلامتست یعنی نشانه معرفت آنست
که صاحب وی از غیر گسسته بود خواه آن غیر از امور دنیویه بود وخواه
اخرویه وپیوند دل وی بذات بود وبس م وهم وی گفته که
در کتابی خوانده ام که حق سبحانه وتعالی گفته است که کذب من
ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی ح یعنی دروغ میگوید
کسی که دعوی محبت من میکند وچون شب درآید خواب کند
واز من غافل بودم وهم وی گفته که وقتی که بعراق بودم عابد
بودم وبشام عارفم بعضی ازین طایفه گفته اند که بشام از آن
عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابد تر بودی اینجا عارف
تر بودی ح یعنی معرفت نتیجه عبادتست وبحسب اوست گا
وکیفا م وهم ابو سلیمان گفته ربما ینکت الحقیقة فی قلبی اربعین

یوما

یوما فلم اذن لها ان تدخل قلبی الا بشاهدین الکتاب والسنة
ح یعنی بسیار بود که چیزی از حقایق الهی در دل من درآید بطریق
تردد وبدان آرام نگیرد تا هنگام که بتقویت نیاید بدو گواه عدل
که عبارتست از کلام حق وسنت نبی صلی الله علیه وسلم مقصود آنکه
بر کشف اعتماد نکنم تا بکتاب وسنت نسنجم م وهم وی گفته که هر
چیزی که ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو شوم است وهر چیزی
که خوی تو از حق باز کند وخوی تو با اسباب کند ترا دشمن است
وهر نفسی که از تو برآید در غفلت نه در یاد حق سبحانه بر تو داغست
ح میفرمودند قدس سره که نظر حکماء هند در باب تسمیه کواکب
بسعد ونحس نیکوتر از نظر حکماء یونانست زیرا که نظر اینها به
سعادت دنیوی افتاده تا که موجب فرح وتلذذ دنیوی را
سعد گفتند وآنچه موجب نیست وی را نحس شمردند ونظر حکماء
هند بسعادت اخروی است تا که موجب تنعم دنیوی را نحس
گفتند وآنچه موجب تنعم دنیوی نیست وی را سعد خواندند
م وهم وی گفته اذا بکی القلب من الفقد ضحك الروح من الوجد
ح یعنی چون دل از جهت نایافت مطلوب اندوهگین گردد روح
از جهت یافت آن شادان گردد پس شادی روح از چیزی علامت

آنست که دل بفقد آن اندوهگین بوده م احمد بن ابی الحواری کوید
که ابو سلیمان را کفتم که در خلوت نماز کزاردم از آن لذت یافتم پرسید
که سبب لذت تو چه بود کفتم آنکه مرا هیچکس ندید کفت اِنَّكَ لَضَعِيفٌ
حَيْثُ خَطَرَ بِقَلْبِكَ ذِكْرُ الْخَلْقِ وهم وی کفته لِكُلِّ شَيْءٍ صَدَاءٌ وَصَدَاءُ
نُورِ الْقَلْبِ الشِّبَعُ ح یعنی هر صافی را زنکی است و زنک دل سیری است چه
سیری منافذ انعکاس انوار معارف و حقایق را مسدود می سازد
م وهم وی کفته مَنْ اَظْهَرَ الْاِنْقِطَاعَ اِلَى اللّٰهِ فَقَدْ وَجَبَ عَلَيْهِ خَلْعُ مَا
دُونَهُ مِنْ رَقَبَتِهِ ح یعنی هر کس که اظهار پیوستکی کند بجناب
حق سبحانه واجبست بروی رفع آنچه موسوم است بغیریت هما نا
که مراد رفع تعلق باغیارست نه نفس اغیار زیرا که تعلق باغیار
منافی دعوی وحدت نه وجود اغیار م وهم وی کفته اَبْلَغُ الْاَشْيَاءِ
فِيمَا بَيْنَ اللّٰهِ وَبَيْنَ الْعَبْدِ الْمُحَاسَبَةُ ح یعنی رساننده ترچیزی
بنده را بحق سبحانه محاسبه است یعنی حساب اوقات کردن که بغفلت
و مخالفت کذشته یا باکاهی و موافقت و محاسبه را مراتبست اعلی
مرتبه وی محاسبهٔ انفاس است و غیر محاسبهٔ انفاس دون ویست
مثل محاسبهٔ ساعت و روز و هفته و ماه و بعضی اکابر مشایخ را
دیده شد که اوقات غفلت را می نوشتند م داود بن احمد

دارانی

دارانی رحمه الله وی برادر ابو سلیمان دارانی است و صاحب
ریاضت عظیم بود و با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان
وی در معامله مثل سخنان برادر وی بود ۰ احمد بن ابی الحواری
کوید از داود پرسیدم که چکویی در دلی که آواز خوش در وی اثر
میکند کفت آن دل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کردن ح یعنی
تاثر از مظاهر علامت فقدان ذاتست زیرا که وجدان ذات
مقتضی استهلاکست و استهلاک در امری مستلزم عدم تاثر است
از غیر آن م ابو سلیمان داود بن نصر الطائی قدس الله سره از طبقه
اولی است از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمانه
خود بی نظیر شاکرد ابو حنیفه رضی الله عنه بود و از اقران فضیل
و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود از طبقه اولی است و در طریقت مرید
حبیب راعی بود و در جمله علوم حظی وافر داشت و بدرجه اعلی بود
و در فقه فقیه الفقها بود عزلت اختیار کرد و از دنیا استعراض کرد
و طریق زهد و ورع و تقوی بر دست کرفت وی را فضایل بسیارست
و مناقب مذکور وی کفته مریدی را که اِنْ اَرَدْتَ السَّلَامَةَ سَلِّمْ
عَلَى الدُّنْيَا وَاِنْ اَرَدْتَ الْكَرَامَةَ كَبِّرْ عَلَى الْاٰخِرَةِ ای پسر اکر سلامت
خواهی دنیا را وداع کن و اکر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر کوی

واز معروف كرخي قدس سره روايت كنند كه كفت هيچكس را نديدم كه
دنيا را در چشم وي قدر و خطر كمتر بود از داود طائي كه همه
دنيا را واهل آنرا بنزديك وي هيچ مقدار نبود وود رفقرا بچشم
كمال نكريستي اكرچه پرآفت بودندي ش ودرذكر معروف كرخي كذشت
كه داود طائي وفات كرد در سنه خمس وستين ومائة اما ابو حنيفه
رحمة الله ولادت او در سنه ثمانين بوده ووفات وي در سنه
خمسين ومائة م ابراهيم بن ادهم قدس الله روحه از طبقهٔ اولي ست
كنيت او ابو اسحق است ودنيا وابراهيم بن ادهم بن سليمان بن
منصور البلخي از ابناء ملوك است در جواني توبه كرد وقتي به
صيد بيرون رفته بود هاتفي آواز داد كه ابراهيم نه براي اين كار
آفريده اند ترا ويرا آكاهي پديد آمد دست در طريقت نيكو
زد بمكه رفت وآنجا با سفيان ثوري وفضيل عياض وابو يوسف
عسولي صحبت داشت وبشام رفت آنجا كسب ميكرد در طلب حلال
ناطوربانی ميكرد ح ناظور بظاء معجمه يعني دشتبان م وويرا
حديثها ست ح يعني علم حديث م واز اهل كرامات وولايت
است وبشام از دنيا رفته در سنه احدي او اثنين وستين
ومائة ويقال في سنة ست وستين وهذا اكثر ح يعني قول اخير

كه درسالي

كه درسالي صد وشصت وشش برفت قول پيشتر مردم است از ان
دو قول كه صد وشصت ويكست يا صد وشصت ودو م شخصي
با ابراهيم ادهم همراه شد وبهمراهي وي دير كشيد چون ميخواست كه
جدا شود كفت شايد كه درين صحبت از من رنجه شده باشي كه بي
حرمتي فراوان كردم ابراهيم كفت من ترا دوست بودم دوستي
عيب تو بر من بپوشيد من از دوستي تو خود نديدم كه نيك
ميكني يا بد، وَتَقْبُحُ مِنْ سِوَاكَ الْفِعْلُ عِنْدِي، وَتَفْعَلُهُ
فَيَحْسُنُ مِنْكَ ذَاكَا، ح يعني فعلي كه از غير تو قبيح نمايد چون
از تو صادر شود خوب نمايد ح عثمان عماره كفت كه بزمايي حجر
بودم با ابراهيم بن ادهم ومحمد بن ثوبان وعباد منقري سخن مي
كفتيم جواني دور تر نشسته بود با ارادت ونياز تمام كفت اي جوان
مردان من مردي ام كه در اين كار ميكردم بشب نخسبم وبروز هيچ
نخورم وعمر خويش را بخش كرده ام يكسال حج كنم ويكسال غزا چون
كه مرا بوئي نميرسد ودر دل خود هيچ چيز نمي يابم ونمي دانم
كه شما چه ميكوييد كفت هيچكس از ما جواب وي باز نداد و
در سخن خويش برفتند آخر يكي از ياران كفت كه مرا دل بر نياز
وي بسوخت كفتم اي جوان مردا اينان كه در اين كار ميكردند

واین خواهان وطالبانند نه در فراوانی طاعت وخدمت می کوشند
در نکریستن وتیز بینی می کوشند ش مراد نکریستن دل است بحق سبحانه
بدوستی ومعرفت چنانکه نظر بغیر وی بیند از ند که مقصود حقیقی پیوند
دل است بوی سبحانه اما اعمال برای زیادتی یا بقای اینست م شیخ الاسلام
کفت این نه آنست که خدمت وطاعت نباید کرد یعنی با آن چیز دیکر
می باید صوفی بی خدمت نبود اما تصوف نه خدمتست صوفیان
خدمت بنکذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما آنچه کنند برو
نشمارند یعنی عوض ومزد ومکافات بآن طلب نکنند ومایهٔ ایشان
چیزی دیکر است در باطن نه در ظاهر ظاهر بتلبیس کذرانند
وبباطن در جهان دیکر زیند ح که خود را فراوی دهند از روی
نیاز ونظر بغیر نیندازند این نوع مشغولی چون با طهارت ظاهر
جمع شود مورث علم وراثت ولدنی کردد وموجب فهم سخنان
این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم م ابو القاسم نصرابادی
قدس سره کفته جذبة من جذبات الحق ترجح علی عمل الثقلین
یک کشیدن که دل تو با او نکر د یعنی بمحبت ومعرفت وصحبت ترا به
از کردار آدمی وپری ح چه مقصود حقیقی پیوند دل است بحق سبحانه
واعمال برای حصول این ربط است یا زیادتی وبقای وی درین

معنی است جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین م ابراهیم
ادهم وعلی بکار وحذیفه مرعشی وسلم خواص یاران یکدیکر بودند
با یکدیکر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مکر که دانیم که از حلالست
چون در ماندند از یافتن حلال بی شبهه باندک خوردن آمدند
کفتند چندان خوریم که از آن چاره نبود باری شبه اندکتر بود ح
میفرمودند که هیچ کرامت چون حلال خواری نیست از امیر قاسم رحمة الله تعالی
منقولست که سبب کم شدن معارف از میان مردم کم شدن حلالست
از میان ایشان م ابراهیم بن سعد العلوی الحسنی قدس سره
کنیت وابو اسحاق است شریف است حسنی از قدیمان مشایخ است
از اهل بغداد از آنجا بشام رفت وآنجا متوطن شد صاحب کرامات
ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام کفت که هزار ودویست
واند شیخ شناسم ازین طایفه دو علوی بوده اند یکی ابراهیم بن
سعد دیکر حمزهٔ علوی صاحب کرامات ابراهیم سعد استاد ابو
ابوالحارث اولاسی
الحارث اولاسی است در ابتداء ارادت بخانهٔ خود خاکینه
خورده بود بی یاران پیش ابراهیم سعد رفت ووی در راه
بود پای بر آب نهاد وابو الحارث را کفت دست بیار دست بوی
داد پای وی در آب فرو شد ابراهیم کفت پای تو در خاکینه

آویخته است باین سخن وی را مطالبه وعتاب کرد بران کار بس
کفت تو نه جوینده این کاری ح یعنی روش این طایفه م برو
واز خلق عزلت کیر وفراغت دلجوی وکرد کردار کرد ابو الحارث
اولاسی رحمة الله تعالی نام وی فیض بن الخضر است شاکرد
ابراهیم سعد علوی است وی کفته که ابتدای دیدن من ابراهیم
سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون
آمدم در راه به تن باز خوردم کفتم که من با شما همراهم دو تن از
ایشان جدا شدند من ماندم ویک تن وآن ابراهیم سعد علوی
بود شریف بود حسنی کفت تو کجا میروی کفتم بشام کفت من بکوه لکام
میروم بعد ازان جدا شدیم اما همیشه کتابت وی بمن می آمد
وهم وی کفته که روزی با ابراهیم علوی از کوه لکام می آمدم لشکری
دراز کوش زنی را کرفته بود آن زن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن
لشکری سخن کفت قبول نکرد دعا کرد آن لشکری وزن هردو بیفتادند
ح چون تاثیر دعا قوی بوده پرتو بمظلوم رسیده م بعد ازان
زن برخواست ولشکری بمرد من کفتم دیکر با تو مصاحبت نمیکنم
که تو مستجاب الدعوة میترسم که از من بی ادبی ظاهر شود بر من دعا
کنی کفت ایمن نیستی کفتم نی پس وصیت کرد وکفت تا بتوانی به

اولاسی بفتح همزه وسکون واو وکسر سین مهمله

لکام بفتح لام وکاف عجمیه

کمتر

کمتر چیزی از دنیا قناعت کن ح این کلمه ایست جامعه م وهم
وی کفته که روزی در افلاس نشسته بودم دل من بجهت بیرون
رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی درمیان درختان
نماز میکذارد مرا هیبت او فرو کرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم
سعد بود نماز را کوتاه کرد وسلام داد ح بعضی از اصحاب نبی علیه
السلام وبعضی مشایخ قدس الله ارواحهم نماز را سبک میکذارده
اند بنا بر آنکه در نماز حفظ قلب مهم است بلکه مقصود اصلی است
وحفظ قلب در نماز طویل متعسر است ش مراد آن نیست که نماز را
چنان کوتاه وسبک میکذارده اند که نقصان بفرایض وواجبات
وسنن ومستحبات آن می رسیده بلکه مراد آنست که بعد از رعایه این
امور ارکان نماز را دراز نمی ساخته اند مثلا در قراءة عدد آیات
قرآن را ازان قدر که فرض وسنت است زیاده نمیکرده اند وهم
چنین تسبیحات رکوع وسجود را زیاد از آنچه سنت است نمی کفته اند
که اکر چنان کوتاه کیرند که نقصان بدین امور رسد نماز ناقص
خواهد بود یا نماز نخواهد بود م وبکنار بحر آمد ولب بجنبانید
ماهیان بسیار صف کشیده روی بوی نهادند بخاطر من کذشت
که صیادان کجا اند همه متفرق شدند پس کفت ای ابو الحارث تو

مرد این کار نه برتو باد که درین ریگها از خلق پنهان باشی و به
قلیلی از دنیا بسازی تا اجل تو برسد وغایب شد ودیگر ندیدم
اورا. وهم ابو الحارث گفته که آوازه ذوالنون قدس سره شنیدم
بجهت مسئله چند عزیمت زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند
وی دیروز از دنیا برفت بر قبر وی رفتم وبروی نماز گذاردم
وبنشستم مرا خواب در ربود وی را بخواب دیدم آنچه مشکل داشتم
ازوی سوال کردم همه را جواب گفت ح این بنا بر آنست که این طائفه
بعد از آنکه از پیکر جسمانی مفارقت نمودند تصرف ایشان از
عالم منقطع نگردد بلکه ملحق بملائکه گردند که بتدبیر عالم مشغول
اند وبعضی مفسران آیه فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا را اشارت به بیان این
معنی داشته اند ابراهیم ستنبه هروی قدس سره کنیت وی
ابو اسحاق است صَحِبَ إِبْرَاهِيمَ ابْنِ أَدْهَمَ وَكَانَ مِنْ أَقْرَانِ
أَبِي يَزِيدَ ح یعنی صحبت داشته با ابراهیم بن ادهم واز اقران
ابو یزید بوده م وی در اصل از کرمان بوده ودر هراة اقامت کرده
بوده از آن وی را هروی گویند وقبر وی در قزوین است
یزار ویتبرک به ح یعنی بزیارت وی روند وتبرک جویند
م وی گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت بتجرید

کرد از دنیا بعد از آن مرا دلالت کرد بکسب کسب میکردم وبر فقرا
نفقه می کردم بعد از آن مرا گفت کسب را بگذار وتوکل خود را بر خدای
درست کن تا ترا صدق ویقین حاصل آید آنچه گفت فرمان
بردم بعد از آن فرمود که ببادیه در ای بر قدم تجرید ببادیه د
ر آمدم مرا صدق توکل واعتماد بر خدای تعالی میسر شد گفته اند
که وی را جایئ عظیم بود در هراة چندان بگرد بر توکل ودر همه
دعا میکرد ومیگفت اللَّهُمَّ اقْطَعْ رِزْقِي عَنْ أَمْوَالِ أَهْلِ هَرَاةَ ح
یعنی خداوندا ببر روزی مرا از مردم اهل هراة این دعا مبنی
بر آنست که اهل هراة منت را مقارن عطیه میساخته اند م و
زَهِّدْهُمْ فِيَّ ح یعنی بگردان رغبت ایشان را از من م گوید که
بعد از آن روزها گرسنه می ماندم وچون ببازار می گذشتم
مردم با هم میگفتند این کسی است که هر شب چندین وچندین درم
نفقه می کند وقتی بحج رفت بر قدم تجرید وچند روز در
بادیه هیچ نخورد ونیاشامید گفت نفس من با من حدیث کرد
که ترا نزدیک خدای تعالی قدری ومنزلتی هست ناگاه شخصی
از جانب دست راست با من در سخن آمد وگفت یا ابراهیم
تُرَائِي اللهَ فِي سِرِّكَ ح یعنی ای ابراهیم خود را بر خدای تعالی

بکسر سین وفتح تاء مثناه فوقانیه وسکون نون وفتح باء موحده

فرامی نمایی درخاطر خود م بوی نکریستم وکفتم قد کان ذلک
بود آنچه میکوئی پس کفت میدانی که چند کاهست که من اینجایم هیچ
نخورده و هیچ نخواسته یا انکه بر جای مانده و بر زمین افتاده ام
کفتم خدای تعالی داناترست کفت هشتاد روزست و من شرم
میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است مرا واقع شود
واکر بر خدای تعالی سوکند دهم که این درخت را زر کرداند هر آینه
زر کرداند و به برکت دیدار وی مرا آکاهی حاصل شد روزی
بایزید با اصحاب خود نشسته بود کفت برخیزید که باستقبال دوستی
از دوستان خدا تعالی می رویم چون بدروازه رسید ند ابراهیم
ستنبه را دیدند که می آمد بایزید قدس سره اورا کفت درخاطر
من آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع کنم بخدای تعالی در حق خویش
ابراهیم کفت اکر همه خلق مرا شفاعت دهد پارهٔ کل بخشیده باشد
شیخ درجواب او متحیر شد که سخت زیبا کفت • وی کفته که روزی
بمجلس بایزید حاضر کشتم مردمان می کفتند فلان کس علم از فلان
کرفته است بایزید کفت مسکینان علم خود از مردکان کرفتند و ما
علم از زنده کرفتیم که هرکز نمیرد ح مراد بمردکان ارباب غفلت اند چه زندکی
حقیقی با آکاهی ست با حق سبحانه و میتوان که مراد بمردکان ماسوی

خوشجانه

خوسجانه باشد بنابر انکه حیوت مقتضی ذات ایشان نیست بلکه
مستعارست بس ماسوای فی نفسه حی نباشد م وهم وی کفته
مَنْ اَرَادَ اَنْ يَبْلُغَ الشَّرَفَ كُلَّ الشَّرَفِ فَلْيَخْتَرْ سَبْعًا عَلَى سَبْعٍ الْفَقْرَ
عَلَى الْغِنٰى وَالْجُوعَ عَلَى الشِّبَعِ وَالدُّونَ عَلَى الْمُرْتَفِعِ وَالذُّلَّ عَلَى
الْعِزِّ وَالتَّوَاضُعَ عَلَى الْكِبْرِ وَالْحُزْنَ عَلَى الْفَرَحِ وَالْمَوْتَ عَلَى الْحَيٰوةِ
ح یعنی هر که خواهد که برسد بغایت شرف هفت چیز را بر هفت
چیز اختیار کند فقر را بر غنا اختیار کند زیرا که در غنا با وجود
اشتغال بما لا یعنی و تعلق بغیر از عهدهٔ تبعهٔ وی بیرون آمدن
متعسرست و دیکر اختیار کرسنکی بر سیری زیرا که شبع سد مجاری
فیض کند و مفاسد بسیار بروی مترتب کردد و دیکر فرود را
بر عالی ترجیح دهد لقوله تعالی اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ یعنی
من نزدیک کسانی ام که شکسته است دلهای ایشان و دیکر اختیار
مذلت بر عزت زیرا که وصول فیض نیست مکر از طریق مذلت و
احتیاج نه از ممر رعونت و استغنا و دیکر اختیار تواضع بر کبر
مراد بتواضع فروتنی است پیش حق سبحانه و مظاهر از آن حیثیت
که مظهر وی‌اند نه از جهت جلب نفع یا دفع ضر که این فروتنی صفت
بود نه تواضع و دیکر اختیار حزن بر فرح تا مراعات موظف کرده بود

زیرا که نشاء اولی محل حزنست و نشاء اخری مقام سرور و دیگر
اختیار مردن بر زندگی یعنی اختیار کاری کند که نفع وی در
موت ظاهر شود نه در حیوة م ابراهیم رباطی رحمة الله تعالی وی
مرید ابراهیم ستنبه است و طریق توکل از وی گرفته و قبر وی
بر در رباط زنگی زاده است در هراة وقتی با ابراهیم ستنبه در
سفر بود چون در راه می رفتند ابراهیم ستنبه با رباطی گفت که با تو
هیچ معلومی هست و با خود هیچ زادی برگرفته رباطی گفت نه پارهٔ
دیگر برفت باز گفت رباطی با تو هیچ معلومی هست گفت نه پارهٔ
دیگر برفت پس بنشست گفت راست بگوی که پای گران شد نمیتوانم
رفت رباطی گفت با من چند شراك نعلین است که چون بگسلد در آن
کشم گفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت پس بینداز که معلومست
از آن نمیتوانم رفت رباطی آن را بینداخت در خشم و میخواست
که زودتر دوال بگسلد تا وی را سرزنش کند قضا را یکی بگسیخت دست
فرا کرد که بیرون کشد دیگری دید افتاده همه راه چنین بود
آخر وی را گفت کذا مَن عامل الله علی الصِدق ح یعنی چنین است حال
کسی که معامله کند با حق سبحانه بصدق توکل و وثوق بوی م
ابراهیم اطروش رحمة الله شیخ الاسلام گفته که وی از متاخران شـ

بضم همزه و سکون طای مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و شین معجمه

و وی گفته که رکوهٔ صوفی کفن اوست و بالش او دست اوست و خزینهٔ
او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی ح تعبیر از حق سبحانه بلفظ او که ترجمهٔ
هوست در کلام مشایخ بسیارست و درین ذکر فوایدیست که سایر
اذکار از آن عاریست و وجه صحت تعبیر از حق سبحانه باین آنست که هو
از برای غایبست و حق سبحانه از جمیع مشاعر و قوای مدرکه غایب
چه ذات وی در هیچ مشعری از مشاعر و مدرکی از مدارك نگنجد
و لهذا ذات او را وصف کنند بمجهول مطلق ش عین القضاة رحمة الله
فرموده که پیر مرید را فرماید که لا اله الا الله میگوی چون از مقام
در گذرد گوید الله میگوی نفی و فنا جمله در لا بگذارد و درخت در خیمهٔ
الله زند چون نقطهٔ حرف هو شود او را فرماید تا گوید هو هو هو شیخ
الاسلام احمد جامی قدس سره فرموده که باید که اغلب تسبیح و تهلیل و
عبادت تو آن باشد که گویی یا هو یا من هو هو یا لا اله الا هو زیرا
که این قوم هیچ چیز نمی بینند مگر هو و دوست ندارند مگر هو لذت
نیابند مگر از هو تا نفس دارند هو تا روح دارند هو و هو و هو شهد الله انه
لا اله الا هو م شیخ الاسلام گفت هر که برین بیفزاید کاری فرا دست
خود دهد که بآن در ماند و گفت صوفی با دنیا افتاد گفتند سبب
چه بود گفت سبب سوزنی بعزمی رفتم گفتم سوزنی باید چون فرا دست

آمد گفتم چیزی باید که در آنجا نهم کفی بدست آوردم گفتم کف در دست
نتوان گرفت رکوه بدست آوردم گفتم حمالی نتوانم کرد رفیقی بدست
آوردم اسباب فراهم پیوست تا بایجا رسید این همه ازان سوزن شد
مص الکِفَت تلی درزی وجز آن ح کفت بکسر کاف وسکون نون
تلی درزیان وجز آن مثل شانه دان ومراد بتلی چیزیست که در وی
آلات صنعت نهند م لابراهیم الخواص قدس سره . لَقَدْ وَضَحَ
الطَّرِیْقُ اِلَیْكَ حَقًّا . فَمَا اَحَدٌ بِغَیْرِكَ یَسْتَدِلُّ . فَاِنْ وَرَدَ الشِّتَاءُ
فَاَنْتَ كَهْفٌ . وَاِنْ وَرَدَ الْمَصِیْفُ فَاَنْتَ ظِلٌّ . ح یعنی راه بتو
که جناب حقی روشن است وطریق دریافت تو غیر تو نیست و در
جمیع امور متقابله گریزگاه وپناه تویی پس اگر زمستان پیش آید تو
کهف وپناهی واگر تابستان پیش آید تو سایه وگریزگاهی ابراهیم
الصیاد البغدادی رحمة الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است با
معروف کرخی صحبت داشته بود معروف ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را
ومترس ازان مذهب وی تجرید وانقطاع بود جنید گوید که روزی
پیش سری سقطی قدس سره آمد پاره حصیر ازار خود ساخته چون
سری آزاد یدیکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبه از بازار بخریدند
گفت ای ابو اسحاق این را بپوش که با من ده درم بود بآن برای تو این جبه

را خریدم ابراهیم گفت با فقرا می نشینی و ده درم ذخیره میکنی و آنرا
نپوشید ابراهیم آجری صغیر رحمة الله تعالی کنیت وی نیز ابو اسحاق است
ابو محمد جُریری وابو احمد مغازلی گویند که یهودی پیش ابراهیم آجری
آمد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت بعد ازان که باهم سخن گفتند
یهودی گفت مرا چیزی بنمای که بآن شرف اسلام وفضل آنرا بر دین
خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست می گویی گفت آری ابراهیم گفت ردای
خود را بمن ده ردای ویرا بستد ودرمیان ردای خود بپیچید و در
آتش دان خانه انداخت ودر عقب آن درآمد وآنرا برگرفت و ردای
خود را ازان بگشاد ردای یهودی درمیان سوخته وردای وی
بر بیرون سلامت یهودی ایمان آورد ابراهیم آجری کبیر رحمه الله
جنید قدس سره گوید که از عَبْدُوْنَ زَجّاج شنیدم که ابراهیم
آجری مرا گفت لِاَنْ تَرُدَّ اِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ هَمَّكَ سَاعَةً خَیْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ
عَلَیْهِ الشَّمْسُ ح یعنی بازگردانیدن قصد وتوجه از ماسوی بجناب
حق سبحانه در یکساعت بهتر است از هرچه آفتاب بروی تابد
وتوان که مراد آفتاب حقیقت باشد یعنی بهتر است از هرچه فیض
وجود بوی رسد م محمد بن خالد الآجری رحمة الله از مشایخ بزرگست
جعفر خلدی ازوی بسیار حکایت میکند ازوی آورده اند که گفته است

آجری ومد [illegible] فتح جیم وتشدید راء
مهمله
جریری بضم جیم وفتح راء مهمله
وسکون یای تحتانیه
وکسر راء مهمله
مغازلی بفتح میم وغین معجمه وکسر زاء
معجمه

عبدون بفتح عین وسکون باء
موحده وضم دال مهمله وسکون
واو ونون ع

خلدی بضم خاء وسکون لام
وکسر دال مهمله ع

وقتی که بعمل آجر مشغول بودم درمیان خشتهای که زده بود ند
می رفتم ناکاه شنیدم که خشتی مرخشت دیکر را کفت سلام بر تو باد
که امشب با آتش می درآیم مزد ورا ازان منع کردم ازان که خشتها را باتش
درآرند و همه را بران حال بکذاشتم و بعد ازان دیکر خشت نه پختم
ح سلام وداعشت تفرقوا تانی خشت زآتش بنابران بود که آتش
مانع آید از مقتضیات طبع وی و هر موجودی متفر است بحسب
حال از آنچه حایل است میان وی و میان مقتضی وی و بتوانند
بود که این خشت از طینت آدمی بود و نفس را به طینت خود تعلق
هست م ابراهیم بن الشماس السمرقندی رحمة الله مدتها ببغداد
مقام داشت و بسمرقند باز رفت و وقتی لشکری از کفار بدر
سمرقند آمد شبی برخاست و بیرون رفت و بانکی بران لشکر
زد جمله درهم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و بامداد هزیمت
کردند وی کفته هر کس میکوید که ادب چیست من میکویم ادب
آنست که خود را بشناسی ح یعنی باز یابی که حقیقت تو فی نفسه
معدوم است م فتح بن علی الموصلی رحمة الله از بزرکان و متقدمان
مشایخ موصل است بشر حافی از نظیران اوست در سنه عشرین و
مائتین برفته از دنیا پیش از بشر حافی بهشت سال روز عید اضحی در

شماس فتح شین معجمه میم شده وسین مهمله ع

وفات او سمرقند بوده

کوبها

کوبها می کذشت آن قربانها دید که میکردند کفت الهی دانی که چیزی نه
دارم که برای تو قربان کنم من این دارم و بس انکشت بر کلو نهاد و بیفتاد
بنکریستند برفته بود و خطی سبز بر کلوی وی ح روزی بخانه بشر حافی
آمد کفت اکر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی بخورد و باقی
در کلیم نهاد و ببرد دختر کی آنرا بدید کفت میکویند که فتح امام
متوکلان است انکه طعام برداشت و ببرد بشر کفت او شما را می آموزد
که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام کفت که چون
تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست
نشده باشد آستین افزونی از سر دست معلوم بود ح یعنی معتاد
از آستین که تجاوز کند از سر دست م فتح بن شخرف المروزی رحمة الله
کنیت او ابو نصر است از قدماء مشایخ خراسانست با قبار فتی بر رسم
لشکریان . عبد الله بن احمد کوید که از خراسان چون فتح بیامد بیزده
سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد ح بنابر آنکه کویند بغداد
وقف بوده م از انطاکیه ویرا سویق می آوردند و میخورد در حالت نزع
با خود چیزی میکفت کوش با او داشتند می کفت الهی اشتد شوقی
الیک فعجل قدومی علیک ح یعنی معبودا شوق من بجناب تو
اشتداد یافت پس تعجیل کن در رسیدن من بتو م چون ویرا بشستند

شخرف فتح شین معجمه وسکون خاء معجمه وفتح راء مهمله ع

برساق وی دیدند نبشته بر برک سبز برخاسته از پوست که الفتح لله
ح یعنی فتح خدایراست از مخصوصان اوست م شیخ الاسلام گفت
که ابراهیم حربی گفت که من حاضر بودم دیدم آن نبشته را گویند که
سی وسه بار بروی نماز کردند قریب سی هزار مرد مات للنصف
من شعبان سنه ثلث وسبعین ومائتین بشر بن الحارث بن عبد
الرحمن الحافی رحمه الله از طبقه اولی است کنیت وابونصرست وگویند
اصل وی از بعضی دیههای مروست مقیم بغداد گشته وآنجا برفته
از دنیا روز چهارشنبه ده روز از محرم گذشته سنه سبع وعشرین
ومائتین پیش از احمد حنبل بسالها ش ولادت احمد حنبل رحمه الله در سنه
اربع وستین ومائه بوده ووفات وی در سنه احدی واربعین
ومائتین م وویرا بزرگ می داشتند از احمد حنبل تا آنگاه که گفت مخلوق
گفتن قران افتاد وی در خانه بنشست واحمد پای پیش نهاد
وویرا گفتند یا بانصر چرا بیرون نیایی وسخن نکویی نصرت
دین را وتقویت اهل سنت را گفت هیهات احمد حنبل در مقام پیغمبران
ایستاده است که چون وی تواند کرد مرا طاقت آن نیست ووی
گفته است ما اعظم مصیبة من فاته الله عز وجل ح یعنی چه
بزرگست مصیبت آنکه خدای از وی فوت گشته بود فوت حق سبحانه

حافی بحاء مهمله وکسر فاء

از تخص

بفتح طا وبای موحده
وراء مهمله ونون ع

از تخص با آنست که ملک آگاهی بوی تحصیل نکرده بشر الطبرانی رحمه الله
از متقدمان مشایخ طبریه بود وسخت بزرگ بود وصاحب کرامات
بود ویرا خبر آوردند که مشایخ گفته اند که تا بشر در طبریه بود مارا
از روم ایمنی است چون این سخن بشنید غلامان داشت که قیمت
هر یک هزار دینار بود همه را آزاد کرد پسرش گفت مارا درویش کردی
گفت ای پسر شکر آنرا کردم که حق تعالی از من چنان چیزی در دل
دوستان خود افکند قاسم حربی رحمه الله تعالی کان فی حاله مسددا
ومن اسباب الدنیا مجردا ح یعنی احوال خود را باسداد
وصلاح ساخته بود واز اسباب دنیوی مجرد ومتخلع گشته م بشر حافی
بزیارت وی رفت روزی بیمار شد بشر حافی بعیادت وی آمد دید
که خشتی زیر سر نهاده ویک پاره بوریایی کهنه در زیر پهلوی
انداخته چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سالست که
همسایه ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است شقیق بن ابراهیم
البلخی قدس سره از طبقه اولی است کنیت وابوعلی است ووی در اول
صاحب رای بود صاحب حدیث گشت وسنی پاکیزه شاگرد قاسم است
از قدماء مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم وبا ابراهیم ادهم صحبت
داشته واز نظیران وی است وبروی زیارت کرده در زهد وفتوت

بر طریق توکل رفتی . وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چه
گونه می کنید گفت چون می یابیم شکر میکنیم و چون نمی یابیم صبر میکنیم
شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما
چون میکنید گفت ما چون یابیم ایثار کنیم و چون نیابیم شکر کنیم
ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد تو یی در کتاب سیر
السلف این حکایت را بعکس این آورده آنچه اینجا نسبت با براهیم ادهم
کرده آنجا نسبت بشقیق کرده وآنچه اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا نسبت
با براهیم ادهم کرده والله تعالی اعلم شقیق گفته که با ابو یوسف قاضی
در مجلس امام جعفر رضی الله عنه حاضر می شدم مدتی میان ما
مفارقت افتاد چون ببغداد در آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس
قضا مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ
چه بوده است که تغییر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی وآنچه
من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته ام
ابو یوسف گریان شد . و وی گفته که من از گناه ناکرده بیش از آن می
ترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد
. و وی گفته توکل آنست که دل تو آرام گیرد با آنچه خدای تعالی وعده
فرموده است ح که وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا

یعنی هیچ جنبنده نیست که مگر آنکه بر خدا است رزق وی م و هم وی
گفته اِصْحَبِ النَّاسَ كَمَا تَصْحَبُ النَّارَ خُذْ مَنْفَعَتَهَا وَاحْذَرْ اَنْ تُحْرِقَكَ
ح یعنی صحبت دار بمردم چنانکه با آتش صحبت داری منفعت را بگیر
و بترس از آنکه بسوزد ترا م و در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را
در سنه اربع وسبعین ومائة در ولایت ختلان شهید کردند
و قبر وی آنجا است ش وفات ابی یوسف قاضی در سنه اثنین و ثمانین
ومائة بود داود البلخی قدس الله روحه از قدماء مشایخ خراسان است
ابراهیم ادهم گوید که در میان کوفه و مکه با مردی مصاحب شدم چون
فریضه نماز شام گزارد بعد از آن دو رکعت سبک گذارد و در زیر
لب سخنی گفت از جانب دست راست وی کاسه ثرید و کوزه آبی
پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز داد این قصه را با یکی از مشایخ که
صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من
داود است و وصف حال وی چندان بگفت که هر که دران مجلس بود
بگریست پس گفت وی از دیهی از دیههای بلخ است که آن دیه بر سایر
بقاع افتخار دارد که داود از وی است پس آن شیخ گفت از من پرسید
که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل من
از آن بزرگتر است که بر زبان بگذرانم ح اسم اعظم را دو اطلاق است

اول اسمیست که دلالت کند بر ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال بود و آن
اسم مبارک الله است دویم اسمیست که ببرکت وی آثار عجیبه مترتب
کرده و اختلاف است که آیا آن یک اسمست یا اسماست بحسب اشخاص و
تعیین این اسم در شریعت بطریق اجمال است حارث بن الاسد المحاسبی
رحمه الله تعالی از طبقهٔ اولی ست کنیت وی ابو عبد الله است از علماء مشایخ است
و قدماء ایشان جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات
ح یعنی اصول کلام و اصول فقه و مراد بمعاملات کردارست و مراد باشارات
معارف م وی را تصانیف بوده استاد بغدادیان است باصل از بصره است
اما در بغداد برفته از دنیا در سنه ثلث و اربعین و مائتین پیش از احمد
حنبل بود و سال حارث گفته مَنْ صَحَّحَ باطِنَهُ بالمُرَاقَبَةِ والاخلاصِ زَيَّنَ
اللهُ ظاهِرَهُ بالمُجَاهَدَةِ واتِّبَاعِ السُّنَّةِ ح یعنی هر که باطن خود را د
رست سازد بمراقبه و نگاه داشتن خاطر از غیر حق سبحانه مزین سازد
حق سبحانه ظاهر وی را بکارزار با نفس و پی روی سنت و بروی آسان کرده
مجاهده و اتباع سنت م و هم وی گفته مَنْ لَمْ يُهَذِّبْ نَفْسَهُ بالرِّيَاضَاتِ
لا يُفْتَحُ لَهُ السَّبِيلُ الى سُنَنِ المَقَامَاتِ ح یعنی هر کس پاکیزه نساخت
نفس خود را بریاضات بروی گشوده نمیشود راهی که برساند وی را
بسوی مقامات م ابو محمد عبد الله خفیف گوید اِقْتَدُوا بِخَمْسَةٍ مِنْ شُيُوخِنَا

والباقون

وَالبَاقُونَ سَلِّمُوا احوالَهُم حارِثُ المُحَاسِبِيُّ والجُنَيْدُ وَرُوَيْمٌ و
ابْنُ العَطَاءِ وعَمْرُو بْنُ عُثْمَانَ المَكِّيُّ قَدَّسَ اللهُ تعالى اسرارَهُم لانَّهُم جَمَعُوا
بَيْنَ العِلْمِ والحَقَايِقِ ح یعنی به پنج کس از مشایخ اقتدا توان کرد و اما
غیر این پنج را احوال ایشان مسلم باید داشت ولیکن اقتدا بدایشان
نتوان کرد زیرا که علم ظاهر و علم حقیقت هر دو باید تا اقتدا صحیح
بود و علم حقیقت کفایت نبود و آن پنج آنها اند که مذکور گشته اند
قدس الله اسرارهم م و هم حارث محاسبی گفته صِفَةُ العُبُودِيَّةِ اَنْ لا تَرَى
لِنَفْسِكَ مِلْكًا وتَعْلَمَ اَنَّكَ لا تَمْلِكُ لِنَفْسِكَ ضَرًّا ولا انْتِفَاعًا ح گوید
حارث محاسبی قدس سره چهل یعنی از لوازم عبودیت و تذللست
که ملکی را بخود مضاف نه بینی و نفع و ضرر از خود نه دانی زیرا که وجود
و توابع وی حقیقت ممکن را مستعار است م گویند حارث محاسبی
قدس سره چهل سال بروز و بشب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو
زانو ننشست از وی پرسیدند که چرا خود را بتعب می داری گفت شرم
دارم که در حضرت مشاهده بنده وار ننشینم ابو تراب نخشبی قدس
الله سره از طبقهٔ اولی است نام وی عسکر بن الحصین است و گفته اند
که عسکر بن محمد بن الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسانست بعلم و فتوت
و زهد و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت

داشته استاد ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری است ابو تراب با
سیصد رکوه دارد در بادیه شد دو تن با وی بماندند ابو عبد الله
جلا و ابو عبید بسری و دیگر همه باز گشتند و وی گفته که عارف آنست
که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز با و روشن شود ح یعنی
وجهی و حکمتی پیدا کند برای وقوع آن م و هم وی گفته که نیست از
عبادات چیزی با منفعت تر از اصلاح خاطر در لها ح یعنی حفظ قلب کردن
بر وجهی که غیر حق بر وی در نیاید و این که عبادت قلبیه انفع عبادات است
بنا بر آنست که مقصود بالذات از جمیع عبادات ویست و مستلزم
صلاح سایر اعمالست و بدین معنی مشیر است حدیث اِنَّ فِي الْبَدَنِ
لَمُضْغَةً اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْبَدَنُ كُلُّهُ وَاِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْبَدَنُ كُلُّهُ
یعنی در بدن گوشت پاره ایست که صلاح وی مستلزم صلاح بدنست
و فساد وی مستلزم فساد بدنست م و هم وی گفته مَنْ شَغَلَ مَشْغُولًا
بِاللهِ عَنِ اللهِ اَدْرَكَهُ الْمَقْتُ فِي الْوَقْتِ ح یعنی کسی که مشغول کرداند
از حق سبحانه شخصی را که مشغول بود بوی فی الحال خشم حق سبحانه اورا
در یابد یعنی ضرر بوی رسد م و هم وی گفته اِذَا تَوَاتَرَتْ عَلَى
اَحَدِكُمُ النِّعَمُ فَلْيَبْكِ عَلَى نَفْسِهِ فَقَدْ سَلَكَ غَيْرَ طَرِيقِ الصَّالِحِينَ
ح یعنی چون متعاقب شود بر یکی از شما نعمتها پس باید که بر نفس خود

گریه کند چه وی را بطریقی برده اند که بطریق صلحا نیست م و کان هو يقول
يقول بيني وبين الله عهد ان لا امد يدي الى الحرام الا اقصرت
يدي عنه ح یعنی وی میگوید که میان من و حق سبحانه عهدیست
که دراز نکنم دست خود را بجانب حرامی الا آنکه بلطف و فضل وی دست
من از آن حرام کوتاه کردد و دست من بدان نرسد م و هم وی گفته
که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیای حق
بطعن و رد و انکار دراز شود ح زبان بطعن و انکار این طایفه کشودن
بنا بر حرمان از حقایقی است که نتایج اعمالست و این حرمان عین
اعراضست م و ابو تراب در بادیه در نماز بود باد سموم وی را بسوخت
یکسال بر پای بماند در سنه خمس و اربعین و مائتین در آن سال
که ذو النون برفت از دنیا ابو تراب الرملی رحمة الله تعالی وی بود که با اصحاب
خود از مکه بیرون آمد ایشان را گفت شما بر راه جاده بروید
که من براه بتوک می روم گفتند گرمای سخت است گفت چاره نیست
لیکن چون برمله در آیید در خانهٔ فلان دوست ما فرود آیید چون
برمله رسیدند در خانهٔ وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه
گوشت بریان کرده آورد ناگاه موش گیری از هوا فرود آمد و یک قطعه را
بربود ایشان گفتند آن روزی ما نبود و باقی را بخوردند چون

بعد از ده روز ابو تراب آمد از وی پرسیدند که در راه هیچ چیز
یافتی گفت نی گفت مگر فلان روز که موش گیری یك پارهٔ گوشت بریان
کرم بمن انداخت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که آنرا از پیش ما ربوده
بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد ح یعنی صدق ارادت اصحاب
که بخواستند که طعام خورند پی وی و توان که مراد صدق توکل
وی باشد لیکن این از روی اصحاب بوده ملایم توجیه اولست م ابو
حاتم عطار قدس الله سره از اقران ابو تراب بوده و استاد ابو سعید
خراز و جنید گفته اند کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار
و باطنه باطن الابرار ح یعنی ابو حاتم در صورت از طایفه تجار بود در
معنی از طایفه ابرار م و گفته اند اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت
وی بود چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی یا سادتی قد
نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیا لیت شعری فی اللقاء ای
رجال تکونون ح انکار است برین طایفه در نصب علامت بر رفتن
از سجاده و تسبیح و سواک و غیر ذلك و تشبیه حال این طایفه را در
کارزار با نفوس و ترجمه اش بیتست که ای مترادمن نشر کردید
علمها را و کوفتید طبلها را کاشکی دانستمی که در وقت ملاقات
و محاربه با دشمن نفس چه نوع مرد آیند م شخصی بدر سرای ابو حاتم

عطار شد

عطار شد در بزد گفت کیست گفت درویشی است که میگوید الله
ابو حاتم در باز کرد و بیرون افتاد و روی بر خاك نهاد و بوسه
بر پای وی داد و گفت کسی مانده که میگوید الله ح یعنی گفتنی
که با اندیشه مدلول این اسم مبارك چیزی دیگر نبود چه
غیر این نوع گفتن پیش این طایفه معتد به نبود و کلام بعد ازین
دلالت کند بر ارادهٔ این معنی م وقتی بغداد را آراسته بودند
و فسق بسیار می رفت شبلی را بجواب گفتند اگر نه آن بودی
که تو میگوئی الله تا همه بغداد را بسوختی شبلی آنرا باز گفت
گفتند ما نیز میگوئیم که الله گفت شما می گوئید الله نفسا بنفس
ح یعنی میگوئید الله را ولیکن از نفس میگوئید و بنفس میگوئید
و من که الله میگویم از حق میگویم و بحق میگویم م و من میگویم الله حقا
بحق قل الله ثم ذرهم ح یعنی بگوی الله را و ترك کن غیر وی را
که از حق گفته باشی و بحق گفته باشی ش در تفسیر آیه بر وجه که ذکر
کرده تامل است حاصل آنکه گفتن الله اگر بعد از گسستن است از
غیرهم از روی محبت و هم از روی تصور گفتنی است که از
حق است و بحق است چه درین زمان منظور نیست جز وی و
اگر پیش از وجود این معنی است گفتنی است از نفس و بنفس زیرا

مگر آنکه الله را بسبب
خوانند و از قبیل اقتباس
دارند

که درین وقت وجود وی از نظر وی مرتفع نشده ش در حدیث
آمده که هر که گوید الله و دل او غافل باشد از الله خصم او در قیامت الله
باشد و گفته اند که این بنا بر آنست که هر اسمی را حقی است بر بنده که آنرا
از سر حضور گوید بر اگر کسی آنرا از روی غفلت گوید آن اسم در
قیامت خصمی کند بروی که چرا حق مرا ضایع کردی و بعضی گویند
این در شان منافقان است که دل ایشان از الله غافل است م حقیقة الحق
شیئ لیس یعرفه الا المجرد فیه حق تجریده ح یعنی غایت آنچه ممکن
الادراکست بود از حق سبحانه کاهی توان شناخت که این کس
تهی شود از غیر وی نه آنکه واحد گوید و بهزار چیز متعلق بود
بلکه واحد گوید و از نشان و نقایص خود گریزان بود م شیخ الاسلام
گفت که همه خلق می گویند یکی و از هزار دری آویزند و این قوم می
گویند یکی و از نشان خود می گریزند . اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ
بَاطِلُ . وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ . ح یعنی آگاه باش که هر چه غیر حق
است سبحانه در معرض فناست و فی نفسه فانی است و هر نعمتی و
راحتی چون از جمله ماسوی است وی نیز در معرض فناست و فی
نفسه فانی م و ابو حاتم گفته اَلسِّيَاحَةُ بِالْقُلُوبِ ح یعنی سفر آنست
که بدل باشد یعنی از صفت ذمیمه بصفت حمیده رفتن نه از جایی

بجایی

بجایی رفتن و اینست معنی سفر در وطن م سری بن المغلس
السقطی قدس سره ح المغلس بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید
لام و سین مهمله م از طبقه اولی است کنیت او ابو الحسین است
استاد جنید و سایر بغدادیان است از اقران حارث محاسبی
و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و آنان که از طبقه ثانیه اند اکثر
نسبت بوی درست کنند بامداد سه شنبه سیم رمضان سنه ثلث
و خمسین و مائتین برفته از دنیا جنید گفته قدس سره مَا رَأَيْتُ أَعْبَدَ
مِنَ السَّرِيِّ أَتَتْ عَلَيْهِ سَبْعُونَ سَنَةً مَا رَأَى مُضْطَجِعًا إِلَّا فِي عِلَّةِ
الْمَوْتِ ح یعنی ندیدم با عبادت تر از سری که هفتاد سال بروی
گذشت و کس وی را خفته ندید مگر در مرض موت م و هم جنید گفته
که روزی بخانه سری در آمدم خانه خود را می رفت نشسته و این
بیت می خواند و میگریست . لَا فِي النَّهَارِ وَلَا فِي اللَّيْلِ لِي فَرَجٌ .
فَلَا أُبَالِي أَطَالَ اللَّيْلُ أَمْ قَصُرَا . ح یعنی مرا نه در شب فرجه و خلاصی است
و نه در روز چون چنین است باک ندارم و از درازی و کوتاهی
شب و در ترجمه این بیت فرموده اند مص قدس سره نی شب تیم
نه روز از ناله و آه . خواهی شب من دراز خواهی کوتاه م سری سقطی
در وقتی که محتضر بود جنید را گفت ایاک و صحبة الاشرار و لا تقطع

عن الله بصحبة الاخیار ح یعنی بپرهیز خود را از صحبت بدان و
بصحبت نیکان مبرا زخدای تعالی یعنی چندان صحبت دار به
نیکان که مانع مشغولی نیاید م شیخ الاسلام گفت که جنید گفته
که وقتی پیش سری سقطی قدس سرهما بودم نشسته قومی بر در ی
سرای وی بودند نشسته سری مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانه نیست
گفتم نه درویشی است همی کاری جوید گفت وی را بخوان خواندم
سری با وی در سخن آمد دیر بماند و سخن چنان باریک شد
که من هیچ در نیافتم تنگ دل گشتم آخر سری گفت شاگردی که کرده
گفت بهراة مرا استادیست که فرایض نماز مرا بوی می باید آموخت
اما علم توحید او مرا تلقین می کند سری گفت تا این علم در
خراسان بجای بود همه جای بود چون آنجا رسد هیچ جا نیابی
· سری گفته که معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پرواز کنان
تا دلی بیند که در وی شرم بود و حیا آنجا فرود آید · وهم وی
گفته بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق ح یعنی نشانه
بدایت معرفت آنست که از شواغل وعلایق ظاهری بیرون آید
تا که یگانه شود حق را بسبب باطن از موانع وعوایق باطنی م
وهم وی گفته من زین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله عز وجل

ح یعنی کسی که بیاراید خود را در نظر مردم بچیزی که وصف وی
نبود از نظر عنایت حق سبحانه بیفتد وبعضی ازین طایفه گفته اند
که اگر کسی خود را بصفتی نماید که وی را آن نبود هرگز بآن نرسد
م وهم وی گفته که در طرسوس بیمار شدم جمعی از گران جانان
قرایان ح بضم قاف وتشدید راء مهمله ویاء مثناه تحتانیه ·
زاهدانی اند که باطن ایشان از حقیقت خالیست م بعیادت
من آمدند وچندان بنشستند که من آزار یافتم وملول شدم
بعد از آن از من استدعاء دعا کردند دست برداشتم وگفتم
اللّهمّ علّمنا کیف نعود المرضی ح یعنی خدایا تعلیم کن ما را
که چگونه بیمار را از پرسش کنیم م جنید گفته که روزی بر سری سقطی
در آمدم مرا کاری فرمود زود آنرا بساختم وپیش وی رفتم کاغذ
پاره بمن داد در وی نوشته که سمعت حادیا یحدو فی البادیة
ویقول ابکی وما یدریك ما یبکینی ابکی حذرا ان تفارقینی
· وتقطعی حبلی وتهجرینی · ح یعنی شنیدم در بادیه کسی که شتر
میراند وسرود میگفت وسرود این بود که ابکی تا آخر نظم سه مصراعی
در کلام عرب بسیار است گویا هر مصراعی بمنزله بیتی است وحاصلش
آنکه میگویم وچه چیز دانا کرده است ترا که چه مرا بگریه می آرد میگریم

ازترس انکه ازمن مفارقت کنی ودست علاقه مرا قطع کنی وترک
من کیری ودرین معنی فرموده است مصنف قدس سره ۰ چون
میکریم ازتو چه پنهان دارم ۰ کرهرچه این دو دیده کریان دارم ۰
هرچند دلی بوصل شادان دارم ۰ صدچاک درون زبیم هجران دارم ۰
علی بن عبدالحمید الغضایری رحمه الله الغضایری بفتح غین وضاد
معجمتین والف وهمزه وراء مهمله م ازمتقدمان مشایخ است لَهُ
الاَحوَالُ البَدِیعَةُ وَالاَعمَالُ الرَّفِیعَةُ وَکَانَ یُعَدُّ مِنَ الاَبدَالِ ح
یعنی ویرا احوال بدیعه غریبه واعمال رفیعه بوده وویرا ازابدال
میشمردند م وی کوید که درخانه سری بکوفتم شنیدم که میکفت
اللّهُمَّ مَن شَغَلَنِی عَنکَ فَاشغَلهُ بِکَ عَنِّی ح یعنی خدایا انکه مرا
مشغول ساخت ازتو ویرا بخود مشغول کردان ازمن تا بمشغولی بتو
ویرا یاد من نیاید م ازبرکت دعای وی حق سبحانه وتعالی مرا چهل حج
پیاده ازحلب روزی کرد ابوجعفر السماک رحمه الله وی بغدادیست
ازمشایخ سری سقطی منزوی ومنقطع ومتعبد بوده است ۰
جنید کوید قدس سره که ازسری شنیدم که کفت روزی ابوجعفر
سماک برمن درآمد دید که نزدیک من جمعی نشسته اند بیستاد و نشست
بر من نکریست وکفت یا سری صِرتَ مُنَاخَ البَطَّالِینَ ح یعنی کشتی

خوابگاه بطالین وبیهوده کویان وهرزه کاران م وبازکشت واجتماع
آن جماعت را کردمن نپسندید احمد بن خضرویه البلخی رحمه الله تعالی خضرویه
بفتح خاء معجمه وسکون ضاد معجمه وضم راء مهمله وسکون واو وفتح
یاء مثناه تحتانیه م ازطبقه اولیست کنیت او ابوحامد است ازبزرکان
مشایخ خراسانست ازبلخ بود با ابوتراب نخشبی وحاتم اصم صحبت
داشته بود وابراهیم ادهم را دیده بود وی کوید که ابراهیم ادهم
کفت التَّوبَةُ هِیَ الرُّجُوعُ اِلَی اللهِ بِصَفَاءِ السِّرِّ ح یعنی توبه بازکشتن است
بجناب حق سبحانه بادلی صافی وخالص ازملاحظه غیر یعنی درین
رجوع غرض جز رضای وی نبود م ازنظیران بایزید است وابوحفص
حداد است درسفر حج ابوحفص را زیارت کرد درنیشابور وبایزید
را در بسطام ابوحفص را کفتند که ازین طایفه کرا بزرکتر دیدی کفت
از احمد خضرویه بزرکتر ندیدم بهمت وصدق احوال شخصی از احمد
طلب وصیت کرد کفت اَمِت نَفسَکَ حَتَّی تُحیِیَهَا ح یعنی بمیران
نفس خود را بترک شهوات تا زنده سازی ویرا بحیات ابدیه م
وهم وی کفته اَلطَّرِیقُ وَاضِحٌ وَالحَقُّ لَائِحٌ وَالدَّاعِی قَد اَسمَعَ فَمَا التَّحَیُّرُ
بَعدَ هَذَا اِلَّا مِنَ العَمَی ح یعنی راه مفضی بجناب حق سبحانه روشن است
وحق از باطل ممتاز ولایح وداعی بجناب حق ومحب صادق شنواند

آنچه می باید پر نیست در طریق با وجود این ضلالی و حیرتی مکر به
سبب عمی ذوال قوت بصیرت م توفی رحمه الله فی سنة اربعین و مائتین
وقبره ببلخ مشهور یزار ویتبرک به ح یعنی وفات وی در سال دویست
چهلم از هجرت بوده و قبر وی در بلخ مشهور است و بزیارت وی روند
و بوی تبرک جویند م یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله تعالی از طبقه اولی است
کنیت وا بوزکریاست ولقب واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت
بصد و بیست شهر رسیده ام بدیدار علما و حکما و مشایخ هیچکس ندیدم
قادرتر بر سخن از یحیی معاذ رازی، و وی گفت اِنْکِسَارُ العَاصِینَ
اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ صَوْلَةِ المُطِیعِینَ ح یعنی یحیی عاصی شکسته و نیاز
مند بهتر از مطیع و فرمان برداری که نیاز مند نبود م شیخ الاسلام
گفت وقت بود که مرد را در طاعت افکند و از آنجا بد بیرون آرد یعنی
در غرور افکند و معجب شود بخود و وقت بود که در شغلی افکند
یا در معصیتی و ویرا از آن نیکو بیرون آرد در آن غفلت ویرا به
خود مشغول کند و نظارهٔ خود بوی از آن دارد خداوند ست
هرچه کند و خواهد تواند و ویرا هد و ایمن بودن بر هر دو غرور
و مکر ست که حکم او در آن ندانی و عاقبت خود در آن نشناسی باید
که دلیر نباشی که الله تعالی کلمه میکند از قومی که دلیر وار در معصیت روی

مکرد تو

میروند و میگویند سَیُغْفَرُ لَنَا این خود ما را بیامرزند هیچ چیز
در گناه بتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن منگر در آن نگر که با
که می رود ح یعنی ملاحظه کند دل خود را و عزت ویرا سبحانه و ملاحظه
کند اعتنا وی را سبحانه بشان تحرز از معاصی اولا تعلیم داده انبیا را
و ثانیا امر بتبلیغ فرموده و ازین جهت مامورات را حقیر نباید شمرد
کذا قال بعض العرفاء رحمه الله م یحیی معاذ گفتند قومی اند که میگویند
ما بجای رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو که رسیده اید اما
بدوزخ رسیده اید ش امام حجة الاسلام آورده که گروهی از صوفیان که
ریاضتها قوی کشیده اند و دل بکلمة الله آورده و احوال نیکو و مکاشفات
ایشان پدید آمده و اسرار ملکوت ایشان را مکشوف شده و صاحب کرامات
شده ابلیس بر ایشان حیله کند و همه اسرار شریعت بدیشان نماید مگر یکی
که پنهان دارد چنانکه گوید که مقصود از ترک معاصی آنست که شهوت
شکسته شود و صفات بشریت زیردست شود و از خدای حجاب نکند
و مقصود از طاعت و طاعت نماز آنست که حق بر وی غالب شود
و دل وی از ظلمات بشریت بذکر حق صافی شود تا حقیقت معرفت حق حاصل
شود پس ورزیدن شریعت راه است بکعبهٔ وصال و ما چون بکعبه رسیده ایم
ما را با راه و شتر و زاد چه کار پس نماز ما را حجاب شود و از آنچه در آنیم

ما را باز دارد گوییم آری این همه درست است و شریعت ورزیدن راه
بحق رفتن است اما آن غلط است که مقصود شریعت اینست و بر کلمهٔ
بر غلط است بلکه مقصود سری دیگرست که این پنج نماز مثلا چون مسمار بست
بر درجهٔ کمال که اگر این مسمار پیوسته با وی باشد از آن کمال باز نیفتد
و درین پنج نماز خاصیتی است که سعادت بدان دانسته است و اثر آن در وقت
مرگ ظاهر خواهد شد که اگر آن نباشد هیچ چیز سود ندارد و چون
بمیرد خویشتن را هلاک شده یابد و بدوزخ گرفتار گردد و این غلطهاست
که بسیار بزرگان اینجا هلاک شده اند م و وی گفته صِدْقُ المَحَبَّةِ العَمَلُ
بِطَاعَةِ المَحْبُوبِ ح یعنی علامت محبت صادق فرمان برداری محبوبست
م و هم وی گفته که زاهدان غریبای دنیا اند و عارفان غریبای آخرت
ح یعنی دور اند از دنیا و تارک وی اند از جهت خوف عذاب و رجاء
ثواب و عارفان دور اند از ثواب آخرت چه نظر ایشان با وست سبحانه
نه بخوف عذاب و نه بامید ثواب م و هم وی گفته حق سبحانه و تعالی
قومی را دوست داشت دل ایشان در خود بست کسی که کسی را دوست
دارد دل او را در خود بسته دوست دارد . و هم وی گوید هر که از دوست
جز دوست دید وی دوست ندیده ح بحکم اِنَّمَا لِاَمْرِئٍ مَا نَوَى
یعنی نیست جز این نیست که مخصوص مرد راست آنچه نیت کرده م و هم وی

گفته

گفته که اهل معرفت وحوش الله اند در زمین با انس موانست نکنند .
و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که ببر نیفزاید و بجفا نکاهد
. قَالَ اَهْلُ التَّارِیْخِ خَرَجَ یَحْیَى بْنُ مُعَاذٍ اِلَى بَلْخٍ وَاَقَامَ بِهَا مُدَّةً
ثُمَّ رَجَعَ اِلَى نِیْشَابُوْرَ وَمَاتَ بِهَا سَنَةَ ثَمَانٍ وَخَمْسِیْنَ وَمِائَتَیْنِ
ح یعنی اهل تاریخ گفته اند که یحیی معاذ ببلخ رفت و مدتی درآنجا
اقامت کرد بعد از آن به نشابور باز گشت و در وی فوت شد در
سال دویست و پنجاه و هشتم خلف بن علی رحمة الله ح خلف بفتح
خاء معجمه و سکون لام م وی از بصره بود و با یحیی معاذ صحبت
داشته بود وی گفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وجدی
بدید آمد دیگری از شیخ پرسید که وی را چه بوده است گفت سخن
خدای شنید سر وحدانیت بر دلش کشف شد ح یعنی دل وی
از غیر گسسته شد م صفت اثنانیت محو شد ابو یزید بسطامی قدس الله
از طبقهٔ اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است
جد او گبری بوده مسلمان شد از اقران احمد خضرویه و ابو حفص
و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود وفات او در سنه
احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه اربع و ثلثین نیز گفته اند
و او را جهت تربیت و استاد وی کردی بوده وصیت کرده که

قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را ش مراد آنست که یکی از
استادان وی کُردی بوده و مشهور آنست که وی را صد و سیزده [illegible]
استاد بوده چنانکه بیاید م و وی از اصحاب رای بوده ح یعنی از اصحاب
قیاس و اجتهاد بوده م لکن وی را ولایتی کشاد که مذهب در ان پدید
نیامد ش صاحب کتاب کشف المحجوب گوید بایزید از اجله مشایخ
بود و حالش بزرگتر حالات و شانش عظیم تر شانات تا حدی که
جنید گفت ابو یزید منا بمنزلة جبریل من الملائکة در تذکرة الا
ولیاست که بایزید گفت که دویست سال بر بن بوستان برگذرد که
همچو ما گلی در رسد شیخ الاسلام احمد جامی فرموده است که در هر
چهار صد سال شخصی چون احمد پدید آید که آثار عنایت او
در حق وی این باشد که همه خلایق می بیند و از حضرت شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس سره منقولست که گفته است که هر پانصد سال چو ما نه
چو ماکی پیدا شود که این کار بر دست وی زنده شود میتواند
بود که مراد این خصوص اعداد باشد و می تواند بود که خصوص
اعداد مراد نباشد بلکه کثرت مدت و بسیاری زمان مراد باشد
والله اعلم در رساله قدسیه آورده که شیخ ابو یزید را انتساب در
تصوف با امام جعفر صادق است رضی الله عنه و بنقل صحیح ثابت شده

که ولادت

که ولادت شیخ ابو یزید بعد از وفات امام جعفر بوده و امام جعفر
را انتساب بعلم باطن به پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر است
که از کبار تابعین و فقهاء سبعه است و در فصل الخطاب آورده
که ولادت امام جعفر صادق علیه السلام در سنه ثمانین بوده بمدینه
و وفات وی در شوال سنه ثمان و اربعین و مائه و عمر وی شصت
و هشت سال بوده و در بقیع مدفون است پس آنکه در تذکرة الاولیا
نقل کرده که بایزید امام جعفر را دیده بوده و چند وقت خدمت
او کرده درست نباشد م شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان
دروغها بسته اند یکی آنست که وی گفت شدم خیمه زدم برابر عرش
شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت
بعد حقیقت درست میکنی بغرا دید او کردن خویش حقیقت چیست
برستن از خویش حقیقت بنا بود خود درست کن برابر گفتن خود
کفر است توحید بد و کا نکی درست میکنی وا برسیدن می باید
نه فرا رسیدن حضری گفت اگر عرش بینم کافر باشم جنید
متمکن بوده و او را بو نخ بوده امر و نهی را بزرگ داشته و کار
از اصل گرفته لاجرم فرقها وی را پذیرفته اند ش فی المقدمة تاج
الشرع بو تاجا یعنی آشکارا شد راز ح مقصود شیخ الاسلام آنست

که سخنان رعونت آمیز را بجنید نسبت نکرده اند بنا بر آنکه وی
متمکن بوده و احوال مغیّر وی نبوده بخلاف ابویزید که حال در وی
متصرف بوده و دران وقت شطحیات از وی صادر میگشته پس نسبت
بوی مجال گفتن این نوع سخنان بوده و لهذا بوی نسبت کرده اند
ش یعنی بدروغ و بجنید نسبت نکرده اند م او را گفتند وطن
تو کجاست گفت زیر عرش ح مقصود شیخ جنید از زیر عرش اینست
که وطن من اوست سبحانه لیکن رعایت ادب را تعبیر ازان باین
عبارت کرده م یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام جان
من و سرانجام کار من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی
و من وطن تو ح غریب را ذات گفت که بواسطهٔ سلسلهٔ ترتیب دور افتاده
از قرب که با ذات داشته م می گویند که چون بایزید نماز میکردی قعقعه
از استخوان سینه وی بیرون می آمدی و می شنیدندی
از هیبت حق و ترتیب (تعظیم) شریعت ش فی اللمعات قعقعة الاسلحة یعنی آواز
کردن سلاحها ش در کشف المحجوبست که بایزید قدس سره گفت اول
بار که بخانهٔ کعبه رفتم خانه را دیدم دویم باز رفتم خانه را دیدم
و خداوند خانه را گفتم هنوز حقیقت توحید نیست سیم باز رفتم
خانه را ندیدم خداوند خانه را دیدم ندا آمد که بایزید اگر خود را

ندیدی

ندیدی و همه عالم را بدیدی شرک نبودی و چون همه عالم نبینی و خود
را بینی شرک باشد آنگاه توبه کردم و ازان توبه نیز توبه کردم و از دیدن
هستی خود نیز توبه کردم و این حکایت لطیفه ایست مر صحت حال وی را
و نشانی خوب مر ارباب احوال را و در رسالهٔ قشیریه است که بایزید را از
ابتداء وی و زهد وی پرسیدند فرموده که زهد منزلتی نیست من سه
روز دران بودم روز چهارم ازان بیرون آمدم روز اول زهد من از
دنیا بود و آنچه در دنیاست روز دویم زهد من از آخرت و آنچه در آنست
روز سیم زهد من در ما سوی الله بود روز چهارم باقی نماند مرا مگر الله
بایزید قدس سره فرموده که حق تعالی گفت مرا که بمن تقرب جوی بچیزی که
مرا نباشد و آن صفت ذل و افتقار است م بایزید قدس سره بعد مرگ
گفت الهی ما ذکرتك الا عن غفلة وما خدمتك الا عن فترة هرگز
یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز ترا نه پرستیدم مگر از سر فترة این
بگفت و برفت ابوموسی گوید شاگرد وی که بایزید گفت الله تعالی
را بخواب دیدم گفتم راه بتو چون است گفت از خود گذشتی رسیدی
ح یعنی از بایست خود و آنچه بوی معتاد گشته م شیخ الاسلام گفت راه
بشناخت الله تعالی آسان است راه بیافت او عزیز است ح یعنی بدر
یافتن او بطریق ذوق و وجدان م بایزید را قدس سره پس از مرگ

بخواب دیدند گفتند حال تو گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم
درویشی بدرگاه ملک شود ویرا نگویند چه آوردی گویند چه خواهی
وگویند در نیشابور عجوزه بود عراقیه نام از دردها سوال کردی از دنیا
برفت بخوابش دیدند گفتند حال تو گفت گفتند چه آوردی گفتم آه همه
عمرا با این در حوالت میکردند که خدای دهاد واکنون می گویند چه
آوردی گفت راست می گوید از و باز شوید ابو علی سندی قدس الله روحه
در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان
بایزید است نفـ در تذکرة الاولیاست که بایزید قدس سره صد و
سیزده پیر را خدمت کرده بود و سی سال در بادیه شام ریاضت کشیده
بودم بایزید گوید که من از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم
وابو علی از من الحمد وقل هو الله ح این علمیت وهبی و علم الفاظ
و عبارات علم کسبی است پس تواند بود که شخصی واجد اول باشد
و فاقد ثانی م ابو حفص حداد قدس الله سره از طبقه اولی است نام
وی عمرو بن سلمه است از دههای نیشابور است یگانه جهان بود
و شیخ ملامت و پیر ابو عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی بوی
نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت وی نموده جهان بود در وقت خود
حق تعالی ورا فرا نموده که مرا چنین باید بود ٭ قال المؤمل الجصاص الشیرازی

رحمه الله اعطی الجنید الحکمة واعطی شاه الکرمانی الوجود واعطی
ابو حفص الاخلاق واعطی ابو یزید البسطامی الهیمان ح یعنی
مؤمل جصاص گفته که هر یک ازین چهار بزرگ را وصفی غالب بوده جنید
را حکمت و علم بحقایق شاه شجاع کرمانی را وجود یعنی یافت و ذوق
وابو حفص را اخلاق وابو یزید را هیمان و حیرت محموده که اثر
تجلی ذاتیست وابو یزید باین صفت مشهور است م وابو حفص رفیق
احمد خضرویه و بایزید است شاگرد عبدالله مهدی باوردی تباکی
صحبت داشته مات ابو حفص فی سنة اربع وستین ومائتین وقیل
فی سنة سبع وستین والاول اکثر وفی تاریخ الامام عبدالله الیافعی
انه مات سنة خمس وستین ومائتین ح در وفات ابو حفص اختلاف است
قول اکثر آنست که در سال دویست و شصت و پنج رفته و بعضی گویند
در سال دویست و شصت و هفتم در تاریخ امام یافعی مذکور است
که در دویست و شصت و پنج رفته م و وی گفته که حسن ادب ظاهر
عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه وسلم لو
خشع قلبه لخشع جوارحه ح زیرا که ظاهر تابع باطن است و اثر
وی و اثر را دلالت بر موثر و بدین معنی اشارت کرده حدیث
لو خشع قلبه لخشع جوارحه یعنی فروتنی وانقیاد دل مستلزم فروتنی

وانقیاد جوارحست وعدم مخالفت ایشان فرمان حق را م وقتی بجهت معرفت
ببغداد رسید جنید استقبال کرد ابو حفص پیر بود مریدان بر سر
وی بپای ایستاده بودند وادب نیکو می ورزیدند جنید گفت
اصحاب خود را ادب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن ادب ظاهر
دوستان حق را عنوان ادب باطن است حق را و انشد شیخ الاسلام
لغیره وقل من ضمنت شیئا طویته • الا وفی وجهه من ذاك
عنوان ح یعنی شیخ الاسلام این بیت را که مرد دیگری راست برخواند
وحاصل بیت آنست که کم کسی باشد که پنهان داشته باشد ضمیر وی
چیزی را و بر روی از آن نشانه نبود م وهم وی گفت هر که در هر وقتی
افعال واقوال واحوال خود را بمیزان کتاب وسنت نسنجد وخاطر
خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان مشمریم ح مقصود آنست که
آنچه بخاطر رسد از اقوال وافعال واحوال تا بمیزان کلام مجید و
حدیث نبی علیه السلام موافق نیابد بدان آرام نگیرد م وهم وی
گفته الفتوة اداء الانصاف وترك مطالبة الانصاف ح یعنی
جوانمردی آنست که داد دهند و نطلبند ابو محمد حداد قدس سره
یکی از مریدان ابو حفص بود از کویان نشابور پیش ابو حفص آمد
وی را گفت که آهنگری میکن و بدرویشان میده و از آن مخور و برای

خود سوال میکن و مخور ح همانا در وی عجبی بوده باین عمل وی را علاج
نموده م یکچند چنان میکرد مردم زبان بوی دراز کردند که حرص
نگرید که کار میکند و سوال هم میکند چون بآخر بجای آوردند
که حال وی چونست وی را قبول پیدا آمد دست احسان بروی بگشادند
ابو حفص قدس سره گفت چون حال تو بجای آوردند دیگر سوال
مکن بر تو حرام شد از آن کاری که میکنی مخور و مده و گفته اند
که وقتی مریدی بوی آمد وی را گفت اگر قصد این طریق داری اول
برو حجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نهند نه از ابتدا ترا عارف
خوانند آنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن ظالم بن محمد روح الله روحه
از بزرگان مشایخ بود نام او عبد الله بود لیکن خود را ظالم نام کرده
بود گفتی هرگز از من بندگی حق نیامد پس من ظالم باشم ح یعنی
بر نسبت با حقوق الهی م و وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود وی
گفته هر که خواهد که راه بر وی گشاده شود این کار را ملازمت
باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن
ابو مزاحم شیرازی رحمه الله وی بزرگ بوده از مشایخ فارس
با جنید و شبلی منافره کرده بود ح یعنی یکدیگر را عیب کرده
بودند و منشاء منافره اختلاف مشارب است م چون سخن

کفتی در معرفت مشایخ از وتر سیدندی ح که مبادا سخنی کوید
که ایشان بآن نرسند و موجب حیرت ایشان کردد م صاحب حدیثی
سخت بزرکوار بود شیخ ابو عبد الله خفیف وی را در کتاب اسامی مشایخ
فارس ذکر کرده در سنه خمس وتسعین وثلثمائة از دنیا برفته
وی بزیارت ابو حفص می آمد ابو حفص و اصحاب وی را چند درم
فتوح رسیده بود کفتند باین خلاها پاک کنیم ابو حفص کفت این
ما کرده ایم ما را هم پاك باید کرد و آنچه فتوحست درویشا نرا
بکار باید برد بآن مشغول بودند که شخصی در رسید و ابو حفص
را کفت که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس
در رسید کفت اکر این آن ابو مزاحم است که من می شناسم می شاید
که مرا چنین ببیند فی الحال ابو مزاحم در رسید چون آن حال بدید
سلام کرد و جامه بسر بیرون افکند و در کار ایستاد ابو الحسین
فوشنجی صوفی کوید قدس سره مَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ رَفَعَ اللّٰهُ قَدْرَهُ
وَمَنْ عَزَّ فِي نَفْسِهِ اَذَلَّهُ اللّٰهُ فِي اَعْيُنِ عِبَادِهِ ح یعنی هر کس که
پیش خود ذلیل و خوار باشد حق سبحانه مرتبهٔ وی را بلند
کرده اند و هر کس که پیش خود عزیز و منیع بود حق سبحانه وی را
ذلیل و خوار کرده اند در نظر بندکان خود م ابو بکر وراق کوید

این کار کسی است که برای خدای مزبلها را بجان رفته است ح
یعنی روش این طایفه کار کسی است که برای خدا تعالی مزبلها را
بجان رفته است م عبد الله مهدی باوردی رحمه الله وی یکی از بزرکان
این طایفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص بباورد
نزدیك وی شد وی را شاکردی می کرد و این عبد الله در ابتدا
آهنکر بود و سبب دست از کار باز داشتن وی آن بود که روزی
آهنکری می کرد آهن در آتش نهاده بود نابینائی بر در دکان
او بکذشت و این آیت میخواند که اَلْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ اَلْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ ح
یعنی ملك در روز قیامت حق رحمن است م عبد الله آن بشنید
آن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد بی خود دست
با آهن تافته برد و برداشت شاکرد او آن بدید بیفتاد و بیهوش
کشت شاکرد را کفت چه شدی بنکریست آهن در دست خود دید
کفت چون سر من فاش شد برستم ح یعنی از کار کردن چه مقصود
وی از صنعت سر حال بوده م برخاست و برفت و دکان را بکذاشت
حمدون قصار قدس الله سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو صالح
است شیخ و امام اهل ملامت بوده در نیشابور طریق ملامت را
وی نشر کرد اول مسئله که از وی و اصحاب وی بعراق بردند

واحوال ایشان بکفتند سهل تستری وجنید کفتند اکر روا بودی
که پس از احمد مرسل صلی الله علیه وسلم پیغمبری بودی حمدون قصار (از ایشان بودی)
قدس سره عالم بود وفقیه مذهب ثوری داشت وطریقت واستاد
عبدالله منازل است وهیچکس از شاکردان وی طریقت وی نکرفت
جز ابن منازل وصحبت داشته بود باسلم بن الحسین الباروسی
وابوتراب النخشبی وعلی نصرابادی رفیق ابوحفص بود در سنه
احدی وسبعین ومائتین برفته از دنیا در نیشابور وقبر وی در
حیره است و وی کفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل نهم ح
ازان حیثیت که نفس است ومدبر بدن است بر نفس فرعون فضل
نهم م اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم وهم وی کفته من نظر
فی سیر السلف عرف تقصیره وتخلفه عن درجات الرجال ع یعنی که هر که نکاه
کند بروش متقدمان تقصیر خود را باز شناسد ودر یابد پس افتادن
خود را از مراتب مردان م وهم وی کفته مَنْ رَأَیْتَ فِیهِ خَصْلَةً مِنَ الْخَیْرِ
فَلَا تُفَارِقْهُ فَإِنَّهُ یُصِیبُكَ مِنْ بَرَكَاتِهِ ع یعنی هر کس که در وی
خصلتی نیك دیدی از وی دور مشو که از برکات آن کس نیکی بتو
خواهد رسید م وقتی حمدون جایی مهمان بود میزبان بیرون
رفته بود وی را پاره کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان پاره کاغذ

بیرون انداخت حمدون آزارد کرد وکفت روا نبود این را بکار
بردن که وی غایبست ومن ندانم که وی زنده هست یا نی ح یعنی
ندانم که مال وی است یا مال وارث وی م شیخ الاسلام کفت که همه سیرت
وکار ایشان برین قیاس است بود اکنون جماعتی اباحت وتهاون
بشرع وزندقه وبی ادبی وبی حرمتی پیش کرفته اند که ملامت
است ملامت نه آن بود که کسی بی حرمتی شریعت کاری کند تا او را
ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه وتعالی از خلق باك
ندارد ابو الحسن الباروسی قدس الله سره نام او سلم بن الحسن
الباروسی است مص هذه النسبة الی باروس بالباء الموحدة والراء
والسین المهملتین فی آخرها وهی قریة من قری نیسابور علی بابها
قریبة من البلد کذا فی انساب السمعانی م وکنیت وابوعمران شیخ ابو
عبد الرحمن سلمی وی را در تاریخ صوفیه ذکر کرده است وکفته که وی
از قدماء مشایخ نیشابور است از استادان حمدون قصار ومستجاب
الدعوة بوده وی کفته که لا یَظْهَرُ عَلَی اَحَدٍ شَیْءٌ مِنْ نُورِ الْاِیمَانِ
اِلَّا بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ وَمُجَانَبَةِ الْبِدْعَةِ وَکُلُّ مَوْضِعٍ تَرَی فِیهِ اجْتِهَادًا
ظَاهِرًا بِلَا نُورٍ فَاعْلَمْ اَنَّ ثَمَّةَ بِدْعَةً خَفِیَّةً ح یعنی صفاء قلب وانشراح
صدر کاهی وجود کیرد که مؤمن پی روی سنت کند واز بدعت

اجتناب نماید وهرکس که باوجود کوشش ظاهری عاری بود از
صفای قلب بتحقیق بدانکه در انکس بدعیت پوشیده م ابوعبد الله
کرام ویرا گفت چه گویی در اصحاب من گفت اگر رغبتی که در باطن
ایشانست برظاهر ایشان بودی وزهدی که برظاهر ایشانست
در باطن ایشان بودی مردان بودندی ح یعنی اگر رغبت اظهار
کردندی وابطان زهد از مردان بودندی م نماز بسیار می بینم
و روزه فراوان اما از نور ایمان هیچ چیز نیست بر ایشان وگفت
که از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر منصور بن عمار قدس الله سره
ح از طبقه اولی است کنیت وی ابوالسری است از اهل مرو بوده وگفته اند
از اهل باورد وگفته اند از اهل پوشنک وبصره بوده و وی از حکما مشایخ
است ح که حکم اشیا بسیار گفتی م وسخنان نیکو دارد در معاملات پس
از مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند
ودر آسمان هفتم منبر نهادند ومرا گفت برو آنجا از من میگفتی
اینجا با من میگوی وبا دوستان وفرشتگان من می گو وقتی برنایی
بر دست وی توبه کرده بود وتوبه شکسته واز راه برگشته گفت هیچ سبب
ندانم جز آنکه همراهان اندک دیدی ملول شدی و وحشت یافتی
وبرگشتی احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله از طبقه اولی است وکنیت

او ابوعلی

او ابوعلی است وگفته اند ابوعبدالله واین درست تر است از اقران
بشر حافی وسری سقطی وحارث محاسبی است وگفته اند که فضیل
عیاض را دیده بود از استادان احمد بن ابی الحواری است وی گفته
امام هر عمل علم است وامام هر علم عنایت ح یعنی سابق بر عمل علم وسابق
بر علم عنایت حضرت حق سبحانه وچنانکه سابق بر علم عنایت باید
سابق بر عمل نیز عنایت باید لیکن توقف عمل بر عنایت بواسطه
توقف وست بر علم بر علم بمحض عنایت بود بخلاف عمل م
وهم وی گفته که الله تعالی میگوید اِنَّمَا اَمْوالُكُمْ وَاَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ وَنَحْنُ
نَسْتَزِيدُ مِنَ الْفِتْنَةِ ما آن فتنه را زیادت میخواهیم ح یعنی
اینست وجز این نیست که مال وفرزند شما فتنه شماست وباوجود این
طلب زیادتی فتنه می کنیم م وهم وی گفته وَافَقْنَا الصَّالِحِينَ فِي اَعْمَالِ
الْجَوَارِحِ وَخَالَفْنَاهُمْ فِي الْهِمَمِ ح یعنی با صالحان موافقت کردیم در
اعمال ظاهری ومخالفت کردیم با ایشان در همت وتوجه زیرا که متعلق
همت ایشان حق سبحانه است ومتعلق همت ما غیر وی م وهم وی
گفته اَلصَّبْرُ مِنْ آلَةِ الرِّضَا ح یعنی حبس نفس بر مکاره از مقدمات
رضاست ودر تحصیل مقام رضا وی باید م ویرا از اخلاص پرسیدند
گفت که عمل صالح بکنی ونخواهی که ترا بآن یاد کنند واز برای آن

ترا بزرك دارند وثواب آنرا از غير حق سبحانه نطلبي آن اخلاص است
ح اين مرتبهٔ ادنى اخلاصست واما كمال الاخلاص آنست كه باعث بر
عبادت فرمان برداري بود نه نيل ثواب وخوف عذاب م وهم وي
كفته اِعْمَلْ عَلَى اَنْ لَيْسَ فِي الْاَرْضِ اَحَدٌ غَيْرُكَ وَلَا فِي السَّمَاءِ اَحَدٌ
غَيْرُهُ ح يعني عمل كن وچنان انكار كه در زمين غير تو موجودى نيست
ودر آسمان كه قبلهٔ كاه حاجاتست غير حق تعالى موجودى نيست
بعضى از مشايخ تركستان ميكفته اند كه در وقت اشتغال بطريقهٔ
معهودهٔ اين طايفه عالم را كنبذ سبز خيال كن كه درين كنبذ غير تو
وحق تعالى موجودى نيست شكى نيست كه اين انديشه مورث جمعيت است
محمد بن منصور الطوسي رحمه الله ووى ببغداد بوده صوفى است
ومحدث استاد عثمان بن سعيد الدارمي است واستاد ابو العباس
مسروق وابو جعفر حداد مهين وابو سعيد خراز وجنيد است ابو
سعيد خراز كفته كه در ابتداء ارادت بسياحت شغف تمام داشتم
روزي محمد بن منصور كفت اى فرزند مقام ارادت خود را لازم
كير ح يعني پرورش ده حالت باطني را بملازمت تا قوت كيرد
م تا برتو در آنجا هر خير وبركت كشاده كردد. وهم وى كفته كه محمد بن
منصور الطوسي كفت كه در طواف بودم شخصى طواف مي كرد و مى

زاريد

زاريد وميكفت خداوندا آن كم شدهٔ من بمن باز ده كفتم آن كم
شدهٔ تو چيست كفت زندكاني داشتم با او بس خوش وقتى در باديه
تشنه مانده بودم بيكانكانه كفتم تابستانست وباديه اكنون آب از كجا
آرم هلاك شوم در ساعت ميغ بر آمد وباراني عظيم در ايستاد چنانكه
كفتم هم اكنون غرقه كردم وهلاك شوم چون با خود آمدم آن نيكوئى
زندكاني منغص شده بود. شيخ الاسلام كفت كه اورا عقوبت كرد
كه مرا چرا نشناختى كه در قدرت من تابستان وزمستان يكى بود. وهم
بو سعيد خراز كفته كه از محمد منصور پرسيدند از حقيقت فقر كفت
اَلسُّكُوْنُ عِنْدَ كُلِّ عَدَمٍ وَالْبَذْلُ عِنْدَ كُلِّ وُجُوْدٍ ح يعني حقيقت فقر
آنست كه آرام كيرد واضطراب نكند در هيچ نادارى وبخشد وصرف
كند در هر دارايي م وهم وى كفته يَحْتَاجُ الْمُسَافِرُ فِي سَفَرِهِ اِلَى الْاَرْبَعَةِ
اَشْيَاءَ عِلْمٍ يَسُوْسُهُ وَذِكْرٍ يُؤْنِسُهُ وَوَرَعٍ يَحْجُزُهُ وَيَقِيْنٍ يَحْمِلُهُ. شيخ
الاسلام كفت هم عمر ازين چهار چيز بر نشود كه تو هميشه در سفرى و
روي فرا منزل داري هر كه ازين چهار چيز خاليست ضايع است
علم را كه رايض وى بود كه وى را اراست ورزم كند وذكرى كه مونس
وى بود تا تنهائى وحشت نكيرد وورعى كه باز دارنده وى بود تا به
ناشايست نكرد ويقيني كه مركب وي بود تا با زبر نماند ودر هرچه

باشد در زنده کانی باشد بی کراهیت • وهم ابن محمد منصور وقتی
سخن میکفت با جمع وهمانا که سخن بذکر ملامت وملامتی انجامیده
بود یکی کفت سخن ملامتی نه سخن ماست ماکه اینم وی جواب داد
که عند ذکر الصالحین تتنزل الرحمة درساعت باران در ایستاد بی هیچ
میغ ح یعنی نزدیک ذکر صالحان رحمت حق سبحانه فرود می آید
درساعت باران در ایستاد همانا که باران صورت معانی فایضه
بود ولهذا بی ابر بوده پس رحمت نازله معانی بوده م علی عکی رحمة الله تعالی
وی هم ازین طایفه بوده است در مکه مجاور وی کفته مَن رَضِيَ مِنَ
الدُّنيا بالدُّنيا فهو ملعونٌ ومَن رَضِيَ مِنَ العِلْمِ بالعِلْمِ فهو
مفتونٌ ومَن رَضِيَ مِنَ الزُّهدِ بالثَّناءِ فهو محجوبٌ ومَن رَضِيَ
مِنَ الحَقِّ بِشَيْءٍ مادُونَ الحَقِّ كائنًا ما كانَ فهو طاغٍ ح یعنی
هرکه راضی شود از دنیا بدنیا وی ملعونست چه دنیا از حق باز
دارد وهرکه راضی شود از علم بعلم وی مفتون است چه علم را
عمل باید وهرکه راضی شود از زهد بثنا ونیکنامی وی محجوبست
وهرکه راضی شود از حق بچیزی که دون حق باشد هرچه باشد
آن چیزی وی طاغیست م شیخ الاسلام کفت تو دانی دنیا کدامست
ما دنا من قلبک فالهاک هرچه بدل تو رسد که دل ترا ازو باز پوشد

دنیای

دنیای تست ح اکرچه مراتب بهشت بود وهرچیز که ترا ازو مشغول کند
فتنهٔ تست وآن که از علم بعلم راضی است مفتونست علم سیرت راست
ح یعنی علم متعلق بعمل مقصود ازوی عمل وسیرتست م واکاهی کار کردار
ح یعنی آکاهی بحق سبحانه که معتبر است نزدیک این طایفه آنست که نتیجهٔ
عمل بود م علمی که ترا سیرت ندهد واکاهی که با آن کار کرد نبود فتنهٔ تست
ح چنانچه بعضی ملاحده کویند که مقصود از عمل توجه است پس با وجود
توجه عمل بچه کار آید م وَفِي مُنَاجَاتِهِ الٰهی ما را براکاهی فرو مکذار که آکاهی
همه شغلست ح که حواس معطل شود از عمل زیرا که این نشاه مقتضی عملست
واکاهی که نتیجهٔ عملست موطن وی دار آخرتست پس بنابرین خود را
در مقام مشاهده حصر نباید کرد تا رعایت حکم موطن کرده باشد
شیخ محی الدین قدس سره در رسالة الانوار کفته که مشایخ را با هم
خلافست که مقصود درین نشاه تحصیل مشاهده است یا عمل بعضی
اختیار اول کرده اند وبعضی اختیار دویم وشیخ دویم را اختیار
کرده بنا بر رعایت حکم موطن م ودر دانشمند که دانش همه دردست
وقاینده با خود ستجوب خشک وآهن سردست • وهرکه از زهد
بثنا ونیکنامی راضیست محجوبست • ونیم درم درکف صوفی کنزاست
حاتم بن عنوان الاصم قدس الله سره از طبقهٔ اولی است کنیت وی

ابو عبد الرحمن از قدماء مشایخ خراسانست از اهل بلخ با شقیق صحبت
داشته است واستاد احمد خضرویه است مات بواشجرد من نواحی بلخ
سنة سبع وثلثین ومائتین ح یعنی برفت از دنیا بواشجرد که از نواحی
بلخ است در سال دویست وسی وهفتم از هجرت ح واشجرد بواو والف
وسکون شین معجمه وکسر جیم وسکون را ودال مهمله م وگفته اند
که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن میگفت در اثناء سخن بادی از وی
جدا شد دفع خجالت ویرا گفت آواز بلندتر کن با وی چنان فرا نمود
که گوش وی گراست وآن را شنید آن ضعیفه شادمان شد وآن لقب
بروی بماند وی گفته است هر که درین طریق در می آید می باید
که چهار موت را برخود گیرد موت ابیض وآن گرسنگی است وموت
اسود وآن صبر کردنست بر اذای مردم وموت احمر وآن مخالفت نفس
است وموت اخضر وآن پارها برهم دوختن است پوشش را مص
انما سمی الجوع الموت الابیض لانه ینور الباطن ویبیض وجه
القلب وسمی الصبر علی اذی الخلق الموت الاسود لان فیه غم النفس
والغم ظلمة النفس والظلمة تشبه فی الالوان السواد وقیل لانه
اذا لم یجد فی نفسه حرجا من اذاهم ولم یتألم نفسه بل یلتذ
به لکونه یراه من محبوبه فقد فنی فی الله بشهوده الاذی منه

بروية

برؤیته فناء الافعال فی فعل محبوبه بل برؤیته نفسه وانفسهم فا
نیین فی المحبوب ولا شک ان للفناء والعدم نسبة الی الظلمة و
السواد ح تعبیر از ترک مراد نفس بموت کنند وموت را چهار قسم
ساخته اند ابیض واسود واحمر واخضر گرسنگی را موت ابیض گویند
بنا برانکه از لوازم ویست بیاض ونورانیت قوة مدرکه وسرعه
قبول ادراک وصبر بر ایذا از خلق را موت اسود گویند بنا
برانکه از لوازم ویست غم ولازم غم است ظلمت وتاریکی نفس وظلمت
سواد ست بحسب نمایش وبعضی گویند که ویرا اسود گویند بنا
برانکه صاحب صبر در بعضی اوقات خود را دل تنگ می یابد بلکه
ملول می باید والتذاذ بعدم تالم وی بنا بر آنست که قطع نسبت
فعل از غیر کرده آن فعل را وفاعل بمحبوب حقیقی مستند میدارد
پس درینمقام افعال فانی شد در فعل محبوب بلکه نفس این شخص
وسایر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب باینکه اندیشه
وی از غیر حق سبحانه فانی ومعدوم گشته وفنا وعدم ظلمتست
وظلمت سواد چنانکه گذشت مص وسمیت مخالفة النفس الموت
الاحمر لحمرة الدم فان من خالف نفسه فقد ذبحها وسمی
لبس المرقعات موتا اخضر لان اختلاف الرقاع یشبه اختلاف

الارض باختلاف النبات فيه والازهار وقيل للاخضر لعيشه
بالقناعة ونضارة وجهه بنضرة الجمال الذي استغنى به عن
التجمل العارضي ح ومخالفت نفس را موت احمر گویند بنا بر آنکه مخالفت
نفس بمنزله کشتن ویست وکشتن نفس را لازمست حمرة خون و
پوشیدن مرقعات را موت اخضر گویند بنا بر آنکه مرقع بواسطه
اشتمال بر رقاع بزمینی ماند که در وی نباتات وشکوفها بود
برین تقدیر تسمیه وی باخضر باعتبار خضرت حسی بود وبعضی
گویند که فقیر را اخضر برای آن گویند که صاحب مرقع عیش وزنده
گانی وی سبز وخوش حالست از دو وجه یکی خوش حالی قناعت دیگری
نضارت وتازگی حال وی قناعت که از جمال محبوب حقیقی ویرا
حاصل شده است وبجمال محبوب حقیقی مستغنی گشته از تجمل عارضی
وبرین تقدیر تسمیه وی باخضر باعتبار خضرة مجازی معنوی
بوده م وهم وی گفته هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد
میگویم مرگ ومیگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن ومیگوید که
کجا خواهی بود میگویم در گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو
داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت
نیست که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی

عاصی شوم

عاصی نشوم خدای را سبحانه شخصی از وی طلب موعظت کرد وگفت اذا
اردت ان تعصی مولاك فاعصه في موضع لا يراك ح یعنی چون خواهی
که نافرمانی کنی خداوند را نافرمانی کن در موضعی که وی ترا نبیند م بزرگی
بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن
ذل خود دیدم وعزت وی در ناگرفتن آن عز خود دیدم وذل وی عز
وی را بر عز خود اختیار کردم وذل خود را بر ذل وی از وی پرسیدند که
از کجا میخوری گفت ولله خزائن السموات والارض ولكن المنافقين
لا يفقهون ح یعنی خزائن علویات وسفلیات حق سبحانه راست وبید
قدرت وتصرف ویست ولیکن منافقان این معنی را در نمی یابند
م احمد بن ابی الحواری الانطاکی قدس سره از طبقه اولی است کنیت او
ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان دارانی و
ابو عبدالله نباجی وغیر ایشان از مشایخ وویرا برادری بود محمد
بن ابی الحواری که در زهد وورع باوی برابری میکرد وپسر وی عبدالله
بن احمد بن ابی الحواری از زهاد بود وپدر وی ابو الحواری که نام
وی میمون بود از متورعان وعارفان بود خاندان ایشان از زهد
وورع بود مات رحمه الله سنة ثلثين ومائتين وكان الجنيد يقول احمد
بن ابی الحواری ريحانة الشام ح یعنی جنید بسیاری میگفت که احمد

بن ابی الحواری ریحانهٔ شام است یعنی متبرک و محترم شام است م وی
گفته که دنیا مزبله و مجمع سگانست و کمتر از سگ آن کس است که از وی دور
نمیشود زیرا که سگ حاجت خود را ازان میگیرد و می رود و دوستدار وی
بهیچ حال جدا نمیشود گویند که ویرا با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که
هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی ابو سلیمان در مجلس سخن میگفت
احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه فرمایی ابو سلیمان جواب نداد
دو سه بار مکرر کرد ابو سلیمان را دل تنگ آمد گفت برو در انجا نشین ×
ابو سلیمان ساعتی مشغول شد بعد ازان یاد آمد که احمد را چه گفت
گفت احمد را بجویید که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا در
تنور یافتند یکموی از وی ناسوخته و هم وی گفته که محمد بن السماک
بیمار بود قاروره ویرا گرفتیم که بطبیبی بریم نصرانی در راه مردی خوب
روی خوش پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میروید گفتیم فلان طبیب
تا قاروره ابن سماک بوی بنماییم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدا
بدشمن خدا استعانت می جویید این قاروره را بر زمین زنید و ابن
سماک را بگویید که دست خود را بر موضع وجع نهد و بگوید وَبِالْحَقِّ
اَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ ح یعنی بحق و راستی فرو فرستادیم قرآن را
و بحق و راستی فرود آمد یعنی که بی تغییر فرود آمد م پیر غایب شد

چنانکه ویرا ندیدم پس بسوی ابن سماک باز گشتیم و قصه با وی بگفتیم
دست خود بر موضع وجع نهاد و آنچه آن مرد گفته بود بگفت در حال نیک
شد و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام عبد الله بن خُبَیق بن سابق الانطاکی
قدس سره خبیق بضم خاء معجمه و فتح باء موحده و سکون یاء مثناه
تحتانیه سابق بسین مهمله و باء موحده و قاف م از طبقه اولیست
کنیت وی ابو محمد وَهُوَ مِنْ زُهَّادِ الصُّوفِيَّةِ وَالْآكِلِينَ مِنَ الْحَلَالِ وَ
الْوَرِعِينَ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ ح یعنی عبد الله خُبیق از زهاد صوفیه
بوده و از حلال خواران و پرهیزکاران بوده در جمیع احوال م اصل
وی از کوفه بوده اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف
طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته
بود فتح بن شخرف گوید که اول بار که عبد الله بن خبیق را دیدم
گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر ازان نیست چشم و زبان و
دل و هوا چشم خود را نگاه دار که با آنچه خدای تعالی نپسندد ننگرد و زبان
خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن داند
و دل خود را نگاه دار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای
خود را نگاه دار که بهیچ ناشایستی مایل نشود وقتی که این خصلتها
در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی وی گفته

کچنین بما رسیده است که حبری از احبار بنی اسرائیل میگفت یا ربّ کَمْ
اعصیک وَلَا تعاقبنی فَاَوحَی اللهُ اِلَی نَبِیٍّ مِنْ اَنبیاء اسرائیل قُل لَهُ
کَمْ اُعاقِبُکَ وَاَنْتَ لَا تَدْرِی اَلَمْ اَسْلُبْکَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِی ح یعنی دا
نشمندی از دانشمندان بنی اسرائیل میگفته که پروردگارا چندین نافرمانی
میکنم ترا عقوبت نمیکنی مرا بعد از ان حق سبحانه بنی از انبیا بنی اسرائیل
وحی کرد که بگوی که چند عقوبت کنم ترا و تو نمیدانی آیا از تو سلب نکردم
لذت مناجات خود را م سهل بن عبد الله التستری قدس الله روحه از
طبقه ثانیه است کنیت وابو محمد است از کبرا این قوم و علماء این طایفه است
بزرگ ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بوده است در بعض ضیف
ح یعنی در مسئله توحید م شاگرد ذا النون مصری است و صحبت داشته
با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است و پیش از جنید برفته از
دنیا ح سوار بفتح سین مهمله و تشدید واو و راء مهمله م در محرم
سنه ثلث وثمانین ومائتین وکان عمره ثمانین سنة سهل گوید سه ساله
بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد سوار می نگریستم
مرا میگفت ای سهل برو خواب کن که دل مرا مشغول میداری و روزی
مرا گفت هیچ یاد نمیکنی آن خدای که ترا آفرید گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب
در جامه خواب خود سه بار بگوی در دل خود بی آنکه زبان تو بجنبد که الله

مَعِیَ اللهُ نَاظِرِی اَللهُ شَاهِدِی چند شب آن را گفتم و وی را آگاه کردانیدم
از ان گفت هر شب یازده بار بگوی چند گاه آن را گفتم و در دل خود از ان
حلاوتی یافتم چون سالی بر ان بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم
ف ان را مداومت نمای تا بقبر در آئی که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا
و آخرت بعد از چند گاه دیگر مرا گفت مَنْ کَانَ اللهُ مَعَهُ وَهُوَ نَاظِرُهُ
وَشَاهِدُهُ یَعْصِیهِ اِیَّاکَ وَالْمَعْصِیَة ح یعنی آیا کسی که حق سبحانه با وی
باشد و ناظر و حاضر وی باشد عصیان کند بپرهیز خود را از معصیت
حق سبحانه م از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ترا
علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل
کنی بکار نکنی و دیدار و صحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد
از عتبه غلام پرسیدند که نشان نیکبختی و نشان بدبختی چیست
گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر کند ح
یعنی ترا ذوق دهد م و نشان بدبختی آنست که فرا خدمت کند و حاضر
نکند و هم عتبه غلام گفته که بدبختی بدوست نرسیدنست بشناخت
نه بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدوست پیوستن بشناخت نه ببهشت
رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشن
تر از روز بتری هر که نه در زیادتی است در نقصانست سهل گفته است

و وی را آگاه کردانیدم ازان گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب آن را گفتم

اَوَّلُ هٰذَا الْأَمْرِ عِلْمٌ لَا يُدْرَكُ وَآخِرُهُ عِلْمٌ لَا يَنْفَدُ وهم وی گفته مادمت
تخاف لفترقات منافق ح یعنی مادام که از فقر ترسی منافقی زیرا که نظر
بظاهر حال آیهٔ وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا معترفی وبباطن
حال منکر وجاحد م وهم وی گفته درویشی که از دل وی شیرینی چیزی
از دست مردمان فراستدن نیفتد از وی هرگز فلاح نیاید. وهم وی
گفته فی تفسیر قوله تعالی وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا یعنی لسانا
ینطق عنك ولا ینطق عن غیرك ح این آیت را معنی چنین گفته که بخش
مرا از محض لطف وعنایت خود زبانی که از تو گوید واز غیر تو نگوید
تفسیر سلطان بلسان از آن جهت تواند بود که سلطان بمعنی غلبه است
ولسان آلت غلبه است بر خصم ومراد بنصیر معین است وزبان گاهی
معین شخصی شود که از حق گوید واز غیر حق نگوید م وهم وی گفته
در تفسیر این آیت که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ عدل آن بود
که انصاف رفیق اندر لقمه بدهی واحسان آنکه او را بلقمه از خود اولیتر
دانی ح یعنی حق سبحانه امر میکند بعدل وراستی واحسان ونیکی بیت
که انصاف رفیق اندر لقمه وترجیح رفیق در لقمه بر خود مندرج است
در عدل واحسان ومراد بتفسیر آیت بانصاف رفیق وترجیح وی اندراج
ایشانست در معنی آیت نه آنکه خصوصیت ایشان از آیت مراد است چنانکه

ازعبارت

ازعبارت متوهم است م وهم وی گفته هرکه بامداد کند وهمت او
آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی. وهم وی گفته که شیطان
از خفته گرسنه بگریزد. وهم وی گفته طوبی کسی را که دوستان وی را می
جویند اگر دوستان وی را یافت نور یافت ح چه بشرف صحبت ایشان
از تاریکی طبیعت ومقتضای وی خلاص یابد م واگر در طلب مرد شفیع
یافت ح زیرا که طلب علامت مناسبت است ومناسبت مستلزم
شفاعت زیرا که حقیقت شفاعت ماخوذ از شفع جفت ساختن
مناسبت است با خود در احکام واحوال چنانکه آتش مر دو چراغ
را روشن سازد بواسطهٔ مناسبت با وی وامر نبی صلوات الله علیه
امت را بکثرت صلوات برای تحقیق مناسبت وتحصیل ما به الشفاعة
وابعد مناسبات مجرد اعتقاد بنبوت نبی است علیه الصلوة و
السلام ولهذا تاثیر این مناسبت اضعف وابعد است م از وی
پرسیدند که از مسلمانان که بکافری نزدیکتر گفت ممتحن بی صبر ح
یعنی آنکه حق سبحانه وی را امتحان کرده بفقر تا ظاهر شود حال وی از
صبر بر حکم الهی وعدم صبر بر آن م وی سالها بواسیر داشت وبیماران
بدعای وی نیك میشدند شیخ الاسلام گفت دانی چرا چنین بود
زیرا که او خلق را شفیع بود واز برای خود با خصومت نبود ح یعنی

اکر دعا کردی بنا بر عدم رضا بودی از حق سبحانه وعدم رضا عین خصومت
است م ابو نصر ترشیزی مرا کفت که آن بواسیر سهل از چه بود که وی را
چندان ولایت بود من کفتم که سهل را ولایت از آن علت یافته بود ح
یعنی از صبر بران علت یافته بود م از آن دعا نکرد تا از وی نشود کویند
در میان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن
کرد کفت دست فرو کیر تا چند میخواهی جوان دست فرو کرفت محاسنی
نیکو بدستش در آمد ح بنا بران قاعده که وجود اشیا در مدارک است
امثال این حکایت عجیب نیست م عباس بن حمزة النیسابوری قدس سره
کینتش ابو الفضل است مردی بزرکست از متقدمان با ذا النون و با
یزید قدس سرهما وغیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه
ثمان وثمانین ومائتین برفته از دنیا پیش از جنید حیدا بوبکر حفید است
ح بفتح حاء مهمله وکسر فا و یاء مثناه تحتانیه ودال مهمله م ابو بکر حفید کوید
که وی کفته که ذو النون کفته لو علموا ما طلبوا هان علیهم ما بذلوا ح یعنی
اکر بدانند علو مرتبه آنچه میطلبند آسان شود برایشان آنچه در طریق
تحصیل آن صرف میکنند م وهم وی کفته که ذو النون کفت کَیْفَ لَا اَبْتَهِجُ
بِکَ سُرُوراً وَقَدْ کُنْتَ اَخْطُرُ بِبَالِکَ حِینَ رَزَقْتَنِیَ الْاِسْلَامَ ودر روایت
دیکر حِینَ جَعَلْتَنِی مِنْ اَهْلِ التَّوْحِیدِ ح من چون شاد نباشم بتو که بعلم

تو می کذشتم آن وقت که مرا از اهل توحید کردی م عباس بن یوسف الشکلی رحمه الله
ح شکل بفتح شین معجمه وسکون کاف م کینتش ونیز ابو الفضل است
از مشایخ قدیم بغداد است وی کفته هر که بحضرت حق سبحانه وتعالی
مشغولست از ایمان وی نباید پرسید شیخ الاسلام کفت هر که
امروز از و مشغولست یعنی بخود وخلق فردا از و مشغول باشد
یعنی محجوب باشد از دولت مشاهده او وقومی اند که مشغول اند
باو ودر رهانه از همه خلق وقومی اند که مشغول اند بغیر او ٭ اَشْغَلْتُ
قَلْبِی عَنِ الدُّنْیَا وَلَذَّتِهَا فَاَنْتَ وَالْقَلْبُ شَیْءٌ غَیْرُ مُفْتَرِقِ ٭ ح
یعنی خالی ساختم دل خود را از دنیا ولذت وی بنا برین تو در دل
من چنان متمکن کشته که جدایی صورت نه بندد م ٭ وَمَا تَطَابَقَتِ
الْاَجْفَانُ عَنْ سِنَةٍ ٭ اِلَّا وَجَدْتُکَ بَیْنَ الْجَفْنِ وَالْحَدَقِ ٭ ح
وپلکهای چشم بواسطه غنودن برهم نیفتد متعاقب مکر بدین
وجه که ترا یابم پلک وحدقه یعنی پلک چشم زدن از پیش نظر
من غایب نیستی م عباس بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله تعالی ح از
دی بفتح همزه وسکون زاء معجمه ودال مهمله م کینتش نیز ابو
الفضل است یکانه مشایخ شام بوده در وقت خود زبان نیکو داشت
وفتوت ظاهر شاکرد ابو المظفر کرمانشاهی است شیخ الاسلام

گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده شیخ ابو القاسم بو سلمه
باوردی و خانه عباس بر مله شام بوده شیخ ابو سعید مالینی حافظ
گوید بر بالین عباس بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال چونست
گفت متردّدم ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری
بود و گستاخی و دعوی داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم
که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید
و چه کند شیخ بو سعید گوید که بیرون آمدم وی در وقت برفت •
وَلَوْ قُلْتَ لِي مُتْ مُتُّ سَمْعًا وَطَاعَةً • وَقُلْتُ لِدَاعِي الْمَوْتِ أَهْلًا وَمَرْحَبًا
ح یعنی اگر گوئی بمیر فی الحال بمیرم سخن شنیدن و فرمان برداری
را و گویم بآنکه مرا بموت خواند که اهلاً و مرحبا م شیخ الاسلام
گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهی دانی که زندگانی نه برای جوی
کندن میخواهم و آن وقت بود که در بصره جویها می کندند پس
گفت اگر بگذاری برای تو زیم و اگر ببری بتو آیم در وقت برفت
إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ شیخ
الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و با او
زیند و برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای آن زیند
تا خورند و برای خود زیند و دوستان وی برای آن خورند

تا زیند و برای او زیند و با او زیند ابو حمزه خراسانی قدس سره
از طبقه ثالث است گفته اند اصل وی از نشابور بوده با مشایخ عراق
صحبت داشته و از اقران جنید بود و با ابو تراب نخشبی صحبت
داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان
مشایخ است در سنه تسعین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید
و نوری و پیر از خراز و ابو حمزه بغدادی • وقتی در مسجد ری
پای تابه خواست کسی دبیقی بوی انداخت بقیمت فراوان آنرا
فرو درید و بر پای پیچید وی را گفتند این چه بود که کردی باین چیز
پای تابه توانستی خرید جواب داد که لَا أَخُونُ الْمَذْهَبَ گفت من
در مذهب خیانت نکنم ح چه لباس نیک و بد پیش این طایفه
برابرست زیرا که مقصود دفع حاجت اصلی است م و صاحب کشف
المحجوب گفته که من دیدم درویشی از متأخران که سلطان وی را
سیصد مثقال زر فرستاد که این بگرمابه صرف کن وی بگرمابه
شد و آنجمله را بگرمابه بان داد و برفت شیخ الاسلام گفت التصوف
والتصرّف لا یکونان تصوف و تصرف بهم نبود دنیا دریغ داشتن
و از آن قیمت نهادن مرا و را از تصوف بیرون برد چون موی از
خمیر صوفیان دنیا را قیمت ننهند و اندوه بران نخورند

اگر همه دنیا لقمه سازی در دهان درویشی نهی اسراف نباشد
ح بشرط آنکه حق نفس خود مرعی دارد فَإِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا و ازین
جهت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رعایت نفس خود نکرد
ببخشیدن جامه و برهنه نشستن معاتب گشت در آیهٔ کریمه وَلَا تَبْسُطْهَا
كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا یعنی دست خود را گشاده مساز
بمرتبه که بنشینی ملامت کرده و حسرت خورده م اسراف آن باشد
که نه برضای حق سبحانه صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان
ترك دنیا نخواهد که از دل تو ترك دوستی دنیا خواست الدُّنْيَا
مَدَرَةٌ لَكَ مِنْهَا عَبْرَةٌ دنیا همه کلوخی است و نصیب تو از آن
کلوخ کردی شبلی میگوید کسی که در دنیا زاهد شد بانهود
و حضرت حق نکه آن بمن قیمت داشت ح مقصود آنکه نظر از زهد
خود بردارد و بر احسان نهد م اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت
بودی بدشمنان خود ندادی ۲ ابو حمزه در وجد و صحبت
حال مثل نداشت گویند که چون آواز بادی شنیدی وجدش
رسیدی وقتی در خانهٔ حارث محاسبی آواز گوسفندی شنید
وجدش رسید گفت عزّ الله جل جلاله ح یعنی عزیزا خدای
بزرگا بزرگی وی ٥ م حارث گفت این چه حالت اگر بیان کنی

فیهما

١٠٩

فیهما و نعمت و اگر نه ترا الکشم ح همانا که از عبارت وی توهم حلول
کرده باحود قایل مسئله توحید نبوده م گفت ای بیچاره برو و خاک در
نخاله باممم بیامیز و می خور چندین سال تا ترا این مسئله روشن
شود ابو حمزهٔ بغدادی قدس سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی
محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده
از اقران سری سقطی است و با وی و با بشر حافی صحبت داشته
و در سفر رفیق ابو تراب نخشبی بوده ، ابو بکر کتانی و خیر نساج
وغیرهما از وی حدیث روایت کنند در سنه تسع و ثمانین ومائتین
برفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزهٔ خراسانی و پیر ابو سعید خراز
وی گفته لَوْلَا الْغَفْلَةُ لَمَاتَ الصِّدِّيقُونَ مِنْ رَوْحِ ذِكْرِ اللهِ یعنی
اگر غفلت نبودی هر آینه صدیقان بمردی از شادی ذکر خدای
شیخ الاسلام گفت که از یاد تو بر اندیشم از علم خود بگریزم بر زهرهٔ
خود بترسم در غفلت آویزم ح حاصل آنکه چون یاد تو کنم از علم بگریزم
و بکشف در آویزم و بعد از حصول کشف از جهت خوف و استهلاك
و تعطیل قوی بر زهرهٔ خود بترسم و چون بترسم در غفلت آویزم یعنی
کلمینی یا حمیرا گویم م و گفت وقت بود که کسی مرا در هزل و غفلت
یکساعت مشغول دارد از باری که بر من بود تا اندکی بر آسایم

طمع دارم که از همه جرمها آزادی یابد . شیخ ابو عبدالله خفیف
را گفتند چرا عبدالرحیم اصطخری با سگبانان بدشت میرود گفت
تا ازان بار وجود که بر اوست دم زند ح مراد بوجود یافت و شهودست
م شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در طلب ست در یافت خوشی
نیست در یافت صدمت است که ترا فرو می شکند . که شیخ الاسلام
وَجْدَانُكُمْ فَوْقَ السُّرُورِ وَفَقْدُكُمْ فَوْقَ الْحُزْنِ ح شیخ الاسلام میفرماید
که مرتبهٔ یافت فوق مرتبهٔ سرور است یعنی در آن مرتبه سرور مفقودست
و مرتبهٔ فقد و نایابی فوق اندوه ست پس سرور در مقام طلب بود
م ابو حمزه گوید الله تعالی میگوید وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ و نفس جاهل
تر جاهلان است سزاوارترست بآن که از وی اعراض کنی ح زیرا
که نفس از آنجهت که نفس ست بهمگی بتدبیر بدن مشغول ست و از
حق سبحانه معرض م وقتی ابو حمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی
می اندیشید از خود غایب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون با خویش
آمد خود را در میان بادیه دید در زیر میلی شیخ الاسلام گفت که این
زیادتست ح یعنی این که حرکت مانع غیبت وی نگشته زیادتست
ازان که شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید
از خود غایب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود وی را گفتند

ازچه

ازچه بجای آوردی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید
گفت پیش از ان که غایب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود چون با خویش
آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته است و ابو حمزه گفته است
حب الفقراء شدید لا یصبر علیه الا صدیق ح یعنی دوستی و
ارادت فقر و لوازم آن بجای آوردن کاریست سخت و صبر
نخواهد کرد برین کار سخت مگر کسی که نیک کردار و راست گفتار
بود م وقتی بطرسوس رفت وی را آنجا قبول عظیم پیدا شد و مردمان
روی بوی آوردند ناگاه از وی در حال سکر سخنی صادر شد
که مردم فهم آن نکردند بر وی بحلول و زندقه گواهی دادند
و از طرسوس بیرون کردند و چهارپایان وی را غارت کردند
و فریاد می کردند که این چهارپایان زندیق است چون از طرسوس
بیرون رفت این بیت بخواند . لَكَ فِي قَلْبِي الْمَكَانُ الْمَصُونُ
كُلُّ عَتْبٍ عَلَيْكَ فِيكَ يَهُونُ ح یعنی ترا در دل من جاییست که
مصون و محفوظ ست از در آمدن غیر بنا برین هر رنجی که در طریق
تو بمن رسد بر من آسان گذرد م حمزة بن عبدالله العلوی الحسینی
قدس سره کنیت وی ابو القاسم است سافر فی البادیة علی التوکل
سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر وکان لا

یَحْمِلُ مَعَهُ فِي اَسْفَارِهِ رَکْوَةً وَلَا یَفْتُرُ فِی الذِّکْرِ ح یعنی سفر کرد بطریق
سالها بطریق توکل در بیابان ومیکوید که سالها در حضر پهلو را
بر زمین ننهاد ودر سفرها با خود رکوه بر نمی داشت و ویرا در
ذکر حق سبحانه فتور نمی بود م حمزهٔ علوی شاکرد ابوالخیر تیناتی
است وی شکم کرسنه در بادیه بردی کفتی شکم سیر از معلوم ست
وی کفته که صوفی را در بادیه آن نکاه باید داشت که در حضر که صوفی
در سفر در حضر ست ح یعنی درست مایهٔ توکل صوفی بمرتبه باید
که سفر و حضر پیش وی یکسان بود م یکی از علویان فرا شیخ الاسلام
کفت که پدر من مرا مدت پنج سال هر روز پیش ابویزید که پیری
بود از صوفیان مروی فرستاد از وی یك فایده دارم که روزی
کفت تا ازین علوی کری خویش یعنی از طبع تجبّر و ترفّع نسب بکل
بیرون نیایی ازین کار یعنی تصوف بوی نیابی شیخ الاسلام
کفت چنانست که او کفت انکه باو کوید و باو بنازد صوفی اوست
واکرنه از نسبت چیزی نیاید پس کفت که هزار و دویست امام
شناسیم ازین طایفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد
علوی صاحب کرامات ودیکری حمزهٔ علوی ح یعنی انکه نیم صوفی
بود م ابوسعید خراز قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است نام وی

احمد

احمد بن عیسی است ولقب وی خراز ح بفتح خاء معجمه وتشدید
راء مهمله وزاء معجمه مص خرز الخف خرز کبد وخت موزه را ویقال له قمر
الصوفیه م وکفته اند که وی روزی خرز موزه میکرد ح یعنی میدوخت
موزه را م وباز میکشاد کفتند که این چیست کفت نفس خود را مشغول
میکنم پیش از انکه مرا مشغول کند ح یعنی چنان سازد که حواس معطل
شود واز اعمال باز مانم م وی بغدادی الاصل است ودر محنت صوفیان
بمصر شده ودر مکه مجاور بوده ح محنت صوفیان این بوده که ایشان را
میکرفته اند وتفتیش احوال می نموده وبایذا وقتل ایشان مشغول میکشته
م از ائمهٔ قوم واجلهٔ مشایخ است یکانه وبی نظیر شاکرد محمد بن منصور
طوسی است وباذوالنون مصری وابوعبید بسری وسری سقطی و
بشر حافی قدس الله اسرارهم وغیر ایشان صحبت داشته کفته اند وی نخستین
کسی است که در علم فنا وبقا سخن کفت شیخ الاسلام کفت که وی خویشتن
را بشاکردی جنید فرا مینمود اما بار خدایی جنید بود ح یعنی غالب
بود بروی بار یعنی خواجه است وخدای خداوند م از یاران و
اقران ویست لیکن سن از وی است پیش از وی برفته در سنه ست و
ثمانین ومائتین وقیل فی التی قبلها وقیل فی التی بعدها کذا فی تاریخ
الامام عبدالله الیافعی رحمه الله تعالی جنید کفته لو طالبنا الله تعالی بحقیقة

ما علیه ابو سعید الخراز لملکنا وسئل عن . راوی هذه الحکایة عن
الجنید ایش کان حاله قال اقام کذا وکذا سنة یخرز ما فاته الحق بین
خرزتین ح یعنی اگر مطالبه کند حق سبحانه ما را بآنچه ابو سعید خراز
دارد وازما آنرا طلبد هلاك کردیم که از عهدهٔ جواب آن بیرون نتوانیم
آمد پرسیدند ازان کسی که این حکایت را از جنید روایت کرد که حال
ابو سعید چه بود گفت چندین سال بموزه دوزی مشغول بود بوجهی
که درمیان دو درز از حق سبحانه غافل نگشت م خراز گوید که در اوایل
حال ارادت محافظت سر وقت خود میکردم روزی ببیابان درآمدم
ومیرفتم از قفای من آواز چیزی برآمد دل خود را از التفات بآن نو
چشم خود را از نظر بآن نگاه داشتم بتوی من می آمد تا بمن نزدیك
شد دیدم که دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند من بایشان
نظر کردم نه در وقت برآمدن ونه در وقت فرو آمدن شیخ الا
سلام گفته که آن که میگویند که بایزید سید العارفین است سید
العارفین حق است سبحانه واگر از آدمیان می گویی احمد عربی صلی الله
علیه وسلم واگر ازین طایفه ابو سعید خراز مرتعش گوید همه خلق عیال
اند بر خراز چون در چیزی از حقایق سخن گوید ح یعنی فرو دانند
بحسب مرتبه م شیخ الاسلام گفته که از مشایخ هیچکس هم از وی نشناسم

در علم توحید همه بروی وبالند هم واسطی وهم فارس عیسی
بغدادی وغیر ایشان وهم وی گفته که دینی از خراز پر بود ونیز
بر نجا آمد وهم وی گفته که نزدیك است که خراز پیغمبر بودی از
بزرگی خویش امام این کار اوست وهم وی گفته که در بو سعید خراز
زیرگکی لنگی درمی بایست که کسی با او بمی توانند رفت ح یعنی
بغایت تیز رو بوده بنابرین مردم بسخنان او نمی رسیده اند کاشکی
در حرکه وی بطو بودی تا مردم بسخن وی رسیدندی م ودر
واسطی زیرگکی رحمت درمی بایست ح یعنی سخنان وی بقدر
حوصله خلق نبوده کاشکی وی را شفقت بر خلق بیشتر بودی تا بقدر
حوصله ایشان سخن گفتی م ودر جنید زیرگکی تیزی درمی بایست
که وی علمی بود ح یعنی علم وی بر حال غالب بوده م وهم وی گفته
که خراز غایتیست که فوق او کس نیست وهم وی گفته که خراز گوید
اول این کار قبولست ح یعنی قبول حق سبحانه مر شخص را م که روی
فرا مردکند وآخر یافت وهم شیخ الاسلام گفته توحید ویافت آنست
که او جای بگیرد ودیگر از اکسیر کند ح یعنی حق سبحانه چنان در دل
تصرف کند که غیر وی در وی نماند م کسی گفت که اهل غیب با من
گفتند که شناخت ویافت نه آموختنی است ونه نوشتنی وهم

وی گفت روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم
او را می یابم چون بیابی برهی چون برهی بیابی کدام پیش بود او داند
چون او پیدا شود تو نباشی چون تو نباشی او پیدا شود کدام پیش
بود او داند بایزید گوید با وی نپیوستم تا از خود نگسستم و از خود
نگسستم تا با وی نپیوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابو علی سیاه
گوید که ماوراء النهریان میگویند تا نرهی نیابی و عراقیان میگویند
تا نیابی نرهی هر دو یکیست خواه سبوی بر سنگ وخواه سنگ بر سبوی
لیکن من با عراقیانم که سبق از وی نیکوتر است ح اتفاقست نزدیک این
طایفه که گسستن از غیر و پیوستن بحق سبحانه در یک زمانست بنا بر امتناع
خلا یعنی خلو قوه مدرکه از معلومی پس چون از غیر خالی ماند بضرورت
در وی حق خواهد بود واتفاقست عندهم که بحسب ذات یکی ازین معنی
بر دیگری مقدم است ماوراء النهریان گویند که گسستن مقدم است
وعراقیان گویند پیوستن وشیخ الاسلام میگوید من با عراقیانم می
فرمود نه یعنی مصنف رحمة الله قدس سره که ظاهراً اخلاص کلی مسبوق
بیافتنست م ابو سعید خراز گفت مَنْ ظَنَّ اِنَّهُ ببذل المجهود یصل
فمتعن ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فتمن ح یعنی هر کس که
گمان برد که وصول بوی بصرف طاقت ومشقت است پس وی رنجی

برد بی فایده چه وصول بفضل است وهر کس که گمان برد که وصول بوی
بغیر مشقت وصرف طاقت توان وی را آرزو مندیست بی حاصل م شیخ الاسلام
گفت وی را بطلب نیابند اما طالب یابد وتا نیابدش طلب نکنند
وهم خراز گوید ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین ح یعنی آنچه
از عارفان ریا نماید بهتر است از اخلاص مریدان م وهم وی گوید
تدارک کردن وقت ماضی ضایع کردن وقت باقیست ح یعنی قبله
مقصود باید که ضروری وقت بود وضروری ونقد وقت حق سبحانه است
م وهم وی گوید هرگز بهیچ نعمت از وی شاد نبوده ام ح یعنی شادی
من از نعم والتفات وی بوده نه از نعمت م وهم وی گوید روزی در
مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق
وعلامت دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صَدَقْتَ ورفت بر
آسمان وقتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند ومی زاریدند
گفت مرا آرزو آمد که من هم دعایی کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ
چیز نمانده که با من نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی آواز داد
که بعد از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت ما چیزی خواهی
ابو بکر کتانی با بو سعید خراز نامه نوشت که تا تو از آنجا برفتی در میان
صوفیان عداوت ونفار پدید آمد والفت برخاست وی جواب

نوشت که از رشك حق است بر ایشان تا بایکدیکر موافقت نکیرند ابو
الحسن مزین کوید که روزی که در میان صوفیان نقار نبود آن روز را
بخیر ندارند شیخ الاسلام کفت کفت نقار نه جنك کری کویند نقار
آنست که بایکدیکر کویند که کن و مکن یعنی بآنچه موافق طریقت ایشان
باشد امر کنند و از هرچه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهدهٔ حق
صحبت بیرون آمده باشد ومن الاشعار المنسوبة الی الخراز قدس الله تعالی سره
الوجد یطرب من فی الوجد راحته ۰ والوجد عند وجود الحق مفقود
ح یعنی وجد وحال خوش وقت میسازد کسی را که بحال فرو آمده باشد
وراحت وی در وجد بود و در زمان یافت حق وجد وحال مفقود است
حاصل آنکه واجد حق را وجد نبود م ۰ قد کان یطربنی وجدی فا
ذهلنی عن رویة الوجد من بالوجد مقصود ح یعنی مراد راوقات
کذشته که حق را نیافته بودم و نظر من در احوال می بود خوش حال میساخت
مرا وجد لیکن اکنون آنچه مقصود است بوجدست که حق سبحانه است
بیافت خود مرا غافل کرد از دیدن وجد م شیخ ابو عبد الرحمن
سلمی رحمة الله تعالی در کتابی که بیان مبادی ارادت مشایخ و اوایل
احوال ایشان جمع کرده است می کوید ابو عبد الله جلا کفته است که ابو
سعید خراز کفت که مراد رحداثت سن جمالی صوری بود شخصی

دعوی محبت من میکرد و ابرام می نمود و من از وی میکریختم روزی
تنکدل شدم ببادیه در آمدم چون مقداری برفتم باز نکریستم دیدم
که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیك شد کفت کمان بردی
که باین از من برستی با خود کفتم اَللّٰهُمَّ اکْفِنِیْ شَرَّهُ ح یعنی خدایا
نکاه دار مرا از شر وی م و نزدیك بمن چاهی بود خود را دران چاه
افکندم خدای تعالی مرا در میانهٔ چاه نکاه داشت آن شخص بر کنارهٔ
چاه بنشست و میکریست کفتم خداوندا قادری بران که مرا ازین چاه
بیرون آری و از شر آن شخص نکاه داری دیدم که بادی در من بپیچید
و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش من آمد و دست و پای مرا
ببوسید و عذر خواهی کرد و کفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم
و در ارادت خود چنان شد که مرا بر وی حسد می آمد از بس صدق و
اخلاص که از وی می دیدم و همیشه مصاحب من می بود تا از دنیا
برفت اَحْنَفُ الْهَمَدَانِیُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ ح احنف بفتح همزه و سکون حاء مهمله
وفتح نون م وی از کبار مشایخ همدان است وی کفته که در ابتداء کار
من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم و کفتم
خداوندا ضعیفم و بر جای مانده و بضیافت تو آمده ام چون این کفتم
در دل من افتاد که مرا میکویند که ترا که خوانده است کفتم یارب این

مملکتی است که طفیلی را کنجایی دارد ناکاه کسی از پس پشت من آواز داد
باز نکریستم دیدم اعرابیست بر شتر سواره کفت ای عجمی کجا میروی کفتم
بمکه کفت ترا خوانده است کفتم نمیدانم کفت وی نه درین راه استطاعت
شرط کرده است کفتم آری ولکن من طفیلی ام کفت نیکو طفیلی تو مملکت
کشاده است کفت می توانی که این شتر را غم خوارکی کنی کفتم آری از شتر
فرود آمد و بمن داد و کفت برو بخانه خدا تعالی ابو شعیب المقفع رحمه الله
ح مقفع بضم میم و فتح قاف و تشدید فا و عین مهمله م نام وی صالح
است ساکن مصر بوده و در روزکار ابو سعید خراز بوده هفتاد
حج کذارده بود پیاده در هر حجی از صخره بیت المقدس احرام بستی
و ببادیه تبوک درآمدی بر توکل کویند در آخرین حج سکی دید
در بادیه که از تشنکی زبانش از دهان بیرون آمده بود بانک زد که کیست
که هفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد
آنرا بآن سک داد و کفت این بهتر است مرا از حجهای من ح بنا بر آنکه اعمال
خود را تهمت نهاده م زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که
فِي كُلِّ ذَاتِ كَبِدٍ حَرَّى أَجْرٌ ح یعنی در تفقد حال صاحب جکری که
حرارت تشنکی وی را دریافته باشد مزدیست أَبُو عِقَالُ بْنُ عِلْوَانَ المغربي
رحمه الله ح عقال بفتح عین مهمله و قاف علوان بکسر عین مهمله و سکون

لام م از مشایخ معروف است و با ابو هارون اندلسی صحبت داشته
و بمکه رفته است از دنیا و قبر وی آنجاست ابو عثمان مغربی کفته است که
بعضی از اصحاب ابو عقال مرا کفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد
و نیاشامید تا بمرد و بعضی از پیشتر کفته اند وی کفته که با من هفتاد
رکوه دار بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیکر
هفده روز کذشت هیچ نیافتیم از زندکانی نومید شدیم در دل
من افتاد که تا رکن خانه بروم و ازار در بر کیرم و بر آنجا بمیرم خواستم
که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم و خود را بانجا رسانیدم و
رکن خانه را در بر کرفتم این چند بیت بر خاطر من کذشت و کفته شد
دیدم که جان بتن من باز کشت و آن ابیات اینست ❊ عَقَدْتُ عَلَيْكَ
مَكْنُونَاتِ خَوَاطِرِي ❊ عَقْدَ الرَّجَاءِ فَأَلْزَمْتُكَ حُقُوقًا ❊ ح یعنی آنچه
در خاطر مستتر از اوصاف و الطاف تو که پوشیده است از غیر موجب
انعقاد امید شد بجناب تو و بحکم انا عند ظن عبدی بی بر ذمه
کرم تو حقوق مرا لازم کردانیده م إِنَّ الزَّمَانَ هَدَا عَلَيَّ فَرَادَنِي ❊
عِلْمًا بِأَنَّكَ صَاحِبِي فَصَدِيقًا ❊ ح بدرستی که زمان من بر من ستم
کرد لیکن ستم زمان بعضی حجابها از من برداشت و تصدیق
بمصاحبت تو زیاده کردانیده م ❊ مَا نَالَنِي يَوْمًا بِوَجْهِ مَسَاءَةٍ ❊

الا عمدت به إليك طريقا ح واز زمان بمن نرسيد بد حالي
مكر آنكه طريقي يافتم بسوي جناب تو م حسبي بانك عالم بقضائي
اذ كنت قاموا علي شفيقا ح همين كه تو قادر مطلق وعالمي بصالح
من پسنده است مرا زيرا كه تو مامون وبر من مشفق باز گشتم و
بشب بر عزم باز نهادم ناگاه غلام سياه آمد وبره بريان ونان بسيار
وكاسه بزرك طعام همراه او وگفت ابو عقال تويي گفتم آري آنرا
پيش من بنهاد ياران را اشارت كردم خوران خوران بيامدند
ومن درميان ايشان يكي از ايشان بودم شيخ عبد القادر جيلي
قدس سره در بعضي تصانيف خود گفته كه يك طريق وصول بجناب
الهي بلا ست برين وجه كه چون بلا به رسيد بشخصي آن شخص اولا
در خود ميجوشد وبدفع آن مشغول ميكرد چون خود را عاجز
يافت ودانست كه وي فاعل اين فعل نمي تواند بود رجوع كرد بسلاطين
وحكام چون از ايشان نكشود رجوع كرد بجناب الهي وبتضرع و
دعا مشغول شد وچون حق سبحانه ميخواهد كه آن شخص از
اسباب بالكل منقطع گردد اجابت نميكند ودعاء وي را در مقام
دعا وتضرع وتوجه نگاه ميدارد تا نيكو از ملاحظه اسباب بيرون
آيد ومعنى لا فاعل في الوجود الا الله ولا نافع ولا ضار الا هو

بروي آشكارا شود تا معنى وصول محقق كشته باشد حماد قرشي
رحمة الله تعالى ح حماد بفتح حاء مهمله وتشديد ميم ودال مهمله م كنيت
او ابو عمرو است بغدادي است از بزرگان مشايخ بوده جنيد بوي مي
رفته است جعفر خلدي گويد چندروز بر آمد كه حماد قرشي را نديديم
بسراي وي شديم وي نبود بنشستيم تا بيامد در حجره
شديم وي چيزي خوردني نداشته بود مقنعه از سر اهل باز كرده
بود وفروخته وبچيزي داده در آورد وپيش اصحاب نهاد شخصي در آمد
سي دينار زر آورد ويرا ميداد ووي مي پيچيد آخر سوگند خورد
ونپذيرفت اهل وي از خانه آواز داد كه امروز مقنعه من فروخته آ
وچيزي خريده بنگريد كه چه ميكند جعفري خلدي گويد
پيش جنيد رفتم وآن قصه را باز گفتم جنيد او را بخواند گفت علم آن
با من بگوي گفت ببازار شدم وآن مقنعه دلال را دادم كرد برامد و
آن بفروخت آوازي شنيدم كه گفتند اين را براي ما كردي جواب
آن بتو آيد آن سي دينار جواب آن بود از آن نپذيرفتم جنيد
او را گفت اصبت صواب كردي كه نگرفتي ح زيرا كه گرفتن دلالت
كند برآنكه عمل را مقبول داشته وحكم بقبول عمل مناسب نيست م شيخ
الاسلام گفت نگريد كه بپاداش غره نگرديد ح يعني بجزا غره نگرديد

زیراکه محتمل است که مقصود امتحان بوده م ابو الحسین نوری قدس سره
از طبقه ثانیه است ونام وی احمد بن محمد وگویند محمد بن محمد و
احمد درست تر است معروفست بابن البغوی پدر وی از بغشور است
که شهری بوده میان هراة ومرو ومنشا ومولد وی در بغداد بوده
باسری سقطی ومحمد علی قصاب واحمد ابو الحواری صحبت داشته
وذا النون مصری را دیده بود از اقران جنید بود اما پیرتر وقت تر
از جنید بود جنید بعلم به بود ونوری بزندگانی وی شوری
داشت وقتی جنید را از صبر وتوکل چیزی پرسیدند خواست
که جواب گوید نوری بانك بروی زد که تو وقت محنت صوفیان
بیك سو باز شدی ودست در دانشمندی زدی سخن این طایفه
مگوی ووی پیش از جنید برفته از دنیا سنه خمس وتسعین و
مائتین وفی تاریخ الیافعی انه توفی سنه ست وثمانین ومائتین چون
نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری ح
یعنی نصفی علم این طایفه برفت بسبب موت نوری م نوری قدس سره
همیشه تسبیح داشتی در دست ویرا گفتند تستجلب الذکر گفت
لا استجلب الغفلة گفتند باین تسبیح میخواهی که الله تعالی در یاد
تو بود گفت نی بلکه باین تسبیح غفلت میجویم ح یعنی بتسبیح

بغشور بفتح باء موحده وسکون غین معجمه وضم شین معجمه وواو وراء مهمله

خودرا مشغول سازم تا غیبت کلی واقع نشود که از عمل باز مانم م وهم
وی گفته لا یغرنك صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة ح
یعنی صفاء که ثمره بندگیست وفرمان برداری باید که ترا مغرور نسازد
یعنی بآن صفا فرو نیائی زیراکه فرو آمدن بغیر مستلزم نسیان ربوبیت
تواند بود که مراد بصفا عبودیت اخلاص عمل بود یعنی باید که عمل
خالص ترا مغرور نسازد که بآن باز نگری زیراکه باز نگریستن بعمل مقتضی
رؤیت غیر هست ورؤیت غیر مستلزم نسیان رب م ووی را گفتند که الله
را بچه شناختی گفت بالله ح یعنی بعد از آنکه حق ظاهر شود بجودی
خود نه بآلت عقل وفکر وی شناخته میشود م گفتند پس عقل چیست گفت
عاجزیست راه ننماید مگر بعاجز ح لطیفه انسانیه آنکه هرکس از وی
تعبیر من کنند ویرا دو حالتست ادراك وتصرف در بدن مثل تحریك
وتغذیه وتنمیه الی غیر ذلك ویرا باعتبار تصرف در بدن نفس گویند
وباعتبار آنکه مدرکست باسباب متعارفه مثل اعمال حواس وتجربه و
ترتیب مقدمات معلومه از برای تحصیل مجهول ویرا عقل گویند
وباعتبار آنکه مدرکست نه باسباب متعارفه ویرا اسامی دیگر است
مثل روح وسر وخفی واین اسامی تابع احوال آن لطیفه است در نورانیت
وصفا وانخلاع از قیود پس در بعضی مراتب ویرا روح نامند و

در بعضی مراتب که اصفا شود وانخلاع وی از قیود بیشتر گردد او را
سر گویند و چون کمال یابند وی را خفی نامند و نورانیت وانخلاع
از قیود که مورث معرفتست حاصل نگردد مگر بمتابعت سنت و بپاسبانی
آن لطیفه و ادراک حق سبحانه بعقل و روح و سر و خفی توان اما ادراک
عقل قاصرست زیرا که ادراکیست غیر ذوقی و بقیاس و تخمین حاصل
شده و اما ادراکی که باعتبارات دیگر باشد ادراکیست معتبر نزدیک
این طایفه زیرا که ادراکیست ذوقی نه از روی تخمین و قیاس و این ادراک
را معرفت و شناخت گویند م وهم وی گفت که هرگاه الله تعالی خود را
از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند اذا استتر الحق عن
احد لم یهده استدلال و لا خبر شیخ الاسلام گفت جوانی
خراسانی با براهیم قصار آمد گفت میخواهم نوری را به بینم گفت
او چند سال نزدیک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال
گرد شهر می گشت با کس نیامیخت دو سال در ویرانه خانه بکرا گرفت
هیچ بیرون نیامد مگر بنماز و سالی زبان بار گرفت با کس سخن نگفت
آن جوان گفت البته میخواهم که وی را به بینم وی را بنوری دلالت کرد
چون در آمد نوری گفت با که صحبت می داشته گفت با شیخ ابو حمزه
خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند

گفت

گفت آری گفت چون باو رسی وی را سلام گوی و بگوی اینجا که ماییم
قرب بعدست ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود
و تا مسافت بوده و کانکی بجای بود پس قرب بعد بود ح زیرا که قرب
نسبتاست و نسبت مقتضی طرفین و وجود نسبت و طرفین مستلزم
عدم انقطاع حرکت و عدم انقطاع حرکت مستلزم مسافت م وهم نوری
گفته که ساعتی از عارف بر مولی گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار
سال وهم وی گفته نَظَرتُ یَوماً اِلَی النُّورِ فَلَم اَزَل اَنظُرُ اِلَیهِ حَتّی
صِرتُ ذٰلِکَ النُّورِ ح یعنی روزی نظر بصیرت انداختم بجانب
نور مطلق یعنی آنکه بجود ظاهرست و ظهور غیر باوست و نظر از وی
برنداشتم تا که آن نور گشتم یعنی در نظر من جزوی نماند م **سید
الطایفه جنید البغدادی قدس سره العزیز** از طبقه ثانیه است کنیت
او ابو القسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خراز است قواریری
و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی تاریخ الیافعی
ان الخزاز بالخاء المعجمة والزاء المشددة المکررة وانما قیل له الخزاز
لانه کان یعمل الخز ح در تاریخ امام یافعی رحمه الله مذکور است
که خزاز بخاء معجمه و تشدید زاء معجمه و تکرار وی و وی را خزاز از آن
گویند که وی عمل خز میکرد خز نوع پشمی است از بعضی بحری که از وی

کرة بعد اخری لباس نتوان ساخت م گویند اصل وی از نهاوند است
و مولد و منشاء وی بغداد مذهب ابو ثور داشت مهینه شاگرد وی
ش وفات وی رحمة الله در سنه اربع ومائتین بوده و سن وی پنجاه
و چهار سال بود و گفته اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری
سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان
بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست
کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید
اما منا فی هذا العلم و مرجعنا والمقتدی به الجنید ح یعنی پیشوای ما
در علم طریقت و حقیقت و مرجع و مقتدای ما جنید است م خلیفه
بغداد رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز
با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته
باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که بیشتر شیخ ابو جعفر حداد
گوید اگر عقل مرد بودی بر صورت جنید بودی گفته اند ازین طبقه
سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبوده جنید ببغداد ۰ و ابو
عبد الله جلا بشام ۰ و ابو عثمان حیری بنشابور ۰ در سنه
سبع و تسعین ومائتین برفته از دنیا کذا فی کتاب الطبقات والرسالة
القشیریة و فی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان و تسعین و قیل سنة

رفته

تسع و تسعین ومائتین والله اعلم روزی جنید در ایام صغر با کودکان
بازی میکرد سری سقطی گفته ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان
لا تستعین بنعمته علی معاصیه ح یعنی چه میگویی در شکر ای پسر گفت
شکر آنست که نعم وی سبحانه استعانت بمعاصی نجویی یعنی صرف
کنی نعم وی را در طاعت وی مثلا آلات و قوی را که در نفسهای مکر
در آنچه مخلوق اند برای آن م سری گفت بسیار میترسم که بهره
تو همین از زبان تو باشد ح چه این سخن از وی در هنگام محقق
بمضمون آن نبوده م جنید گفت همیشه ازان سخن ترسان می
بودم تا آنکه روزی بروی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود هم
راه آوردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سبحانه درخواسته بودم
که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رسانند جنید گفت که سری مرا
گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم میداشتم
و استحقاق آن نمیدانستم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
در یکی از شبهای جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس ح یعنی
سخن گوی بمردم م بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانه سری رفتم
و در بکوفتم گفت مرا راست گوی نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد
مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید

جوانی ترسانه در لباس ترسایان بر کنار مجلس بیستاد و گفت ایها الشیخ
ما معنی قول رسول صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله ح یعنی ای شیخ چیست معنی سخن آنکه رسول خدا است تر
شما که بپرهیزید از فراست مؤمن زیرا که حق سبحانه وی را نوری داده است
که بآن نور بواطن و سرایر را در می یابد م جنید گفت ساعتی سر
در پیش افکندم پس سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام
تو رسیده است آمام یافعی میگوید که مردم می پندارند که جنید را
درین یک کرامت است و من میگویم دو کرامت است یکی اطلاع
وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آن که وی در حال اسلام خواهد
آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی گفت اگر از کجا بودی برسیدی
ح یعنی اگر بعمل و فکر بودی برسیدی یعنی متناهی شدی و ابدی
نبودی چه زمان فکر و عمل زمان قلیل است و در زمان قلیل غیر
متناهی نگنجد م و وی گفت تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی
تیمار شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار
بی نگریستن که بیننده در دیدار علتست ح یعنی بی تکلف و تعمل
وی را باز یابد و خود را و دیدن خود را باز نیابد زیرا که وی و
دیدن وی غیر هست و علت م و هم وی گفته اِسْتِغْراقُ الوُجْدِ فِی العِلْمِ

خیر

خَیْرٌ مِن اِسْتِغْراقِ العِلْمِ فِی الوَجْدِ ح یعنی استهلاک وجد در علم و مغلوب
بودن وجد مر علم را بهتر است از استهلاک علم در وجد و مغلوب
بودن علم در وجد حاصل آنکه غالب بودن علم بر وجد و حال بهتر است از
غالب بودن وجد و حال بر علم م و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها
الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید ح یعنی شریفتر و بزرگتر
مجالس آنست که شخصی بنشیند با اندیشه یکتا ساختن دل از غیر حق
سبحانه و اشارت باین معنی است سخن حذیفه رضی الله عنه اجلس
ساعة حتی نؤمن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی
که یکتا ساختن دل است از غیر و بر آساییم از بار اغیار م و هم وی
گفته اصرف همک الی الله عز وجل و ایاک ان تنظر بالعین التی بها
تشاهد الله عز وجل الی غیر الله عز وجل فتسقط عن عین الله ح یعنی
باید که مرمی قصد و توجه تو نبود مگر حق سبحانه و بپرهیز از آنکه
بقوت بصیرتی که حق را مشاهده میکنی و می توانی کرد غیر را مشاهده
کنی و چون بآن قوت غیر را مشاهده کنی بیفتی از نظر عنایت حق
سبحانه م و هم وی گفته است که موافقت با یاران بهتر از شفقت
ح یعنی در کاری با یاران التزام نمودن اگر چه شفقت مقتضی نا
کردن بود موافقت با ایشان انسب است م شیخ الاسلام گفت

طاعت داری به از حرمت داری ح یعنی فرمان برداری بهتر است
از تعظیم م وهم جنید گوید مردمان پندارند که من شاگرد سری
سقطی ام من شاگرد محمد بن علی القصابم از وی پرسیدم که تصوف
چیست گفت ندانم لکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل
کریم بین قوم کرام م شیخ الاسلام گفت که سخنی ظریف و نیکوست که
اول گفت ندانم ح اشارت بآنکه حقیقت وی مجهول است واما گفتم
بعد از آن بیان بلازم است بحقیقت م پس گفت خلقی است کریم ظاهر
میکند آنرا کریم در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریمان والله تعالی
داند که آن خلق چیست ح یعنی حقیقت آن الله تعالی داند م شیخ
الاسلام گفت اذا صافی عبدا ارتضاه بخالصته وعلمه من خاصته القی
الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم بین قوم
کرام ح یعنی چون بیامد حق سبحانه بنده را که ویرا باخلاص محبت خود
برگزیده و ویرا از مخصوصان خود شمرده القا کند بوی سخن نیکو در
زمان نیکو برمکان نیکو میان نیکان م الکلمة الکریمة سخن تازه بدست
بخودی از حق فرا ستاننده و بهمه گوش آسوده ح از سماع سخنان بیهوده
م بر دل تشنه بگذارند • و بجان فرا از نگران رسانند • سخنی
از دوستی و از دوست نشان تشنه را شراب وخسته را درمان شنیدن

آسان و از وباز رستن نتوان • وخولک من باب الهوی ان
اردته یسیر ولکن الخروج عسیر ح یعنی در آمدن بکوچه عشق و محبت
آسان است ولیکن بیرون آمدن دشوار است م من لسان کریم از زبان
وچه زبان از حق ترجمان و بر نامه صحبت عنوان نه گوینده دانست
و نه زبان ح یعنی گوینده او آلت زبان در میان نبینند م سخن
همه بگوش شنوند و آن بجان فی وقت کریم در چه زمان در ز
مانی که جز از حق یاد نیست در آن و گذشته عمر خجل است از نیکویی
آن و عمر جهانیان از آرزوی آن گریان علی مکان کریم جائی که نه
دل پراگنده و نه زبان خواهنده و نه مستمع باز نگرنده ح بجای هیچ
این کلمه م بین قوم کرام نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر
پرسان شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذو النون فرا فلج مجنون
رسید ویرا گفت که مرا نگوئی که این جنون تو از چیست جواب داده
که حبست فی الدنیا فجننت بفراقه ح یعنی در دنیا محبوس شدم
و مجنون شدم بفراق وی سبحانه م جنید را پرسیدند که بلا چیست
گفت البلاء هو الغفلة عن المبلی ح یعنی بلا غافل شدن است
از فرستنده بلا م و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست گفت ال
قرار القلب مع الله لحظة ح یعنی عافیت آرام دل است با حق سبحانه لحظه

فلیج بضم فا و فتح لام وسکون یاء مثناة تحتانیه و جیم

م شخصی جنید را گفت که پیران خراسان را بران یافتم که حجاب سه است
یك حجاب خلق است ودویم دنیا سیم نفس جواب داد که این حجاب
دل عام است خاص محجوب بچیز دیگر است رؤیة الاعمال ومطالعة الثواب
علیها ورؤیة النعمة شیخ الاسلام گفت آنکه کردار خود بیند دل و
از الله محجوبست وانکه پاداش جوید بران وانکه از منعم بنعمت
نگرد هم محجوبست واسطی گفته مطالعة الاعواض علی الطاعات
من نسیان الفضل پاداش طاعت فراچشم آمدن وطلب کردن
ثواب فضل ومنت الله تعالی را فراموش کردنست ح زیرا که با تذکر
فضل ونعم واصله مناسبت است که طاعت را شکر نعمت دارند
نه آنکه باو طلب زیادتی کنند چه طلب زیادتی کامی مناسب افتد
که طاعت از شکر نعمت فرا آید واین خود وجود نگیرد م وهم
واسطی گفته ایاکم ولذات الطاعات فانها سموم قاتلة ح یعنی به
پرهیز خود را از فرود آمدن وانس گرفتن بلذتی که مترتب گردد بر
اعمال زیرا که فرود آمدن باعمال زهریست کشنده که مانع شهود
حق است وموجب اعراض از وی سبحانه ومراد آن نیست که طاعت
باید که خالی بود از لذات زیرا که ترتب لذت بر عمل علامت قبول
عمل است م فارس عیسی بغدادی گفته است حلاوة الطاعات و

الترذه

وَالشِّرْكُ سَوَاءٌ ح یعنی خوش کردن طاعات با شرك برابر است چنانکه
شیخ الاسلام بیان کرده که خوش کردن طاعت متضمن پسندیدنست
از خود وپسندیدن از خود متضمن خود دیدن وخود را دیدن
شریك ساختن غیرست با حق در ملاحظه واندیشه م شیخ الاسلام
گفت که تا از خود نپسندی خوشت نیاید ولذت نیابی وپسند
از خود شرك است طاعت بگذار چنانکه فرمانست بشرط علم وسنت
وآنگاه از خود مپسند وبوی سپار وپسند خود بر روی دیو زن
اذا محاسنی اللاتی اتزین بها ٭ هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر
ح حاصل آنکه طریق عذر گناه نیکی بود وباز نگرستن نیکی وشاد شدن
بآن در درگاه الهی عین گناه هست پس بگوی مرا که چگونه عذر گناه خواهم
م سئل الجنید یکون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطائه یکون
ح از جنید پرسیدند که عطا بی عمل بود پس گفت عمل نیز عطای ویست
چه وجود عمل ومبادی وی از وست م ابو جعفر بن الکرینی رحمه الله
ح کرینی بفتح کاف وسکون راء مهمله وفتح نون وکسر باء موحده م از
اقران جنید است وگفته اند از استادان وی واز اجله مشایخ بغداد
بود جعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الکرینی بالای
سروی نشسته بود سر خود بآسمان بر داشت ابو جعفر گفت بعد استا

[illegible]

ودوری معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة ح
چون مخل جنید موهم تخصیص حق بود بجهة تنبیه کرد بعدم تخصیص
واین که نسبت وی بجمیع جهات برابرست و ویرا بعد نیست بلکه بحکم
ونحن اقرب الیه من حبل الورید به بنده نزدیکتر است از انکه اشارت
کنند بجهتی م کهمش بن الحسین الهمدانی قدس سره ح کهمش بفتح کاف
وسکون ها وفتح میم وشین معجمه م لقب وی ابو محمد بود از همدان
بوده با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود وی گفته است که شبی
در همدان در خانه خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد
چون در بگشادم جنید بود سلام کرد وگفت قاصد بزیارت تو آمده ام
معلوم شد راستی خاطر تو و بازگشت دیگر روز در همدان طلب کردمش
نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیدند پرسیدم که فلان وقت وی
غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده بود و رفته ح نشان نا
دادن علامت آنست که حرکت وی در شب بوده چه اگر در روز بودی
مردم را اطلاع بودی و تواند بود که ببدن مثالی حاضر شده باشد
لیکن در زدن علامت بدن عنصریست زیرا که بدن مثالی را احتیاج
بفتح باب نیست اگرچه توان که ببدن مثالی ادب امر عی داشته باشد
م عمرو بن عثمان المکی الصوفی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او

ابوعبدالله

ابو عبدالله است استاد حسین منصور حلاج است وتوفی به
بغداد فی سنة ست وتسعین ومائتین نسبت با جنید کند و با خراز
صحبت داشته و از اقران ایشانست و ابو عبدالله بناجی را دیده
بود وکان یقول ما صحبت احدا کان انفع لی صحبة ورؤیة من ابی
عبدالله النباجی ح یعنی صحبت نداشتم کسی را که نافع تر بود صحبت
وی از صحبت ابو عبدالله بناجی این سخن دلالت کند بر زیادتی
مناسبت با وی نه تفضیل وی بر غیر وی م وعالم بوده بعلوم حقایق
اصل وی از یمن است سخن او باریک شد ویرا بکلام منسوب کردند
ح بتوهم انکه سخنان باریک از علم کلام است م ومهجور ساختند
و از مکه بیرون کردن بجده رفت ویرا قاضی کردند وفی کتاب
صفة الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست وتسعین
ومائتین وقیل سبع وتسعین وقیل احدی وتسعین ویقال
انه توفی بمکة والاول اصح وی گفته المروة التغافل عن زلل الاخوان
وقال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانك جاهك ومالك فی الدنیا
وتخصهم بالدعاء فی العقبی ح یعنی جوانمردی تغافل است از لغزشها
وخطاهای برادران گفت ابو حفص که مروة آنست که بحسب دنیا صرف
کنی مال وجاه را در حق برادران و بحسب آخرت یاد کنی ایشان را

جدّه بضم جیم وفتح دال مشدده

بدعایی خیر م وهم عمرو بن عثمان گفته لایقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه
سر الله عند المؤمنین ح یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا
که آن سر حق است بنزدیک مؤمنان وهرچه عبارت بنده اند ران تصرف
توانند کرد آن سر حق نباشد ازان که تکلف بنده بالکلیة از اسرار ربانی منقطع
بود ح یعنی چگونگی وجد بعبارت در نیاید زیرا که وی سریست
از اسرار الهی یعنی حالیست وجدانی مستور از غیر که کسب بنده را در ان
دخلی نیست وطریق دریافتن وی نیست مگر ذوق ووجدان و هم
چنین است جمیع وجدانیات م وگویند که عمرو باصفهان آمد نو
جوانی بصحبت وی پیوست پدر وی مانع آمد بیمار شد و
مدتی بر آمد روزی عمرو برخاست وبا جمعی فترا بعیادت وی
رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت
کرد این بیت بخواند . مالی مرضت فلم یعدنی عائد . منکم ویمرض
عبدکم فاعود . ح از زبان مریض است حاصلش آنکه چه شده مرا که
بیمار شدم وپرسش نکرد مرا از جانب شما پرسش کننده وچون
بنده از بندگان شما بیمار شود من پرسش کنم م چون بیمار این بشنید
برخاست وبنشست وشدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر بخوان
قوال دیگر این بیت دیگر بخواند . واشد من مرضی علی صدودکم

وصدود

وصدود عبدکم علی شدید ح یعنی بازایستادن شما از پرسش صعب
تر آید بر من از بیماری وبازایستادن بندگانی شما از پرسش بر من
دشوار آید م بیماری از وی زایل شد وصحیح النفس برخاست وبدان
اندیشه که در دلش بود توبه کرد و وی را بعمرو تسلیم کرد ویکی از بزرگان
طریقت شد . روزی علی سهل وی را گفت ما قانون الذکر فی الجملة .
گفت وجود افراده مع معرفة اوصافه یافت یگانه داشتن او وپس
شناختن صفات او ح یعنی بیان کن بطریق اجمال که قانون در ذکر
وحقیقت وی چیست گفت وجود افراده الخ یعنی حقیقت ذکر یافتن
حق است بصفت یکتایی که با یافت وی غیر وی نبود وباز شناختن
صفات وی را در مراتب تنزلات اول اشارت بفناست وثانی ببقا
بعد الفناء م شیخ الاسلام گفت که آدمی افراد مولی نیابد انکه افراد
مولی یابد نه آدمی است این که میخورد ومی خسبد چیزی دیگر است
ح یعنی آنکه یکتایی حق یابد آدمی نیست زیرا که تا انانیت تشخص باقیست
وتشخص را نظر بر خود ست حق را بوصف احدیت نتواند یافت
وچون نظر تشخص از تشخص منقطع گشت حق را بوصف احدیت باز
یابد واین هنگام بحق دریافته بود نه بخود وتوان که مراد بآدمی بدن
بود وظاهرست که بدن چیزی را ادراک نکند م شاه شجاع کرمانی

قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک بود از رفیقان
ابوحفص است با ابوتراب نخشبی و ابوعبدالله ذراع بصری و ابوعبید
بسری صحبت داشته استاد ابوعثمان حیری است و وی با قبا
رفتی و باب و زغانی ح باب مرخم بابا است م و نوری و سیروانی
و حیری با طیلسان رفتندی و دو قاق با کلیم در زی کردان و شاه
پس از ابوحفص برفته از دنیا مات بعد سنه سبعین و مائتین
و قیل قبل الثلثمائه و وی را کتابی است رد بر یحیی معاذ رازی
در فضل غنی بر فقر که یحیی کرده و وی آنرا جواب باز داده و فقر
را بر غنی فضل نهاده چنانچه هست شیخ الاسلام کفت از فضلا در
ویشی بر توانکری تر آن تمام است و کفایت که مصطفی صلی الله علیه
درویشی بر توانکری برکزید و حضرت حق وی را آن اختیار کرد و
پسندید و شاه شجاع بزرک بوده خواجه یحیی عمار کفت شاه
شاهی بود روزی ابوحفص نشسته بود در نشابور شاه شجاع
برسر او بیستاد با قبا و از وی چیزی پرسیدند ابوحفص
باز نکریست و وی را دید با قبا کفت بجدای که توشاهی کفت من
شاهم دران سوال بجای آورد که شاه است دانست که آن سوال
جز وی نتواند کرد کفت با قبا ح یعنی این طایفه را با قبا باید بود

شاه کفت

م شاه کفت وجدنا فی القبا ما طلبنا فی العبا ح یعنی آنچه در عبا طلبید
در قبا یافتیم م شیخ الاسلام کفت شاه چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی
ح یعنی وقتی خوش بانس با حق سبحانه م در خواب شد حق تعالی را بر
خواب دید بیدار شد و این بیت بکفت . رأیتک فی المنام سرور
عینی . فاحببت التنعس والمناما . ح یعنی ای مایهٔ شادی
چشم من ترا در خواب دیدم و ازین جهتست که اکنون غنودن و
خواب را دوست دارم م پس از آن پیوسته همی خفتی یاو یرا
خفته یافتندی یا در طلب خواب المجنون ح مجنون راست م
وانی لاستغشی ومالی غشیته . لعل خیالا منک یلقی خیالیا .
ح یعنی خود را به بیخودی و خواب میدهم و حال آنکه مرا حالت
خواب نیست بامید آنکه خیالی و مثالی از تو در قوهٔ خیال من در آید
م روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی بر پای خواست و
دو من نان خواست کسی منیداد شاه کفت کیست که بپنجاه حج من
بخرد بدو من نان ح و این درویش دهد فقیهی آنجا نشسته بود
از ابتثید کفت ایها الشیخ استخفاف با شریعت کفت هر کز خود را
قیمت ننهادم کردار خود را چه قیمت نهم و هم وی کفته من غض
بصره عن المحارم وامسک نفسه عن الشهوات وعمر باطنه بدوام

المراقبة وظاهره باتباع السنة لم تخطئ له فراسته ح یعنی آنکه
پوشاند چشم خود را از جمیع محرمات ونگاه داشت خود را از انواع
لذات طبیعی ومعمور ساخت باطن خود را بمراقبه وپاسبانی دل
وظاهر خود را به پیروی سنت نبوی صلوات الله علیه فراست وی
خطا نکند ابو عثمان حیری قدس الله سره مص منسوب الی حیرة
بکسر الحاء وسکون الیاء المنقوطة باثنتین وفی آخرها الراء وهی محلة
بنیسابور کذا فی الانساب م از طبقه ثانیه است نام وی سعید بن
اسمعیل الحیری النیشابوری است اصل وی از ری است شاگرد
شاه شجاع است وبا ابو حفص حداد ویحیی معاذ رازی صحبت
داشته امام ویگانه وقت بود استاد نشابوریان است با شاه
شجاع از مرو بنشابور آمد ابو حفص ویرا گفت اینجا بایست که شاه
آنجا اشغال وعیال دارد تو کسی نداری شاه باز گشت و وی پیش
ابو حفص بایستاد ابو حفص برای وی مجلس نهاد ح یعنی ابو حفص
بوعظ مشغول گشت م در ماه ربیع الاول سنه ثمان وتسعین ومائتین
برفته از دنیا وقبر وی در نیشابور است ویرا گفتند جوانمردان
کرا اند گفت کسانی که خود را نبینند وهم وی گفته الشوق من
شعایر المحبة ح یعنی اشتیاق از لوازم محبتست م وویرا امام مقتدا

ربانی

ربانی گفته اند که ربانی آن بود که شاگرد آنرا بکمینه علم بپروراند
تا قوی شوند علم مهابن را و وی چنان بود ح یعنی که بتعلیم آسان
شخص را استعداد فهم مشکل پیدا کرده پس از جهت حسن ترتیب
ومظهریت اسم رب ویرا ربانی گویند م در سخن ضعیف است
ح یعنی در مسئله توحید ضعیف بود م اما در معامله نیکوست وهم
وی گفته التهاون بالامر من قلة المعرفة بالآمر ح یعنی سبک داشتن
فرمان بنا بر قلت معرفت آمر است چه اگر شخصی عظمت آمر وحقارت
خود را ملاحظه کند تهاون را مجال ندهد م زکریا بن دلویه
رحمه الله تعالی ح دلویه بضم دال ولام وسکون واو وفتح یا مثناه
تحتانیه م کنیت وی ابو یحیی است از اهل نشابور بوده است از
شاگردان احمد حرب از جمله زهاد ومتوکلان بود در لقمه سینک
با احتیاط بوده است واز کسب خود خوردی ابو عثمان حیری
رحمه الله تعالی گفته است هرگه چون ابو یحیی زید او را اندیشه
مرگ نبود واندیشه بعد مرگ هم نبود ووفات وی در سنه اربع
وتسعین ومائتین بوده بنشابور زکریا بن یحیی الهروی رحمه الله
از کبار مشایخ بوده ومستجاب الدعوه احمد حسن رحمه الله تعالی
گفته است که زکریا از جمله ابدال است ابو سعید زاهد گفته است

حرب بفتح حاء مهمله وسکون را وباء موحده

زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جملهٔ صدیقان بود وفات
وی در هراة بوده در رجب سنهٔ خمس وخمسین ومائتین **زیاد**
الکبیر الهمدانی رحمة الله از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره
بوده وفقیه و مستجاب الدعوه بود کمش الهمدانی رحمة الله تعالی گفته است
که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته
و دعا استسقا میکند هنوز دعا باخر نرسیده بود که باران چنان
بگرفت که بخانه باز نتوانستم آمد **ابوعثمان المغربی رحمه الله**
وی از طبقهٔ پنجم است نام وی سعید بن سلام المغربی است
شاگرد ابوالحسن صایغ دینوری است از ناحیت قیروان
مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و
یگانهٔ مشایخ بوده آنجا ویرا واقعهٔ افتاد بنشابور آمد و در نشابور
برفت در سنهٔ ثلث وسبعین وثلثمائة قبر وی در نشابور است
پهلوی ابوعثمان حیری و ابوعثمان نصیبی هر سه پهلوی
یکدیگرند صحبت داشته با ابوعلی کاتب و حبیب مغربی و بوعمرو
زجاج و ابویعقوب نهرجوری را دیده بود ح یعنی صحبت ایشان
ایشان ممتد نشده بود م وصاحب کرامات ظاهر بود و فراست
تیز وی گفته که ابتداء دعوا آمدن من درین کار آن بود که من

ابی

اسبی و سگی داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار میکردم و کاسهٔ
داشتم چوبین که دران شیر میکردم روزی خواستم که ازان کاسه
شیر خورم آن سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه
مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار دویم قصد کردم که شیر بخورم
باز بر من حمله کرد چون بار سیم خواستم که بخورم سر دران کاسه کرد
و شیر را خوردن گرفت در ساعت اماس کرد و بمرد همانا که وی دیده
بود که ماری سر دران شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا
دیدم توبه کردم و درین کار آمدم شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین
کواشانی مرا گفت که ابوعثمان مغربی گفت که آن روز که من از
دنیا بروم فرشتگان خاک پاشند ابوالحسین گفت که چون
وی برفت من حاضر بودم در نشابور کس کس را نمی دید
از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در مکه بود
در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و بوعثمان گفته لا یجیء هذا
الامر الا برائحة الدم ح یعنی این امر در نتوان یافت مگر ببوی خون
م وهم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر ح یعنی
حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در تحت فرمان حق
و صورت اعتکاف اقامت در مسجد م وهم وی گفته هر که صحبت

توانگران بر صحبت درویشان بر گزیند الله تعالی وی را مبارک دل مبتلا
کند و هم وی گفته اَلْعَاصِی خَیْرٌ مِنَ الْمُدَّعِی لِاَنَّ الْعَاصِیَ اَبَدًا یَطْلُبُ
طَرِیقَ تَوْبَتِهِ وَالْمُدَّعِی یَخْبِطُ اَبَدًا فِی خَیَالِ دَعْوَاهُ ح یعنی عاصی بهتر است
از مدعی زیرا که عاصی طریق توبه میطلبد واین نفس عبادتست و مدعی
همیشه در خیال دعوی خود خبط میکند و در مقام تضییع است واین
عین گناهست پس عاصی مترقی است و مدعی متنزل م ابوطالب
الاخمیمی رحمة الله تعالی از جمله مشایخ بود و از وی کرامات بسیار ظاهر
شد ابو عثمان مغربی گوید ابوطالب را دیدم با مرغان سخن میگفت
و هم ابو عثمان گوید که با ابوطالب در سفر بودم در راه از سباع خوف
عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم سبکتر می باید
گذشت ابوطالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او
بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم نیامد
گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ نترسد چون تو از سباع می ترسی
بعد ازین با من صحبت نداری و برفت وی گفته است در مناجات
الهی اگر نه فرمان تو بودی کرا زهره بودی که نام تو بر زبان راندی
ح چه برتری ازانکه در اندیشه ممکن کردی م طلحة بن محمد الصباح
البلخی قدس سره از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنة

اثنتین و ثلثمائة ابو عثمان مغربی وی را گفت خواهی ترا پندی
دهم که پنجاه سالست تا خلق را پند می دهم و نمی پذیرند گفت خواهم
گفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از خلق برگیر تا
جنگ برخیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تعالی سه جزوست
دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق واین را چهارم نیست
عذر خلق بین که همه آن میرود که او میخواهد ایشان زیر قدرة
و حکم او مضطرند و عیب خود بین تا منت یاد آید ح یعنی
چون خود را معیوب بیند و داند که فی نفسه معدوم است خود را
مستحق خیری نداند پس آنچه بوی رسد بفضل حق مستند
دارد م شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبی گفت که شبلی گفت
که دست بر ابو یعقوب میلانی فرود آوردم دران وقت که بمصر
میرفتم گفتم جَبَرَكَ اللهُ ح یعنی خدای تعالی جبر نقصان تو کند
م هیچ موی نبود بر تن او که نگفت آمین ابو العباس بن محمد مسروق
قدس الله روحه از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن مسروق
است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد و هم آنجا برفت در
سنه تسع و تسعین و مائتین و گفته اند که در صفر سنه ثمان و
تسعین و مائتین والله تعالی اعلم جنید از وی حکایت کند از استادان

ابوعلی رودباری است شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی
و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانی است با ایشان
صحبت داشته از قدماء مشایخ قوم است و اجلهٔ ایشان شیخ الاسلام
گفت که ابوالعباس سروق بغدادی گوید که شب شنبه نشسته بودم
و مادر و پدر من بر من می گریستی از صعبی آنکه من از نماز آدینه
آمده بودمی و از بس که پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده
بودمی سُئِلَ عَنِ التَّصَوُّفِ فَقَالَ خُلُوُّ الأَسْرَارِ مِمَّا مِنْهُ بُدٌّ وَتَعَلُّقُهَا
بِمَا لَيْسَ مِنْهُ بُدٌّ ح یعنی وی را از تصوف پرسیدند گفت تهی شدن
دل است از آنچه از آن گزیر و تعلق دل با آنچه ناگزیر است و ناگزیر
این کس که ممتنع الانفکاک است جز حق نیست چه ما عدای وی
سبحانه در معرض زوال اندم و هم وی گفته مَنْ تَرَكَ التَّدْبِيرَ
عَاشَ فِي رَاحَةٍ ح یعنی کسی که واگذاشت تدبیر خود را و دانست
که تدبیر مغیر تقدیر نیست و خود را به تقدیر موافق ساخت زندگانی
وی براحت است چه هیچ حادثهٔ ناملایم وی نیست م شیخ ابو
العباس سوروزی بغدادی رحمه الله تعالی ح یعنی زنگ زدا
م شیخ الاسلام گفت که وی گفته که نفس خویشتن را مشغول کن پیش
از آنکه ترا در شغل افکند لَتَجْلِبُ الفَرَاغُ عَلَيْكَ شُغْلًا و

أَسْبَابُ البَلَاءِ مِنَ الفَرَاغِ ح حاصل این بیت آنست که شیخ الاسلام
ذکر کرده و ترجمه اش اینست که فراغ خاطر بر تو دو شد یعنی از برای
تو پیدا کند آنچه ترا مشغول سازد از وی سبحانه و جمیع اسباب بلا از
فراغ ناشی گردد م ابوعبدالله المغربی قدس الله روحه از طبقهٔ ثانیه
است نام وی محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص
و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابوبکر بیکندی است و شاگرد
ابوالحسین علی زرین هروی است و عمر ابوعبدالله صد و بیست
و دو سال بود و عمر استاد وی ابوالحسین صد و بیست سال
و ابوالحسین شاگرد عبدالواحد زید بصری است و عبدالواحد
زید شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالی و قبر ابوعبدالله بر
سر کوه طور سیناست پهلوی استاد وی ابوالحسین بن زرین
در زیر درخت خرنوب گویند که در سنه تسع و سبعین و مائتین
برفت از دنیا و درست آنست که در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته
شیخ الاسلام گفته که وی هرگز تاریکی ندیده بود ح یعنی هرگز
چیزی بروی پوشیده نشدی م آنجا که خلق را تاریکی بودی وی را
روشنی بودی وی گفته بآن خدای که ابوعبدالله مغربی را بیافرید
که اگر الله تعالی مؤنت شهوت را از من باز ستاند مرا دوستر از آن باشد

کہ اکنون مرا کوید در بهشت شو این آنست کہ علی بن ابی طالب کرم الله
تعالی وجهہ کفت اکر مرا اختیار دهند کہ در بهشت شو یا در مسجد
من در مسجد شوم کہ بهشت نصیب منست بنزدیک او و مسجد نصیب
اوست نزدیک من وقتی ابو عبد الله مغربی بر سر کوه سینا سخن میکفت
سخن بجایی رسید کہ کفت بنده با چندان نزدیکی جوید کہ فرد ماند
فرد ا سنک از کوه بجنبید و پاره پاره می شد و بهامون می آمد ح
از جهت تاثر ازین سخن م و وی کفت افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموا
فقات ح یعنی فاضل تر اعمال معمور ساختن اوقاتست بموافقت
احکام الهی م وهم وی کفت مَا فَطَنْتُ اِلَّا مِنْ هٰذِهِ الطَّائِفَةِ وَاَحْتَرَقْتُ
بِمَا فَطَنْتُ ح یعنی متفطن بکشتند مکر این طایفه علیه پس محترق
کشتند بآنچه متفطن شدندم ولابی عبد الله المغربی قدس سره
• یَا مَنْ یَعُدُّ الْوِصَالَ ذَنْبًا کَیْفَ اعْتِذَارِی مِنَ الذُّنُوبِ ح یعنی
ای انکس کہ وصال را ذنب شمارد چکونہ وجود کیرد عذر من از
کناهان نزدیک وی وانیکہ وصال ذنبست نزدیک وی بنا بر آنست
کہ وصال منافی توحید است م اِنْ کَانَ ذَنْبِیْ لَدَیْکَ حُبِّیْ فَاِنَّنِیْ مِنْهُ
لَا اَتُوْبُ ح اکر کناه من نزد تو محبت منست بجناب تو پس بتحقیق بدان
کہ ازین کناه توبہ نخواهم کرد حاصل انکہ اعتذار از کناه بفعل محمود باید

ووصال

ووصال از افعال محموده است عند القائل وعند المحبوب نی بلکہ از
علاد ذنبست نزدیک وی وچون وصال با وجود انکہ خوبی وی
ظاهر است از علاد ذنب بود پس چکونہ امری راعذر کناه توان ساخت
م وهم وی کفت ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتك
وان ترکتها ترکتك هرکز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اکر وی را
خدمت کنی وی ترا خدمت کند وچون از وی اعراض کنی وطلب
خداوند بر دست کیری از تو بکریزد واندیشہ آن بر دل تنیا ورد
پس هر کہ بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن کردد واز آفت وی
رستہ شود ابو عبد الله النباجی قدس الله تعالی سره مص النباجی بکسر
النون وفتح الباء المنقوطة بواحدة وفی آخرها الجیم هذه النسبة الی
النباج وهی قریة بادیة فی بادیة البصرة علی النصف من طریق مکة مثل
فید لاهل الکوفة انساب سمعانی م نام وی سعید بن یزید است
وی از قدماء مشایخ است از اقران ذو النون مصری است واز استادان
احمد ابی الحواری بناجی کفت الادب حلیة الاحرار ح ادب زینت
آزاد مردانست م وهم وی کفت لکل شیء خادم وخادم الدین الادب
شیخ الاسلام کفت کہ بو عبد الله بناجی کوید کہ چشم بر و دار کہ هیچ
نشان روشن تر از وی نیست هم ابو عبد الله کوید کہ موسی علیہ السلام

کفت آنچ من ترا کجا یابم کفت چون قصد درست کنی مرا یابی ح تصحیح قصد
بریدن قصد و توجه است از غیر م و کتانی کوید که چون قصد درست
کردی وی را بیافتی وحلاج کوید لا تفرج ان یك کام است ح یعنی
مقیم شو در خود و یك کام بر خود و بایست خود نه م شیخ الاسلام کفت آن
یك کام تو یی چون از خود در کذشتی باو رسیدی ابو عبد الله الانطاکی
قدس الله تعالی روحه مص بفتح الالف وسکون النون وفتح الطاء
المهملة وفی آخرها الکاف هذه النسبة الی بلدة یقال لها انطاکیه وبها
قبر حبیب النجار م نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم
بود و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت عمری دراز یافت و
با قدما صحبت داشته بود و اتباع تابعین را دریافته و از اقران
بشر و سری سقطی بود و مرید حارث محاسبی بود و بصحبت فضیل
رسیده بود شیخ الاسلام کفت که وی کفته که از هیچکس و هیچ چیز م
حسد نیاید مکر از معرفة عارف فانه معرفت نضد یقی ابو علی دقاق کوید
معرفة رسمیة کقطرة وسمیة لا علیها تشفی ولا علیها تنقی معرفت رسمی
چون باران تابستانی نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کرداند
ح در قلت نفع بمانند رت باران در تابستان م وهم انطاکی کفته انفع
الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا نافعترین فقر آنست که تو بدان

مجمل

متجمل باشی و بآن راضی یعنی جمال خلق همه در اثبات اسباب بود وجمال
فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب و رجوع باو و رضا باحکام او زیرا
که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب
با خود پس سبب محل حجاب آمد و ترك اسباب محل کشف وجمال درویشان
در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح
است در تفضیل فقر بر غنا والله تعالی اعلم ح چه فقیر بی سبب ساخته
وغنی بسبب شادمانه ممشاد الدینوری قدس سره مص منسوب
الی دینور بکسر الدال المهملة وسکون الیاء آخر الحروف وفتح النون
والواو وفی آخرها الراء وهی بلدة من بلاد الجبل عند قرمیسین م از
طبقه ثالثه است از بزرکان مشایخ عراق است وجوانمردان ایشان
یکانه در علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا و به از وی از
مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نوری وغیر ایشان
بود کفته اند که در سنه تسع وتسعین ومائتین برفته از دنیا وی کفته
که الله تعالی عارف را آینه داده است در سر که هرکاه در آن نکرد الله ببیند
شیخ الاسلام کفت که وی را در دل مؤمن جایی است که جزوی نرسد
چون بتفرقه در ماند بآن باز کردد بیاساید ح که نزدیك این طایفه
آن را حسنی خوانند م حصری کوید که دوش همی اندیشیدم که مرا کاه کاه

چنین تفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد
بود اگر نه آن بودی که دانستم که او جایی دارد در دل دوستان
خود که جزوی از آنکه گرد و جزوی آنجا نگذرد پاره پاره شدمی . ما
ابالی بعیونٍ وظنونٍ اتّقیها لی فی سرّی مراةٌ اری وجهک فیها
ع یعنی باک ندارم از حجب مشاهد و حجب مظنون و متوهم که از آن
احتراز کنم و نفس را از آن حجب نگاه دارم زیرا که مرا از راه نهانی مرآتی
است که بدان روی ترا می بینم یعنی از شغل حواس و عقل بغیر باک
ندارم زیرا که سر بغیر مشغول نیست ظاهر این کلام دلالت بر تغایر با
الذات میکند میان عقل و سر چنانچه بعضی برین رفته اند م و هم
ممشاد گفته که چهل سالست که بهشت با هرچه در وست بر من عرضه میکنند
گوشه چشم بعاریت بآن نداده ام شیخ الاسلام گفت در صحبت و حضور
او نگریستن بغیر او شرکت باو و الله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم
میگوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى ح یعنی میل نکرده قوه مدرکه وی
و از حد در نگذرانید باین که نظر بغیر اندازد م قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ح
یعنی خدای را گوی و غیر او را بگذار محبة و تصورا ش اگر لفظ الله منصوب
بودی معنی آن برین وجه بود که ذکر کرده لیکن لفظ الله مرفوعست
و هیچکس از قرا آنرا منصوب نخوانده فتامل م و هم ممشاد گفته هرگز

بر هیچ پیر نشده ام و سوال نبرده ام با دل صافی باو شده ام تا او خود
چگوید و هم وی گفته همه معرفت صدق افتقارست بالله تعالی
ع و متحقق شدن بآن م و هم وی گفته طریق الحق بعید والصبر مع الحق
شدید شیخ الاسلام گفت راه بجود و راست مگر او دست گیرد و صحبت
و صبر کردن و روزگار گذرانید با خداوند سخت است مگر او مونس
بود و هم ممشاد گفته هر که بر دوستی از دوستان وی انکار کند کمینه عقوبت
وی آنست که هرگز وی را آن ندهند که او داشت ح مگر آنکه توبه کند
م ذوالنون گفته هر که بر نعره زراقی که بزرق زند انکار کند هرگز آنرا
بصدق نیابد یعنی بر اصل آن انکار کند ح که نعره از روی حال می
باشد م تا از زرق وی چه زرق وی بروی است تو راست نگرو
راست بین تا بهره یابی شیخ الاسلام گفت که ابو عامر گوید شاگرد
ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه درآمد
و بیمار بانی اجازت تخواست شیخ گفت توانی که صوفیان را انجا نبری
و بازار درمیان نه ح یعنی اگر بازار درم نبودی اجابت می شد لیکن
بازار درم افتاده م شیخ بهانه می جست اجابت نکرد چون بیرون
شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت او
ازین جوانمردان بود دنیا بدست وی درآمد آن از دست وی

بشد اکنون می آید وچیزی نفقات می کند میخواهد که سرمایهٔ
خود باز یابد تا همه آن از دل بیرون نکند این باز نیابد قال الشیخ
عبد الله الطاقی ح بتخفیف یا م قدس سره سمعت محمد بن خفیف یقول
رایت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء وهو یقول
یا رب القلوب یا رب القلوب والسماء تدنو من راسه حتی وقعت علی
راسه فانشقت وحمل ممشاد ح یعنی شیخ عبد الله طاقی قدس سره
گفت که از محمد بن خفیف شنیدم که میگفت ممشاد دینوری را در خواب
دیدم که گویا بر پای ایستاده بود ودستهای خود برداشته با آسمان
ومیگفت پروردگار دلها ای پروردگار دلها وآسمان نزدیک می شد
بسر او تا افتاد بر سر او پس شق شد وبشکافت وبرداشته شد ممشاد م
روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگی کرد ممشاد
گفت ح از روی غضب م لا اله الا الله سگ بر جای بمرد . وقال
ممشاد ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ وخدمة الاخوان
والخروج عن الاسباب وحفظ اداب الشرع علی نفسه ح یعنی
ممشاد گفت ادب مرید چند چیز است یکی آنکه التزام کند حرمت
مشایخ را ودیگر خدمت برادران طریقت را ودیگر خروج از اسباب
ومجرد شدن از آن ودیگر نگاه داشت آداب شریعت بر خود که ادبی

از آداب

از آداب شریعت از وی فوت نکرد م الحسن بن علی المسوحی رحمه الله
کنیت او ابو علی است گویند که از استادان جنید وابو حمزه است
اما از اقران ایشانست ح یعنی بتحقیق آنست که از اقران ایشانست
نه از استادان چنانچه گویند م کان من کبار اصحاب السری السقطی
ح یعنی بود از بزرگان اصحاب سری م جنید گوید که حسن مسوحی
را چیزی گفتم در انس گفت ویحک لو مات من تحت السماء ما
ستوحشت اگر خلق بیکبار بمیرند مرا ملالت نباید ووحشت
نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد نفسه که محمد عبد الله کازرونی را جای تنها
نشانده بود وهفته فراموش کرده بود وویرا عذر میخواست که من
ترا فراموش کردم گفت رنجه مشو که الله تعالی وحشت تنهائی از دو تن
خود برداشته است سمنون المحب ح این بیت سمنون محب راست
م علیک یا نفس بالتخلی . فالعیش فی الانس والتسلی . ح حاصل
آنکه ای نفس لازم گیر بر خود تهی شدن از غیر زیرا که عیش وتنعم
در انس وتسلی است بحق واین معنی بی تخلی وجود نگیرد م
احمد بن ابراهیم المسوحی قدس الله روحه کنیت او نیز ابو علی است
وهو من اجلة مشایخ بغداد با سری سقطی صحبت داشته واز
وی روایت کند واز حسن مسوحی نیز وگفته اند که وی حج میکرد

بابک پیراهن و ردائی و نعلی بی آنکه رکوه یا کوزه دارد جز آنکه سیبی شامی
درکوزه نهادی و بوی کردی ح برداشتن سیب نوع قصوری ست
در توکل چه حظ وی از سیب چون حظ دیگریست از طعام م و از شام تا
بغداد تا مکه بآن بگذرانیدی وی گفته مَن فُتِحَ لَهُ بِشَیءٍ مِن غَیرِ مَسئَلَةٍ
فَرَدَّهُ وهو محتاج الیه احوجه الله الی ان یاخذ مثله بمسئلة ح یعنی
کسی که ویرا فتوحی بی سؤال سبق طلبی و قبول نکند با وجود احتیاج
بآن حق سبحانه ویرا محتاج گرداند در مثل آن فتوح بذل طلب م رویم بن
احمد بن یزید بن رویم قدس الله روحه از طبقه ثانیه است کنیت او
ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر ست و ابو حسین و ابو شیبان نیز
گفته اند نبیره رویم مهین است که قراآت از نافع روایت کند از بغداد است
از اجله مشایخ آن فقیه بوده و عالم بر مذهب داود اصفهانی شیخ
الاسلام گفته که رویم خود را شاگرد جنید می نمود از یاران وی است و مه
از وی و من موئی از رویم دوستر دارم که صد از جنید و ابو عبد الله
خفیف گوید که هرگز ندیدم من کس ندید که در توحید سخن گفتی
چنانکه رویم سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا
ولا یملکه ح رویم را از تصوف پرسیدند گفت متصوف آنکس است
که چیزی را بخود منسوب نگرداند و چیزی را در وی تصرف نبود

کدویرا

که ویرا از مطلوب باز دارد م و قال ایضا التصوف ترک التفاضل
بین الشیئین ح وهم وی گفته است که تصوف فضیلت نا نهادن است
میان چیزها که مردم در آن فضیلت نهند از جنس ماکول و مشروب
و ملبوس و غیره و توان که مراد ترک تفاضل بود میان جمیع اشیا
بنا بر غلبه معنی توحید م خود را در آخر عمر میان دنیا داران پنهان
کرد اما بآن شغل محجوب نگشت جنید گوید ما فارغ مشغولیم و رویم
مشغول فارغ ح یعنی فراغ ما از شغل بیشتر است و حال رویم عکس آن
م شیخ الاسلام گفت رویم بزرگست تلبیس خود را بتوانگری و مهتری
فرا نمودی وکیل قاضی بود ویرا چهار بالش بود و احتشام تمام ابو عمر
و زجاج یکچند خدمت جنید میکرد ویرا گفته بود زینهار نزدیک
رویم نروی چون زجاج را عزم رفتن خاست با خود گفت از بغداد
بروم رویم را ندیده باشم چون کسی پرسد چه عذر آرم پنهان از
جنید بوی شد ویرا دید در چهار بالش و احتشام چون خلوت
شد دخترکها زان وی بنزدیک وی آمد رویم بو عمر را گفت اصحابنا
تو میگویند ح یعنی جنید و یاران او م چرا این شغل را بگذاری
و در میان ما آیی چگونه آیم چرا شغل این کودکان نسازند ح اطفال
خود را میگفته م تا بیایم ایشان را خبر کنم از آنچه از وی یافتم و

ایشان را علم توحید گویم شیخ الاسلام گفت که جنید را می گفت و
یاران او را ح یعنی مراد باصحاب که در عبارت رویم است اینها اند
م چون ابو عمر پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده بود که نزدیک وی رویم
رفت گفت همین بگوی چون دیدی ویرا گفت سخت بزرگوار گفت الحمد لله
از بیم ترا میگفتم بوی مرو نباید که دران تلبیس و سیرت ویرا بینی
فرا چشم تو نباید مایهٔ خود بباد دهی الحمد لله که نیکو دیدهٔ مردی بز
بزرگ است در فتوحات مذکور است که رویم گفته من تحدث مع
الصوفیة وخالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه
ح یعنی کسی که با طایفهٔ صوفیه نشیند و خود را موافق ایشان نسازد
در آنچه ایشان بآن متحقق اند حق سبحانه نور ایمان از دل وی
ببرد م وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از آن احتشام و لباس
گفت بدان می آریم که پای تابه در سر بندم و ببازار برآیم و باک ندارم
ابو عبد الله خفیف بوی شد چون باز می گشت رویم دست بر کتف
وی نهاد گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیة
گفت این کار جان فدا کردنست زنهار بترهات صوفیان مشغول
نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تا ترا
بکشند آنست که بالله تعالی بهر جان خود منازعت در نگیری جان

و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی نه که بهیچ رنج که
از او بتو رسد شکایت در گیری کسی به نزدیک وی در آمد و ویرا
گفت کیف حالک وی گفت کیف حال من کان دینه هواه وهمته دنیاه
لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی چگونه باشد حال آن کسی که دین او
هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکو کاری از خلق رمیده
و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است
و همانا که در جواب بتحقیق حال سائل اشارت کرده است و نیز
روا بود که دران وقت او را با او باز گذاشته باشند تا از وصف وجود
خود عبارت کرده است و اتصاف صفت خود بداده ح این سخن
مبنی بر آنست که صوفی را توانند بود که بعض احکام٢ با ملکه فنا جمع
شود چه آنچه منافی ملکه فناست عود بالکلیه است و معنی الصوفی
لا یرد اینست که صوفی را بر نمی گردانند بجمیع احکام طبیعت م وسئل
رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک ح یعنی
رویم را از انس پرسیدند گفت علامت انس بحق سبحانه آنست که از
آنچه بسمت غیرتست متوحش باشی تا که از خود نیز م وسئل عن
المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال ح رویم را از محبت پرسیدند
گفت علامت محبت موافقت و امتثال امر محبوب است در جمیع احوال م

طبیعت عود کند
و عود بعض احکام

وانشد ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة وقلت لداعي الموت اهلا
ومرحبا وقال الرضا استلذاذ البلوى واليقين هو المشاهدة ح
يعني رويم گفت که رضا لذت يافتن است از بلای که باين کس رسد
از محبوب وگفت يقين عبارتست از مشاهده که در هنگام فنا
وجود گيرد م شيخ الاسلام بيل زخر از رويم را بنهادي بر جنيد
و نوری را رويم گفته بيست سال گذرانيدم که هيچ خوردنی در خاطر
من نگذشت مگر بعد از آن که حاضر شده باشد وهم وی گفته اخلاص
آنست که رويت تو از عمل تو مرتفع شود يعني عمل را از خود نبيني و
ندانی وهم وی گفت که فتوت آنست که برادران خود را معذور
داری در هر زلتی که از ايشان واقع شود و با ايشان چنان معامله
نکنی که از ايشان عذر بايد خواست وهم وی گفته اذا وهب الله لك
مقالا وفعالا فاخذ منك المقال وترك عليك الفعال فلا تبال فانها
نعمة وان اخذ منك الفعال وترك عليك المقال فنح فانها مصيبة
وان اخذ منك المقال والفعال فاعلم انها نقمة ح يعني چون حق سبحانه
ترا نعمت گفتار وکردار نيك داد پس گفتار را از تو باز داشت پاك
مدار که فعال نعمتی است بر عظيم واگر کردار از تو باز داشت وگفتار
گذاشت بر حال خود نوحه کن که ترك کردار معصيتی است عظيم واگر

هردو

هر دو باز داشت بليه بکمال رسيد ومحل انتقام شد م وهم وی گفته
فقر را حرمتی است وآن ستر واخفا وغيرت بر اوست هر که آن کشف کرد و
با خلق نمود اهل فقر نيست وويرا در فقر کرامتی نی وهم وی گفته من حكم
الحكيم ان يوسع على اخوانه في الاحكام ويضيق على نفسه فيها فان
التوسعة عليهم اتباع العلم والتضييق على نفسك من حكم الورع ح
يعني از احوال واحکام حکيم آنست که احکام را تنك نسازد بر برادران
و بر خود تنك سازد زيرا که توسع با برادران بي روي علم است ومسئله وعمل
برخصت وتضييق بر خود مقتضاي ورعست وعمل بعزيمت م وهم وی
گفته ادب المسافر ان لا يجاوز همته قدمه وحيث ما وقف قلبه يكون
منزله ح يعني ادب مسافر آنست که قصد وی از قدم او نگذرد يعني هر جا
که دل وی استاد آنجا منزل سازد گفته اند صوفي بايد که ابن الوقت باشد
يعني تابع بود وبمقتضاي وقت عمل کند م يوسف بن الحسين الرازي
قدس سره از طبقه ثانيه است کنيتش ابو يعقوب است شيخ ری وجبال
بود ح يعني کوهستان همدان م در وقت خويش امام بوده مرين طايفه
را اما بي تکلف تلبيسي طريق ملامت داشته مردمان بر خويش شورانيدن
وقبول ايشان بخويشتن ويران کردن وخود را از چشمها بيفکندن
ح تفسير تلبيسي است م شاگرد ذو النون مصري است وبا ابو تراب نخشبي

ویحیی معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز
در سفرها وی را مکاتبات با جنید سخت نیکو در سنه ثلث واربع وثلثمائة
برفته از دنیا در وقت مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم بجهد و هرچه
توانستم بر خود بکردم از بد مرا بیکی بخش از ایشان پس برفت وی را بخواب
دیدند گفتند حال تو چیست گفت الله مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز
گوی باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم ح یعنی بیواسطه ترا بخشیدم م شیخ
الاسلام گفت دانی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم میان خود و او واسطه در
نیاورد که میان او و ایشان واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت
کرد یاران خود را که یکدیگر را بناز دارید که آنچه شما را می باید از شما
آید میان ایشان ترجمه و وسیله هم ایشان اند یوسف بن الحسین
گفت بنزدیک ذوالنون رفتم بمصر چون وی را دیدم موی بر اندام
من برخواست بمن نگریست و گفت از کجایی گفتم از ری گفت بر تو
زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم
گفت دور باش از آنکه دروغ گویی یا خیانت کنی پس گفت یا بنی صحح
حالك مع الله لا یشغلك عنه شاغل ولا تشتغل بما یقول الخلق
منك فانهم لم یغنوا عنك من الله شیئا واذا صححت حالك مع الله
ارشدك للطریق الیه واقتد بسنة النبی صلی الله علیه وسلم وظاهر

العلم

العلم وایاك ان تدعی فیما لیس لك فما اهلك عامة المریدین
الا الدعاوی ح یعنی ای پسرك من نسبت و ربط خود بحق سبحانه
درست ساز بمرتبه که هیچ چیز شاغل و مانع آن نسبت نیاید و مشغول
مساز خواطر خود را بآنچه مردم در حق تو گویند چه نیك و چه بد زیرا
که جمیع مهمات از حق ساخته شود و خلق از جانب حق سبحانه کفایت
مهمی نتوانند کرد برای تو و چون درست شود نسبت و ربط تو بحق
سبحانه بنماید حق سبحانه بلطف و کرم خود طریقی که مقتضی شود بوصول
بوی و پی روی کن ظاهر علم و سنت نبی را علیه السلام و بپرهیز خود را
از دعوی امری که ترا آن نبود زیرا که هلاك نساخت مریدان و طالبان
را مگر دعویها م روزی از ذوالنون طلب وصیت کرد گفت ایاك و
هذه الاوراد المتصلة فان النفس تالفها وانظر ما فیه مخالفة نفسك
من صیام او فطر فاعلمها فان فی متابعة النفس طاعة کانت او معصیة
فتنة فما الفت النفس شیئا الا وفیه بلاء وخطر ح یعنی بپرهیز
خود را از اوراد پیوسته زیرا که نفس با آنها الفت گیرد و ملاحظه کن
آنچه مخالف نفس است بآن عمل کن پس اگر مخالف نفس روزه بود روزه
دار و اگر افطار بود افطار کن و متابعت مکن نفس را زیرا که متابعت نفس
فتنه است خواه در طاعت غیر مفروضه و خواه در معصیت زیرا که نفس

الفت نگیرد بچیزی مگر که در وی بلایی و خطری عظیم بود م
و نیز ذو النون وصیت کرده است ویرا فقال لا تسکن الی مدح الناس
فلا تجزع من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق واسکن الی ما تحقق
من احوالك سرا وعلانا ح یعنی آرام مگیر بستایش مردم و جزع و اضطراب
مکن از رد و قبول ایشان زیرا که ایشان راه زنانند و مانع وصول اند
بمطلوب حقیقی و آرام گیر بصفات حمیده که بآن متحقق گشته در نهان
و آشکارا م و یوسف بن الحسین گفته الخیر کله فی بیت و مفتاحه التواضع
والشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر ح یعنی مجموع نیکیها در خانه ایست
و کلید آن خانه تواضع و فروتنی است با خدای تعالی و مظاهر
قدرت وی سبحانه و مجموع بدیها در خانه ایست و کلید آن خانه کبر است
م و هم یوسف بن الحسین گوید که از ذو النون جدا شدم ویرا گفتم
مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تا توانی دل
خود را جز برای الله تعالی خالی مدار و فرمان الله را گرامی دار تا او ترا
گرامی دارد عبد الله بن حاضر قدس سره شیخ الاسلام گفته که وی
خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده و از اقران
ذو النون و هم از ذو النون یوسف الحسین میگوید که از مصر می آمدم
از پیش ذو النون روی بری نهاده چون ببغداد رسیدم خال من

عبدالله حاضر آنجا بود میخواستم که زود نزدیك وی شدم گفت از
کجا می آیی گفتم از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت پذیری
گفتم شاید که بپذیرم گفت نپذیری گفتم باشد که بپذیرم گفت دانم
که نپذیری گفتم بود که بپذیرم گفت چون شب در آید برو و کتب خانه
خویش و هر چه از ذو النون نوشته در دجله انداز گفتم بیندیشم
آن شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد دیگر روز ویرا
گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر نمی آید گفت نگفتم که نپذیری گفتم
چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم بپذیرم گفت چون بری شوی
مگوی که من ذو النون را دیده ام و از آن بازار مساز یوسف گفت
بیندیشیدم همه شب می اندیشیدم این بر من صعبتر می آمد از گفت
پیشینه ویرا گفتم این بر من صعبتر می آید گفت گفتم که نپذیری
آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از آن چاره نیست گفتم بگوی گفت چون
بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که با تو میخوانم و چنان کن که
همیشه الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت الله تعالی با موسی علیه السلام
گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد من بود و هر جا که شوی
گذر دیو بر من بود ح یعنی ملحوظ تو من باشم م ابو عبد الله بناجی یوسف
بن الحسین را گفت جهان از صادقان و راستان خالی شده است

اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زمرهٔ مردان
این راه در نیایی و مراتب ایشان نیابی مادام که رد همه خلایق نشوی
و از خلاص بنده گان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت
خلایق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچ کس آن نفع نرسانید
که سخن ابو عبدالله مناجی زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من آنرا
قبول کردم ثابت الخباز رحمه الله تعالی از قدماء مشایخ است با جنید
و رویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت
ایشان گفتی ابو ثابت رازی رحمه الله از مشاهیر علما و قرا و فقرا بود
وی گفته وقتی در مسجدی نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم میکردم
یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که مخنثی را
قرآن تعلیم کنی من با خود گفتم سبحان الله کودکی خورد بهشتی را
چنان میگوید پس بر نیامد که آن کودک را با مخنثان دیدم بخدمت
وی رفتم و ارادت گرفتم سمنون بن حمزة المحب الکذاب قدس سره
از طبقهٔ ثانیه است امام المحبه کنیت وی ابو الحسن است و گفته اند ابو القاسم
خود را کذاب لقب کرده بود تا نگفتی باز ننگریستی یگانه بود در علم محبت
و همه عمر از آن گفتی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی
صحبت داشته بود از اقران جنید و نوری است پیش از جنید از دنیا

برفته و بعضی گفته اند پیش از وی وی گفته محبت بنده را صافی
نشود تا از نشتی بر همه عالم نهد و هم وی گفته اول وصال العبد للحق
هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلة لنفسه یعنی اول پیوستن
بنده بحق سبحانه گسستن اوست از خود و اول گسستن بنده از حق پیوستن
اوست بخلق روزی سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی
بر ران خود میزد و این ابیات میخواند ران وی بدریده بود و
خون میرفت و وی آگاه نی • کان لی قلب اعیش به • ضاع منی
فی تقلبه یعنی مرا وقتی دلی بود که زنده گانی من با وی بود و آن وقت
وجدان مطلوب بوده و آن دل از من گم شده در تبدلاتی که دل را
می باشد و این وقت فقدان مطلوب است • رب فاردده علی فقد
ضاق صدری فی تطلبه • یعنی پروردگارا برگردان دل گم شدهٔ مرا که
دل تنگ شده ام در جست و جوی او • واغث مادام لی رمق •
یا غیاث المستغیث به • یعنی بفریاد رس مادام که در من رمقی از حیات
باقیست ای فریاد رسنده آنکه بتو استغاثه کند گویند که روزی
سمنون این دو بیت برخواند • ترید منی اختبار سری • و
قد علمت المراد منی • ولیس لی فی سواک حظ • فکیف ما شئت فامتحنی
یعنی میخواهی که سر و ضمیر مرا امتحان کنی با آنکه دانسته که مرا د

ومطلوب من تویی و مرا از غیر تو حظی نیست بهر وجهی که خواهی
خواه بنعمت وخواه بنقمت امتحان کن م درحال باحتباس بولش
امتحان کردند جزع نمیکرد وصبر می نمود آن شب چند کس از اصحاب
وی در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند واز خدای تعالی
شفا میخواهد چون سمنون آزاد انست که مقصود ازان تادب
بآداب عبودیت است واظهار عجز نه ستر حال ع که صبر هست چه
صبر پیش گرفتن متضمن قوتست ونوع مقابله با حق سبحانه ومناسب
بنده عجز است وترک مقابله بر اظهار تذلل وافتقار از آداب
عبودیت بود م گرد مکتبها می گشت و با کودکان میگفت ادعوا لعمکم
الکذاب ع یعنی دعا کنید عم دروغگوی خود را م شخصی وی را دید
سر در کشیده بعد از ساعتی سر برآورد و زفیری کرد واین بیت
بخواند ۰ ترکت الفواد علیلا یعاد ۰ وشردت نومی فما لی رقاد ۰
ع یعنی بگذاشتی دل را بیمار چنان بیماری که سزاوارست که وی را
پرسش کنند ورماندی خواب مرا واکنون مرا خواب نمی باشد
م ابو احمد قلانسی گفت که ورد سمنون در هر شبانروزی پانصد
رکعت نماز بود وهم وی گفته که مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا
نفقه کرد سمنون گفت یا با احمد ما را استطاعت این نفقه نیست

برخیز

برخیز تا بگوشه باز رویم وبهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین
رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را
پیش خلیفه بتصوف گری معروف ساخته بود وهمواره از مشایخ در
وی شان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند
واعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد خود را
بروی عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن بنزدیک جنید رفت
وگفت سمنون را بگوی تا مرا بزنی کند جنید را ناخوش آمد ازان
وی را زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند
بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت وخلیفه را بروی
متغیر گردانید بفرمود تا وی را بکشند چون سیاف را آوردند خواست
تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن او را تاخیر کردند
شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیاة اوست
دیگر روز او را بخواندند وعذر خواست وانشد ابو فراس لسمنون
المحب ع یعنی بخواند ورزد فی این ابیات سمنون محب را م وکان
فوادی خالیا قبل حبکم ۰ وکان بذکر الخلق یلهو ویمزح ۰ ع یعنی
دل من پیش از محبت شما تهی بود بنا برین بمزاح مشغول می بود وبذکر
خلق خوش حال م فلما دعا قلبی هواک اجابه ۰ فلست اراه عن فنائک

یارح ح پس چون محبت تو دل مرا بخود خواند فی الحال اجابت کرد
وگمان زده شده ام که دل من از در خانهٔ تو دور نخواهد شد م ·
رمیتُ ببینٍ منکَ إن کُنتُ کاذِبًا · وان کنت فی الدنیا بغیرك افرح ·
ح یعنی بفراق تو گرفتار شوم اگر در ان سخن دروغ گوی باشم و
اگر در دنیا بغیر تو شاد کردم م · وان کان شیٔ فی البلاد باسرها ·
اذا غبتَ عن عینی بعینی یَملُحُ · فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل
فلستُ اَرَی قلبی لغیرك یَصلَحُ · ح یعنی اگر چنان بود که در جمیع بلاد
و امکنه در وقت غیبت تو از نظر چیزی بچشم من خوب نماید
پس آن اگر خواهی مرا بنعمت وصال رسان و اگر خواهی بنقمت فراق
لیکن چنین نیست که چیزی بچشم من خوب نماید در زمان
فقد تو و گمان نمی برم که دل من غیر ترا صالح بود پس چون چنین آ(ست)
باید که واقع نشود مگر وصال م زهرون المغربی قدس الله سره
از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت یکدیگر
بمکه رفته اند زهرون در پیش و مظفر پس او و سید زن مظفر
پس ایشان و همه در رمله برفته اند از دنیا رحمهم الله تعالی ابو
عبدالله مغربی گوید که هیچ جوان مردی ندیدم از جوان مردان
چون زهرون شیخ الاسلام گفت که وقتی بتماشا بیرون شده بود

باجمی

باجمعی از درویشان این دو بیت برخواندند · وسنا برقٍ نفی
عنی الکری · لم یزل یلمع بی من ذی طوی · منزل لسلمی به نازلةً ·
طیب الساحةِ معمورُ الفِنا · ح یعنی روشنی برقی از انوار و تجلی
بتافت و ببرد از من خواب غفلت مرا و همیشه این برق میدرخشد
از ذو طوی که آن منزلیست که سلمی در وی فرود آمده و ویرا ساحتی
است نیکو و فنائی معمور م وی بخروشید بانگی چند بزد و لختی
شور کرد و باز گشت گفت من تماشای خود بکردم عروة بن الوثا
رحمة الله تعالی کنیت وابو الاصبع شیخ الاسلام گفته که در کتاب احمد
بن ابی الحواری دیده ام که وی شیخ بوده بمکه و بشام از دنیا برفته
ویرا بخواب دیدم ندانم از حال وی پرسیدند گفت حاسبونا فدققوا
ثم مَنّوا فاعتقوا شمار با من در گرفتند خرد خرد پس منت نهادند و
بیکبار بگذاشتند میمون المغربی قدس الله تعالی روحه هو من اهل
المغرب وکان من السیاحین وهو من قدماء المشایخ وکان یرافق
ابا موسی الدبیلی فی الاسفار وکان صاحب آیات و کرامات مص
هذه النسبة الی دبیل وهی بفتح الدال المهملة وکسر الباء الموحدة وسکون
الیاء آخر الحروف قریة من قری الرملة فیما اظن ان شاء الله کذا ذکر
السمعانی رحمه الله م وی سیاه بوده چون در سماع در آمدی سفید شدی

ویرا گفتند حال تو در سماع میکرد گفت اگر شما نیز ازان آگاه باشید که من آگاهم
حال شما بر شما بگردد وحکی انه کان معه جراب کلما اراد شیئا ادخل یده
واخرجه منه ش حکایت کرده اند که با وی انبانی بود هرگاه که چیزی
خواستی دست خود را دران انبان کردی وآنچه خواستی ازان بیرون
آوردی م سعدون مجنون رحمه الله تعالی عطاء بن سلیمان گوید وقتی
در بصره قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون شده بودند ومن
با ایشان بودم درمیان گورستان آوازی شنیدم باز نگریستم سعدون
مجنون را دیدم در چهار طاقی ازان گورستان نشسته دست بر زانوی
خود میزد وبا خود چیزی میگفت پیش وی رفتم وسلام کردم گفت
وعلیک السلام عطا من کشف عنک الغطا ح یعنی بر تو باد سلام ای
عطا که برداشت از پیش نظر تو پرده وغطا چه عطا صاحب کشف بوده
م پس گفت این چه انبوهی است نفخ فی الصور ام بعثر من فی القبور ح
آیا دمیده شد در صور یا برانگیخته شد اهل قبور م گفتم نه باستسقا
آمده اند که تنگی افتاده گفت تو با ایشان آمده گفتم آری گفت بقلب
سماوی ام بقلب خاوی ح یعنی آیا بدل آمده که مایل است بجانب
علو واجب تعالی یا خاوی وخالی است از میل باو بلکه مایل است بجانب
سفل ممکن م از ایشان بکلام مسجع در سه موضع که مخاطبه کرده بعطا

معلوم

معلوم میشود که وی از ظرفا بوده م پس گفت خواهی که من آب بخواهم
گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن رازی دوشینه من بر تو ح طلب
باران ازاذکر نکرده از جهت دلالت حال بران م باران در ایستاد وگفت ای
عطا تا نزندم رو که تا نزنند نیاید شهد ح یعنی تا درد کلی واقع نشود
ازین طریق روی مگردان ومتقاعد مشو از سلوک طریق م عطاء بن سلیمان
رحمه الله تعالی از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار
بود در آفتاب خفته بود ویرا گفتند چرا با سایه نیایی گفت میخواهم که بسایه
آیم امامی ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود گام برگرفتی علی بن سهل
بن الازهر الاصفهانی قدس الله تعالی روحه از طبقه ثانیه است کنیت او
ابوالحسن است از قدماء مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف
البنا است از اقران جنید بوده ومیان ایشان مکاتبت ورسالت بوده
با ابوتراب نخشبی صحبت داشته وکان له ریاضة عظیمة ربما کان
امتنع عن الاکل والشرب عشرین یوما یبیت فیها قائما نائما بعد ان
کان نشوه نشو ابناء النعمة والمترفین ح یعنی ویرا ریاضت عظیم
بسیار بودی که باز ایستادی از اکل وشرب بیست روز ودر شبهای آن
قایم ونایم بودی بعد از آنکه نشو او چون نشو ابناء نعمت وناز کان بود
م وی گفته کما احلمت قط الا ابولی وشاهدین ح یعنی هرگز مرا احتلام

نیفتاد مکر برین وجه که عورتی را در خواب عقد کردی بحضور ولی
ودو کواه این حالت وی دلالت کند بر بجوهر شریعت در ذات وی
م وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام برآمد باصفهان
آمد بنزدیک علی سهل اصفهانی تا ویرا یاری دهد علی سهل وام ویرا
معلوم کرد که چندست نقد کرده بمکه فرستاد و اورا آگاه نکرد پس
اورا بنواخت وکسل کرد وی میرفت دل از وام پراندیشه چون بمکه
رسید وام را باز داده یافت برآسود شیخ الاسلام گفت دانی که علی سهل
چرا چنان کرد کرا ازبیم عذر خواستن و بار شکر کذرانیدن که هیچ
آزادمرد آنرا برنتابد ح یعنی نخواست که بار شکر وی کشد لیکن بار
اندیشه وام بر عمرو کذاشت پس اکر اظهار کردی تا بار عمرو مرتفع شدی
این نیز طریقی می بود م علی سهل کوید روا نیست پیش ما که این طایفه
را درویش خوانند که ایشان توانکرترین خلق اند شیخ الاسلام
گفت حق سبحانه وتعالی که جامهای نیکو بدینی داران داد فرجامه
بدرویشان داد ح چه از یشان خوب نماید هر جامه را که پوشند م
وطعام پاکیزه بالایشان داد و لذت طعام بدرویشان داد ح چه
طعام باشتهاء صادق وضرورت خورند بخلاف اغنیا و لذت طعام
در وقت اشتها صادق وضرورت می بود م وهم علی گفت اعاذنا الله و

ایاکم

ایاکم وایاس غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار ح یعنی نکاه دارد
خدای تعالی ما را و شما را از وانکریستن بحسن عمل ومغرور شدن
بآن مع فساد اسرار وضمایر از جهة ملکات ردیه و فقدان نسبت جمعیت
م وهم وی گفت التصوف التبری عمن دونه والتخلی عمن سواه ح یعنی
تصوف بیزار شدنست از هر که فرود اوست وتهی شدن از هر چه
غیر اوست م و پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قریب من
الظنون بعید من الحقایق ح یعنی توحید بفهم وتصور نزدیکست
اما از تحقق دورست زیرا که تحقق بتوحید کاهی پیدا کردد که فوت
شد که از غیر تهی کردد واین متعسرست م وانشد لبعضهم ح بخواند
این بیت را که مر بعضی راست م فقلت لاصحابي هي الشمس ضوءها • قریب
لکن فی تناولها بعد ح یعنی گفتم که محبوب ومطلوب حکم آفتاب
دارد درین که روشنی واثر وی نزدیکست اما رسیدن بذات وی
دورست م شیخ الاسلام گفت که علی سهل را گفتند روزی بلی را یاد
داری گفت چون ندارم کویی دی بود وبعضی این سخن را با بوجعفر
محمد بن فاذه که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البناست نسبت
کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف مسطورست ومی تواند بود که
این سخن از هر دو بزرک واقع شده باشد ومی تواند بود که یکی از ناقلان

راسوی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته درین نقص است صوفی را
دی وفردا چه بود آن روز را هنوز شب نیامد صوفی دران روز است
ح چه صوفی باید که از مضیق زمان بیرون آمده باشد وماضی و
مستقبل وحال پیش وی یکی بود م وکان علی بن سهل یقول اترون انی اموت کموت
احدکم انما اموت دعاء واجابت ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا
فی جماعة فقال لبیک ووقع میتا ح یعنی علی سهل میگفت که مرگ من چون
مرگ شما نخواهد بود وآن دعا واجابت خواهد بود که مرا بخوانند و
من جواب گویم وآن همچنان شد که او میگفت روزی درمیان جماعت نشسته
بود پس گفت لبیک وبیفتاد مرده م محمد بن یوسف بن معدان البناء
قدس الله تعالی سره کنیت او ابو عبدالله است گفته اند که وی از سیصد
شیخ کتابت حدیث کرده بود ح یعنی از ایشان حدیث ها شنیده و
نوشته م پس ارادت خلوت وانقطاع بروی غالب شد وبعزیمت مکه
بیرون رفت وبادیه را بقدم بتجرید قطع کرد وگفته اند که وی در
روز بعمل بنایی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی محقری بنفقه خود
صرف کردی وباقی را بر فقرا تصدق نمودی وباوجود کسب وعمل
هر روز یک ختم قرآن بکردی چون نماز خفتن بگذاردی بسوی کوه
رفتی وتا صبح آنجا بودی وبسیاری گفتی خداوندا یا مرا شناسایی

ومعرفت

ومعرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده تا بر سر من فرود آید
که بی آشنایی وشناسایی تو زندگانی نمیخواهم ووی گفته چون بمکه
درآمدم دیدم که پیران ح یعنی پیران طریقت م در مقام ابراهیم
نشسته اند نزدیک بایشان بنشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن
الرحیم بر دل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند
خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی وهنوز
قاری یک آیت ناخوانده من گفتم باسمه قامت السموات والارضون
وباسمه قامت الاشیاء وکفی باسم الله سماعا همه پیران برخواستند ومرا
درمیان خود بنشاندند وگرامی داشتند ح مراد باسم ذات مع الوصف
است چون مفهوم عالم وقادر ومرید الی غیر ذلک وقیام وجود سموات
وارضین وسایر اشیا از ارواح وملایکه وعرش وکرسی وعناصر و
موالید ثلاثه از معدن ونبات وحیوان واحوال آنها مستنده
باسماء حق سبحانه است چه ذات من حیث هی بی نعوت واوصاف مؤثر
نیست چنانکه مبین شده پس چون اسماء حق مستند همه است عظیم
بود وسماع اسم وی کافی بود در تاثیر واحتیاج استماع آیت نبود
م وهم وی گفته که درمکه بسیار دعا میکردم که یا رب دل مرا بجود
آشنایی ده یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست

درخواب دیدم که کوینده می کوید اکر این میخواهی یکماه روزه دار
وباکس سخن مکوی پس بزمزم درای وحاجت خواه چون ماه تمام شد
بزمزم درآمدم ودعا کردم هاتفی از چاه زمزم کفت یا ابن یوسف اختر
من الامرین واحدا ایهما احب الیك العلم مع الغنی والدنیا ام المعرفة
مع القلة والفقر من کفتم المعرفة مع القلة والفقر پس از چاه زمزم آواز آمد
که قد اعطیت قد اعطیت وکویند که جنید قدس سره بفضل وکمال وی قایل
بوده ودر رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته است که
سئل شیخك ابا عبد الله ما الغالب علیك پس علی بن سهل از وی سوال
کرد کفت بنویس بوی که والله غالب علی امره ح یعنی به پرس شیخ خود را
ابا عبد الله که چه حال بر تو غالبست ومتصرف در جواب کفت والله غالب
علی امره یعنی خدای غالب است بر امر وشان خود یعنی حق سبحانه
در من که یکی از شیون مظاهر وقدرت اویم متصرفست وهیچ حال
در من متصرف نیست م محمد بن فاذه رحمة الله تعالی کنیتش ابو جعفر است
از شاکردان محمد یوسف بناست کان مجتهدا قویا فی العبادة
سخیا فی البذل والعطیة هر روز یه ختم قرآن ورد داشت ویرا از
پدر میراث بسیار رسید سالها بر محمد بن یوسف وعیال او نفقه
کرد چنانکه وی ندانست دوستی داشت ویرا فرموده بود که ما یحتاج

ویرا

ویرا میخرید وبمنزل وی می برد وویرا کفته بود که هیچکس را ازان آکاه
مکند چون چند سال برین کذشت محمد بن یوسف دوست ویرا
الحاح تمام کرد که بکوی چه کس است این که کفایت مؤنت عیال من
می کند کفت محمد بن فاذه کفت جزاه الله عنی بافضل الجزاء ح یعنی
جزا دهاد خدای تعالی ویرا از جانب من فاضلتر جزایی م عزیزی
در زمستان بر محمد بن فاذه درآمد اورا دید با یك پیراهن نشسته
کفت یا با جعفر سرما نمی یابی کفت دست خود بیار وبکوی لا اله الا الله
دست خود بزیر پیراهن وی درآوردم وکفتم لا اله الا الله دیدم که
از ذکر می عرق میکرد سهل بن علی المروزی رحمة الله تعالی وی بود که در
سرای عبد الله مبارك شد کفت این کنیزکان مطرب آراسته کرده
چرا بر بام کرده چرا از بام فرو نخوانی ابن المبارك کفت چنین کنم چون
بیرون شد کفت بکوشید وویرا دریابید که هم اکنون میرود
از دنیا انکه او بر بام من دیده حورانند که پذیره وی فرستاده اند
از بهشت که بر بام من هیچ کنیزك نبود ووی دروغ نکوید چون
از سرا بیرون رفت حالی جان بداد سهل علی مروزی را پرسیدند
که از نواختهای الله تعالی که بنده را بآن بنوازد کدام مهتر است کفت فراغت
دل مصطفی کفت صلی الله علیه وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس

الصحة والفراغ ح یعنی دو نعمت است که بسیاری از مردم دران زیان
زده اند که از غنیمت نمی شمرند و سرمایهٔ قرب دنیا زنند بلکه مایهٔ
بعد سازند این دو نعمت صحت و فراغت دل است م و هم سهل علی گوید
الفراغ بلاء من البلایا ح یعنی فراغ از جملهٔ بلاها ست و چون این کلام
که فراغت بلاست با این حدیث منقول که فراغت نعمت است راست
نمی آید بحسب ظاهر شیخ الاسلام توفیق کرده میان این دو سخن
بانکه فراغت نعمت است و بلاست غیر متقی را که باو اسباب بعد نماید
و نعمت است متقی را که سرمایهٔ اسباب قرب سازد م شیخ الاسلام گفت که کسی را
که تقوی بروی غالب نباشد وی را شغل به از فراغت تا از فراغت وی را
بلائی نخیزد اما آنکه متقی بود و صاحب ورع و خداوند دل وی را
فراغت ملکی بود بی بها و فراغت دل خانهٔ صحبت حق است سبحانه و در
ویشی دکان این کار ح یعنی در ناداری این کار توان کرد م ابن جریج
گوید هر که او را طریق عزیمت اورا بر زیادت روی نیست ح یعنی
هر که طالب ترقی است لازم است بروی که عمل بعزیمت کند نه برخصت
م علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی
نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف بنا بود باصفهان
علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیک محمد بن یوسف بنا می

بودم

بودم باصفهان و با وی می نشستم و او در علم جهلا الحوردن فراوان
گفتی از حکایات او می نوشتم و وقتی از نزدیک او بحج شدم چون بازگشتم
ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید بغمی رسیدم
که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصره بنشستم نزدیک
شاگردان سهل تستری و ایشان از وی حکایت می کردند و از سخنان
وی چیزی باز می گفتند وقتی که سخن رفتی که مرا خوش آمدی از
کسی در خواستمی که برای من بنوشتی که من امی بودم روزی بر کنار
آب طهارت میکردم هرچه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و
تباه شد رنجی بمن رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده
بودم آن شب سهل تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک رنجه
شدی که دفترهای تو در آب افتاد گفتم آری ای استاد گفت حق
دوستی آن سخنان و حق الله از خود طلب نکنی و حق دوستان او
گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست ح مراد بحق دوستی آن سخنان
متحقق شدنت بآن سخنان و مراد بحق الله وی را بودن است و از
بایست خود بیرون آمدن و مراد بحق دوستان موافق ساختن خود
با ایشان در احوال و مقصود سهل قدس سره آنست که تحقق باینها طلب
کن که آنچه درین طریق باید تحقق است با آنچه مذکور شد نه تصور

حکایات ایشان چون سهل این سخن گفت وی گفت مرا طاقت تحقق با این نا
نیست م درین سخن بودیم که مصطفی را صلی الله علیه وسلم دیدم که می آمد
با جماعتی از یاران از اصحاب صُفّه من چون آن را بدیدم از شادی پیش
مصطفی صلی الله علیه وسلم دویدم در روی من خندید گفت چرا نکوئی
این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این طایفه و این سخنان عین
حقیقت است بآن می مانست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با اهل
ازان سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم
بخندید از شادی آن بیدار شدم شیخ الاسلام گفت دوستی این کار
این کار است نزدیک است که انکار بر این کار این کار بود که از حقیقت
هیچ چیز مجاز نبود ح یعنی همه حقیقت است اما دوستی خود ظاهر است
واما انکار بواسطه لازم وی زیرا که انکار این کار مستلزم تصور این
کار است و تصور این کار از این کار است م غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم
شد یکی از بزرگان این طایفه شنید گفت یکی از نارسیدگان متصوفه
همت در روی بسته است و نیک نکرده که او منازع این طایفه بوده گاه
گاه اعمال ایشان بوی انجامی می گرفت خدایش شفا دهاد ح یعنی بنا
بر منازعت وی این طایفه در تصحیح اعمال میکوشیدند و اعمال
ایشان بوی انجامی می یافت یعنی از بالغان ایشان همت نگمارند

مکر باذن بنا بر آنکه بلوغ بکمال و صولست بمرتبه بندگی و مقام بندگی
مقتضی انقیاد و عدم تصرفست مکر باذن م این سخن با غلام الخلیل
گفتند از ان توبه کرد و هر چه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند
بنگر که انکار این طایفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته
باشد خود چون بود ح چه انکار وی جهت عبور وی شد بجانب طریق
این طایفه و عبور جهت درخواستن شفاء وی و درخواستن شفا
موجب شفا و شفا موجب توبه م علی بن شعیب السقا قدس الله تعالی سره
از حیره نشابور بود و با ابو حفص صحبت داشته بود گویند که وی
پنجاه و پنج حج گذارده بود همه از نشابور بود احرام بسته و در زیر هر میل
دو رکعت نماز گذارده وی را گفتند این نماز چیست گفت لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ
این منافع منست از حج من باوی ح حق سبحانه در کلام مجید فواید
حج را بیان کرده اند از جمله فواید حضور و دیدن هر کس است
با آنچه مناسب حال وی بود از منافع میگوید آنچه مراست از منافع موعوده
نماز است م وقت اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غایب گشتن
وی از خود سیزده روز در بیان احوال ابو حمزه بغدادی گذشت
شیخ الاسلام گفت که از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن حیرت است
و بنفس اندیشیدن خیانت علی بن موفق البغدادی رحمه الله تعالی

از قدماء مشایخ عراق بود سفر بسیار کرده ذوالنون مصری را دیده
بود شیخ الاسلام گفته که ویرا هفتاد و چهار حج آرند و قتی حج کرده بود
با خود میگفت بتاسف که می شوم و می آیم نه دل و نه وقت من خود در حرام
آن شب حق تعالی را بخواب دید که ویرا گفت ای پسر موفق تو بخانه خویش
خوانی کسی را که بخواهی اگر من ترا نخواستی نخواندی و نیاوردی
وی گفت که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم
فرود آر و اگر بامید بهشت می پرستم هرگزم در آنجا جای مده و فرود
میار و اگر بمهر می پرستم یکدیدار بنمای و پس از آن هرچه خواهی کن
ابواحمد القلانسی قدس الله تعالی سره وی از قدماء مشایخ است نام
وی مصعب بن احمد البغدادی است گویند که اصل وی از مرو است
از اقران جنید و رویم و فی التاریخ حج ابواحمد القلانسی سنة تسعین
ومائتین ومات بمکة بعد انصراف الحاج بقلیل ابواحمد قلانسی
گفته که روزی در میان قومی بودم گفتم که ازار من در میان سخن
از من ببرید تد که تو گفتی آن من شیخ الاسلام گفت نه ادبست
در میان صوفیان که گوید ازار من یا نعلین من از آداب ایشانست
که خود را در میان یاران چیزی ملک نبینند مگر بضرورت ظاهر
شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید که نعلین من ازار من باید

که دروی

که دروی شکری یعنی که ایشان را ملک نباشد چون ابواحمد قلانسی بیمار
شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدری
بودی مرگ من بین المنزلین بودی ح یعنی در موضع بودی که محل
اقامت نبودی چون میان راهی م ضرورتی واقع شد ویرا در محفه
بیرون آوردند که بجای دیگر برند در راه بمرد ابوالغریب الاصفهانی
رحمه الله تعالی از محققان بود صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع
رسیده بود او را حلولی خواندند ح یعنی بعدم اصلی خود باز گشته
بود و جز وجود حق منظور وی نبود م شیخ ابوعبدالله خفیف او را
دوست داشتی و با او مزاح کردی وقتی در شیراز از زندگانی خود
نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت از بهر خدای مرا
بشما یک حاجتست روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون
مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند
که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیک تو هیچ
قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا می میرم دانستم
که مرا بنزدیک وی هیچ قدری نیست عن قریب در وی آثار صحت
پدید آمد و برخواست و بطرسوس شد و آنجا رفت یکی از این
طایفه گوید که بر ابوالغریب در آمدم در طرسوس و هر دو ران وی

اماس کرده بود واز سرون وی تا زانو بنکافته بود وریم وخون بیا
میرفت وحالتی عجب داشت یکی ازوی پرسید که چونی کفت چنین که
می بینی اما هنوز نکفته ام که مستنی الضر یعنی چنانچه ایوب علیه السلام
در زمان ابتلاء خود کفت مستنی الضر یعنی بسود مرا ضرر ابو عبد الله
القلانسی قدس الله تعالی روحه وی از کرام قوم وبزرکان این طایفه است
وی کفت که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی بر
خاست وطوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا وتضرع درآمدند
ونذرها کردند مرا کفتند تو نیز نذری بکن کفتم من از دنیا
مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند کفتم با خدای تعالی نذر
کردم که اکر از آنچه درآنم خلاص یابم هرکز کوشت فیل نخورم کفتند
این چه نذر است که میکنی هرکز کسی کوشت فیل خورده است کفتم
همچنین در خاطر من افتاد وخدای تعالی بر زبان من کذرانید
ناکاه کشتی بشکست ومن با جماعتی باکنار افتادم وچند روز
کذشت که هیچ نخوردیم درمیان انکه نشسته بودیم ناکاه فیل بچه پیدا
شد ویرا بکرفتند وبکشتند واز کوشت وی بخوردند وبر من
عرض کردند کفتم من نذر کرده ام که کوشت فیل نخورم الحاح
کردند که مقام اضطرارست ونقض عهد رخصتست من فرمان

بنبردم

نبردم واز عهد خود برنکشتم چون چیزی بخوردند ودر خواب
شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد
وبوی میکشید تا باستخوانهای بچه خود رسید آنرا بوی کرد وآن
مردمان را بوی کردن کرفت از هر کدام که آن بوی می یافت ویرا
در زیر دست وپای می مالید ومی کشت تا همه را بکشت پس بسوی
من آمد ومرا بوی کرد تا دیری واز من هیچ بوی نیافت پشت
بجانب من کرد وبخرطوم خود بمن اشارت کرد که سوار شو من در
نیافتم پای خود را بالای داشت دانستم که میخواهد که سوار
شوم سوار شدم پس اشارت کرد که راست بنشین راست به
نشستم در رفتن ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب بموضعی
که زراعت وسیاهی می نمود واشارت کرد که فرود آی فرود آمدم
بازکشت بشتاب تر از بیشتر چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند
ومرا بخانه خود بردند وترجمان ایشان حال من پرسید قصه را
باز کفتم مرا کفتند که میدانی که از آنجا که ترا آورده است تا اینجا چند
راهست کفتم نه کفتند هشت روزه راهست که ترا پیل بیک شب
آورده است ابو عبد الله بن الجلاء قدس الله تعالی روحه از طبقه
ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الجلاء است وکفته اند که محمد بن

یحیی واحمد درستراست بغدادی الاصل است اما برمله دمشق
بوده از اجله مشایخ شام است شاگرد ابوتراب نخشبی وذوالنون
مصری است وازان پدر خود یحیی الجلا وبا ابوعبدالله بسری
بوده در صحبت وسفر استاد دُقّی بوده عالم بوده وصاحب ورع
ح بضم دال وکسر قاف مشدد ویا م وقتی ابوالخیر تیناتی ابوعبدالله
جلا را دید که در هوا میرفت در میغ ح یعنی در ابر توان که در
بالای ابر بوده باشد وتوان که در نشیب ابر نزدیک بوی م ابوالخیر
اورا آواز داد که بشناختم جواب داد که نشناختی شیخ الاسلام
گفت ابوالخیر شناخت شخص ورا میگفت وابوعبدالله شناخت مقام
وشرف را شیخ الاسلام گفت ابوبکر واسطی با جلالت خود گفته که من
مردی ونیم را دیده ام آن مرد تمام ابوامیه الماحوری است وآن
نیم مرد ابوعبدالله الجلا واسطی را گفتند چون اورا مرد تمام گفتی
واین را نیم مرد گفت ابوامیه ماحوری از دست هیچ مخلوقی چیزی
نخورده کان یاکل مالیس للمخلوقین فیه صنع ح خوردنی وی از جنس
مصنوعات خلق نبوده مثل گیاه م واین جلا از مال مردی میخورد
که اورا علی بن عبدالله القطان گفتندی ابوبکر واسطی را گفتی بپسندیدی
نه از خواری خلق نزدیک او واز عزیزی توحید در علم او ح یعنی توحید

غالب

غالب بود وی را او در توحید کسی را برابر خود نمی دانست م ابوعبدالله
جلا را پرسیدند از محبت گفت مالی وللمحبة وانا ارید ان اتعلم
التوبة ح گفت چه کار است مرا با محبت که محبت از من بعید است من
میخواهم که بیاموزم توبه را که اول مقامات است این کلام از وی از کسر
نفس است م وی را پرسیدند که متی یستحق الفقیر اسم الفقر گفت اذا لم
یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرًا وباطنًا ح یعنی کدام وقت فقیر استحقاق
اسم فقر پیدا کند گفت وقتی که نفس وی را خواهش نماند نه بحسب
ظاهر ونه بحسب باطن وتوان که مراد بخواهش ظاهری نفس خواهش
باشد وبخواهش باطنی استعداد خواهش همچنین فقیر را احتیاج
بطریق طلب از وی مسلوب بود پس در حق وی صادق آید که لایحتاج
الی الله چنانچه بعضی اکابر قدس الله اسرارهم الفقیر لایحتاج الی الله
را باین معنی داشته اند م شیخ الاسلام گفت سیصد تن با ابوتراب
نخشبی در بادیه شدند بار کوه ها دو تن با او بماندند ابوعبدالله
جلا وابوعبیدالله بسری **ابوعبدالله خاقان الصوفی رحمه الله تعالی**
وی از کبار صوفیه بغداد است شیخ جعفر حذا گفته است که وی صاحب
کرامات بوده واز ابن قصاب رازی نقل کرده است که گفت پدر من
در بازار بغداد دکانی داشت من بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصی

بگذشت مرا گمان آن شد که وی از فقراء بغداد است ومن هنوز
بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد برخواستم
وبروی سلام کفتم وبا من یکدینار بود بوی دادم از ابستد وروان
بگذشت وبا من چندان التفات نکرد باخود کفتم که این دینار را ضایع
کردم درعقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دید
که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی از ایشان داد و
خود در نماز ایستاد آنکس که دینار را کرفته بود بیرون رفت ومن
درعقب وی رفتم تا طعام خرید وپیش یاران آورد وباهم
بخوردند وآنشخص هم چنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند
روی با ایشان کرد وکفت هیچ میدانید که مرا چه از موافقت
شما باز داشت کفتند نی ای استاد کفت جوانی آن دینار را بمن داد
من تا این زمان از خدای تعالی درمیخواستم که ویرا از بندگی دنیا
آزاد کرداند وآزاد کردانید ابن قصاب کوید که من میخواست پیش
وی بنشستم وکفتم راست میکویی ای استاد ح چه از خود اثر دعا
که کسستگی است از دنیا باز یافتم م ووی شیخ خاقان صوفی بود توفی
سنه تسع وتسعین ومائتین م ابو عبدالله البسری قدس الله تعالی سره
ح بسری منسوب ببصره است وابدال صاد بسین از تغیرات نسبت است

نام وی

م نام وی محمد بن حسان است از قدماء مشایخ است وبا ابوتراب نخشبی
صحبت داشته قال ابن الجلاء رحمه الله لقیت ستمائة شیخ ما رایت منهم
مثل اربعة ذوالنون المصری وابوتراب النخشبی وابوعبدالله البسری
وابوالعباس بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم ح یعنی ابن جلاء کفت که
ششصد شیخ را دیدم ومثل چهار نفر را ندیدم ذوالنون مصری
وابوتراب نخشبی وابوعبدالله بسری وابوالعباس عطا رحمهم الله
تعالی م یکی از اصحاب ابو عبید بسری کفته که وی بکاری مشغول بود
تا وقتیکه سه روز مانده بود دو کس ازین طایفه آمدند که یا ابا
عبید بچه میروی کفت بی پس روی بمن کرد وکفت شیخ تو
وبآن خود را خواست قادر تر است از ایشان بر آنچه میکویند
یعنی طی ارض میکویند که چون رمضان شدی ابو عبید بخانه در
آمدی واهل بیت را کفتی که در خانه را بر وی برآورندی
وسوراخی بگذاشتی وهر شبی نانی از آنجا بینداختی چون روز
عید آمدی در خانه باز کردندی آن سی نان در زاویه خانه
نهاده بودی نه هیچ خورده وآشامیده ونه خواب کرده وسی
شبانروز بر یک طهارت نماز کذارده کویند که ابو عبدالله بغزا
رفت بر اسب کره سوار در اثنای آن اسب کره بیفتاد وبمرد و

گفت خداوندا این اسب کره را عاریت بمن ده چندانکه بپیری
برسم اسب کره از زمین برخواست زنده چون از غزا فارغ شد
وبپیری رسید پسر خود را گفت زین اسب کره را بردار پسر وی
گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که وی عاریت است چون
زین از وی گرفته بیفتاد مرده و وی گفته النعم طرد من رضی بالنعم
فقد رضی بالطرد والبلاء قربة من ساءه البلاء فقد احب ترك
القربة والتقرب الی الله تعالی ح یعنی نعمت سبب طرد و دوریست و
مطرودیست از درگاه الهی گاهی که صاحب نعمت بنعمت آرام
گیرد و بنعمت از منعم باز ماند و غافل شود از وی درین هنگام
رضا بنعمت رضا بطرد و دوری بود و بلا موجب قربیت گاهی که صاحب
بلا از فرستندهٔ بلا باز نماند و طریق صبر با رضا پیش برد چون
صاحب بلا این طریق را سلوک ننماید و بلا را بد دارد وی
کاره قربة و تقرب بود و محب ترك قربة و تقرب بجناب الهی باشد
م وگویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جایی نشسته بود سواری
بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش میدوید خشم
آلود چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعتقنی
وارحنی منه ح خداوندا آزاد گردان مرا و راحت ده مرا از وی م

م پس روی با بو عبید کرد وگفت ای شیخ مرا دعا مکن ابو عبید گفت
اللهم اعتقه من النار ومن الرق فی الحال مرکوب آن سوار را بینداخت
التفات بآن غلام کرد وگفت ترا آزاد کردم خالصة لوجه الله غلام غاشیه
را پیش وی انداخت وگفت ای خواجه مرا هم آزاد نکردی که اینجماعت آزاد
کردند واشارت با بو عبید و اصحاب وی کرد و با ایشان می بود تا
از دنیا برفت روزی پسر وی بوی آمد که سبوی چند روغن داشتم
که سرمایهٔ من بود بیرون می آوردم بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من
ضایع شد گفت ای فرزند سرمایهٔ خود آن ساز که سرمایهٔ پدر
تست والله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی
م ابو عبد الله السجزی رحمة الله تعالی ح سجزی بکسر سین مهمله
وسکون جیم وکسر را م از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ
خراسانست و جوانمردان ایشان با ابو حفص صحبت داشته و بادیه
بریده بارها بر توکل وی گفته علامة الاولیاء ثلاثة تواضع عن رفعة
وزهد عن قدرة وانصاف عن قوة ح یعنی در دل سه نشان باید
فروتنی با خلق و با وجود علو مرتبه و ترک دنیا با وجود قدرت بر آن
وانصاف دادن با وجود قوت م وهم وی گفته هر واعظی که توانگران
مجلس وی نه درویش برخیزد و درویش نه توانگر وی نه واعظ است

وهم وی کفت سودمندترین چیز مریدان را صحبت صالحان است و
اقتدا بایشان در افعال واخلاق وزیارت کردن قبرهای دوستان
خدای تعالی وقیام بخدمت یاران وفقیران ویرا پرسیدند که چرا برسم
صوفیان مرقع نمی پوشی کفت از نفاق باشد که لباس فتیان وجوانمردان
بپوشم ودر بارهای فتوت در نیایم پس کفتند ویرا که فتوت چیست
کفت خلق را معذور داشتن در آنچه برایشان میرود وتقصیر خود دیدن
وشفقت بر همه خلق چه نیکوکار وچه بدکار وکمال فتوت آنست
که ترا خلق از حق مشغول نکرداند شخصی ویرا کفت یکدینار زر سرخ
دارم میخواهم بتو بدهم مصلحت چون می بینی کفت اکر بدهی ترا بهتر
واکر ندهی مرا بهتر ح از جهت تخلص از بار منت وحساب آخرت واز
شغل خاطر بآن وصرف وی م یکی ازین طایفه می کوید که با ابو عبد
الله السجزی از طرابلس همراه شدم چند شبانروز رفتیم که هیچ نه
خوردیم پارهٔ کدوی تر دیدم براه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ
بجانب من نکریست دانستم که ازان کراهت داشت بینداختم بعد
ازان پنج دینار فتوح رسید بدهی رسیدیم کفتم شاید طعامی
بخرد برکذشت ونخرید بعد ازان کفت شاید که کویی پیاده میرویم
کرسنه وچیزی نخرید اینک بر سر راه دهیست نزدیک آنجا مردیست

صاحب

صاحب عیال چون بآن ده در آییم بخدمت ما شغل خواهد کرفت
آن پنج دینار را بوی ده تا بر ما وعیال خود نفقه کند چون بآن ده رسیدیم
آنرا بوی دادیم ونفقه کرد چون بیرون آمدیم کفت تو کجا میروی
کفتم با تو همراهی میکنم کفت من با تو همراهی نمیکنم خیانت میکنی در بارهٔ
کدوی تر ومصاحبت میکنی بآن در نیامد که با او مصاحب باشم ح
چه حق صحبت آنست که آنچه یافت بمشورت برداشتی وتنها میل به
خوردن آن نکردی م ابو عبد الله الحصری قدس سره از اهل بصره است
از مشایخ قدیم شاکرد فتح موصلی است یقول سمعت الفتح الموصلی یقول
صاحبت ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند
فراقی ایاهم فقالوا ایاک ومعاشرة الاحداث ح میکوید شنیدم
از فتح موصلی که وی میکفت مصاحبت کردم سی شیخ را که ایشان را از ابدال
میشمردند همه وصیت کردند مرا در وقتی که از ایشان جدا می شدم که ایاک
ومعاشرة الاحداث یعنی بپرهیز خود را از زندکانی با جوانان یعنی
برهنه رویان م جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی از علماء مشایخ ایشوم است
ذکر ابو عبد الله الحصری انه سمعت یقول منذ ثلثین سنة اطلب من
یقول الله فی تحقیق هذا الاسم فلم اجد یعنی ابو عبد الله حصری از وی
شنیده که میکفته است که سی سال است که می طلبم کسی را که بکوید الله د ر

تحقیق این اسم پی نمی‌یابیم انگر ام علی بن بندار بن الحسین الصوفی قدس
از طبقه خامسه است کنیت وابو الحسن است از بزرگان متاخرین مشایخ
نشابور است روزی مند بوده از دیدار مشایخ و مرزوق انصحبت
ایشان در نشابور با ابو عثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بود
و در سمرقند با محمد فضل بلخی در بلخ با محمد حامد و در جوزجانان با علی
جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم
و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلاء
و ابو عمرو دمشقی و در مصر با ابو بکر مصری و ابو بکر رقاق و ابو علی رودباری
مشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در حدیث
در سنه تسع وخمسین وثلثمائه برفت از دنیا و قتی علی بندار با شیخ
ابو عبد الله خفیف بتنگی بلی رسیدند شیخ ابو عبد الله ویرا گفت
پیش رو ای ابو الحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبد الله خفیف
گفت که تو جنید را دیده و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت همینه نسبت
این طایفه دیدار پیرانست و صحبت ایشان علی بندار گفته دار
استست علی البلوی بلا بلوی محال یعنی خانه که بنیاد وی بلاست
و محنت محال است بودن وی بی بلا مراد از دنیاست م وهم وی
گفته یطلب الحق بالهوینا وانما وجود الحق بطرح الدارین ح یعنی حق را

باسانک

بآسانک نتوان طلبید لیکن یافت حق با نداختن هر دو دار است یعنی
دار دنیا و آخرت یا دار وجود عینی و وجود علمی با این که هر دو دار را از
نظر بصیرت بردار ندم وهم وی گفته دور باش از مخالفت خلق ح در غیر
محرمات م هر که خدای تعالی ببندگی وی راضیست ببرادری وی
راضی باش وهم وی گفته که دور باش از مشغولی بخلق اسودی نمانده آت
وهم وی گفت که بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلاء در آمدم
گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که
بمن نیامدی گفتم با ابن جوصا بودم بحدیث نوشتن گفت شغلک
الفضل عن الفرض گفت فضیلت یعنی بفضایل و بنوافل ترا از فریضه مشغول
داشت شیخ الاسلام گفته دیدار پیران از فرایض این قوم است که از
دیدار پیران آن یابند که هیچ جای نیابند مرضت فلم تعدنی الحدیث
ح یعنی حق را یابند چه حق سبحانه مر بعضی دوستان را بجود اضافت
کرده و عتاب کرد بموسی علیه السلام که مرضت فلم تعدنی یعنی بیمار
شدم و عیادت نکردی مرا و سر این که بدیدار پیران ویرا توان یافت
نه بغیر آنست که ایشان مظهر اسم جامع اند نه سایر مظاهر م وهم
شیخ الاسلام گفته الهی این چیست که با دوستان خود کردی هر که ایشان
را جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشانرا نشناخت وانشدنا الفقه

که امروز روز مشغولی بخلق

ح بخواند شیخ الاسلام بما این بیت خود را م صیرتني مرآة من یبغیك ·
من یرني یرك · وتریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون ح یعنی کرد اند ی
مرآینه انکسی است که ترا میطلبد پس چون مرا بیند ترا بیند ومفید
این معنیاست آیت وتریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون یعنی
چون طایفه دوستی از دوستان ترا بیند تو می بینی ایشان را که در آن
ناظر جناب تواند لیکن ایشان نمی بینند و نمی دانند که ناظر
جناب تواند یعنی ایشان را علم هست لیکن علم بعلم نیست بیان
آیت برین وجه مبنی بر مسئله توحید ست م سخن جوانمردان با
جوانمرد دانست جوانمرد باید تا جوانمرد بیند هر که جوان مرد را دید نه
او را دید که حق را دید از آنکه او نه اوست فقد نبرید ح یعنی با خود رسید
م حق گاه گاهی در می از دست رهی بر باید و خویشتن را ببهانه رهی
بدید قوم نماید تا دیده ها بدیدن او بیاساید آنکه حقیقت برو
ز رهی باز آید وگر رهی هرگز باری نیاید هم شاید از آنکه فتنه
رهی هم از رهی می زاید هر چه از بهانه می کاهد از حقیقت می
افزاید چون بهانه بتمامی برخاست حقیقت فرود آید آدمی باین کار
کست که این کار بنایت آدمیست یکی را دیده بر بهانه آمد و یکی را
بر حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت ح حاصل آنکه حق سبحانه

کاهی

کاهی رهی یعنی بنده را از گرفتاری که وی راست خلاصی دهد و
در مرآة وی بروی ظاهر گردد و در این هنگام ببهانه این مظهر خود را
بمردم نماید پس بعضی ازین بندگان را در عین جمع مستهلك سازد
و بطور طبیعت مردود نسازد چنانچه مجاذیب را و بعضی را بر صورت
طبیعت بر گرداند و این تفاوت هم از رهی پیدا شود یعنی عین ثابته و
ماهیت وی تقاضای تفاوت کند و اشارت باینست آنکه گفت فتنه
رهی هم از رهی خیزد م علی بندار پسری داشت محمد نام نجیب بن نجیب
عزیز بود و عارف بن عارف نادر ح یعنی بزرگوار پسر بزرگوار و عارف
پسر عارف کم بود چه غالب آنست که کامل را فرزندی ناقص باشد
بعضی اکابر الولد سر ابیه را باین معنی حمل کرده اند که ظاهر میشود
از فرزند آنچه در پدر مخفی بوده از کمال گاهی که ناقص بود و نقصان
گاهی که کامل باشد چه انسان را استعداد کمال و نقصان هست پس
اگر کمال قوت گرفت جانب نقصان مستور ماند و اگر نقصان قوت گرفت
جانب کمال مستور و پوشیده ماند م شیخ الاسلام گفت که بخط محمد
بن علی بن بندار دیدم در کتابی که واسطی گفت هر چه این طایفه دارند
ازین کار علم و سخن آن همه ازین دو آیت از قران بیابند یکی أَنْزَلَ
مِنَ السَّمَاءِ مَاءً و دیگری وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ ح زیرا که سخن این طایفه

از فاعل است یا قابل یا از فیض سما اشارتست بعلو مرتبهٔ اسما که فاعل
است و با اشارت بفیض وجود و بلد طیب اشارت بزمین استعداد
ممکنات م شیخ الاسلام گفته که باین آیت بشناختم ویرا ح یعنی مرتبهٔ
واسطی را ازین سخن دانستم م محمد بن الفضل البلخی قدس الله تعالی سره
از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله است بلخی الاصل است متعصبان
ویرا از بلخ بیرون کردند بی گناه بسبب مذهب وی روی بشهر
کرد و بر ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس از وی از بلخ هیچ
صوفی نخاست بسمرقند رفت ویرا آنجا قاضی ساختند از آنجا عزیمت
حج کرد بنشابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت
الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر ح الله اکبر خدای بزرگ
ترست از آنکه بزرگی را بوی نسبت دهند چه بزرگی وی فوق آن بزرگیست
که ما اندیشه کنیم و لذکر الله اکبر یعنی یاد کرد خدای بزرگتر است از
هر یاد کردی زیرا که علو ذکر بعلو مذکور است و رضوان من الله اکبر
یعنی اندک خشنودی از خدای بزرگتر و با قیمت ترست نزدیک
محب از جمیع مراتب بهشت چه محب را مقصود رضای محبوبست
م و از کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا برفت از دنیا
در سنهٔ تسع عشر و ثلثمائه ابو عثمان حیری بوی نوشت که علامت

شقاوت چیست گفت سه چیز است آنکه علم دهند و توفیق عمل ندهند
و توفیق عمل دهند و از اخلاص در آن محروم گردانند و دولت صحبت
دوستان خدای تعالی دریابند و وظیفهٔ اکرام و احترام بجای
نیاورند و ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد
مردانست ح سمسار کسی را گویند که قیمت چیزها داند م شیخ الاسلام
گفت ابو بکر واسطی گوید و خود هیچکس چون وی نگوید وی سخن خود
گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از آن اینست که گفت محمد بن
الفضل گفت آن چیز که ببود وی همه نیکوییها نیکو شود و بنبود وی
همه زشتها زشت شود آن استقامتست شیخ الاسلام گفت سخت
نیکو گفت فاستقم کما امرت یکی مصطفی را صلی الله علیه و سلم گفت مرا
وصیتی کن گفت قل آمنت بالله ثم استقم بگو که یکی و بران بپای ح
مراد باستقامت استادنست بر حق و تجاوز ناکردن بغیر و این را جمع
با اخلاص است چه اخلاص آنست که در عمل ناظر بحق باشد و از غیر
معرض و حسن اعمال با اخلاص است و قبح اعمال بعدم اخلاص م
محمد فضل گوید عجب میمانم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند
تا برسد بخانهٔ وی و آنجا آثار انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا را
قطع نمیکند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند و هم وی گوید

که چون مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند آن نشان ادبار و
نکونساری اوست وهم وی گوید اعرف الناس بالله اشدهم مجا
هدة فی اوامره واتبعهم لسنة نبیه یعنی بزرکترین اهل معرفت مجتهد
ترین ایشان باشد در اداء شریعت وراغب‌ترین ایشان در حفظ
سنت وهرکه بحق نزدیکتر بود بر امتثال امرش حریص‌تر بود وهرکه دور
تر از متابعت رسول وی صلی الله علیه وسلم معرض‌تر و ویرا از زهد
پرسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا نگریستن وباعراض از وی
عزیز وگرامی زیستن **محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی سره**
از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو عبدالله است از کبار مشایخ است با ابو تراب
نخشبی واحمد خضرویه وابن جلا صحبت داشته وحدیث بسیار
داشت و ویرا تصانیف بسیار است وکرامات ظاهر اندر بیان
هر کتاب چون ختم الولایة وکتاب النهج ونوادر الاصول وجز این کتابها
دیگر کرده است ودر علوم ظاهر هم ویرا کتابهاست وتفسیر ابتدا کرده
بود اما عمر وی با تمام آن وفا نکرده و وی صحبت دار خضرست علیه السلام
ابوبکر وراق که مریدی وی بود روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام
بنزدیک وی آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب
کشف المحجوب گوید که وی سخت معظم است بنزدیک من چنانک همگی

دلم شکار اوست وشیخ من گفتی محمد در یتیم است که در عالم همتا
ندارد و وی گفته است ما صنفت حرفا من تدبیر ولا لینسب الی شیء
منه ولکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به ح یعنی تصنیف نکردم
حرفی را از وی تدبیر ونه از آن جهت که تصنیفی را بمن نسبت دهند ولیکن
چون وقت بر من تنگ شدی وکوفت یافتمی از مشغولی خود را بر
تصنیف مشغول ساختمی وبآن تسلی جستمی م وهم وی گفته است من
جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل یعنی هرکه
خود را نشناسد او را چون شناسد وهم وی گفت حقیقت دوستی
الله تعالی دوام انس است بیاد او وسئل عن صفة الذات والفعل
فقال کل ما یحتمل الزیادة والنقصان فهو من صفات الفعل وکل ما لا یقع
علیه الزیادة والنقصان فهو من صفات الذات ح یعنی ویرا پرسیدند
که فرق میان صفت ذاتی وصفت فعلی چیست جواب گفت هرچه قابل
تغیرست صفت فعلی است چون ایجاد وهرچه قابل تغیر نیست وهمیشه
بر یک حال است صفت ذاتی است چون علم وقدرت م وسئل عن
الایثار فقال اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک ح یعنی ویرا از ایثار
پرسیدند گفت اختیار حظ غیرست بر حظ خود م وقال فی الیقین
الیقین استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله وامره ح یعنی

در تعریف یقین گفته که علامت یقین قرار گرفتن دل است بر حق سبحانه
و بر گفتار و فرمان وی و از اندیشه و فرمان وی بیرون نا آمدن م
وقال في الشكر تعلق القلب بالمنعم ح یعنی در تعریف شکر گفته که شکر
نعمت پیوند دل است بمنعم و پیوند دل بمنعم مستلزم فرمان برداری وی
م حضرت خواجه بهاء الحق والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله
تعالی سره در وقتی که از مبادی احوال و سلوک خود حکایت میکرده اند
و اثر توجهات خود را بارواح طیبه مشایخ کبار در بیان می آورده می
گفته اند که هرگاه توجه بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علی
حکیم ترمذی نموده شدی اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی
و هر چند دران توجه سیر افتادی هیچ اثری و گرد و صفتی مطالعه
نیفتادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند
و بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان مند گشته
اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا از اهل محبت یا اهل توحید
و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی
گفته اند بی نشان اشارت بکشف ذاتیست که مقامی بس بلند
و درجهٔ بس شریف است و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است
علی بن بکار قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو الحسن است از متقدمان

مشایخ است

مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت داشته سکن المصیصة مرابطا
ح یعنی ساکن شد در مصیصه که دربند ست درحالی که مرابط بود
یعنی اسب نگاه میداشت برای غزا م می گویند که چون شب در
آمدی و کنیزک جامهٔ خواب وی بینداختی آن زاید ست بیسودی
و گفتی والله که تو بسیار خوشی والله که امشب بر تو نخواهم خسبید
پس نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن بگذاردی یکی از ابن طاهر
گوید که پیش علی بکار در آمدم وی برای اسب خود جو پاک میکرد
گفتم ای ابو الحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی
غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد و بگریختند و من هم
با ایشان بگریختم اسب من سستی کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون
اسب من با من گفت انا لله و انا الیه راجعون آن وقتست
که مرا بفلان کنیزک میگذاری که تعهد حال من کند گفتم ضامن
شدم که من بعد بآن قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم و از وی
آورده اند که با یکی از اصحاب بصحرا بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند
و از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی هر چند انتظار برد وی
نیامد و در عقب وی برفت دید که مربع نشسته و سبعی سر بر کنار
وی نهاده و در خواب شده و از وی مگس می راند صاحب وی

گفت چند نشینی گفت این سبع سر در کنار من نهاده ودر خواب شد
منتظرم تا بیدار شود وبتو برسم ابو عبدالله عباداني رحمه الله تعالی
ح عبادان بفتح عین مهمله وباء موحده ودال مهمله آخر معموره ایست
از جزایر عرب م از شاگردان خاص سهل عبدالله تستری است وي
گفت روزگاري از شبلی سخنان بمن میرسید ومرا آرزو بود
که وی را ببینم پدر پیر وضعیف داشتم با ودرمانده بودم نمی
توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخواستم وببغداد آمدم
چون بنزدیک وي رسیدم قومی دیدم از درویشان که از پیش وي
بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند بچه آمده گفتم آمده ام
که شبلی را ببینم بوی راه هست گفتند هست اما زنهار که دعو
ی بر وی نبري گفتم نبرم چون بنزدیک وی درآمدم وآن روز
آدینه بود روز صلوت وشور روی بود گفتم سلام علیکم گفت
وعلیک السلام أَيْشٍ أَنْتَ أَبَادَكَ اللهُ ح یعنی کدام چیزی تو هلاک
کرداناد خدا تعالی ترا مراد هلاک طبیعی نیست بلکه مراد عرفیست که خلاص
از خود وبانیت خود م وعادت وی آن بود که چنین گفتی گفتم من
آن نقطه ام که در زیر باست ح مراد بباء وجود عامست ومراد بوجود
امریست که بجود ظاهر است وظهور اشیا باوست ومراد بعموم وی

انبساط

انبساط وي است وتوجه بظهور اشیا نمودن ومراد بنقطه تعین
وخصوصیتی است که وجود عام را پیدا شود پس حاصل کلام این
شود که من خصوصیتی ام که لاحق شده ام وجود عام را الحق که کیفیت
آن مجهول است م وي گفت مقام خود معلوم کن که خود کجایی من گفتم
اگر بگویم هم نپذیرد از وی بگریختم وبارۀ دور تر شدم که وی را سیر
ببینم وبروم ناگاه درویشی درآمد وگفت سلام علیك شبلی گفت
وعلیک السلام أَيْشٍ أَنْتَ ابادك الله آن درویش گفت محال گفت درچه
گفت فی حال او وا آن خوش آمد بخندید من این فایده از وی گرفتم
ورفتم ح یعنی دیدن وی ونوع استفاده وي ش در کیمیای سعادت
آورده که یکی در پیش شبلی آمد گفت ما انت توجه گفت من آن نقطه ام
که در زیر با زده باشند یعنی از آن فروتر چیزی نباشد گفت خدای تعالی
ترا از پیش تو برگیرد که خویشتن را بجای چیزی بنهادي ابو عبدالله
الحضرمی رحمه الله تعالی مرتعش گوید که ابو عبدالله حضرمي را از تصوف
سوال کردم وبیست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت
گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ ح سایل از سوال از تصوف
کرد ومجیب جواب گفت که متصوفه مردانی اند که راست سازند آن
عهدی را که با خدای بسته اند که غیر وي را رب ومطاع ندارند

م گفتم صفت ایشان چونست گفت لَا یَرْتَدُّ اِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ وَاَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ
ح یعنی صفت متصوفه اینست که نظری ایشان بخود نیفتد بلکه نظری
ایشان منحصر باشد در حق سبحانه ودلهای ایشان خالی باشد از اندیشه
غیر م گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ
مُقْتَدِرٍ ح یعنی جای ایشان موضع راستانست نزدیك پادشاهی که
بینك توانا ست م گفتم زیادت کن ح فایده را م گفت اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ
وَالْفُؤَادَ کُلُّ اُولٰئِكَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ح یعنی قوت سامعه وباصره و
عاقله بلکه جمیع قوی مدرکه وغیر مدرکه راخواهند پرسید از کردار ایشان
پس می باید که قوی را کار فرموده نشود مگر در آنچه صاحب شریعت
فرموده ابوعبدالله السالمی قدس الله تعالی روحه نام وی احمد بن
سالم البصری است بصره بوده شاگرد سهل تستری سی سال با وی
می بوده وطریقت از وی گرفت شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله سالمی
گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز می دید ویرا مهجور کردند بدین
سبب ح بنا بر آنکه ابوعبدالله خفیف گفت که از کلام وی قول بقدم عالم
لازم آید زیرا که دیدن موقوفست بر وجود خارجی آن پس اگر دیدن
اشیا ازلی وقدیم بود لازم آید که اشیا بحسب وجود خارجی قدیم
باشد م شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که این قدم دهر بود شیخ الاسلام

گفته که ابوعبدالله خفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار
علم را گفته باشد ح شیخ الاسلام توجیه میکند عبارت ابوعبدالله سالمی
را بر وجهی که اعتراض نیاید میگوید که توان که مراد بدیدار علم بود
وعلم بچیزی موقوف بوجود خارجی آن چیز نیست ووجه تعبیر از علم بدیدار اینست
که علم وی سبحانه از جهت کمال انکشاف بمنزله دیدنست وقرینه بر اراده
این معنی نسبت دیدار است بهمه چیز و دیدار بمعنی متبادر متعلق
نشود بهمه بلکه متعلق بمبصرات شود وبس وبر تقدیر تعلق وی بهمه
اگر در ازل متعلق بود بهمه لازم آید وقول بقدم حوادث زمانیه
واین ظاهر الفساد است پس لازم است حمل دیدار بر علم تا سخن
ویرا صورت صدق پیدا شود وممکن است که مراد حقیقت دیدار
بود ولازم نیاید قول بقدم عالم باین که کلام وی مبنی باشد بر آنکه
حق سبحانه خارجست از ضیق زمان وهرچه خارجست از ضیق
زمان موجودات گذشته وآینده در حق او باهم اند چنانچه طوفان
نوح علیه السلام وقیامت باهم بیند پس آنچه حادثست حق ویرا بیند
در ازل وهمین حال دارد کسی که از ضیق مکان خارجست بنسبت با
مکانیات که همه پیش وی حاضرند وپوشیده نماند که تعقل این
معنی در امور قاره ظاهرست اما در امور غیر قاره چندانی دارد لیکن

بسیاری از کلام این طایفه مبنی برین مسئله است وحکما این معنی راذ کر
کرده اند م ابو عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله
را در میان خلق گفت بلطافت زبان وحسن اخلاق وتازه رویی وسخای
نفس وقلت اعتراض وپذیرفتن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و
تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکاران ایشان وبدکاران ایشان وهم وی گفته
که دیدار منت کلید دوستی است ح یعنی نظر بمنت واحسان کسی
نهادن موجب دوستی است م ابو طالب محمد بن عطیة الحارثی المکی
رحمه الله تعالی وی صاحب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است
قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقة نشاء بمکة اشترق بقعة
علی وجه الارض ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفی بها فی جمادی الآخر
سنة ست وثمانین وثلثمائة ونسبت وی در تصوف بشیخ عارف
ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله احمد بن سالم البصری است وانتساب شیخ
ابو الحسن بپدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم وانتساب پدر وی بسهل
بن عبد الله التستری قدس الله تعالی ارواحهم ابو عبد الله چاوه پاره
صوفی همدانی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ است چاوه پاره نام جایی است
بثغر روم ح یعنی در بند روم م وی بود که عهد کرده بود که چیزی
که مرا دل از آن برمد ونفور شود نخورم وقتی در مسجد شونیزیه بود

طعام آوردند دل وی از آن برمید نمی خورد یاران وی را گفتند هر
ساعت خلاف کنی بخورد آن شب در مسجد بمانده وی را احتلام افتاد
در خواب با وی گفتند چیزی خوری که دل تو از آن برمد ندانی که بتو
بلا رسد وی گفته که از شیخ ابو بکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت
با که دارم گفت با آنکس که هر چه الله از تو داند با او بگویی از تو نرمد
واز تو نبرد شیخ الاسلام گفت که قبول وصحبت پس از عیب دیدن درست
آید که آدمی مجرای عیب است چون بهتر ونیکویی صحبت پیوندی چون
عیب پدید آید صحبت ببری آن نه صحبت است صحبت پس از شناخت
عیب است مگر عیب دینی وبدعتی باشد که آن دیگر است که چشم
از آن پوشیدن مداهنت ومخنثی بود در دین مگر بضرورت آن
عیب که نه در دیانت وبدعت باشد حیلا بود آدمی نه معصوم است
از وی عیب وجرم آید که کفور وجهول وظلوم است ح یعنی بسیاری
کفر کننده نعمت وبسیار جهل وبسیار ظلم م شافعی گوید رضی الله عنه
که نه دوست تو بود هر که تمط بلاو مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هر که
چون از تو عیب وخطا آید از وی عذر باید خواست واگر با تو نیکی
کند شکر باید گفت آن نه دوستی وصحبت باشد شخصی یحیی معاذ را
پرسید که صحبت با که دارم گفت با آن که چون بیمار شوی پرسیدن تو

آید وچون از مجرمی بیند خود از نو عذر خواهد واز شرایط صحبت
است که حق صحبت بدهی وحق خود طلب نکنی وعیب خود ببینی وعیب
دیگران را عذر خواهی واز شرایط صحبت است که حق صحبت بدهی وحق
وخلق را از یر قدر وجبر مضطر ومقهور بینی تا خصومت برخیزد وتاوان
را بر خود لازم گیری وعذر نیاری • وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله
جاو پاره بیاری زر فرستاد نپذیرفت وباز فرستاد یعنی لشکر بیت
کافور کفت ای مرد له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری
ح یعنی ای خنك کلام حق ناطق است باین که مر حق راست وغیر وی را
نیست تصرف در آسمانها وآنچه در ایشانست ودر زمین وآنچه بر وی
ودر زیر وی وآنچه میان آسمان وزمینست از هوا وباد وآنچه
متکون شود در هوا مثل اقوال وافعال م فاین الکافور ح پس
کجا بود کافور یعنی تصرف مستند بمظهر کافور مستند بحق بود پس
ناپذیرفتن از کافور ناپذیرفتن بود از حق واین سخن مبنی بر مسئله
توحید است ولهذا شیخ الاسلام کفت که سخن کافور مرا از کردار او
بود م شیخ الاسلام کفت که این سخن کافور نه صفت مرا از کردار او بود
اما آنهم از برکات پیر بود ح یعنی آن سخن که منشاء وی توحید است
ببرکت صحبت ومحبت شیخ ابو عبد الله جاو پاره بود م شیخ ابو علی کاتب را

کفتند

کفتند که فلان کس از لشکری چیزی نمی ستاند وفلان کس می ستاند
کفت آن که نمی ستاند از علم نمی ستاند ح یعنی عمل وی موافق مسئله وظاهر
شریعتاست م وانکه می ستاند از عین می ستاند ح یعنی از جهت مشاهده
خود در مظاهر وغلبه معنی توحید می ستاند پس اکر کسی را معنی توحید
بروی غالب نبود واین طریق سلوك کند دین وی در سر آن شود
اعاذنا الله وجمیع المسلمین عن ذلك م شیخ الاسلام کفت که بعضی از مشایخ
چنین میکردند وآن ایشان از عین درست می آمد چون با علم بودند
نکردند وآن نادر باشد وآن اخوات دارد که همه چیزها نیك وبد
وشادی وغم ونعمت وبلا از یکجای میدیدند وجزوی نمیدیدند
اما چون کسی که وی را آن عین ودیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی
پرده وی بدرد ودین وشریعت در سر آن کند اعاذنا الله وجمیع
المسلمین عن ذلك ابو بکر الوراق الترمذی قدس الله تعالی ح بفتح
واو وتشدید راء مهمله والف وقاف م از طبقه ثانیه است نام وی
محمد بن عمر الحکیم الترمذی است باصل از ترمذ بود وقبر وی آنجا
اما ببلخ بودی خال ابو عیسی ترمذیست صاحب مسند احمد خضرویه
را دیده بود صحبت داشت وی را تصانیف بسیار بوده وتوریة وانجیل
وزبور وکتب آسمانی خوانده بود وی را دیوان شعر است وی کفت اکر

طمع را بپرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور ح یعنی زاینده
طمع شود از تردد درین که اشیا متقدیر حق و قدرت اوست پس صاحب طمع
متردد بود در تقدیر و قدرت حق سبحانه م واگر گویند پیشه تو چیست
گوید اکتساب ذل و خواری واگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان
وکان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار والسیاحات ویقول
مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتك الی ان تصح لك الارادة فاذا
صحت لك الارادة فقد ظهر علیك اوایل البرکة ح میگفت کلید هر برکتی
وچیزی صبرست در موضع ظهور ارادت تا وقتی که ارادت قوتی پیدا
کند وچون قوة پیدا کند نیکیها وآثار خیر ظاهر شدن گیرد
م شیخ الاسلام گفت هر که اکنون سفر شود بترك نماز و بترك مذهب
گفته بود واز عصمت حق بیرون رفته باشد إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ
اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ح چنانچه مفهوم کرده از آیه کریمه ان الله
مع الذین اتقوا الآیه یعنی خدای تعالی بلطف وحفظ با جماعتی است که
اجتناب نمایند از منهیات ولازم گیرند ارتکاب مامورات را و هم
ابو بکر وراق گفته که مردمان سه گروه اند یکی امرا دویم علما سیوم
فقرا چون امرا تباه شوند معاش واکتساب رعیت تباه شود وچون
علما تباه شوند طاعت وورزش شریعت تباه شود وچون فقرا تباه

شوند

شوند خویهای خلایق تباه شود ح زیرا که مردم خلق از ایشان گیرند
م فساد امرا بظلم باشد وفساد علما بطمع وفساد فقرا بریا ابو القاسم
رازی رحمه الله تعالی نام وی جعفر بن احمد بن محمد است نیشابور
نشستی وصحبت با ابن عطا ومحمد بن ابی الحواری وابو علی رود
باری رحمهم الله تعالی داشته است مال بسیار داشت جمله برین طایفه
خرج کرد چنانکه درویش از دنیا برفت مشایخ وی گفته اند چهار
چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال ومال وزهد
بکمال وسخاوت تمام ودر دعوتی با صوفیان حاضر بود وجعفر
خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند ابو القاسم دست نمی برد گفتند
موافقت باید کرد گفت صایمم جعفری خلدی گفت اگر ثواب روزه
تو بر نبود وسزا از شادی دل برادرانت روزه مگشای حالی دست
بطعام برد و وفات وی در سنه ثمان وسبعین وثلثمائة بود
ابو القاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله تعالی نام وی اسحاق بن محمد
اسمعیل است وقد قالوا فی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری
الا الی الله سبحانه وکان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه
ح یعنی مشایخ در وصف وی گفته اند که از عرش تا فرش نظری وی
نیفتادی مگر بحق سبحانه نتوانند که این کلام مبنی بر مسئله توحید

بود و معامله و اختلاط وی با خلق از جهت حظوظ ایشان بوده نه حظ نفس
خودم از مشایخ است صحبت داشته با ابوبکر وراق و ویرا سخنان نیکوست
در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا
اثنتین واربعین وثلثمائه ودفن بمقبرة جاکردیزه وی گفته اگر پس از مصطفی
صلی الله علیه وسلم پیغمبری روا بودی در ایام ما آن ابوبکر وراق بودی
از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف گویند که
روزی ابوالقاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر که از بزرگان آن
وقت بود بر در سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید و سروها باز
کرده دید و بر دکانی نشست شیخ ابوالقاسم غلام را گفت تبری بیار و آن
سروها را بیفکن آنگاه گفت برو و ابوطاهر را بخوان چون درآمد
گفت یا باطاهر آن که ترا از حق سبحانه حجاب شد از میان برداشتم
لکن با حق صحبت چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نشود روزی
نشسته بود میان خلق حکم همی کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد ویرا
چنان مشغول دید سجاده بر روی حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ
گشت شیخ ابوالقاسم ویرا گفت ای برادر این خود کودکان کنند مرد آنست
که در میان چندین شغل دل با خدای عز وجل نگاه تواند داشت بکر
سغدی رحمه الله تعالی از سغد سمرقند است ازین طایفه شاگرد

ش از خواجه حکیم پرسیدند که در آخر زمان چه گونه باید زیست گفت در زمین بلا مانند ... دل بر نیاز و قضا دارد و تن بر نیاز و جفا و چشم بر ادب نعم و هر چه برود غیر از این روا دارم ع

ابوبکر

ابوبکر وراق وی گفت که ابوبکر وراق مردی کریم بود خدای ابر زدگان نکو
که بتعظیم کردی چه مقتضای کرم آنست که کار در مقابل عوض نبود
زیرا که اگر در مقابل عوض بود بیع وشری بود صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی
وی نیز از مریدان ابوبکر وراق بود از بلخ و سخنان وی یاد داشتی
و پیوسته از آن سخن گفتی ابوذر الترمذی رحمه الله تعالی از مشایخ خراسان
بود و صاحب کرامات ابوعبدالله خفیف گفته ما جمعی بودیم که با ابوذر
صحبت میداشتیم هر وقت که جمعی را چیزی بایستی ابوذر بر خاستی
و در نماز ایستادی حالی آن خبر پدید آمدی هاشم سغدی رحمه
الله تعالی وی نیز از سغد سمرقند هست و شاگرد ابوبکر وراق تا روز
وی با وی می بود وی گفته که ابوبکر وراق گفت که سخن افزونی دل
را سخت کند شیخ الاسلام گفت که پیش از وی گفته اند که خواب فراوان
و خورد فراوان و گفت فراوان دل سخت کند و ابوبکر وراق گفت که
آن گفت فراوان در خیر و شر است یکی ازین طایفه گفته است که با
ابوبکر وراق در راه میرفتم بر یکسوی ردای وی حرف خا دیدم
نوشته و بر دیگر سوی میم پرسیدم که آن چیست گفت از نوشته ام
هر گاه خا بینم اخلاصم یاد آید و هر گاه میم بینم مروتم یاد آید
شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نبینی

وباخلق مروت براي آن بود تا ناكوار نباشي ح يعني بر مردم كران
نباشي م وهم ابوبكر وراق كفت كه نتيجه عبوديت اثبات مجوسيت است
وانكار ربوبيت ح بنا برآنكه عمل اوصاف داشتن متضمن ديدن خود است
وخود را ديدن مستلزم اثنينيت است وديدن دو حقيقت مجوسيت
بود كه قول بتعدد الهيت واثبات مجوسيت انكار ربوبيت است ح
زيرا كه رب مطلق آنست كه همه چيز مظهر وي بود پس اكر چيزي مظهر
وي نبايد رب مطلق را منكر بود ومجوسيت مقابلي بود ويرا م
وهم وي كفته كه عارف نبود انكه علم معرفت كويد پيش ابناء دنيا
شيخ الاسلام كفت كه ابوبكر كفته كه محمد مسلم حصير باف در مهماني
بود با يوسف خياط ترمذي ميزبان بچيزي مشغول بود محمد
مسلم كفت زود باشد كه من كاري دارم وي زاهد بود وعابد
دل وي بورد معلق بود يوسف خياط كفت ترا جز آن كاري هست
كه الله تعالى پيش نو آرد ح كه آن حصر بهم است در حق سبحانه وتجاوز
ناكردن از ضرورت ونقد وقت كه حق سبحانه است م وتو نيز از
خانه بيرون آمده كه بخانه باز شوي سي سالست كه هركز بران نيت بران نيت
از خانه بيرون نيامده ام كه بخانه باز روم ابوبكر وراق كويد كه آن
دو سخن يوسف به از صد سال عبادت محمد مسلم وهم ابوبكر

وراق كفت ربما اصلي ركعتين وانصرف منهما وانا بمنزلة من ينصرف من
السرقة من الحياء ح اين حالت بنا بر استشعار نقصان صلوة بود وتهمت
نهادن بر كردار م محمد الحسين الجوهري رحمه الله تعالى كنيت وي ابوبكر است
از اهل بغداد بوده شاكرد ذو النون مصري است مردي بزرك شيخ
ابوبكر واسطي با جلالت خود از وي حكايت كند ابوبكر واسطي امام توحيد
كويد كه محمد حسين جوهري كفت كه مردي ذو النون مصري را كفت
مرا دعاي كن كفت اي جوانمرد اكر ترا كاري در سابق تقدير حق پيش
شده باشد بسيار دعاهاي ناكرده كه مستجابست واكر نشده باشد غرق
شده را در آب از بانك چه سود جز غرق شدن وزيادتي آب در
كلو رفتن شيخ الاسلام كفت شخصي پيري را كفت مرا دعاي كن
كفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه ح چه در مقام
طلب بودن علامت عدم رضاست بتقدير ومنازعت با وي تعالى
شانه م يكي از پيران كويد كوميه اكر نه آن بودي كه وي كفته كه مرا
بخوانند واز من خواهيد كه ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ اي ليدعوني من هركز دعاي نكردمي وليكن
كفت وفرموده كه بخواه ميخواهم ح يعني مرا بخوانيد تا اجابت كنم ونه
يافريديم جن وانس را مكر براي عبادت يعني خواندن تفسير كرده عبادت است

راثخواندن ووجه صحت اینست که دعا بواسطهٔ امر ادعونی مامور به است وهر مامور به عبادت وهم چنانکه دعا بنفسه از عبادت مثل تذکر حق وتوجه بوی واعتقاد اجمالی بانکه قبلهٔ حاجات ومؤثر وعالم وقادر ومرید وحی است ولهذا بر تقدیر عدم ترتب مطلوب نباید عدم استعداد ماده مرانچه طلبیده مترتب کردد بر دعا جزاینی بس نوع استجابتی لازم دعا بود وحمل نکرد بر مطلق عبادت تا معرفت چنانکه مشهور است ازجهة انکه اشد لصوقا است بجملهٔ ادعونی وتوان که خواندن بخصوصه مراد نبود بلکه بعمومه مراد بودم شیخ الاسلام کفت دعا صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکم سابق رامی نکرند که همه بودنیها ببوده باحفص بغاوردان ره نابا سی از شب میکفت کاری که بوده نابوده چون کنم چون کنم چون کنم همه خلق برانند که چه خواهد بود حکیم درانست که خود چه بود ح غاوردان قریه ایست از قرای هراة م شیخ الاسلام کفت این نا کفت که دعا نباید کرد وورد نباید خواند من هر شبانروزی ورد خود بخوانم وآن دو بیت فصل دعاست لیکن هیچ چیز نمیخواهم آن ذکر زبان بود فرمان برداری را وهمت غیر آن ابوبکر کسائی دینوری رحمه الله تعالی از قهستان عراق بوده بد ینور مردی بزرک است از قدماء

اصحاب جنید واقران وی او ورا ریاضت بسیار وسفرهای معروف جنید کوید اکر نه ابوبکر کسائی بودی من در عراق نبودی جنید را بوی مکاتبات است ومسایل نیکو بیش از جنید برفته از دنیا از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود بوی فرستاده چون وی را وفات نزدیک آمد همه را بشست جز وفات وی بجنید رسید کفت کاش آن مسئلها را که از من پرسیده بوده بشستی کفتند بشست جنید شادمان کشت شیخ الاسلام کفت جنید ازان میترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان ازان میترسید که آن بدست صوفیان افتد وازان دکانی پرسازند یعنی بسخن کفتن وقبول جستن شیخ الاسلام کفت که جنید کفت از هزار صوفی یکی عالم بود صوفی را آن بس بود که می شنود ومیداند ازین قوم دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام کفت که رویم کفته که چون حال از مرد بارستانند ومقال بکذارند وی را هلاک کردند شیخ ابو الخیر عسقلانی کفته که چون ابوبکر کسائی در خواب شدی از سینهٔ وی آواز قرآن خواندن شنیدی ابو علی الجوزجانی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وی حسن بن علی است از بزرکان مشایخ خراسانست در وقت خود بی نظیر بود وی را تصانیف است در معاملات ورؤیت آفات ودیتما

يتكلم في شيء من علوم المعارف ع يعني اندکی سخن کردی در باب
معارف وحکم واسرار اشیا م صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد
فضل بلخی وقریب لسن است بایشان وی گفته الخلق کلهم فی میادین الغفلة
یرکضون وعلی الظنون یعتمدون وعندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون و
عن المکاشفة ینطقون ع یعنی مردم همه در میدان غفلت می تازند
واز غفلتی بغفلتی میروند وبر گمانها واعتقاد وجزئیه خود اعتماد
می نمایند وبا وجود این معتقد ایشان اینست که در وادی حقیقت اند
سخن از کشف میگویند وحال انکه از کشف وحقیقت دورند چه کشف
وحقیقت وجود نگیرد بی عبور از اعتقادات وظنون بجانب عین
ودر اینکه عبور از اعتقادات لازم است اشارت کرده شیخ منصور
حلاج رحمه الله که کفرت بدین الله والکفر واجب لدي وعند المسلمين
قبیح کفر پوشیدنست یعنی پوشیدم اعتقاد ابی حفص ماخوذ از شریعت
را بمشاهده واستهلاک در ذات واحد واین کفر یعنی ستر واجبست
نزدیک من ولیکن نزدیک مومنان یعنی معتقدان عیب که هنوز
بمقام مشاهده نرسیده اند قبیح است م وهم وی گفته مبحث انکس
است که حق سبحانه گناه ویرا بروی بپوشاند ووی آنرا اظهار کند
ع زیرا که ابطان گناه انعامی است از جانب حق سبحانه واظهار آن ابطال

ابنا شیبانیست

آن انعام است وناپذیرفتن آن بانکه اظهار گناه بمقتضای حکم شارع
منهی عنه است م محمد واحمد ابناء ابی الورد رحمهم الله تعالی از طبقه ثانیه اند
از بزرگان مشایخ عراق از اقران جنید صحبت داشته اند با سری
سقطی وابو الفتح حمال وحارث محاسبی وبشر حافی وطریقه ایشان در
ورع نزدیکست بطریقه بشر حافی کنیت محمد ابو الحسن است شاگرد بشر حافیست
وی گوید وقتی نماز شام تمام کردم پای فرو کردم ع دراز کردم م هاتفی
آواز داد وگفت اهکذا تجالس الملوك ع ایا هم چنین می نشینی با ملوك
م وهم وی گوید از آداب فقر در فقر آنست که ملامت وسرزنش نکند
گرفتاران بمحبت دنیا را وبر ایشان رحمت وشفقت کند ودعای
خیر کند ایشانرا تا خدای تعالی خلاصی دهد شانرا از آنچه در اند وهم
وی گوید هلاك مردم در دو چیزست اشتغال بنافله وتضییع فریضه
وعمل کردن بجوارح بی موافقت دل وسئل عن الولی فقال من یوالی
اولیاء الله ویعادی اعداءه ازوی پرسیدند که ولی کیست گفت آنکسی
که دوست دارد دوستان خدای را ودشمن دارد دشمنان ویرا واز جمله
دشمنان خدای نفس شخص است که دشمن داشتن وترك بایست وی
مستتبع ولایتست واحمد بن ابی الورد گوید چون الله تعالی دوستی الله
سه چیز بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید وی

در تواضع وفروتنی بیفزاید وچون درمال وی بیفزاید وی د
سخاوت بیفزاید وچون در عمر بیفزاید وی در اجتهاد در عبادت
بیفزاید طاهر مقدسی قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است از بزرکا ن
مشایخ شام وقدماء ایشان ذوالنون مصری را دیده قدس سره وبا
یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده ذوالنون وکویند شبلی وی را
حبر الشام خوانده ح یعنی دانشمند شام م طاهر مقدسی کوید
که ذوالنون مصری مرا کفت العلم فی ذات الحق جهل والکلام فی حقیقة
المعرفة حیرة والاشارة من المشیر شرک ح یعنی ادراک ذات حق سبحانه
بهر وجه که کند جهل است یعنی مطابق ذات نیست وسخن در
حقیقت شناخت وی وغایت آن حیرتست وعجز از دریافت چه
ذات وصفات وی سبحانه ممتنع الادراکست واشارت عقلیه
بانکه وی چنین است وچنان شرکست ومنافی توحید چه اشارت
بی مشیر وجود نکیرد م شیخ الاسلام کفت که سخن در ذات حق جهل است
که هیچکس را در ذات الله سخن نیست ورو انبود که کوید مکر آنکه
الله تعالی خود را وپیغمبری وی کفت وی را ح زیرا که معرفت نفس ذات
ممتنع است پس هر کس هر چه یابد از وی بدل وکوید بزبا ن
جهل بود وغیر مطابق ذات م وکیفیت آن دانستنی نیست ح یعنی آنچه

در شریعت واردست اثبات باید کرد بلا کیف چنانچه مذهب سلف
است مثلا اعتقاد باید کرد که حق سبحانه عالم است اما حقیقت علم وی
چون ذات وی ممتنع التصور است م وجز تصدیق وتسلیم در ان روی
نیست وسخن در حقیقت معرفت حیرتست که او خود خود را شناسد
بحق الحقیقة دیکر همه عاجزند ومتحیر واو عجز همه را از معرفت خود
بفضل خود معرفت می انکارد ح یعنی شناخت بنده شناخت حق نیست
اما بمقتضای فضل خود بحکم لا یکلف الله نفسا الا وسعها شناخت
وی را شناخت خود داشت م مصطفی میکوید صلی الله علیه وسلم در ثنا
ودعاء الله تعالی لا ابلغ مدحتک ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک ح چون ستایش فرع شناختنست وموجب آن وشناخت
ذات وحقیقت صفات وی وتفاصیلی که ثابتست وی را بقیاس
با ممکنات ممتنع الحصولست اکمل افراد انسانی معترف شد بعجز او
ستایش کفتن وکفت لا ابلغ مدحتک یعنی ستایش تو نمی رسیم
وثنای تو بر نمی توانیم شمرد وطاقت ادای آن ندارم تو چنانی
که خود کفته وکوهری ثنای تو آنست که خود سفته بزبان مقال وحال
وفعال ولا یحیطون به علما یعنی علم انسان بحق محیط نکردد م و
حق تعالی میکوید ولا یحیطون به علما از وی همین دانی که او ست

خدای یگانه بی همتا واشارت از مشیر شرکت یعنی شرک خفی که اثبات
را اشارت کننده باید واوبد وکانکی در نیاید ح شرک جلی اثبات
آلهین است وشرک خفی اثبات دو چیز است در نظر بصیرت م
هست بحقیقت او ست ودیگر همه بهانه ووی در بود وهستی یگانه
الا کل شیء ما خلا الله باطل ح یعنی آگاه باش که هرچه غیر خداست
فی نفسه باطل ومعدوم است ووجود منسوب بآن بحقیقت وجود
وی نیست م طاهر مقدسی گوید اگر مردمان نور عارف را بینند دران
بسوزند ح یعنی صفات طبیعه از یشان مسلوب گردد م واگر
عارف نور وجود بیند دران بسوزد ح یعنی اگر نور یافت حق بـ
بیند هستی وی از نظر وی مرتفع گردد م وهم وی گوید حد
المعرفة التجرد من النفوس وتدبیرها فیما یجل ویصغر ح یعنی تعریف
وعلامت معرفت پاک شدن دلست از بایست نفس وتدبیرات و
تسویلات وی در بزرک وخورد م ابو یعقوب السوسی روح الله
تعالی روحه ح سوسی بواو میان دو سین مهمله اول مضموم وثانی
مکسور منسوبست بسوس که شهریست از شهرهای خوزستان که در وی
قبر دانیال پیغمبرست علیه السلام ومنسوبست بسوسه که شهریست عظیم
در مغرب چنین مذکورست در انساب سمعانی م نام وی یوسف بن حمدانست

استاد

استاد ابو یعقوب نهرجوریست از قدماء مشایخ است عالم بوده صاحب
تصانیف در بصره می بوده ودر ابله که شهریست در چهار فرسنگی بصره
واز بصره قدیمتر وقیل انها من جنان الدنیا از دنیا برفته ح
یعنی گفته شده که ابله از جمله بهشتیان دنیاست م وی گفته هر که علم
توحید گوید بتکلف شرکست شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف گوید
بتکلف آن گوید شرکست وهر که سخن گوید در هر وقت تواند گفت زرقست
سخن بزند کافی باید گفت ح یعنی سخن بیافت ووجدان باید
گفت م وآن وقت باید گفت که در سکوت از خدای بترسی ح یعنی
ترا سکوت روا نبود م سخن جنابیست تحقیق آنرا مباح کند
کلام این طایفه چون کلام دیگرانست چون زنند کافی نباشد می برد
تا بزندقه واباحت از انجا می افتد باید که چون متفرق باشی از جمع
وتوحید نگوئی اما چون خود نباشی تفرق را با توجه چه کار خبر از
گوید لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده وینطق عن فعله
ح یعنی بیان این علم روا نیست مگر کسی را که حکایت از یافت خود
کنند نه از یافت دیگری وسخن از کردار خود کند نه از کردار دیگری
م ابو یعقوب نهرجوری رحمة الله تعالی از طبقه رابعه است نام
وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است با جنید وعمرو بن عثمان

مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سال‌ها در مکه
مجاور بود و آنجا برفت از دنیا در سنه ثلثین و ثلاث مائة شیخ
الاسلام گفت که من یافتن دیده‌ام که میگفت که من وی را دیده‌ام اما
مرا یقین نشد ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا
بترک علم و عمل و خلق نگویی یعنی بدل و همت از علم و خبر بگذری
تا آنگه دست بازداری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب
باشی و در خلا و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب آن ش یعنی در
رسیدن باین کار دو چیز باید یکی آنکه بعلم و عمل و خلق ترا پیوند
نبود بلکه پیوند تو بحق بود و دیگر آنکه عمل از برای ثواب نبود بلکه
از برای امتثال و محبت بود م ابراهیم بن فاتك گوید که ابو یعقوب
گوید الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر
ش یعنی دار دنیا دریاییست و دار آخرت کران این دریاییست و
مرکبی که بساحل رساند تقویست و مردمان در سفرند و منتقل‌اند
از حالتی بحالتی بعضی غرق شوند در دریای طبیعت و بعضی
بمرکب تقوی از دریای طبیعت و دنیا بکران افتند م و انشد للنهر
جوری ش و بخواند ابراهیم این بیت را که نهرجوری راست م
العلم بی منك وطال العذر عندك بی • حتی التقیت فلم تقدر ولم تلم

• اقام علمك فاحتج عندك لی • مقام شاهد عدل غیر متهم •
ش اشارتست بر قدر که علم با عیان اشیاست و اقتضاآت ایشان
و حاصل وی اینست که علم ازلی تو بحقیقت من و اقتضاآت تمهید
عذر مرا کرده نزدیك تو در صدور خطایا و این عذر بر من مخفی
بود تا وقتی که ملاقی شدم و واصل گشتم بجناب تو که بوصول بجناب
تو حقیقت من و اقتضاآت وی بر من منکشف گشت پس ظاهر
شد مرا که محل ملامت نیستم و لوم نکردی مرا زیرا که لوم بر حقیقت
اختیار و استقلال مترتب گردد و من مستقل نیستم در اختیار زیرا
که اختیار با اختیار من نیست بلکه مقتضای ماهیت منست پس چون
حقیقت حال برین منوال بود اقامت حجتی کرده باشد برای من
و مرا علم تو شاهدی بود عدل که وی را تهمت نتوان نهاد م و هم
ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه ش یعنی
شناساتر کسی بحق سبحانه آن کس است که تحیر وی در ذات حق
سبحانه اشد و اقوی بود مراد حیرت محموده است چنانکه گذشت
م و هم وی گوید من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید
ش یعنی آنکه توحید را بتقلید گرفت از طریق این طایفه دورست
زیرا که تقلید توحید تصور یکتایی حق است و طریق این طایفه

یکتا ساختن دلالت از غیر پس یکی علم بود و دیگری عمل و عمل دو
مقوله اند متباین و از هم دیگر متباعد ابو یعقوب الزیات رحمة الله تعالی
جنید گوید که با جمعی از اصحاب در خانه ابو یعقوب زیات بگوفتیم گفت
شما را با خدای تعالی مشغول نبود که از مشغولی آمدن بمن مشغول
گردانند من گفتم که چون آمدن ما بتو از جمله مشغولی بحق است با آن
از حق بریده نمی شویم ابو یعقوب از بعض مریدان پرسید که قرآن
یاد داری گفت نی گفت واغوثاه بالله ح مراد بغوث فریاد رست
چنانکه مراد بعون معین است و این کلام ندبه است بر فوت فریاد رس
م مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد پس
بچه چیز تنعم میکند و بچه چیز ترنم میکند و بچه چیز با پروردگار
خود راز میگوید احمد بن وهب رحمة الله تعالی ح بفتح واو و سکون
ها و باء موحده م کنیت وی ابو جعفر است از بصره بوده و با ابو حاتم
عطار صحبت داشته و استاد و پیر ابو یعقوب زیات بود مدتی در مسجد
شونیزیه بر توکل نشست وی گفته هر که بطلب قوت برخاست نام
فقر از وی برخاست وفات در سنه سبعین ومائتین ابو یعقوب
مزابلی رحمه الله تعالی بغدادیست از اقران جنید بود وی را پرسیدند
که تصوف چیست گفت حال یضمحل فیها معالم الانسانیه ح گفت تصوف

حالتی است که دران حالت مضمحل و ناچیز شود آثار انسانیه از آنچه
بوی انس گرفت و آرام از بدا خلقت تا غایت ابو یعقوب اقطع رحمة الله تعالی
کاتب الجنید و مراسلوی بمکه بوده ح یعنی میان وی و جنید کتابت
و رسالت بوده م ابو عبدالله خفیف گوید که ابو الحسن مزین گفت
که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وی در
آمدم مرا گفتند اگر بتو التفات کند شهادت بر وی عرضه کن مرا
قریب داد ند که من کودک بودم و بر بالین وی بنشستم بمن نگریست
گفتم ایها الشیخ تشهد ان لا اله الا الله وی گفت ایای تعنی بعزة
من لا یذوق الموت ما بقی بینی وبینه الا حجاب العزة گفت مرا
میخواهی و مقصود تلقین من بوده باین شهادت گفتن بعزت
انکه ح یعنی بغلبه و استیلاء وی م هرگز مرگ نچشید که نماند میان من
و او مگر پرده عزت ح پرده عزت عبارتست از تعینی که بان ممتاز است
از حق و بان مرتبه امکان یافته شیخ الاسلام گفت که پرده عزت اولی
اوست که او اوست و توئی تو که تو نه تو ابو الحسین مزین بروزگار
می گفتی که کرا بی چون من آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او
عرضه کند شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که مردی را الیوم میتی خوش
آمد ند و از وراء پرده عزت شهادت بر وی عرضه کردند شیخ

الاسلام کفت کہ شیخ ابو عبد الله طاقی مختصر بود یکی شهادت بروی عرضه
کرد کفت خاموش قومی بی ادبان وبی حرمتان آمده اند وشهادت بر
دوستی از دوستان او عرضه می کنند تو آن خود بکوی که من آن خود کفته ام
توفنی مسلما والحقنی بالصالحین ع یعنی بمیران مرا مسلمان وملحق
ساز مرا بجماعتی که همه ایشان صلاح است م این بکفت وجان بداد
وقتی جماعتی بر پیری از مشایخ شهادت عرضه کردند وی از ان غیرت
برجست وبر میك یك شهادت عرضه می نکرد تا همه بکفتند سر باز نهاد
وجان بداد یکی پیری را زوفات وی را بخواب دید کفت حال تو چونست
کفت بخت نیکو کفت ایمان ببردی کفت بردم کفت بدر مرك شهادت
نکفتی کفت آن خود در من رسته بود ابو یعقوب بن زیزی رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبد الله خفیف کوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و
قوال این بیت میخواندند • لو اسندت میتا الی نحرها • عاش ولم ینقل
الی القبر • ع یعنی اکر تکیه دهد مرده را بکنار عنایت خود زنده کانی یابد
آن مرده وبرده نشود بقبر م وقت ابن زیزی خوش شد دستهای ز
پس پشت بر زمین نهاد وسینه خود را بیالا کرد وچشم خود را در آسمان
دوخت ومیکفت بکوی والله که غیر من کسی نمیشنود ناکاه خون از
دکمهای کردن وی بکشاد که پنداشتی از انجا فصد کرده اند وهمچنان

می بود تا بهوش بیفتاد وی را بکرفتند وخون ها را ابشستند وخرقه بران
موضع ببستند وهم شیخ ابو عبد الله خفیف کوید که میان ابراهیم
خواص وابن زیزی نقار واقع شد ابن زیزی وی را کفت چند دعوا
کنی وصولت بر ما که بتوکل بباديه در می آئی آنچه با خود داری از مرقع
ورکوه همه اسباب کدیه است اکر دعوی توکل میکنی چنانکه من کویم ترا به
بادیه در آی ابراهیم خواص در غضب شد وبیرون رفت ابن زیزی
در عقب وی برفت واز ا رو ردای نیکو کرفت وکوزه از ابکینه چون
بوی رسید کفت مرقع خود بکش وایضا بپوش مرقع را بکشید و
آنها را بپوشید رکوه را از وی بستد وکوزه آبکینه را بوی داد وکفت
برو چون ابراهیم حج کرد وباز کشت ابن زیزی مرقع ورکوه وی را
برداشت واستقبال وی کرد وکفت اکنون هر چه خواهی بپوش
وخواص را از بس که ریاضت وفاقه کشیده بود مویها ریخته بود
ابن زیزی را کفت قتلتني انعدك الله ع یعنی کشتی مرا دور کرده
اناد خدای تعالی ترا یعنی از انچه نیایدم وهم وی کفته که شیخ ابو طالب
خرزج کفت ع خرزج بفتح خاء معجمه وسکون زاء معجمه وفتح راء مهمله
وجیم م که میان من وابن زیزی در اخلاص سخنی میکذشت واصحاب
بران بودند که شب در خانه من باشند هر وقت که من سخن کفتم کفت

باش تا شب بباید ح یعنی شب بتو نمایم که اخلاص چیست م ومن
هیچ نمی دانستم که وی چه میکوید چون برخواستم ابن زیزی کفت انتظار
من نبرید که من بیکاه خواهم آمد ما طعام خوردیم ونصیب وی
کذاشتیم چیزی از شب کذشته بود که آمد وبطهارت خانه در رفت
کفتیم مکر طهارت میکند او خود با خود دفی داشته است آنجا پنهان
می کرده پس بیرون آمد چون پاسی از شب کذشت ومردم آرام کرفتند
ما با خاطر خویش ووقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست
ودف پنهان کرده را بیرون آورد وآغاز دف زدن وسرود کفتن
کرد همه همسایکان جمع شد ونظاره میکردند با همسایکان کفت
که شاید که ابو طالب با شما تنها باشد چنین ها نکند ما این از وی
آموخته ایم واو شیخ ماست درین کارها پس دف می زد وسرود
میکفت وبازی کرد وبا همسایکان سخن میکفت ابو طالب کفت هنوز
سحر بود که خانه خالی کردم وبمجلد دیکر رفتم چون بامداد شد توبه
کردم که دیکر هرکز ذکر اخلاص نکنم ش بدانکه اخلاص تصفیه اعمال
است از شرک وریا وکفته که ترک عمل از جهة مردمان ریاست وعمل
از جهة مردمان شرک است واخلاص معافات تست از ریا وشرک هم
چنین است در تفسیر کواشی م ابو یعقوب مذکوری رحمه الله تعالی

ازوی

ازوی پرسیدند که توکل چیست کفت ترک اختیار • واز سهل تستری
پرسیدند کفت ترک تدبیر • واز بشر حافی پرسیدند کفت رضا
واز ابو حفص حداد پرسیدند کفت تبری از توان خود • واز حلاج
پرسیدند کفت دیدن مسبب • واز فتح موصلی پرسیدند کفت
ملال از سبب • واز شقیق پرسیدند کفت دیدار در عجز عرق
ح که عجز احاطه کرده همه را چه هیچ جنبشی وقوتی نیست مکر باو
سبحانه م واز شبلی پرسیدند کفت درد دیدار دل فراموش کردن
همه کس ابو یعقوب میلانی رحمه الله تعالی از مشایخ نصیبین است
ح تثنیه نصیب م شبلی از بغداد بمصر می شد بجلالی خواستن که آن
وقت که عمل داشته بود اسب در زمین کسی کرده بود کذر بر ابو یعقوب
میلانی افتاد بدیره شبلی آمد وی هنوز بنوی درین کار
آمده بود واول ارادت وی بود مردی فربه بود شبلی دست بروی
فرود آورد کفت جبرک الله ح یعنی جبر نقصان تو کند خدای تعالی
م ابو یعقوب کفت آمین مردمان کفتند این چیست که وی را کفت چنانکه
کودکان را کویند وپیران ابو یعقوب را ببود آنچه ببود شبلی
کوید که چون دست بروی فرود آوردم وکفتم جبرک الله هیچ
موی نبود بر تن وی که نکفت آمین ابو یعقوب خراط عسقلانی رحمه

وی گفته که بر ابو الحسین نوری در آمدم و با خود محبره داشتم مرا گفت
ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیتی چند بر بدیهه املا کرد
که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هرچه شما درین اوراق ثبت
میکنید و می نویسید ما از آن محو کرده ایم لاجرم شما بسبب آن اثبات از
ادراک و فهم آنچه مقصود ست محجوب گشتید و بر ما بسبب این محو
ابواب ادراک و فهم مقصود بی انتها و انقطاع گشاده شد و باعث
ما برین موعظت و تذکیر نیکخواهی شماست چند بینم شما را که
ورق می نویسید و می شمارید و خود را از آنچه مقصودست محجوب
میدارید ابو یعقوب کورتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
من وی را دیده ام پیری روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته
چوبی داشتی در دست و روسترة یعنی روی مال بر میان آن بسته
او را گفتند این باری چیست گفت این هم فتنه است ح یعنی نوعیست
از ملامت م شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی می گذشت جماعتی
معدلان ح یعنی عدول قاضی م نشسته بودند بر ایشان خواند ×
تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی و برگذشت ح یعنی پنداری که ایشان را
جمعیتی حاصل است بصورت جمعند و دلهای ایشان پریشان م
خیر نساج قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو الحسن است و نام وی

محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است ح اصل وی سر من رای
بوده یعنی مسرور شد هر که دید م و ببغداد نشستی با ابو حمزه بغدادی
صحبت داشته بود و از سری سقطی سوالات کرده و گفته اند که مرید سری
سقطی بود و از اقران جنید ست از طبقه ثانیه و استاد نوری و ابن
عطا و جریری است و ابن خواص و شبلی هردو در مجلس وی
توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و جنید گفته
است خیرنا خیرنا ح یعنی خیر نساج بهترست از ما و اولیست ترتیب
ازما م عمر وی دراز کشید صد و بیست سال بزیست و در سنه اثنین
وعشرین وثلثمائه از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت که وی نذکر باس
با فتی که وی سخن با فتی جعفر خلدی گفته است که خیر نساج را پرسیدم
که پیشه تو بافندگی بود گفت نی گفتم پس چرا ترا نساج گویند گفت
با خداوند سبحانه عهدی کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی
نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یک رطب خوردم
ناگاه دیدم که شخصی بمن نگریست و گفت ای خیر ای گریزپای و او را
غلامی بوده است خیر نام از وی گریخته بود شبه وی بر من افتاد ح
یعنی بصورت وی نموده شدم م پس مردمان گرد آمدند و گفتند
والله این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتار

شدم وجنایت خود را شناختم پس مرا بآنجا که دیگر غلامان وی
بافندگی می کردند برد وگفت ای بنده بدکار از خواجه خود می گریزی
قوت ای وهمان کار که پیش از این می کردی می کن پس پای خود در
کارگاه جولاهگی آویختم وکرباس می بافتم چنانکه گوئی سالها
آن کار کرده بودم چهار ماه با وی بماندم و بافندگی میکردم شبی
برخاستم و وضو ساختم و در سجده افتادم وگفتم خداوندا دیگر
باز نکردم بآنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت
ومن بصورت اصلی خود بازگشتم وخلاص شدم واین نام بر من
بماند پس سبب نام بافندگی بر من آن جنایت بود که خداوند
تعالی مرا بران عقوبت کرد وگویند که وی دوست داشتی که
وی را خیر خواندندی وگفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده
باشد من آنرا بگردانم وی را پس از مرگ بخواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت لا تسئلنی عن هذا ولکن استرحت من
دنیاکم القذرة ح یعنی مپرس مرا ازین که خدای تعالی چه کرد لیکن
آسوده شدم از دنیای پلید شما م ابوالحسین مالکی گوید در
وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام درآمد وی را غشی
افتاد واز هوش بیشد چون چشم بگشاد بسوی در خانه اشارت کرد

وگفت

وگفت قف عافاك الله ح قف خطابست بعزرائیل علیه السلام یعنی بایست
عافیت دهد ترا خدای م بایست ساعتی مرا زمان ده که تو مامور
خداوندی ومن نیز مامور خداوندم و بنده فرمان وی آن فرمانی
که تو داری از تو فوت نمیشود ومن خود در قبضه توام اما نماز مرا
فرمانست بوقت بازبسته ترسم که از من فوت شود پس آب طلب کرد
و وضو ساخت و نماز شام بگذارد پس بخفت وچشم برهم نهاد وجان
بداد رحمه الله تعالی محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است و
قیل من الثالثة از قدماء مشایخ نشابوراست واز بزرگان ایشان
از اصحاب ابوحفص وبعد از ابوحفص با ابوعثمان حیری صحبت
داشته تا از دنیا برفته در سنه ثلث واربع وثلثمائة وپهلوی
ابوحفص در قبرست وی گفته التوکل ان یاکل العبد بلا طمع ولا شره
ح یعنی علامت توکل آنست که خوردن بنده بطمع وحرص نباشد م وهم
وی گفته من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات فضلا
عن الموافقات المخالفات ح یعنی آنکه خواهد که طریق رشد خود را
تحصیل کند و ببیند باید که تهمت کند نفس خود را در آنچه موافق
شریعت است وخود را در آن مقصر داند خصوصا در آنچه مخالف
شریعت است که بهانه برای خود پیدا بکند که نفس خود را در آن تقصیر

معذور دارد م محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی وی بغدادیست یکی از
سالکان طریق تصوف است وی گفته من ابصر محاسن نفسه ابتلی
بمساوی الناس ومن ابصر عیوب نفسه سلم من رؤیة مساوی الناس
ح یعنی آنکه دید نیکیهای نفس خود را که نظر باعمال خویش انداخت
مبتلا شد بدیدن بدیهای مردمان وآنکه دید عیوب وزشتیهای
نفس خود را سالم ماند از دیدن بدیهای مردمان م وهم وی گفته اکثر
الناس خیرا اسلمهم للمسلمین صدرا ح یعنی آنکه نیکی وی بیشتر بود
درمیان مردم کسی است که سینه وی سالم تر بود از بدیهای مسلمانان
بحسب تصور وقصد وصاف تر باشد نسبت بایشان م ابراهیم
بن عیسی رحمه الله تعالی از اصفهان بود وصحبت با معروف کرخی داشته
ابراهیم خواص قدس سره گفته در بغداد بودم بر کنار دجله وضو می ساختم
کسی را دیدم از آن جانب دجله بر روی آب می آمد روی بر زمین
نهادم وگفتم بعزت وجلال تو که روی بر ندارم تا این مرد را ندانم
ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد ومرا بجنبانید وگفت هرگاه که
خواهی که کسی را از اولیاء حق بشناسی این بگوی هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ح یعنی اوست که جامع است
میان اوصاف متقابله اولیت وآخریت وظهور وبطون ووی بهمه

چیزها داناست که وجه وکنه جمیع اشیا پیش وی هویداست م وفات او
در سنه سبع واربعین ومائتین بوده باصفهان ابراهیم بن ثابت رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو اسحق است از مشایخ بغداد بود وبا جنید قدس سره
صحبت داشته شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است که ویرا دیدم گفتم مرا
دعایی کن گفت اختیار تو آنرا که ترا نهاده اند در ازل به از معارضه وقت
ح یعنی رضا وتسلیم قدر بهتر است از سؤال وایستادن بر امری که
معارضاست بمقتضای وقت وتقدیر م وهم ویرا گفتم مرا وصیتی کن
گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی ووفات او در سنه تسع و
ستین وثلثمائه بود ابراهیم الخواص قدس الله تعالی روحه ح بفتح
خاء معجمه وتشدید واو وصاد مهمله یعنی زنبیل باف م از طبقه ثانیه
است وقیل من الثالثة کنیت وی ابو اسحق است یگانه بود در طریق
تجرید وتوکل وکان اوحد المشایخ فی وقته ح یعنی بود خواص
یگانه تر مشایخ وقت خود م استاد جعفر خلدی وسیروانی مهین است
وغیر ایشان گویند بغدادیست وپدر وی از آمل بوده واز اقران
جنید ونوری بود وپیش از ایشان برفته از دنیا در سنه احدی
وتسعین ومائتین اگر درست شود ویوسف بن الحسین ویرا شسته ودفن
کرده در مسجد برفته بعلت شکم مر بادی که فارغ گشتی غسل کردی گویند

آن روز که برفت از دنیا هفتاد بار اجانب کرده بود و هر باری غسلی
آورده و سرمای عظیم بود چنین بارد در آب برفت قبر وی در زیر
حصار تبرک است ح بفتح طاء مهمله و باء موحده و فتح راء مهمله و کاف
م شیخ الاسلام گفت که هرگز قبری ندیدم با آن هیبت و شکوه که گویی
شیر بیشه خفته که ناگاه فرا آن رسی وی صحبت دار خضر است علیه السلام
شیخ ابوبکر کتانی گوید وقتی خواص از سفر آمد گفتم در بادیه شگفت
دیدی چه گفت خضر علیه السلام بمن رسید گفت ابراهیم خواهی که با تو
همراهی کنم گفتم نی گفت چرا گفتم او رشکین است ترسیدم که دل من با تو
پیوندد شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی
که با من میگفت اگر با خضر صحبت یابی از آن توبه کن و اگر از هری در شبی
بمکه روی از آن توبه کن ابراهیم خواص گفت العلم کله فی کلمتین
لا تتکلف ما کفیت و لا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب آنچه
در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و
ضایع مگردان آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام
خداوندیست از اوامر و نواهی ابوالحسن علوی گوید که در مسجد دینور
شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام
علیک یا ابا اسحق بیا تا در پوشش رویم که مرا بر وی شفقت آمد

گفتم مرا

گفت مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن و از
افراد با علاقت آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفت تا نشان دو
کانکی بجاست مجوسیت بجاست ابوالحسن گوید پس خواص دست
مرا بگرفت و بر تن خود نهاد در عرق بود نزدیک بود که از گرمی دست
من بسوزد در من نگریست و بخندید و این دو بیت برخواند .
لقد وضح الطریق الیک حقا . فما احد بغیرک یستدل . ح یعنی
والله که روشن شد حقیقت طریق مفضی بجناب تو و برین وجه
است که هیچ کس بغیر تو استدلال نمیکند بتو یعنی دلیل تویی . فان
ورد الشتاء فانت کهف . وان ورد المصیف فانت ظل . ح یعنی چنانچه
طریق دفع کربت جهل تویی هرچه پیش آید از امور متقابله پناهی
پس اگر زمستان پیدا گردد تو غاری و پناه و اگر تابستان آید تو پنا
وگریزگاه م ممشاد دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد فرا من
نمودند که خواهی که دوستی از دوستان ما ببینی برخیز و بر سر
تل توبه شو بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص را دیدم
مربع نشسته و گرد بر گرد وی مقداری سپری سبزه های از برف و با
آن همه برف که بر روی آمده بود در عرق غرق گفتم این منزلت بچه
یافتی گفت بخدمت فقرا وقتی کسی وی را دید در بیابان حبوة زده

ح بکسر با بضم حاء مهمله و سکون باء موحده آنست که زانوها برآرند
و بر شکم چسپانند و آنرا بجامه یا دست نگاه دارند م وبفراغت نشسته
اند گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشسته گفت برو ای بطال اگر ملوک زمین بدانند
که من اینجا در چه حالم بشمشیر بر من آیند از حسد وقتی در مسجد
نشسته بود بر سر سجاده شخصی مشتی درم بر روی سجاده وی
بنهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیمها در خاک و ریگ
ریخت وگفت این نشستگاه به بیش از این بر من آمده است آن کس
گوید هرگز کسی بعزیزی او ندیدم که چنان کرد و بذل خود که آن
سیم بر می چیدم از زمین فضل رازی را در ری صد هزار درم
میراث رسیده آنرا بپاشید چون با خویشتن آمد و از حال با علم افتاد
وی را ده درم مانده بود و گفت این را در تعلم بکار بردم آخر گفت این چه
بود که کردم از وجد با علم افتادم بنزدیک ابراهیم خواص رفت
از وی پرسید که صد هزار درم میراث یافتم بپاشیدم ده درم ماند
در علم بکار بردم خواص گفت این ترا از آن افتاد که در اول از آن
شربتی آب خورده بودی چرا دست بآن بردی تا ترا آخر باین بگرفتند
بعد از آن بوسه بر دست وی داد گفت فدای آن دستم که چون
تنزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل نیفتاد ح که صرف در

تحصیل علم کردند در جهل و مقتضیات طبع م شخصی از شبلی پرسید
که از دویست درم چند درم زکوة بباید داد گفت آن تو بگویم یا آن
خویش گفت آن تو کدام است و آن من کدام گفت ترا از دویست درم
پنج درم بباید داد و مرا از دویست درم دویست و پنج درم گفت
این دویست خود دانم آن پنج چیست گفت آن دویست درم که داری بدهی
و پنج دیگر وام کنی ح که زکوة دویست درم بود تا تصدق فرض و نفل
هر دو وجود گیرد م گفت این مذهب کیست گفت مذهب ابوبکر صدیق
رضی الله تعالی عنه ابو محمد جریری قدس الله تعالی روحه از طبقه ثالثه
است نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند حسین بن محمد و گفته اند
عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود و پس از جنید بجای جنید ویرا
نشانده اند از بزرگی وی از علماء مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل
عبد الله تستری در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرده ح هبیر زمین
پست را گویند و مراد بهبیر موضعی که واقع شد در آن موضع جنگ با قرامطه
که طایفه اند از ملاحده م در سنه اثنی عشرة و قیل سنه اربع عشرة و ثلثمائة
درویشی میگوید من آن سال با مردمان بودم از دست قرامطه بجستم
چون برفتند باز آمدم بنزدیک قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته را
آب دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد

جریری را قدس سره دیدم میان خستگان افتاده و سال وی
از صد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا نکنی تا خدای تعالی این بلا
کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن گیم که من خواهم درویش
گفت دیگر باره این سخن را بروی گردانیدم مرا گفت ای برادر ای
وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول
بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن وی گفت التصوف الاصطلح عنوة
تصوف بصلح نیابند آن بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت
که تصوف بطلب و صلح نیابند که آن قهر است آن تیر غیبت چون برق
از نور اعظم که از بالا در آید تا بکه اندازند آن که طالب آنست از وی
گریزانست و آن که اهل آنست اگرچه گریزانست آن بوی شتابانست
و هم شیخ الاسلام گفت آن چنانک است که می گریزی و آن در تو می
آویزد نه آنست که دست بآن میزنی و در دست نمی آید آنکس است که
این سخن گفته از چاشنی گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید از
علم چنین سخن نیاید درویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط
انس بودم در از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و از ان
محجوب شدم و راه بگم کرده خود چون یابم مرا براهی که بآن برسانند
دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند

وباین داغ

وباین داغ مبتلا ولیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه
گفته اند ش در بیان حال منتهی که در صدمت هلاک و فنا افتاده و طالب
ذوق و وجد و بسط و لذتی است که در مبادی حال وی را بود و بیان تثلیث
محبوب وی را و مقصود از ایراد این ابیات آنکه مقام بسط مبتدی و
متوسط راست و نه منتهی را و ابیات اینست م قف بالدیار فهذه آثارهم
تبکی الاحبة حسرة وتشوقا ح خطابست از منتهی غیر منتهی را میگوید
بایست در دیار و مقام ذوق و وجد و بسط و لذت که آثار محبوبان
اسما و صفاتاند آن آثاری که بگریه می آرد از حسرت بران و شوق
بآن محبان و عاشقان را که در صدمت هلاک و فنا افتاده اند م
کم قد وقفت بها اسایل مخبرا . عن اهلها او صادقا او مشفقا . ح یعنی
بسیار ایستادم در دیار و مقام اذواق و مواجید و لذات در مبادی
احوال و حالها می پرسم ازان دیار و حکایتی کو بیدازان منازل بهره جو
که باشد آن شخص یعنی آن صادق باشد یا غیر صادق و مشفق باشد
یا غیر مشفق و توان که بنابر تفاوت حال سایل در مراتب شوق معنی
عبارت این باشد که گاه می پرسم مخبری را قطع نظر از صدق و کذب
وی و از اشفاق و عدم اشفاق وی و این در حال کمال شوق باشد و
گاهی می پرسم مشفقی را و این در مرتبه ادنی شوق بود م . فاجابنی

داعی الهوی فی ربعها • فارقت من تهوی فعز الملتقی ح پس جواب
داد مرا انکه مرا میخواند محبت آثار آن دیار و مقام که جدا افتادی
از آنکه وی را دوست میداشتی از مراتب اسما و صفات و مظاهر ایشان
چه تا اکنون التقا و اجتماع با چیزی شد که این التقا نادر می باشد
که وصول بذات است و خروج از احکام اسما و صفات که ذوق و وجد
و بسط و لذت از توابع آنست غانم بن سعد رحمه الله تعالی از بغداد
بود با ابو محمد جریری صحبت داشته بود و در ورع مجاهده کامل بود
وی را پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر
من رحمت کرده و به بهشت در آورد گفتند بدان معاملتها گفت نی
گفت اگر بدان معاملتها بازنگریستی هم آنجا بماندمی ح یعنی
بفضل بوده نه بمعامله که اگر بنگریستن در عمل بودی اگر اینجا بودی
هم آنجا بماندی م غیلان السمرقندی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ
بود و با جنید صحبت داشته بود و از وی طریقت گرفته و در معارف
صاحب سخن بوده وی گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل
بحق و صاحب وجد از دلیل مستغنی باشد ح چه عارف مشاهد
حق است در همه و صاحب وجد از دلیل مستغنی مراد به صاحب وجد
همان عارفست و توان که غیر عارف بود و استغنای وی از دلیل بواسطه

غلبه

غلبه حالت چه حال از مقوله ادراک نیست تا محتاج بود بدلیل غیلان
الموسوس رحمه الله تعالی وی را غیلان المجنون نیز گفتندی از مقدمان
مشایخ عراق بود و در خرابها بودی و با کس نیامیختی از کس چیزی
قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی محمد بن السمین گفت غیلان
را دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی
رهد گفت آنگاه که بدانچه وی را فرموده اند مشغول گردد و از آنچه نهی کرده
غافل بود در حساب نفس خود غافل ابو العباس بن عطا قدس الله تعالی سره
از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الآدمی است
بغدادی است از علما مشایخ است و از ظریفان صوفیان وی را سخنان
نیکو و زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآن را
تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانی است
و از یاران جنید ابو سعید خراز وی را بزرگ میداشت خراز گوید
التصوف خلق وبیت انابه و ما رایت من اهله الا الجنید و ابن العطا
ح یعنی تصوف عبارتست از خلق نیک و من ملابس و متصوف نیستم
بآن و ندیدم کسی را از اهل آن خلق مگر جنید و ابن عطا م و ابن عطا
بسبب حلاج کشته شده است در ذی القعده سنه تسع و ثلثمائه و قیل
سنه احدی عشره و ثلثمائه در ایام خلافت القاهر بالله آن وزیر

که حلاج را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه گویی گفت تو خود چندان
داري که ازان باز به پردازي سیم مردمان باز ده وزیر گفت تعرض بکنی
زمود تا دندانهاي وی یکان یکان همی کندند و بر وی فرو می بردند
تا کشته شد سئل ابن عطاء ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق
على دوام الاوقات ح یعنی از ابن عطا پرسیدند که افضل طاعات چیست
گفت افضل طاعات دوام اندیشه حق سبحانه است م وی گفته در تفسیر
قوله تعالى یمیتني ثم یحییني یمیتني مني ثم یحییني به ح در تفسیر این
آیت گفته که فانی میگردانند مرا از وجود باینکه وجود مرا از نظر من برمیدارند
بعد ازان زنده میگردانند مرا بجود که بتحقق می سازد مرا باخلاق خود
اول اشارت بفنا و ثانی ببقا م و هم وی گفته در تفسیر قوله تعالى ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا على انفراد القلب
بالله تعالى ح یعنی آنان که گفتند پروردگار ما که ممکنانیم خداست که واجب
الوجود است پس برین سخن ایستادند که تنها ویرا بودند و دل خود را
مصروف بغیر نداشتند م و هم وی گفته الادب الوقوف مع المستحسنات
فقیل له و ما معنی ذلک فقال ان تعامل الله بالادب سرا و علانیة فاذا
کنت کذلک کنت ادیبا و ان کنت اعجمیا ح یعنی ادب و هنر ایستادگیست
با مستحسنات پرسیدند که معنی مستحسنات چیست گفت بادب معامله

کردن

کردن با حق سبحانه در سر و علانیه که آنچه صاحب شریعت نیکو داشته
ازان تجاوز نکنی و چون چنین باشی ادیب و هنرور باشی اگرچه اعجمی و
بی زبان باشی و معنی ادب را شیخ الاسلام بیان کرده م اذا نطقت جاءت
بکل ملیحة وان سکتت جاءت بکل ملیح ح یعنی شخص بر نهجی
باید که چون شخص سخن کند وی بغایت با نمک باشد و اگر خاموش
شود خاموشی وی بغایت نمکین باشد مقصود آنکه هر یکی از نطق
و سکوت باید که بموقع باشد در مقام سکوت سکوت و در مقام
نطق نطق م شیخ الاسلام گفت ادب آنست که با الله تعالى معاملت در
گیری از سر آب و خاک و رعونت نفس برخیزی مگوی که من و کرد
من گوی او و توفیق و عنایت او ابو صالح المزین رحمه الله از بزرگان
روزگار خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود صاحب خلوت بود
و با کس نیامیختی سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو
صالح صحبت دارم وقتی در حرم ویرا دیدم و از وی صحبت خواستم
گفت ای سهل اگر بو صالح فردا بمیرد صحبت با که داری گفتم ندانم
گفت اکنون همان انگار و از چشم من ناپیدا شد ابو العباس ازدی
رحمه الله تعالى شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسین عبادانی گفته
که من و دو رویش ببصره آمدیم شش روز بر آمد چیزی نخوردیم

روز هفتم شخصی درآمد دو باره نزر آورد یکی مرا داد و یکی یار
مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد بخوردیم و روی براه
نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره نزر را بملاح دادیم تا ما را
در کشتی نشاند دو روز در کشتی می رفتیم می دیدیم که درویشی
در کنجی سر فرو برده چون وقت نماز شدی نماز بگذاردی و باز
سر فرو بردی پیش وی رفتیم و گفتیم ما یاران توییم اگر چیزی
بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگویم گفت فردا نماز پیشین من
از دنیا بروم شما از ملاح درخواهید تا شما را بکناره برد و اگر این
جامهٔ من چیزی بوی جاهید داد بدهید چون بکناره شوید
درختستانی ببینید در زیر درختی که بزرگتر است همه ساز و برگ
من نهاده ببینید کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید و این مرقع من
ضایع مکنید برگیرید چون بجله رسید برنائی ظریف و لطیف این
مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین بگرد
و سر در مرقع بود چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتی را با
کنار آورد درختستانی دیدیم و در آنجا درختی بزرگ و در آنجا
شدیم گوری دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم
و دفن کردیم و مرقع برگرفتیم و روی بجله نهادیم برنائی پذیره ما

آمد

آمد بران نشان که او داده بود ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتیم
چنین کنیم از بهر خدای با تو سخنی گوییم گفت بگویید گفتیم که او که بود
و تو کهٔ و این چه قصه است گفت او درویشی بود میراثی داشت وارث طلب
کرد مرا باو نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید آن را بوی
سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن
مرقع در پوشید و جامهٔ خود پاک بیرون کرد و گفت این آن شماست و
برفت ما در مسجد حله شدیم دو روز آنجا بودیم چیزی فتوح نشد
از جملهٔ آن جامه چیزی بیار خود دادم که طعامی آر تا بخوریم ساعتی
بودم دیدم که وی می آید و خلق عظیم در وی آویخته درآمدند و ما را
نیز بگرفتند و می کشیدند گفتیم آخر چه بوده است باز گویید گفتند
امروز سه روز است که پسر رئیس حله پیدا نیست و جامهٔ وی با شما می
یابیم ما را بردند تا پیش رئیس گفت پرسن کو که جامهٔ وی با شماست راست
بگویید قصه را از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روی باسمان کرد
و گفت الحمد لله که از صلب من چون اویی بود که ترا شایست شیخ الاسلام
گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طایفه که مرده از زنده
میراث برد ح مراد بمرده صاحب غفلت است و بزنده صاحب معرفت و
هوش و شک نیست که غافل از صحبت این طایفه متاثر میگردد بعد

استعدادم وگفت هیچکس با پیری از خداوندان ولایت صحبت ندارد
تصدیق کند چون او برود از احوال ولایت وی چیزی میراث برد ابوالعباس
دینوری قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است
صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز و جریری و ابن عطا
و رویم را دیده بود نیکو طریقت بود با ستقامت به نیشابور آمد و آنجا
مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت می گفت بزبان معرفت بخوبترین
بیانی بعد از آن از نیشابور بترمذ آمد خواجه محمد حامد شاگرد
ابوبکر وراق پذیرهٔ وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگرد از خویش
نیامد وی را گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام که او خداوند
مرا نیکو می شناسد ستاید و از ترمذ بسمرقند شد و آنجا برفت از
دنیا پس از اربعین و ثلثمائه ابوالعباس را گفتند که خداوند را بچه
شناختی گفت بآن که نشناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گوید ادنی
الذکران یغیب ما دونه و نهایة الذکران یغیب الذاکر فی الذکر عن
الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء
الفناء ع یعنی ادنی مرتبهٔ ذکر فراموش کردن مادون ذکر است و نهایهٔ
ذکر آنکه غایب شدن ذاکر است در وقت ذکر از ذکر و مستهلک بودن در
مذکور بوجهی که رجوع نکند بملاحظهٔ ذکر که عمل وی از نظر وی مرتفع گردد

واین حال

واین حال فنا فناست که عبارتست از سقوط شعور از غیر اگرچه آن غیر
سقوط شعور باشد ابوالعباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله
استاد شیخ ابوعبدالله خفیف است شیخ ابوعبدالله گفته که من
چنان متحقق در وجد ندیدم سکر تمام داشت چون بصحرا رفتی
با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل عبدالله را دریافته بود شیخ
ابوعبدالله گفت که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود
از اصحاب وی که خواب را بخانه خود می بایست رفت و زمستان بود
و آتشی عظیم برافروخته بودند و احمد یحیی برپای بود وقت وی خوش
شده بود در سماع بعضی از اصحاب گفتند کیست که فلان کودک را
بخانه وی برساند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ
برکف دست خود نهاد و آستین بآن فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز
و وی را بدر خانه وی رساند و ما روشنائی آن اخگر را از بالای جامه
وی می دیدیم آن کودک در خانه خود در آمد وی آن دو اخگر را از
دست بینداخت انگشت شده بود بعد از آن بمسجد در آمد و
نماز میکرد تا بانگ نماز بامداد گفتند ابوالعباس باوردی رحمه الله تعالی
وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود و وی بنیشابور بوده و شیخ ابوبکر
طمستانی نیز بنیشابور بوده و شبلی را دیده هر دو گفته اند که شبلی صاحب

حال بودن از توحید نداشته شیخ الاسلام گفت چنانست که ایشان
گفتند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه **ابو
العباس بردعی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن هارون البردعی الصوفی
است از شیخ ابو بکر طاهر ابهری حکایت کند وی گوید که مرتعش
گفت هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی ترا منفعت نکند
وهم وی گوید که ابو بکر طاهر ابهری گفت لا یصلح الکلام الا لرجل اذا
سکت خاف العقوبة بسکوته ع یعنی روا نیست سخن کردن شخص
را مگر کسی که ترسد که بر خاموشی عقوبت و مواخذه مترتب گردد
ابو العباس السیاری قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی
قاسم بن المهدی است دخترزادهٔ احمد بن سیار است از اهل مرو است
شیخ ایشانست شاگرد ابو بکر واسطی و عالم بود بحقایق احوال و فقیه بود
و حدیث بسیار داشته ویرا از پدر میراث بسیار بماند جمله بداد
و دو تار موی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخرید خداوند تعالی به برکات
آن موی ویرا توبه داد و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجه رسید
که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند و چون
از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن موها را در دهان وی نهادند
و قبر وی در مروست و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدندی

وکفایت

وکفایت مهمات طلبیدندی و مجرب بود در سنه اثنین واربعین
وثلثمائه برفت از دنیا وی گفته که التوحید ان لا یخطر بقلبک مادونه
توحید آن بود که دون حق را بنزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات
را بر دل تو گذر نه وهم وی گفته که واسطی را پیش از مرگ گفتند مارا وصیتی
کن گفت احفظوا مراد الله فیکم ع یعنی ملاحظه کنید و از خاطر بیرون
مکنید آنچه حق سبحانه خواسته در حق شما که ثوابست در مقابله حسنه
و عقابست در مقابل سیئه و ثمره این ملاحظه و نگهداشت ارتکاب
حسنه است و اجتناب از سیئه و توان که مراد بمعنی مطلوب باشد
یعنی نگه دارید آنچه حق طلبیده از شما با مر و نهی که از شما فوت نگردد
م عبد الواحد بن علی السیاری رحمه الله وی خواهرزادهٔ ابو العباس
است و شاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب
آن بود که دعوتی کرد و صوفیان را رقص میکردند یکی در رقص بر
هوا شد و ناپدید گشت و هرگز پیدا نیامد ع باین که متروحن
شد و حکم طبیعت وی که میل است بجانب سفل از وی مسلوب
گشت **م** در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه برفت از دنیا وی گفته
که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت اگر روا بودی که در نماز
بجای قرآن بیتی از شعر خوانندی این بیت بودی . انتهی

علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر ح زیرا که با قرآن موافقت
درین که متضمن برامرئیت متمّ سعادت وآن دیدار آزاده مردست
یا درین که وی مطابق واقعست ومقصود از ادعاء آنکه ویرا قایم مقام
قرآن توان داشت مبالغه است درین که دیدن آزاده مرد متمّ سعادات
یا درین که آزاده مرد مفقود نیست چون مدلول قرآن علی سبیل القطع
متمّ سعادتست ومطابق واقع یعنی آرزو میبرم از زمان محالی
را که آن محال دیدن چشمان منست طلعت آزاده مرد را م ابو
العباس السهروردی رحمه الله تعالی نام وی احمدست بمکه بوده با مشایخ
وقت چون سیروانی وغیر او وی گفت بمنا بودم روز عید اضحی
جمعی انبوه نشسته بودند وشیخ سیروانی حاضر بود قوال چیزی
برخواند سیروانی برخاست گریان وبرفت قوم گفتند آن چه بود
مگر بر سماع منکر شد شیخ ابو الحسن سرکچی حاضر بود گفت با خدای
عهد کردم اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم
شیخ ابو العباس سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز این هر
دو تن برخاستند با جمعی دیگر از مشایخ وبسلام سیروانی شدند
خواستند که از ان چیزی گویند وی گفت روزگاری من بر ریگ
می خفتم ودست بالین میکردم ونشان سنگ بر پهلوی من بود

بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم وشما چنان سوخته مرا
کی حلال بود که با شما در سماع نشینم ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام ویرا از طبقه سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن
الفضل است شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو وشیخ ابو العباس
ویرا عمو نام کرده بود وعمو سالار بود شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر هروی
مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هر که ازین علم سخن گوید که
الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود ح که نیافته بود ویرا بر وجهی
که آن یافت بر وی غالب بودم شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سه است
سخن گفتن از ذات او وسمع در آن استاد یعنی شنیدن از کتاب وسنت
وسخن گفتن از دین او وکتاب وسنت واجماع وآثار صحابه در ان استاد
وسخن گفتن است از صحبت او وهر که ازین سخن گوید که الله تعالی
نه موجود وی بود ح یعنی نه باز یافته وی بودم که سمع او بود که با وشنود
وبصر او بود که با و بیند الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که نهاوندی
گفت که آنان که خداوندان همت اند اگر دست چپ ایشان را
از و مشغول دارد بدست راست دست چپ خود ببرند وهم شیخ الاسلام
گفت که شخصی بود نقطه فروش نهاوندی وفقرا ازوی در دنیا می
آسودند بآخر ویرا مهجور کردند واز وی چیزی نمی ستاندند

نهاوندی را از آن پرسیدند گفت وی خرسند شد بآن که برکة در
ویشان مال وی می افزاید مال وی بر وی حرام شد نهاوندی
گفته که در ابتدا که مراد در این کار بگرفت دوازده سال سر بگریبان فرو
بردم تا یک گوشه دل من بمن نمودند وهم وی گفته همه عالم در آرزوی
آنند که حق تعالی یکساعت ایشان را بود و من در آرزوی آنم که حق تعالی
یکلحظه مرا بمن دهد تا من بینم که خود چه چیزم و کجایم در سخنان
شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد را
با او باز نگذارد رسول صلی الله علیه وسلم گفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی
طرفة عین ولا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار و کم از آن
پیر زنی را دیدم بمرو که سخنان استاد ابو علی دقاق شنیده بود میرفت
ومیگفت گفته اند که ما را طرفة العینی بما باز مگذار من خود دعا میکنم
وزاری که یا رب مرا طرفة العینی بمن باز گذار تا خود بدانم که کجا ایستاده ام
ع طلب وی بنا بر ضعف حال وتنگی حوصله وی بوده واگر حوصله
وی تنگ نبودی بطلبیدی مگر آنچه نبی صلوات الله علیه طلبید که
اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک م وهم نهاوندی
گفته که با خدای تعالی بسیار نشیند وبا خلق اندک ترسایی شنید
که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشد بخانقاه شیخ ابو العباس

وقصاب در آمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چه کار دارد ترسا
باز گشت وگفت یکی معلوم شد از آنجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس
نهاوندی کرد چون بآنجا در آمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان
وضوی ساخت ونماز میکرد بعد از چهار ماه پای افزار در پای
کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود که چون حق نان و نمک فتاد
بیگانه بیایی وبیگانه بروی ترسا مسلمان شد وآنجا مقام کرد و
بعد از شیخ بجای شیخ بنشست اخی فرج زنجانی قدس الله تعالی روحه
وی مرید شیخ ابو العباس نهاوندی است روز چهارشنبه غره رجب
سنه سبع وخمسین واربعمائة از دنیا برفته است وقبر وی در زنجان
است می گویند که وی را گربه بوده است که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه
شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد هر یک از ایشان بانگی کردی خادم
خانقاه بهر بانگی یک کاسه آب در دیگ ریختی یک روز عدد مهمانان
بعدد بانگهای وی یکی زیادت بود تعجب کردند آن گربه بمیان
آن جماعت در آمد و یک یک را بوی کرد و بر یکی از ایشان بول کرد چون
تفحص کردند وی از دین بیگانه بود گویند که روزی خادم مطبخ تغاری
شیر در دیگ کرده بود که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از دود
گذار در دیگ افتاد آن گربه آن را دید گرد دیگ می گشت و بانگ می کرد

واضطراب می نمود وخادم چون از آن معنی غافل بود ویرا زجری کرد
ودور می انداخت چون خادم بهیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ
انداخت وبمرد چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه از انجا ظاهر شد
شیخ فرمود که آن گربه خود را فدای درویشان کرد ویرا در قبر کنید و
زیارتی سازید می گویند که حالا قبر وی ظاهر است ومردم زیارت آن
می کنند ابو العباس نسائی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن
زکریاست باصل از نسا بود وبمصر نشستی شیخ عباس فقیر هروی ویرا
بمصر دیده بود وشیخ عمو گفت عباس مرا گفت که همواره بر در سرای وی
اسبان وستوران بودی که بزیارت وی آمدندی وقتی مرا بر در
فرستاد که ستوران نگاه دار بر دل من گذشت که نیک کاری بدست
آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم من خود آنجا فراغتی داشتم
در ساعت کسی آمد که شیخ احمد می خواند در شدم گفت هروی هنوز
در گور نشده زود بود که تصدر نشینی وبر در سرای تو ستوران باز دارند
وترا کسی باید که آن نگاه دارد شیخ الاسلام گفت آنچنان بود که آن
شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران بودی که سلطانیان
آمدندی بوی ح یعنی ملازمان سلطان م ابو العباس بن سریج
رحمه الله تعالی نام وی احمد بن عمران بن سریج است در سنه خمس وثلاث

مائة برفته از دنیا ویرا شافعی کهین میخواندند از بزرگی وی
وفقیه عراق بود در بغداد بوده وجنید را دیده وصحبت داشته ووقتی
که سخن گفتی در اصول وفروع بکلامی که حاضران را خوش آمدی
گفتی که می داند که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم
جنید است رحمه الله تعالی عبد العزیز بحرانی ح بضم باء موحده وسکون
حاء مهمله وفتح راء مهمله والف ونون م بکنار مجلس ابو العباس سریج شد
واز وی ازین طریقه سوالی کرد جواب نیکو شنید نعره بزد واز هوش
بشد چون بهوش آمد ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر شما جنید
بوده ام وصحبت داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند اگر
چنانچه شما خواهید روزی تعیین کنم که خاصه شما را سخن گویم ازین
باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش از آن که ابن سریج بشیراز
آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز
آمد وبیان مرتبه ومقام ایشان کرد وبزبان ایشان سخن گفت وبفضل
ایشان گواهی داد وبارها در مجالس علما گفت که والله ما آدمی نشدیم مگر
بواسطهٔ صحبت ایشان وادب نیاموختیم مگر از ایشان آن زمان
علما صوفیه را بشناختند وایشان را بزرگ داشتند ابو العباس
حمزة بن محمد قدس سره از متقدمان مشایخ هراة است در ورع

کامل بوده ومستجاب الدعوة وسخاوتی عظیم داشته رفیق احمد حنبل بوده
ومذهب احمد ظهرانی وی آورده وصحبت با ابراهیم ستنبه قدس سره داشته وی
گفته هر که را صحبت اولیا ومشایخ مهذب نکند بهیچ پند مهذب نشود
ووفات وی در سنه احدی واربعین ومائتین بود حسین بن منصور
الحلاج البیضاوی قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است کنیت وی ابو
المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس نه وی حلاج بود
روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود ویرا بکاری فرستاد
وگفت من روز کار وی ببرم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد
وپنبه دانه از یکسو ویرا حلاج نام کردند بواسط وعراق بوده وباجنید
ونوری صحبت داشته وشاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ درکار
وی مختلف بوده اند بیشتر ویرا رد کرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا
وشبلی وشیخ ابو عبد الله خفیف وشیخ ابو القاسم نصرابادی وابو
العباس سریج بکشتن وی رضا نداد وفتوی ننوشت گفت من نمی
دانم که او چه میگوید ودر کتاب کشف المحجوب است جمله متاخران قدس الله
تعالی ارواحهم ورا قبول کرده اند ومهجر بعضی از متقدمان مشایخ
قدس الله تعالی ارواحهم نه بمعنی طعن اند در دین وی بوده مهجور معاملت
مهجور اصل نباشد یعنی در اصل اعتقاد وی قصور نبوده اما در معاملت

وقول وی قصور بوده وازمتاخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید
ابی الخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که حسین بن منصور حلاج
قدس الله تعالی روحه در علو حال است در عهد وی در مشرق ومغرب
کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم موافقت مشایخ
را ورعایت شرع وعلم را ورد نیز نکنم شما نیز چنان کنید وویرا موقوف
گذارید وآنرا که ویرا بپذیرد دوستر دارم از آن که رد کند ابو عبد الله
خفیف ویرا گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما
با هر کسی بگفت وبر ضعفا حمل کرد ورعایت شریعت نکرد آنچه افتاد
ویرا بسبب آن افتاد با آن همه دعوی هر شبانروزی هزار رکعت نماز
میکرد وآن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود
وشیخ الاسلام گفت که ویرا بسبب مسئله الهام بکشتند ودر آن جور بود
بروی که گفتند این که وی میگوید پیغمبریست ونه چنان بود یعنی
مسئله الهام را بهانه ساختند ونه چنین بود زیرا که الهام از خواص
انبیا نیست چه الهام القای معنیست در دل نه بطریق متعارفه از اعمال
حواس وتجربه وحدس ونظر الی غیر ذلک وشک نیست که غیر نبی را می
باشد بلکه غیر ولی را نیز می باشد اما مشهور آنست که ویرا بواسطه
آن کشتند که انا الحق گفته بود ومیگفت وتواند بود که بسبب هر دو کشته

باشند م شبلی زیر دار وی باز ایستاد و گفت اولم ننهك عن العالمین
ح این کلامیست از مرتبهٔ جمع که متکلم خود را نا هی میدارد یعنی آیا منع نکردیم
ترا از التفات بجهانیان و تو التفات نمودی بایشان از روی دعوت
و ممتنع نشدی و قرینه بودن که از مقام جمع است سخن قاضی است
م آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری می کرد
و این دعوی خدایی میکند شبلی گفت من همان گویم که او میگفت لیکن
دیوانگی مرا برهاند و عقل ویرا در افکند وقتی در سرای جنید
بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حق بلکه بحق ح یعنی بحق قایم
و موجودی ای خشبة تسندها ح یعنی کدام چوب را تباه سازی
کدام چوب و دارست که بتو حرب کنند م و آنچه ویرا افتاد بدعای استاد
وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و
علم صوفیان وی آنرا پنهان برگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن
باریك بود در نیافتند بروی منکر شدند و مهجور ساختند وی
بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی بر وکمار که دست و پایش ببرد چشم
برکند و بر دار کند و آنهمه واقع شد بدعای استاد وی عبد الملك
اسکاف رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که عبد الملك اسکاف شاگرد
حلاج است و صد و بیست سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی

ی بود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسی و ابو الحسین طبری
و ابو القاسم حنانه همه یاران شریف حمزه عقیلی بودند و شریف
حمزه پدر مرا از همه به می داشت پدر من گفت که عبد الملك اسکاف
گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف که باشد گفت عارف آن باشد
که روز سه شنبه شش روز مانده از ماه ذو القعده سنه تسع و ثلثمائه
ویرا بباب الطاق برند ببغداد و دست و پای وی ببرند و چشم
وی برکنند و نگونسار بر دار کنند و بسوزانند و خاك وی بباد
دهند عبد الملك گفت چشم بنهادم آن وی بود و آن همه که گفت بود
با وی بکردند شیخ الاسلام گفت ندانم که او می دانست که آن ویرا خواهد
بود یا خود چنان می گفت آن خود ویرا بود ح ظاهر آنست که می دانست
م ویرا شاگردی بود هیکل نام او را هم با وی بکشتند و یرا شاگرد دیگر بود حسین
نام کردند و ابو العباس عطا را هم بسبب وی بکشتند ابراهیم بن فاتك
وقیل احمد بن فاتك رحمه الله تعالی نام این شخص که حال وی مذکور می
کردد ابراهیم است و یك قول است که نام وی احمد است م کنیت وی
ابو الفاتك است بغدادی است با جنید و نوری صحبت داشته و کان
للجنید یکرمه ح یعنی جنید ویرا نیکو میداشت و تعظیم میکرد م
وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی وی گوید که آن شب

کو ویرا بردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم کفتم خداوندا این چه بود
که با حسین کردی بندهٔ خود کفت سر خود بروی آشکارا کردم با خلق باز کفت
ویرا عطائی دادم رعنا کشت خلق را با خود خواند ح یعنی در روی خود بینی
پیدا شد م شیخ الاسلام کفت که آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت
اکر وی تمام بودی ویرا آن نیفتادی سخن با اهل باید کفت تا سر او
آشکارا نشود چون با نا اهل کوئی بروی حمل کرده باشی و ترا از آن کزند و
عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام کفت وی هر آنچه می کفت بیخود را
می کفت ناتمام بود اکر وی دران تمام بودی آن سخن مقام و نفس و
زندکانی وی بودی بروی کسی منکر نکشتی چیزی در می بایست وقت
کفتن نبود و محرم نبود ح چه هنوز بمرتبه تمکین نرسیده بود و چون
سخن در وقت کفته شود حق سبحانه نکاه دارد شخص را از رد و طعن
و ایذا م من سخن میکویم به از آن که وی میکفت و عامه می باشند اما
انکار نمی آرند و آن سخن پوشیده می ماند زیرا که هر که اهل آن نبود
خود در نیابد ش شیخ الاسلام کفت مرد باید که در ذات افروخته
کردد و در صفات سوخته کردد آتش چون بسوخته رسد جا کیرد و چون
با فروخته رسد بالا کیرد ٭ در بادیه وصال آن شهره نکار ٭ جان باخته اند
عاشقان رخ یار ٭ مانندهٔ منصور انا الحق کویان ٭ در هر کنجی هزار سر

برسردار

برسر دار ٭ م شیخ ابو عبدالله خفیف کوید بحیلهٔ بسیار در زندان
شدم سرائی نیکو کدیدم فرشی نیکو و محلی نیکو ریسمان بسته
و منشفه بر آن افکنده ح آنچه دست و روی بان خشک کنند از کرباس
و غیر آن م و غلامی نیکو روی ایستاده غلام را کفتم شیخ کجاست کفت
در سقایه کفتم چند کاهست که خدمت شیخ می کنی کفت سیزده ماه
کفتم درین زندان چه می کند کفت با سیزده من بند آهنین
هر روز هزار رکعت نماز نافله می کند آنکه کفت این درهای خانها
که می بینی در هر یکی زندانی است دزدی یا خونی پیش ایشان می
رود و ایشان را نصیحت می کند و سبلت و موی ایشان می چیند کفتم
چه میخورد کفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او می آوردیم ساعتی
در همه نکاه می کند آنکاه سر انکشت بران می زند و زمزمه می کند و از آن
هیچ نمیخورد و آنکاه از پیش برمی کیریم درین سخن بودیم که از سقایه بیرون
آمد با روی نیکو و قامتی نیکو صوفی سپید پوشیده فوطهٔ رملی
بر سر بسته بطرف صفه بر آمد مرا کفت ای جوان از کجائی کفتم از پارس
کفت از کدام شهر کفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث
ابو العباس عطا رسیدم کفت اکر ویرا ببینی بکوی زنهار آن رقعها را
نکاه دار ح یعنی رقعها که بوی نوشته بود و در وی سخنان بلند بود

م دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان پارس
درین سخن بودیم امیر زندان در آمد و زمین ببوسید و بنشست گفت
ترا چیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده اند ح یعنی عیب کرده اند
م که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار بستده و یکی را نعامه بجای
وی نشانده درین ساعت مرا می برند که بکشند گفت برو والسلام چون
وی برفت شیخ درمیان سرای بزانو نشست و دستها باسمان برداشت
و سر در پیش انداخت بانگشت سبابه اشارتی کرد ناگاه بگریست چندانی
که از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت روی بر زمین نهاد
ناگاه امیر زندان در آمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد
کرد گفت حال چون شد گفت مرا پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت
بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم درین ساعت دلم با تو خوش شد برو
که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خویش پاک کند از وی تا آن
ریسمان که منشفه بران بود بیست گز بود دست فراز کرد و منشفه
برداشت ندانم دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد آنگاه
بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم گفت اگر وی را
ببینی بگو اگر مرا بگذارند شبی با هفتاد مرید رکوه دار ببیت المقدس
در آمد و در آن وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان گفت

این قندیلها

این قندیلها کی برافروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود
بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله نوری از انگشتش بیرون
آمد و چهار صد قندیل بان نور برافروخت و آن نور بانگشتش
باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان کمتر
حنیفیم از امت محمد صلی الله علیه وسلم آنگه رهبانان را گفت کدام
دوستر دارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند بحکم تراست
گفت یارانم گرسنه اند و بی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند
هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد آنگه بیرون رفت
شخصی طوطی داشت بمرد حلاج گفت خواهی زنده کنم گفت خواهم
اشارت کرد بانگشت وی برخواست زنده ویرا پرسیدند که توحید
چیست گفت افراد القدم عن الحدث ح یعنی توحید جدا ساختن
قدیم بالذات است در اندیشه از حادث که اندیشه از حادث صرف
کند بواجب و کلام شیخ الاسلام که نفی الحدث و اقامة الازل درین
معنی است یعنی توحید سلب حادثست از قوه مدرکه و اثبات
ازل قدیم در وی عکس آنچه بیشتر مردم دانند که نفی قدیم است
و اثبات حادث م شیخ الاسلام گفت دانی که توحید صوفیان چیست
نفی الحدث و اقامة الازل فارس بن عیسی البغدادی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابوالقاسم است از خلفاء حسین بن منصور حلاج است
وکان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ الصوفیة والمدققین
فی العبارات له کلام حسن فی الاحوال والاشارات ع یعنی فارس بغدادی
از متکلمان مشایخ صوفیه است واز مدققان در عبارات و مر او را
کلامیست نیکو در بیان احوال این طایفه واشارات بحقایق م به
خراسان آمد واز آنجا بسمرقند رفت واقامت کرد تا از دنیا برفت
ومعاصر شیخ علم الهدی ابومنصور ماتریدی بوده است وتوفی
الشیخ ابومنصور سنة خمس وثلثین وثلثمائة وفارس قدس سره
معاصر شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است وقد مر تاریخ
وفاته وشیخ ابومنصور وشیخ ابوالقاسم در صحبت یکدیگر بوده اند
وطریق مصاحبت پیموده اند تا آن زمان که مرگ ایشان را از هم
جدا ساخته وسنگ تفرقه در میان انداخته وفارس بغدادی ر
مقبول همه بوده است تصحیح حال وی کرده اند وسخنان وی را
در مصنفات خود آورده شیخ عارف ابوبکر بن اسحق الکلاباذی
البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان بی واسطه از وی بسیار روایت
کرده وشیخ ابوعبدالرحمن السلمی وامام قشیری رحمهما الله بیک
واسطه یا بیشتر وغیر ایشان نیز فارس گفت که حلاج را پرسیدم

که مرید کیست گفت هو الرامی باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج
حتی یصل مرید آنست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد
تا بوی نرسد بهیچ چیز نیاز آمد وبهیچ کس نپردازد ◦ بهر تو بهر تجربتها فتادم
هامون بریدم کوه بشکافتم ◦ از هر چه رسید پیش در وتافتم ◦ تا ره
بحریم وصل تو یافتم ◦ وهم وی گفته خاطر الحق هو الذی لا یعارضه
شیء ع یعنی علامت خاطر حق آنست که تمکن وی در دل بمرتبه باشد
که امری معارض وی نشود که در ان وهنی پیدا کند ویك علامت
دیگر تقدمست هر ان خاطری که اول در آید علامت حقیقت آنست
لیکن یقین اول بنا بر تراکم خواطر دشوارست م شیخ الاسلام گفت
که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند وکلمات نامفهوم ونا داشت
بندند وکتابهای مجهول وحیل بوی منسوب دارند وآنچه درست
از وی پیدا بود وشعر وی فصیح بود وانشدنا للحلاج رحمه الله
ع یعنی بخواند بما این ابیات حلاج را م ◦ انت بین الشغاف و
القلب تجری ◦ مثل جری الدموع فی الاجفان ◦ ع شغاف غلاف دل
است یعنی تو در میان دل وغلاف وی روانی همچو روانی اشك در
میان پلکان م ◦ وتحل الضمیر جوف فوادی ◦ کحلول الارواح فی
الابدان ◦ ع وفرود آمدی در ضمیر یعنی میان دل من همچو فرود

آمدن جا نهادر تنهام ۔ لَيْسَ مِنْ سَاكِنٍ تَحَرَّكَ اِلَّا ۔ اَنْتَ حَرَّكْتَهُ فِي
الْمَكَانِ ح یعنی هیچ ساکن بجنبد در مکان پوشیده از نظر مردم م
مکر انکه تو ویرا بجنبانی م ۔ یا هلالا لا بدا لاربع عشر لثمان واربع
واثنتان ح ای ماه شب چهارده ماه هشت وچهار و دو ذکر مصراع
اخیر از برای نظم است وبیان چهارده است واثنتان مبتدا است خبر
محذوف یعنی بعد ذلک اثنتان یعنی هشت وچهاری که بعد از
ایشان دو ست م احمد بن حسین منصور الحلاج رحمه الله شیخ الاسلام
گفت که از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت از احمد پسر حسین منصور شنیدم
بجُنید که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را
در شغلی افکن پیش از ان که ترا در شغلی افکند گفتم ای پدر چیزی بیفزای
گفت وقتی که همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که ذرهٔ از ان
به و مه از عمل ثقلین شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن وانس بود پسر
گفت آن چیست گفت معرفت ابو منصور کاو کلاه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو منصور کاو کلاه پیر خراز مشایخ اهل ملامت بوده وقتی
فارغ بود که یاران وی بهزیمت بوده ند وی در حایطی شد از ان
کسی و چاه فرا کندن گرفت با آب رساند چون تمام شد بر آمد
و پهلوی آن دیگری می کند و بار آن در چاه پیشینه می کرد چون آن

تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی ویرا گفت دیوانه نه ومرد ودرین این
چرا میکنی گفت نفس خود را در شغلی می افکنم پیش از ان که مرا در شغلی
افکند ومشایخ ازین باب کرده اند ح یعنی در شغل افکند که مانع
ربط قلب بود بحق سبحانه مثل اشتغال بما لا یعنی واین شغل وی ما
لا یعنی نیست زیرا که غرض ازین عدم اشتغال است با آنچه آن مانع
نسبت آید واین شغل ویرا مانع نمی آمد م ابو عبد الله دینوری در
دریا بماند مرقع خود را بریدن ودوختن گرفت تا بکلاهی باز
آورد ابو عمرو دمشقی قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است یگانهٔ
مشایخ شام بوده است واز اجلهٔ ایشان وصحبت داشته بود با ابو
عبد الله جلا واصحاب ذو النون در سنه عشرین وثلثمائه برفته
از دنیا وی گفت چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات ومعجزات
همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه
نیفتند ح چنانکه کشتن حسین منصور بواسطهٔ مسئلهٔ الهام م
وهم وی گفته التصوف رؤیة الکون بعین النقص بل غض الطرف
عن کل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن کل نقص ح یعنی
تصوف دیدن موجودات ممکنه است بچشم نقصان وباز یافتن
نقصان ایشان است بطریق ذوق بلکه خوابانیدن چشم است از

هرچه متصف است بنقصان که ماسوای حق سبحانه است ومشاهده
نمودن آنکه منزه است از هر نقص سابق بر لفظ بل اشارتست بحقیقت کلمهٔ
توحید که اعراض است از غیر حق واقبال بوی م وهم وی گفته علامة شقاوة
القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فی الفز ولا یسئله حسن الکلاءة
والرعایة والنبی صلی الله علیه وسلم یقول اکلانی کلاءة الطفل الولید
ح یعنی نشان سخت دلی شخص آنست که حق سبحانه بنده را بتدبیر
بوی و تدبیر وی باز گذارد پس الفت گیرد بتدبیرات وجود
وازو سبحانه نطلبد حسن حفظ و رعایت با آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با وجود علو مرتبه دعا میکرده که اکلانی کلاءة الطفل الولید یعنی نگاه
دار مرا چون نگاه داشتن طفل نوزاده م وهم وی گفته اذا صفت الا
رواح بالقرب اثرت علی الهیاکل انوار الموافقات ح یعنی ارواح چون
صافی شوند از غواشی طبیعت بقرب و نزدیکی حق سبحانه انوار و آثار
طاعات بر پیکرها ظاهر کرد و توان که قرب بضم قاف و فتح را جمع
قربه باشد یعنی چون صافی شود ارواح بواسطه طاعات انوار و آثار موافقات
که همان طاعاتست بر هیاکل ظاهر کردد م محمد بن حامد الترمذی رحمه الله
از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو بکر است از جوانمردان مشایخ خراسانست
احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز و پیر وی ابو نصر محمد بن محمد

بن حامد یکی از فتیان خراسان بوده محمد بن حامد گفته است سرمایه
تو دلست و وقت تو چون مشغول کنی دل خود را به ظن و گمان که در خاطر
تو آید ضایع کنی اوقات خود را بآنچه در نباید و نشاید پس کی سود توانند
کرد آن که سرمایه بزیان آورد شیخ الاسلام گفت که صوفی دلست و وقت
و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی برود چه بماند وهم
وی گفته چون وقتی از اوقات تو سالم گردد از آفت غفلت غیور باش بران
وقت از آنکه چیزی که مخالف آن باشد پیش گیری که آن علامت نادانی
باطن است وهم وی گفته الانسان فی خلقه احسن منه فی جدید
غیره ح خلق بفتح خا ولام یعنی آدمی در کهنهٔ خود نیکو حالتر است از نو غیر
که هنوز نسبت و ربط طلب وی بحق سبحانه ملک وی نگشته بلکه عاریتست
پیش وی م عبد الله بن محمد الخراز رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است
از کبار مشایخ ری بوده است کنیت وی ابو محمد است سالها بمکه مجاور
کرده با ورع بوده حق گوینده بی باک و غالب قوة ناک با شیخ ابو عمران
کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید وی را
بزرگ می داشته اند مات قبل العشرین وثلثمائة وی گفته الجوع
طعام الزاهدین والذکر طعام العارفین ح یعنی گرسنگی خورش
زاهدانست که بآن لذت یابند و ذکر و آگاهی بحق سبحانه خورش عارفانست

که بآن ملتذ شوند م وهم وی گفت صیانة الاسرار عن الالتفات
الی الاغیار من علامات الاقبال علی الله تعالی ح یعنی نگاه داشتن دل
از التفات بغیر خدای تعالی از جمله علامات اقبال شخص است بر خدای تعالی
م وهم وی گفت العبودیة الظاهرة والحریة الباطنة من اخلاق الکرام ح
یعنی انقیاد غیروی سبحانه از اخلاق نیکانست م یوسف بن الحسین گفت
است که من مثل عبدالله ندیدم و عبدالله هم مثل خود ندید دقی
گوید عبدالله خراز در مکه بود می گفت طریق ما فتوت نه قرائی ح
یعنی روش ما جوانمردی است و اشتغال باطنی نه اقتصار بر اعمال ظاهری
ونصب علامات مثل قش وسواک م چون از مجلس برخاست پیری از آنان
که باوی بودند گفت میخواهید که چیزی از فتوت شیخ خود با شما
بگویم گفتیم آری گفت با بیست کس از مریدان خود که عزیمت مکه داشتند
از ری بیرون آمد چون بمنزلی رسیدند که تا مکه هژده میل مانده
بود گفت یا اصحاب استودعکم الله ح یعنی بامانت گذاشتم شما را
پیش خدای یعنی بخدا سپردیم م گفتند ای استاد کجا میروی و میان
تو و مکه اندکی مانده است گفت من از ری تا اینجا بنیت مشایعه شما
آمده ام تا اینجا خاطر من بهمراهی شما خوش بود اکنون بری باز میگردم
وازانجا بنیت حج می کنم و بشما میرسم ان شاء الله تعالی وازان وقت تا موسم

دقی بفتح دال مهمله وکسر قاف مشدده ویاء نسبت

حج پنج ماه مانده بود بنان بن محمد الحمال قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثة
است واسطی الاصل است اما بمصر نشستی وآنجا برفته از دنیا در رمضان
سنه ست عشر وثلثمائة از کبار مشایخ مصر است وکان من القائلین بالحق
والامرین بالمعروف وله المقامات المشهورة والکرامات المذکورة
با جنید وآن مشایخ که دران وقت بودند صحبت داشته واز استادان
ابوالحسین نوری بود شیخ الاسلام گفت که وی نه حمال بود که وی امام
بود وقتی احتساب کرده بود وی را در خانه شیر انداختند شیر وی را بوی
می کرد و می لیسید چون وی را بیرون آوردند گفتند آنوقت که شیر
ترا بوی می کرد و می لیسید در دل تو چه بود گفت فکرت می کردم در
خلافی که علما در آب دهان سباع کرده اند وی را پرسیدند از بزرگ
ترین احوال صوفیان گفت الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر ومراعاة
السر والتخلی من الکونین بالتشبث بالحق تعالی ح یعنی بزرگتر
احوال صوفیان اعتماد است بآنچه حق سبحانه متکفل آن شده چون
رزق وقیام نمودن بآنچه فرموده و پاس داشتن سر از در آمدن
غیر و تهی شدن از کونین و بحق و محبت وی در آویختن و چنگ
در زدن مراد بکونین دنیا و آخرتست با وجود علمی و عینی یا غیب و
شهادت م وی گفت که در مکه بودم نشسته و نزدیک بمن جوانی بود

شخصی کیسهٔ درانجا درمی چند پیش وی نهاد گفت مرا باین حاجت
نیست آن شخص گفت بر مسکینان و فقیران قسمت کن چنان کرده
شبانگاه ویرا دیدم که در وادی برای خود چیزی می جست گفتم کاهی
برای خود ازان درمها چیزی نگاه میداشتی گفت نمیدانستم که
تا این زمان خواهم زیست و هم وی گفته که چند گاه چیزی نیافتم
که قوت خود سازم و کار من بجد ضرورت رسید دیدم که در راه
قطعهٔ زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم لقطه است بگذاشتم
ح لقطه مالی را گویند که بیابند و صاحبش مجهول بود م باز یاد کردم
حدیثی را که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم لو کانت
الدنیا دما عبیطا لکان قوت المسلم منها حلالا ح یعنی اگر باشد دنیا
خون صرف که حرامست کاهی قوت مسلمان کامل افتد که حلال باشد
ویرا بنا بر وجود امری مبیح چون ضرورت حاجت م پس آنرا برداشتم
و در دهان خود نهادم و سیر رفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند
و یکی از ایشان بر سینی بلند بر آمده و با ایشان در تصوف سخن می
راند بایستادم تا بشنوم که چه میگویند یکی از ایشان پرسید که متی
یجد العبد حلاوة الصدق ح یعنی کدام وقت در یابد بنده لذت
راستی در توکل م گفت اذا رمی القطعة من الشدق ح یعنی چون

بیندازد

بیندازد پاره را از طرف دهان همانا که مناسب حال بنان بر زبان
طفل جاری شده بی آنکه ویرا برین اطلاع باشد م آنرا از دهان بیرون
کردم و انداختم و هم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود با
وی آشنایی نداشتم اما هرگاه که ویرا می دیدم هیبتی و شکوهی
بمن در می آمد چند روز بر من گذشت و هیچ فتوحی نرسید در مکه
مردی بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقهٔ وی آن بود که چون
فقیری به حجامت بوی آمدی گوشت خریدی و طعام پختی
تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم و گفتم میخواهم که حجامت
کنم کس را فرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد در میان حجامت کردن
نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ میشوی طعام پخته
می شود دانستم که آن خاطر نه نیکوست گفتم ای نفس یا حجامت
یا طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم
که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریقهٔ مرا می دانی عذری
گفتم و بمسجد حرام شدم آن روز چیزی نیافتم و دیگر روز
تا نماز دیگر نیز چیزی نیافتم چون بنماز دیگر برخاستم بروی
در افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من در آمدند پنداشتند
که دیوانه شده ام ابراهیم خواص آنجا بود مردمان را از من دور

كرد و پیش من بنشست و با من موانست و حدیث آغاز نهاد و گفت
چیزی بخوری گفتم شب نزدیکست گفت نیکو میکند ای مبتدیان
قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون
نماز گذارده آمد و با خود کاسه عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور
بخوردم گفت دیگر بخوری گفتم آری رفت و یک کاسه دیگر عدس
با دو رغیف آورد آنرا نیز بخوردم گفت دیگر بخوری گفتم آری برفت
و مثل آن دیگر بیاورد بخوردم گفت دیگر بخوری گفتم نی همین بند
پس در خواب شدم و تا صبح برنخاستم و نماز نگذاردم ع یعنی نماز تهجد
م و طواف نکردم بعد از آن رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم
گفت بنان گفتم لبیک یا رسول الله گفت مَنْ أَكَلَ بِشَرَهٍ عَمِيَ اللهُ عَيْنَ قَلْبِهِ
ع یعنی انکه طعام بحرص خورد حق سبحانه دیدهٔ دل ویرا کور سازد
یعنی قوت ادراک از وی سلب کند م بیدار شدم و با خود عزیمت کردم
که دیگر هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی
بعضی اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند ٭ من دعانا فابینا
فله الفضل علینا ٭ فاذا نحن اجبنا رجع الفضل الینا ٭ ع یعنی انکه ما را
دعوت کند و قبول نکنیم پس فضل ویراست که مروت کرد چون قبول
کنیم فضل بما بازگشت که قبول کردیم دعوت ویرا م اسحق بن ابراهیم

حمال

حمال رحمه الله تعالی از بزرگان مشایخ بوده است و کرامات ظاهر
داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی ازین طایفه گوید در کوه لکام
راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده چون مرا دید
گفت الله اکبر همانا راه گم کردی گفتم بلی گفت سی سالست تا هیچ
آدمی ندیدم عصائی بمن داد گفت این عصا ترا راه نماید و مرا
گفت برو ساعتی برفتم خود را بانطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو
کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند اسحق
حمال بوده است کم کسی او را بیند تاسف خوردم بنان بن عبد الله
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الحسن است وی از بزرگان مشایخ
مصر است وی گفته است هر صوفی که دلش بغم روزی بسته بود
ویرا کسب باید فرمود شیبان بن علی رحمه الله تعالی وی از متقدمان
مشایخ مصر است مستجاب الدعوة بود و بسیار کس از مشایخ مرید وی
بودند و در علم طریقت ویرا سخنان نیکوست گویند یکی از مریدان
پیش وی آمد دستوری خواست که بحج رود بتجرید گفت اول دل خود را
مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو
اینک تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار خواه مدار ع یعنی
حقیقت تجرید قطع علاقهٔ باطنی است از غیر نه دور کردن دنیا

ابو الحسن بن محمد المزین رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است نام وی
علی بن محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل عبدالله صحبت
داشته و با آنان که از طبقهٔ ایشان اند بمکه مجاور بوده و آنجا برفته از
دنیا در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمائه وی بوده است که از
حکایت
ابو یعقوب اقطع کند شیخ الاسلام گفت که بو الحسن مزین دو بوده اند
یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مد
فونست شاگرد وی گفته که وی گفته که الکلام من غیر ضرورة مقتٌ من
الله تعالی بالعبد ح یعنی سخن کردن بی ضرورت اثر خشم خدای
تعالی است بنسبت با بنده م شیخ الاسلام گفت کرد کردار کرد که از گفتار
جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن در
مکه مدفونست و بعضی گفته اند این دو مزین پسران خاله یکدیگر
بوده اند مزین صغیر گفته که داهیها با الله تعالی بیش از عدد نجوم آسمان
اند و من در آرزوی یکی از آن و نمی یابم شیخ الاسلام گفت که وی
در موجود غرق بوده ح موجود از وجدانست یعنی وی حق را یافته
بود و در وی مستهلک گشته م ولیکن از عطش سخن میرفت که عطشان
بود و مرد این طریق چون مستسقی است هر چند آب بیش خورد بیش
باید و سیری نیاید در آنجا عزیز است که روید ح [illegible] از آن نصد

بهشت

بهشت حاصل شود م هر که ترا بیش بیند بیش جوید و هم صغیر
گفته که من کسی می شناسم که جای بلغزید و انگشت وی جراحت
شد نفس وی اندکی روغن زیت خواست دید که در پیش وی
چشمهٔ روغن زیت روانست بآن التفات نکرد و هم وی گفته که در
مکه بودم مرا عزیمت سفر خاست چون بموضعی رسیدم که آنرا بئر
میمون گویند دیدم که جوانی در جان دادنست گفتم بگوی لا اله الا
الله چشم بگشاد و گفت . انا ان مت فالهوی حشو قلبی . و بذا
الهوی یموت الکرام . ح یعنی من اگر میرم برین وجه میرم که محبت
وی در میان دل قرار یافته و متمکن است و داب کرام و نیکان اینست
که بمحبت میرند و دین ایشان در وقت مردن محبت است م بر جان
بلا دکاری وی بساختم و بر وی نماز کردم و دفن کردم داعیهٔ
سفر از خاطر من رفت بازگشتم و بمکه آمدم می گویند که بغداد زان
خود را سرزنش می کرد و میگفت حجّامی آمده است و اولیاء خدا را
تلقین شهادت می کند واسوتاه ح سوء سختی و بلاست و
مقصود ندبه و زاریست بر نفس از جهت بدحالی م شیخ الاسلام
گفت که ابو الحسن مزین بشری رسید گفت ثم اماته فاقبره یعنی
پس بمیرانید او را پس در گور کرد او را پس چون خواهد زنده گرداند

اورا بشیر بر جایی برد چون بر سر کوه رسید کفت ثم اذا شاء انشره
پس چون خواهد زنده کرداند او را شیر بر پای خاست زنده دیکر
چون خواهد زنده کرداند وی را قابل در وقت تکلم بفقره اول مظهر
اسم الممیت بوده و در وقت تکلم بفقره ثانیه مظهر اسم المحیی م ابو الحسن
الصایغ الدینوری رحمة الله تعالی از طبقه ثالثه است نام وی علی
بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینور است و بمصر بوده
و آنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمائه و شیخ ابو سعید مالینی
کوید که وی شب شنبه برفته نیمه رجب سنه احدی و ثلثین
و ثلثمائه وی استاد شیخ ابو الحسن قرافی و دقی و ابو عثمان مغربی
است ابو عثمان مغربی کوید که هیچکس ندیدم از مشایخ روشن
تر و نورانی تر از ابو یعقوب نهرجوری و با هیبت تر از ابو الحسن
صایغ دینوری شاکرد ابو جعفر صیدلانی است وی کفته دو بار
از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آیی خلق بقبول روی
بتو نهند باز باد نیا شوی نه با شغل و حرص چندان که قبول
خلق را ببرد و بباطن از آن منقطع باشی تا کناه ترک دنیا بزرکتر
نباشد از کناه طلب آن زیرا که فتنه قبول خلق زیادت است از فتنه
اقبال بر دنیا و هم وی کفته من فساد الطبع التمنی والامل یعنی

ازجمله

ازجمله فساد انسانی است آرزو بردن و امید داشتن م و هم وی
کفته محبتک لنفسک هی التی تهلکها یعنی دوستی نفس خویش است
که شخص را هلاک کرداند و محروم سازد وی را از حیوه ابدیه م از
وی پرسیدند که مرید کیست و صفت وی چیست این آیت برخواند
که ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان
لا ملجأ من الله الا الیه یعنی این آیت مصدق حال ارباب ارادت است
و معنی وی این است که تنک شد برایشان زمین با وجود کمال
محبت و ارتباط شخص بنفس خود و اعتقاد کردند که هیچ کونه
پناهی نیست از آنچه از خدای تعالی رسد مکر بجناب وی مقصود
آنکه صفت اراده کاهی وجود کیرد که از همه چیزها تا که از نفس خود
دلتنک باشد و وی را کریزکاهی و پناهی جز حق تعالی نبود م ابو الحسن
الصبیحی رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است بعضی کفته اند نام وی
حسین بن عبد الله بن بکر است و کنیت وی ابو عبد الله و بعضی
کفته اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت وی ابو عبید و درست
آنست که اول کفته شد از اهل بصره بوده و کویند که در سرای وی
خانه بود در زمین کنده سی سال از آنجا بیرون نیامد بمجاهده
و عبادت مشغول بود و کفته اند که طعام نمی خورد اهل بصره وی را

کناه و کی وی و تنک شد
برایشان نفس ایشان با وجود

از مصر بیرون کردند بسوس رفت وهم آنجا وفات کرد وقبر وی آنجاست
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی روز آدینه بر در مسجد مصر ایستاده
بود شاگرد خود را گفت این خلق را که می بینی همه آگین بهشت اند ح یعنی
بهشت از ایشان پر سازند م این کار ما را افتاده و مسجد مصر آن
وقت چنان بود از انبوهی که خلق سجود نمی توانستند کرد بر زمین و
روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی گفت الغریب هو البعید عن وطنه
وهو مقیم فیه ح یعنی غریب آنکس است که با وجود اقامت در وطن آرام
نگرفته باشد پس صوفی در وطن خود غریب باشد بنابر آنکه بغیر حق روی
آرام ندارد م وهم وی گفته الغَرِيبُ هُوَ الَّذِي لَا جِنْسَ لَهُ ح یعنی
غریب دور از خلق و نزدیک بحق آنکس است که وی را با ابناء جنس خود
از ممکنات آرام نبود م وهم وی گفته الغَرِيبُ مِنْ صَحِبَ الأَجْنَاسَ ح
یعنی دور از حق کسی است که با ابناء جنس خود از ممکنات صحبت و آرام
گرفته ابوالحسن سیوطی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از ین
طایفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید که هارون گفت صاحب
سهل عبدالله که با ابوالحسن سیوطی بودیم در بادیه چون گرسنه شدیمی
و راه خود ندانستمی ابوالحسن بانگ گرگ کردی تا جائی که سگی
بودی آواز دادی وی بآن آواز دانستمی که نزدیک آبادانی است یاران از جهت چیزی

آوردی شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس در عطف و مهربانی
یاران چون ابوالحسن سیوطی نبودی شیخ الاسلام گفت باید که خدمت
یاران بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود ببینی نه مخدوم یعنی
نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق است سبحانه و تعالی
نه بر آن کس که خدمت وی میکنی وقتی درویش پیش شیخ سیروانی با
دیگری گفت این کار را برای من بکن نه بحکم وامر که بفضل شیخ سیروانی
بانگ بر وی زد و گفت نه فقیر است آنکه خدمت یار خود بر خود واجب
نداند ابوالحسن بن شعره رحمة الله تعالی نام وی عمرو بن عثمان بن
الحکم بن شعره است از مشایخ صوفیان است ابو سعید مالینی در
اربعین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده گویند از گور وی آوازی
قرآن خواندن می شنودند هر که بزیارت شدی شنیدی ابوحامد
الاسود المعروف بالزنجی رحمه الله تعالی وی از استادان ابو علی رودباری
است شیخ الاسلام گفت ابن شعره در جامع مصر شد ابوحامد زنگی را
دید که نماز میکرد گفت یا با حامد از سر جای بلند فرود آمدی
ح یعنی از مقام ربوبیت و تصرف بمقام عبودیت و تذلل آمدی
که نماز است م گفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم ح که شفاعت بی
تذلل وجود نگیرد م شیخ الاسلام گفت که بو علی رودباری گفت از

حسن بن محمد الرازی شنیدم کینت ابو عبید که گفت مرا سرها و گرسنگی درباقته
در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است
صبر بر احکام الله تعالی از نماز و روزه افضلست ح یعنی شکیبایی کردن
بر آنچه میکذرانند بروی از احکام ایجادی افضلست از احکام ایجابی
چون نماز و روزه م ابو الحسن مزین کفته که ابو حامد الاسود سی سال در مسجد
حرام مجاور بر کعبه بنشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کس ندید
که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده و ابو حامد را هر گاه وجدی
رسیدی سفید شدی و چون از وجد برفتی بسیاهی بازگشتی ابراهیم
بن داود القصار الرقی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است کینت او ابو اسحق
از اجل مشایخ شام است از اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان
عمر دراز یافت و بطبقهٔ سیم کشید و شیخ سلمی ویرا در طبقهٔ ثالثه ذکر
کرده است در سنهٔ ست و عشرین و ثلثمائة برفته از دنیا صحبت وی
با مشایخ شام بوده است و ذو النون مصری را دیده و فقرا را ملازم بوده
بر تجرید و زندگانی نیکو در آن و دوستی اهل آن شیخ الاسلام گفت
که وی سی سال یک سفر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد
و واست کند از آن بی ندامها که بی ادبان کرده بودند ح یعنی مدعیان
این طریق م وی آن همه را باصلاح آورد بنگر چه جوانمردی داشته

وقبول باین قوم که همه عمر خود فدا کرده تدارک و اصلاح فساد کسانی را
که باینقوم باز خوانند جزاه الله عن الاسلام والطریقة خیراً ح یعنی
جزا دهاد خدای تعالی ویرا جزاء نیکو از آنچه در حق اسلام و طریقهٔ این طائفه
کرده م ابراهیم قصار کوید قیمة کل انسان بقدر همته فان کانت
همته الدنیا فلا قیمة له وان کانت همته رضی الله فلا یمکن استدراک
غایة قیمته ولا الوقوف علیها ح یعنی قیمت آدمی بقدر متعلق همت و قصد
اوست پس آنکه متعلق وی دنیا بود از جاه و مال الی غیر ذلک ویرا قیمتی
نبود زیرا که دنیا را پیش حق سبحانه قیمتی نیست که اگر بودی بکافر
ندادی و اگر متعلق همت وی خشنودی حق سبحانه باشد وی بی بهاست
و غایت قیمت او را باز نتوان یافت و وقوف بر آن پیدا نتوان کرد
م ابراهیم مرادی کوید که مردی پرسید ابراهیم قصار را که هل یبدی
المحب حبه او هل ینطق به او هل یطیق کتمانه فانشا یقول ممتثلا
ح سه سوال کرد اول آنکه آیا محب اظهار کند محبت خود را بحال و فعال
دویم آنکه آیا اظهار کند بمقال سیم آنکه آیا طاقت پوشیدن محبت
دارد بعد از آن ابراهیم قصار بیتی گفت بطریق تمثیل و تصویر م ظفر تم
بکتمان اللسان فمن لکم . بکتمان دمع دمعها الدهر یذرف ح فرض
کردیم که فیروزی یافتید که زبان افشای راز نکند اما کیست که

كليل شود بپوشيدن اشك چشمي كه هميشه اشك آن روانست م حملتم
جبال الحب فوقي وانني ٠ لاعجز عن حمل القميص واضعف ٠ ح يعني
بار كرديد برمن كوههاي محبت وعشق را وحال آنكه من ضعيف وعاجزم
ازبرداشتن پيرهن پس چگونه مرا طاقت كتمان بودم وانشدنا شيخ
الاسلام قال انشدنا الشيخ ابو عبد الله طاقي لبعضهم رحمهم الله تعالى
ح يعني بخواند بما شيخ الاسلام وگفت بخواند شيخ ابو عبد الله طاقي اين
ابيات را كه مر بعضي راست ازين طايفه م يبدوا فاجهد ان اكاتم حبه
٠ فتبين في علامة الكتمان ٠ ح يعني بنياد ظهور ميكند محبت وي پس
كوشش ميكنم در اخفاء آن وچون اخفا كنم علامت كتمان در من ظاهر كرد
م ٠ خفقان قلبي وارتعاد مفاصلي ٠ وغبار لوني وانعقاد لساني ٠ ح
علامت كتمان اين چهار صفتهاست كه از لوازم كتمان است طپيدن دل
ولرزيدن مفاصل وتيرگي رنگ وبسته شدن زبان م ٠ ممتي
يكذبني شهود اربع ٠ وشهود كل قضية اثنان ٠ ح مرچگاه تكذيب
ميكند مرا در دعوي عدم محبت چهار گواه كه آن اوصاف مذكوره است
يا آنكه در هر قضيه دو گواه كفايت كند پس چگونه ظاهر نشود محبت م ٠
وانشدنا ايضا لبعضهم ح يعني بخواند شيخ ابو عبد الله طاقي اين بيت
را كه مر بعضي راست ازين طايفه م ٠ حملتموني على ضعفي بفرقتكم ما ليس

يحمله

يحمله سهل ولا جبل ٠ ح يعني تحمل كرديد با وجود ضعف وناتواني
من بسبب جدا شدن شما چيزي را كه نه دشت برتواند داشت ونه كوه
م ابراهيم قصار گفته بسنده است ترا از دنيا دو چيز صحبت فقيري
وخدمت دوستي از دوستان او وهم وي گفته كه من تعزز بشيء غير الله
فقد ذل في عزه ح يعني كسي كه خود را عزيز دارد بغير خداي وعزت خود را
در غير وي بيند پس وي در عين عزت ذليل وخوارست چه مايه تفاخر خود
چيزي ساخته كه شريف نيست م وهم وي گفته كه در وقت مخلوق گفتن
قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند كه ذوالنون مصري را
بزندان مي برند كه قرآن را مخلوق گويد ومن آوازه ذوالنون شنيده
بودم وخلق بنظاره مي رفتند وآن وقت من كودك بودم من هم برفتم
چون ويرا بديدم در چشم من حقير آمد زيرا كه وي بصورت ظاهر
حقير بود گفتم كه با اين همه آوازه ونام ذوالنون اينست في الحال ذو
النون روي با من كرد از ميان همه خلق وگفت اي پسر چون الله تعالى از
بنده اعراض كند زبان وي بطعن در اولياء الله دراز شود من بيهوش
بيفتادم آب بر روي من زدند تا بهوش باز آمدم برخواستم صوفي
ح حقيقت تصوف كندن است از غير وپيوستن بحق يا اعراض است واقبال
واينها آني الحصول اند كه در يك آن وجود گيرد م شيخ الاسلام گفت

کچون توان دید کسی را که حق سبحانه ویرا بخود پوشیده بود و بهمه خلق
حجاب او بیند و او حجابست پیش دوستان خود فردا که این قوم را ببینند
هم بشناسند چنانکه اینجا می بینند و نمی شناسند وتریهم ینظرون الیك
وهم لا یبصرون ح یعنی می بینی تو ای محمد که ایشان ناظر تواند
وحال آنکه نمی بینند ترا یعنی بصفت ولایت و رسالت م محمود سبکتکین
بسر قبر بایزید شد درویشی دید آنجا گفت این استاد شما چه گفتی گفت
وی گفتی هرکه مرا دید ویرا نسوزند محمود گفت این هیچ نیست بوجهل
مصطفی را صلی الله علیه وسلم را دید ویرا بسوزند آن درویش گفت ندید
ای امیر ندید یعنی وی برادرزادهٔ ابوطالب می دید نه پیغمبر خدا
واگرنه ویرا نسوختندی ابوجعفر حفار قدس الله تعالی سره وی
از اصحاب جنید است وکان قریبا لسن منه وکان الناس یعدونه
من اقران الجنید وکان یعد نفسه من اصحابه ح یعنی ابوجعفر
بحسب سال نزدیك بوده بجنید و مردم ویرا از همتایان با جنید می
شمردند و وی خود را از صحبت داران وی می شمرد م شیخ الاسلام
گوید که جنید گفته است که بجوانی در بغداد می گشتم در وی را ستدم
شیخ ابوجعفر حفار بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت بوی رسید
که من چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چگویم

کفتم

گفتم راه باو چونست گفت بشارت ترا اگر او نه خریدار تو بودی تو
خریدار او نبودی اگر او ترا نمی بایستی تو راه باو نمی پرسیدی ابوجعفر
سومانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی ازین طایفه است وی
گفته که صدیقك من حذرك الذنوب ورفیقك من بصرك العیوب
واخوك من سار بك الی علام الغیوب ح یعنی دوست تو کسی است که ترا
بترساند از گناه و رفیق توانگه با تو در مقام رفق است آنکسی است که بنماید
بتو عیوب تا عیب موجود را ازاله کنی و از عیب معدوم اجتناب نمائی
و برادر و معین تو آن کسی است که با تو همراهی کند و برساند ترا بعلام
الغیوب یعنی با نگهبان دانا است بجمیع مراتب غیب م ابوجعفر صیدلانی
رحمه الله تعالی وی استاد ابوالحسن صایغ دینوری است از اقران
جنید و ابوالعباس عطا بمکه مجاور بوده و بمصر از دنیا رفته قبر وی
پهلوی زقاق مصری است صحبت داشته با ابوسعید خراز از استادان
ابن الاعرابی است شیخ الاسلام گفت ابوالحسن صایغ دینوری گوید
که استاد من ابوجعفر صیدلانی گفت که باول ارادت مصطفی را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر و جمع مشایخ ازین
طایفه گرد بر گرد وی مصطفی صلی الله علیه وسلم بر نگریست در آسمان باز
گشادند و فرشته فرود آمد طشت و ابریق در دست پیش یك یك می نهاد

دست می شستند چون بمن رسیدند گفتند بر گیرند که او نه از ینانست
ابریق دار طشت برداشت و برفت من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما
دانی که من ایشان را دوست دارم مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم کسی که ایشان را
دوست دارد از ینانست طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی
صلی الله علیه وسلم در من می نگریست و می خندید گفت ما را دوست داری
با مایی ابو جعفر گفت که آن وقت صحبت من نه با این قوم بود ابراهیم
ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت
و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام
من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست اویم اما دوست
دوستان اویم ایشان را دوست دارم درین بودم که فرشته در رسید
گفت طومار را از سر گیر و نام وی همه بر بنویس که دوست دوستان
منست ابو العباس عطا گوید که اگر نتوانی که دست در و زنی در
دوستان او زن اگر در درجه با ایشان نرسی ترا شفیع باشند ابو جعفر
احمد بن حمدان بن علی بن سنان رحمة الله تعالی بر صورت تثنیه حمدان
و سنان بکسر سین مهمله والف میان دو نون م از طبقه ثالثه است
از کبار مشایخ نشابور است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و ابو حفص
را دیده بگانه در خوف و ورع و زهد در سنه احدی عشرة وثلثمائة

برفته

برفته از دنیا وی گفته تکبر للطیعین علی العصاة بطاعتهم شر
من معاصیهم واضر علیهم ح یعنی تکبر فرمان برداران بر عاصیان
بسبب باز نگریستن بطاعات بدتر است از معصیت عاصیان و اضرّ است
ایشان را از معصیت عاصیان را م وهم وی گفته جمال الرجال فی حسن
مقاله و کماله فی صدق فعاله ح یعنی حسن صوری مرد در نیک گفتاری است
و حسن معنوی وی در نیک کرداری و چون کسی جامع این دو حسن
باشد حکیم بود که حکیم راست کردار راست گفتار بود م وهم وی گفته
علامة من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه ح یعنی
علامت آنکسی که از غیر منقطع گشته و بحق پیوسته آنست که وارد نشود
بر وی امری که شاغل و مانع وی آید از حق سبحانه یعنی هیچ چیز
مانع ربط وی نیاید م ابو جعفر الفرغانی رحمه الله تعالی نزیل
بغداد من اصحاب الجنید و رواة کلامه ح یعنی ساکن بغداد
بوده و از اصحاب جنید و راویان کلام وی م نام وی محمد بن عبد الله است
وی گفته التوکل باللسان یورث الدعوی والتوکل بالقلب یورث المعنی
ح یعنی توکل چون بزبان آید مورث دعوی گردد و بی بهرگی از
حقیقت توکل و چون بزبان نیاید و در دل نگاه دارد تقویت یابد
و مورث معنی و حقیقت توکل گردد م شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله

باکو گفت که ابوجعفر فرغانی خادم ابوعثمان حیری است روزی در
نشابور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود بر دل
ابوجعفر گذشت که او بر اسب چه داند که حال من در میان این گل چونست
ساعتی گذشت ابوعثمان از اسب فرو آمد و ویرا گفت برنشین گفت
ای شیخ زنهار این چه حالتست و بر خود می پیچید که برنشیند دیگر بار
گفت برنشین فایده نکرد برنشست ابوعثمان غاشیه بر گردن نهاد و در
پیش وی میرفت و ابوجعفر بر اسب خجل و برهم زده آخر فرود آمد
شیخ گفت فرغانی چون بودی بر آنجا گفت ای شیخ مپرس شیخ گفت وقتی
که من بر اسب بودم و تو غاشیه ح یعنی زین پوش م بر دوش پیش من
میرفتی همچون تو بودم وقتی که تو بر اسب بودی و من پیش تو میرفتم
ویرا بآن ادب کرد ابوجعفر سامانی رحمه الله تعالی وی گفته که وقتی
میرفتم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی بود
که خدمت ایشان کردی شبنگاه دسته گیاه بدرودی و برای ایشان
بپختی سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی
ما را دیدی برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من
برفتم بعد از چندگاه ببغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد
و من یزید میگفت ح یعنی کیست که زیاده می کند م عجب بماندم و در وی

وی نگریستم

می نگریستم که او باشد یا نه وی بجای آورد بیکسو باز شد و گفت چه
می نگری گفتم بخدای بر تو که تو آن هستی که ترا دیدم بکوه لبنان گفت
هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کارست گفت روزی ماهی بریان
میکردم در وقت بهتر را ببوی خود نهادم بدین جای افتادم ح همانا
این کار بر خاطر ایشان گران آمده و دیگر نتوانستند که آنجا باشم م ابو
جعفر حداد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که ابوجعفر حداد دو اند یکی
کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادی است و از اقران جنید و رویم بوده و
ابوجعفر بن بکیر الحداد الصغیر مصری است از اصحاب ابوجعفر کبیر است
و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابوتراب نخشبی را دیده و با او
صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابوجعفر حداد بمصر بود هفده سال
آهنگری میکرد هر روز بدیناری و ده درم و از آن هیچ برای خود
نگاه بزدی بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه بدر سرای چند
شدی و نان پاره چند بستدی و بخوردی و مسجد شدی و
بخفتی و از هیچ پیر سوال نکردی و نپرسیدی ح یعنی استفسار
مسئله نکردی رعایت ادب پیر از آن م می نگریستی و نظاره میکردی
تا چه رفتی وی گفته اذا رایت صبر الفقیر فی ثوبه فلا ترج فلاحه ح
یعنی چون ببینی نشانه فقر در جامه فقیر امید مدار رستگاری ویرا چه

چه راس المال این طایفه کتمان است م شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد
در بادیه بود بر سر چاهی و در آب می نگریست ابو تراب بآنجا رسید شیخ
الاسلام گفت که این نه ابو تراب نخشبی است که این دیگریست و گفت یا باجعفر
آنجا چه میکنی گفت شانزده روز است تا آب نیافته ام بآب رسیدم نشسته
میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بران بروم ابو تراب گفت یا باجعفر
ترا ازین شانی عظیم بود و برفت ع یعنی ترا ازین نوع احتیاط مرتبه
بلند خواهد شد م شیخ الاسلام گفت که یقین آن بود که اکنون نه تشنه ام
بآب حاجت نیست و صبر می توانم کرد و علم آن بود که خدایرا سبحانه مطالبه
پرسید و روا نبود که در خون خود باشم ع یعنی طالب مردن خود باشم
م آب بر باید گرفت شاید که آب نیابم ابو تراب سر او وا دانست لاجرم
ابو جعفر پنهان نداشت و بر وی آشکارا کرد ابو جعفر معاذ مصری رحمه الله تعالی
استاد ابو الحسن سیروانی کهین است وی گوید که از ابو جعفر حداد
مصری و از ابن البرقی که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست
هر دو جواب دادند که تصوف ثواوست بر زمین گاه آشکارا کند و گاه
پنهان شیخ الاسلام گفت اگر هزار سال زندگانی یابی از مخلوق درین
باب بر ازین نشنوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا با ز
نمود در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود این

جستن دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر اینست روا نبود هیچ
مرقع پوشی را که روز او شب شود تا این نداند بدیدار او روح در تن
تو روح بود و بدیدار دوستان او در روح تو روح بود ع روح
سبب زندگانیست و زندگانی بدیدار اوست پس روح بی دیدار
او روح نبود و چون دیدار سبب زندگانی است و بسبب زندگانی
روح گویند پس دیدار ویرا بنسبت با وی روح توان گفت پس دیدار
وی روح روح باشد و چون بقا و حفظ این روح که دیدار اوست بدیدار
دوستان اوست که اگر دیدار و صحبت ایشان نباشد دیدار وی بجانب
در معرض زوال بود پس دیدار دوستان را روح روح روح توان
گفت م ابو عبد الله البرقی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ مصرست از
متقرسان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو علی کاتب ابو عثمان مغربی را گفت
که ابن البرقی بیمار بود شربتی آب بوی آوردند نخورد گفت در مملکت
حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم ع یعنی تا
بتفصیل ندانم که چه افتاده است نیاشامم غیرت کرد که چنین واقعه کلی
چگونه مجهول ماندم م سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه
در حرم افتاده اند و خلق را بکشته اند و حجر الاسود را بشکسته اند پس بخورد
و ابو عثمان مغربی ابو علی کاتب را گفت این نه بس کاریست ابو علی گفت اگر

پس کاری نیست تو بگوی امروز در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه
میغ است که همه مکه در زیر میغ است و جنگست میان طلحیان و بکریان
مقدمه طلحیان مردیست بر اسب سیاه با دستار سرخ از آن بنوشتند
بعد از آن برسیدند همچنان بود که وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید
هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد شریف حمزه عقیلی بلخی گفته
است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بجنبد یا بر آید که وی را خبر نبود
شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این بر نتابد بر بنده آن
نهند که بر تابد بعضی و بعضی نه همه فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ع
یعنی مطلع نمیگرداند بر جمیع غیبات خود هیچکس را م وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ
عَلَى الْغَيْبِ ع یعنی نبوده است که خدای تعالی مطلع سازد شما را
بر هر نهانی م همه الله اند و بس ابو جعفر المجذوم قدس الله تعالی روحه
از اقران ابو العباس عطا است غوث روزگار خود بود و غوث پوشیده
بود بحیز یا بیشتر ع یعنی غوث را ناچار است از ساتری و آن ساتر گاه
ملایم بود چون جذام ابو جعفر را م ابن خفیف گوید که از ابو الحسین
دراج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان
نقار بسیار می بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم
پیری دیدم مجذوم و بر وی بلایی عظیم چون مرا بدید بر من سلام

کرد و گفت ای ابو الحسین عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری
گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تن درست بگریختم در دست
مجذومی افتادم گفتم نی گفت همراهی کن گفتم بخدای که همراهی نکنم
گفت ای ابو الحسین یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی ع
یعنی حق سبحانه بنسبت با ضعیف کاری میکند تا قوی تعجب کردد
م گفتم همچنین است و با نکار بروی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم
چاشتگاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین یصنع الله
بالضعیف حتی یتعجب القوی هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت
بوی تردد و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح
را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم بفراغت نشسته
گفت یا ابا الحسین یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی پیش وی
رفتم و بر روی زمین در افتادم و گفتم المعذرة الی الله و الیک خدا را
و ترا عذر میخواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم همراهی می
خواهم گفت تو گفتی که نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید
که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا بینم
گفت کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند
جز آنکه زودتر بمنزل برسم و وی را ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را

آن وقت بگفتم شیخ ابوبکر کتانی و ابوالحسن مزین گفتند و شیخ ابوجعفر
مجذوم است سی سال است که ما در آرزوی اینیم که ویرا ببینیم کاش او را
باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم و ایشانرا
گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا ببینی ویرا نگاه دار و ما را
بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم
روز رمی جمار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیك یا ابا الحسین
دیدم وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود
افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یارانرا بگفتم روز وداع در
بر مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس پشت مرا بکشید و گفت یا ابا
الحسین هنوز بانگ خواهی کرد گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس
میکنم که مرا دعا کنی گفت من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم
دعا کردم و وی آمین گفت یکی خواستم که قوت من روز بروز بود
و چنان شد چندین سال است که بر من شبی نگذشته است که چیزی
برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست
کن و اکنون هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی دوستر نیست و دیگر
خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود برانگیزی
و بار دهی و امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف

مرا حکایت کرد که پیشین بار که سبکتکین پدر محمود غزنوی بهراة آمد
یکی از لشکریان وی از روستایی خرواری کاه خرید و بها تمام
بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آری بمن آر و آن روستایی
پدری داشت پیر آمد و دوستی گرفت اتفاقا عرفه عید قربان
رسید آن پیر روستایی گفت امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز
آنجا بودی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کسی نگویی گفت
نگویم آن روز ویرا بعرفات برد و حج بگردند و باز آمدند روستایی
با وی گفت عجب می دارم که با چنین حال در میان لشکریان می باشی
گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی یا عجوزی بیاید
و داد خواهد که در وی نگرد و داد وی بستاند و اگر در غارت بزنی
جوان رسند ویرا از دست ایشان که رهاند من درین لشکر از بهر
چنین کارها ام زنهار که با کسی چیزی نگویی شیخ الاسلام گفت باید
که بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان خدای پوشیده باشند
و تا بصیرت و فراست صادق نداری در خلق تصرف نکنی که برخود
ستم کنی خرقانی گفته است چون امانت از میان مردم برخاست وی
دوستان خود را نهان کرد وی گفته من که باشم که ترا دوست دارم
دوستان ترا دوست می دارم ابو جعفر دامغانی رحمه الله تعالی

یکی ازین طایفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی نزدیک سر
دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه وسلم می کرد چون بیرون رفت
از پی وی برفتم تا بمسجد ذو الحلیفه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد و من
از پی وی بیرون رفتم التفات نکرد و مرا دید گفت چه میخواهی
گفتم میخواهم که در پی تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابدست
می آیی قدم منه الا برجای قدم من گفتم بلی و او برفت و غیر راه
مشهور پیش گرفت چون پاره از شب بگذشت روشنایی چراغی دیدم
گفت این مسجد عایشه است تو پیش میروی یا من پیش روم گفتم
آنچه تو اختیار کنی وی پیش برفت و من بخواب رفتم چون وقت
سحر بمکه در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابو بکر کتانی رحمه الله
و جماعتی مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ
ابو بکر کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا
می آیی گفتم از مدینه گفت چند ست که بیرون آمده گفتم دوش
ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت با که بیرون آمدی
گفتم با مردی که حال و قصه وی چنین و چنین بود گفت او شیخ
ابو جعفر دامغانی است و این در جنب حال او اندکست بعد از آن
گفت برخیزید و ویرا بطلبید و مرا گفت ای فرزند من دانستم

که این حال تو نیست و پرسید که زمین را زیر قدم خود چون می یافتی
گفتم مثل موج که بزیر کشتی در می آید **ابو الحسین الوراق قدس**
الله تعالی سره از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن سعد است از کبار
مشایخ نشابور است و قدمای ایشانست از اصحاب ابو عثمان
حیری عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن گوی در دقایق علوم و
معاملات و عیوب افعال مات قبل العشرین و ثلثمائة وی
گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکنی جنایت یار خود را پس از آن
که عفو کردی و هم وی گفته که حیات دل در یاد کرد زنده ایست که
هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگانی است بالله تعالی نه غیر
آن ح زیرا که خلق لطیفه انسانی برای اینست و سایر تلذذات بواسطه
الف و عادت م و هم وی گفته که علامت دوستی الله تعالی متابعت
دوست اوست رسول صلی الله علیه وسلم **ابو الحسین الدراج**
رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است بغدادیست خادم ابراهیم خواص
است در سماع برفته در سنه عشرین و ثلثمائة با شیخ ابو عمرو دمشقی
و ابو عمران مزین رازی شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین دراج
از بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین یوسف ویرا گفت
برای چه آمدی گفت از برای دیدار و زیارت تو گفت اگر در راه ترا کسی

سرا بر آراسته و کنیزکی نیکو دادی آن ترا از زیارت من مانع آمدی
کفت اکر بودی نمی دانم الله تعالی مرا بآن نیازموده شیخ الاسلام کفت
که جوابی سخت نیکو باز داد او را خود از وی این می بایست پرسید
بکر الدراج رحمه الله تعالی وی برادر ابو الحسین دراج بود در
بغدادی بود و از ابو الحسین فاضلتر و زاهدتر بود و بزرکتر
بود وی کفته است تا من درین راه در آمده‌ام هرکز خاطر فاسد بمن
نکذشت ابو الحسین سلامی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت که
وی مردی بزرک بوده و صاحب تاریخ است وی کفته که عیسی موصلی
راهب بوده وی کفته که بر مسلمانان آیتی فرود آمده ندانم که از بیم
آن آیة الله تعالی چون آزارند مَا يَكُونُ مِن نَّجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ
إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ الآیة ح یعنی نمی باشد از رازی که میان سه باشد
مکر اینکه او یعنی حق سبحانه چهار کردانندهٔ ایشانست و مطلع
بر رازی ایشان یعنی ازین آیه احاطه علم حق سبحانه معلوم کردد
و با وجود علم باحاطه علم او مخالفت امر و نهی و چکونه وجود کیرد
ابو الحسین مالکی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن سعید المالکی است
بغدادیست فصیح بوده با جنید و نوری و آن طبقه صحبت داشته
بطرسوس بوده و آنجا برفته از دنیا ابو الحسین هاشمی رحمه الله تعالی

وی کفت

وی کفته که از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود کفت آن وقت که
او در دل بود شیخ الاسلام کفت که او سخن با جوانمردان میکفت ح یعنی
با جمعی میکفت که مقصود را فهم میکردند و می دانستند که مقصود از
بودن وی در دل بودن مهر و صحبت اوست و این که دل حاضر و ناظر است
باو نه آنکه دل ظرف اوست تعالی الله عن ذلک م در دل یاد او بود و صحبت
او بود و کفت دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود
ابو بکر واسطی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن موسی است
وکان یعرف بابن الفرغانی از قدمای اصحاب جنید و نوری است
از علماء مشایخ قوم بوده هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن
نکفته است عالم بوده باصول و علوم ظاهر شیخ الاسلام کفت که واسطی
امام توحید است و امام مشرق در علم اشارت وی جوانی
از عراق آمده وی را آنجا سخن کم است بمرو آمد کفت شهر بشهر میکردم
درآذر وی نیوشنده ح یعنی شنونده م وی را کفتند چرا بمرو آرام
کرفتی کفت ایشان را نیز فهم تر یافتم و هم آنجا برفته پیش از سنه
عشرین و ثلثمائة و تربت وی آنجاست معروف و مشهور شیخ الاسلام
کفت که ازین طایفه کسی است که با او فرو می نکرم ح که فرود دست بمن
نسبت با من م و کسی است که با او می نکرم ح که مساویست با من م

وکمی است که با وی بر می نکرم ح که مرتبهٔ وی از مرتبهٔ من بلند است م
به یحیی معاذ رازی فرو می نکرم و به نصرابادی می نکرم و به واسطی بر می
نکرم شیخ الاسلام کفت که واسطی کوید که من واو واو و من وکرد من
و پاداش او و دعای من و اجابت او همه شنویت است و دوکانکی شیخ
الاسلام کفت که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامد که
از زبان واسطی آن وقت که از عراق می آمد چون بنشابور رسید
ابوعثمان حیری برفته بود شاکردان وی را دید و سخنان وی
شنید از وی پرسیدند که چون یافتی ایشان را کفت صاحب ایشان
ایشان را نیاموخته مکر مجوسیت محض یعنی دوکانکی من واو شیخ
الاسلام کفت که ابوبکر قحطبی از شاکردان ابوعثمان حیری است
یکی وی را ببغداد دید کفت پیر شما شما را بچه دلالت میکرد کفت
بکذاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت کفت این کبری محض
در تصوف توحید و یکانکی می باید ح یعنی حصر اندیشه در حق باید
نه در طاعت و معصیت م شیخ الاسلام کفت که تقصیر آن وقت بینی
که خود را کردار بینی چرا نه همه او بینی شیخ الاسلام کفت که ابوطیب
مصری کوید مَنْ لَمْ یتدرج ح که وفاء العبودیة فی عز الربوبیة لم
تصف له العبودیة ح حاصل این کلام بسخن شیخ الاسلام راجع شود

وترجمه

و ترجمه وی اینست که انکسی که مندرج و مضمحل نشد اداء بندکی
وی در دیدن ربوبیت و کم شدن در وی بقطع اندیشه از خود
و کردار خود بندکی صافی و خالص نشد او را م شیخ الاسلام کفت
که واسطی را یک استادست و یک شاکرد استاد جنیدست و شاکرد
ابوالعباس سیاری جنید را بوی نامه ایست و سرنامه اینست
بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک یا ابابکر و رحمة الله
و برکاته عافانا الله و ایاک بالکرامة باجر ح یعنی سلامتی از
نقایص ترا باد ای ابوبکر و انعام خدای و نیکیهای بسیار از جانب
وی عافیت دهاد خدای تعالی ما را و ترا بنیکی م کوید علما و حکما
از الله تعالی بر خلق رحمت اند چنان کن در سخن خویش که خلق را
رحمت باشی و خود را بلا از حال خویش بیرون آی و با حال ایشان شو
که با ایشان سخن می کویی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن
می کوی و حظ خویش از ان موضع نه که ایشان را بر آن می یابی فهذا ابلغ
لک ولهم و قل فی انفسهم قولا بلیغا ح ابلغ از بلوغ است یعنی این نوع
سخن که فهم سامعان بآن رسد رساننده ترست ترا بمقتضی حکمت
و ایشان را بفهم و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم مامور شد باین نوع
سخن که و قل لهم قولا بلیغا یعنی بکوی ایشان را در حق ایشان سخنی

که رسد بفهم ایشان م شیخ الاسلام گفت جنید دانست که او نه بطاقت
خلق سخن گوید ویرا برفق و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت واسطی
گوید آنکه گوید نزدیکم دورست ح زیراکه نزدیکی بنسبت است و نسبت را
ناچار است از طرفین پس نزدیکی مستلزم کثرت بود و از معنی توحید
دورم وآنکه دورست در هستی او نیست است تصوف اینست
ح یعنی بمرتبهٔ توحید نرسیده در واقع وجود وی در وجود حق
مستهلک است لیکن نداند باز یافت این استهلاک تصوفست
ابوبکر زقاق کبیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ
ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصر است وی مصریست استاد
ابوبکر زقاق صغیرست و استاد ابوبکر دقی است چون زقاق کبیر
از دنیا برفت شیخ ابوبکر کتانی گفت انقطع حجة الفقراء فی دخولهم
مصر ح یعنی بریده شد بهانهٔ فقرا در آمدن بمصر که به بهانهٔ زیادت
وی بمصر می رفته اند م وی از اصحاب و اقران جنید بوده وی
گفته مثل هذا الطریق روح الانسان ح یعنی قیمتی که در مقابل
این طریقت جان آدمی است که جان باید داد تا این طریق وجود
گیرد م وهم وی گفته که این سخنها کسی را شاید که سالها با خدای
تعالی بجان مزبله رفته بود ابوبکر زقاق صغیر قدس الله تعالی روحه

شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادیست شاگرد زقاق کبیرست
با بتدا دست در حدیث داشت حدیث می نوشت پس با طریقت
اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابوبکر رازی گوید ویرا گفتم
سبب چشم بشدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم
از دست اهل منازل هیچ نخورم ورع را یک چشم من بر روی من
فرو دوید از گرسنگی وی گفته که چهل سالست تا از جنید یک سخن
شنیده ام در فنا هنوز چاشنی آن در جان منست ابوبکر الکتانی
قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر
البغدادی الکتانی است از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده
سالها و آنجا برفته در سنه اثنتین و عشرین و ثلثمائه در آن سال
که عبدالواحد اصفهانی که کنیت او ابوالعزیب است در طرسوس
برفته از دنیا مرتعش گوید که کتانی چراغ حرم است وی گفته الصوفیة
عبید الظواهر احرار البواطن ح یعنی صوفیه طایفه اند که ظاهر
ایشان به بندگی و انقیاد شریعت آراسته و باطن ایشان از تصرف
غیر آزاد گشته خواه آن غیر طاعت باشد یا غیر طاعت م شیخ الاسلام
گفت که وی صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابا بکر
همه مردمان ازین طایفه مرا می شناسند و من ایشان را نمی شناسم

وهم وی گفت که خضر علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم بیمن مردم
بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در گوشهٔ مسجد جوانی بود سر
بگریبان فرو برده ویرا گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند
و تو اینجا نشسته چرا نزد وی وا از وی حدیث شنوی گفت من اینجا از
رزاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست میگوئی
من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت که آن
ظریف تر بودی که هم چنانکه او از رزاق می شنید از عبد الرزاق هم
بشنیدی که از مشایخ آنان مه اند که ظاهر ایشان چون ظاهر
عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت بر تن است
و حقیقت بر جان و سر وهم وی گفته من لم یتادب باستاد فهو بطال
ح یعنی کسی متادب بتربیت استاد نشد و کار از استاد نگرفت
وی معطل و بیکار است و کارهای وی کار نیست م وهم وی گفته
که کن فی الدنیا ببدنك وفی الآخرة بقلبك ح یعنی بظاهر با خلق
و دنیا باش و بدل با آخرت و گسسته از دنیا م شیخ ابوبکر رازی
گفت که شیخ ابوبکر کتانی در پیری نگریست سر سفید و موی سفید
و سوال میکرد گفت هذا رجل اضاع امر الله فی صغره فضیعه الله تعالی
فی کبره یعنی وی بخردی و جوانی فرمان الله تعالی را ضایع کرد

الله تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل اگر وی در جوانی
در فرمان او کوشیدی در پیری بذل سوال گرفتار نشدی که پیران
اهل سنت هر چند پیرتر شوند بر چشم و دل خلق عزیزتر شوند
ح زیرا که بدوام مشغولی بطاعات متنزل شود و نورانیت در
چهرهٔ ایشان زیادت گردد م شیخ الاسلام گفت که ابوبکر کتانی را
شاگرد مصطفی صلی الله علیه وسلم می گفتند از بر که ویرا بخواب
دیدی معلوم بودی که کدام روز یا شب خواهد دید از وی
سوالها کردندی وی آن سوالها را از مصطفی صلی الله تعالی
علیه وسلم بپرسیدی و جواب بشنیدی وقتی مصطفی صلی الله علیه وسلم
ویرا گفت هر که هر روز چهل و یکبار بگوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
ح یعنی ای زندهٔ مطلق وای آنکه قوام قیام انسان بتوست ای
معبودی که هیچ چیز را استحقاق معبودی نیست مگر تو م چون
دلها بمیرد دل وی نمیرد ح یعنی از غفلت حق سبحانه دل ویرا از غفلت
نگاه دارد م شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم دمشقی گوید استادنا
که از کتانی پرسیدم که تصوف چیست گفت کمینه آنست که تو در
میانی . و یکی از ابو حفص پرسید که صوفی کیست جواب داد
که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام گفت این علم

سر الله است واین قوم صاحب سر اند پاسبانرا با راز ملوك چکار اصل
این کار یافتست نه دریافت با انکار آن شتافت کش نیافت نه بکوشش
یابی وطلب که بحرمت یابی وادب سوال ازانکارست برین کار آن کسی
که ازین کار بویی دارد اورا باسوال چه کار انکار مکن که انکار شومست
ان کار آن کند که ازین کار محرومست قومی مشغولند ازین کار ح
یعنی غافلند از قبول م وقومی برین کار با انکار وقومی خود در سر
این کار آنکه برین کار با انکارست ح هرچند بعبادت بود م مزدورست
ح یعنی از قرب حق سبحانه بجانب ثواب اعمال م وآنکه در سر این کارست
غرقه نورست ابو بکر عطاء جحفی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وی گوید روزی بر بالای نشسته بودم دیدم که سیل می آمد و عماری
همی آورد و مردی در آنجا ببانك بلند میگفت اللهم لبیك لبیك و
سعدیك لئن ابتلیت فلطالما عافیت ح اجابت داعی هلاك
است می گوید خدایا ایستادم بخدمت وقبول حکم وقضاء تو وبا
نقیاد فرمان اعانت می کنم ترا باجراء حکم مقتضی اگر چه مبتلا ساختی
به بلای سیل در روزکار دراز عافیت راهم دادی م وسیل می برد
ویرا تا بدریا و جحفه موضع سیلاست وخود آنرا ازبهر آن جحفه خوانند
که سیل درا اید وهرچه در پیش آن آید آنرا بروبد و ببرد ح یعنی د لغت

که نقل کرده اند آنرا در موضع که میان مکة ومدینه است ومیقات اهل
شام است م ابو بکر شتاقی رحمة الله تعالی نام وی محمد بن عبد الله است
صاحب ابو سعید خراز گفت که روزی در صحرا میرفتم نزدیك بدن
سك از سکان شبانان برمن حمله آورد چون نزدیك من رسید بمراقبه
مشغول شدم ناگاه سکی سفید ازمیان ایشان بیرون آمد وبر ایشان
حمله کرد وایشان را ازمن دور گردانید وازمن جدا نشد تا آن سکان
دور رفتند بعد ازان باز نگریستم ویرا ندیدم وهم وی گفته که ابو سعید
خراز گفت کن بذکر الله فان قویت حالك غبت عن ذکر الله وذکر الله
ایاك ح یعنی باذکر باش تا که حالت غیبت پیدا گردد وغیبت قوت
گیرد وبمرتبه رسد که در مذکور مستهلك گردی وذا اهل شوی هم
از ذکر تو حق سبحانه را وهم از ذکر حق سبحانه ترا در مظهر تو م شیخ الاسلام
گفت زبان در سر ذکر شد وذکر در سر مذکور ودل در سر مهر شد و مهر
در سر نور وجان در سر عیان شد وعیان از بیان دور بهرهٔ حق
بحق رسید وبهرهٔ آدم بآدم آب وخاك با فنا شد ودوگانگی با عدم
ح آدمی مرکبست از روح وبدن روح نصیب حق است که دریابنده ومحل
تکلیف اوست پس چون روح ویرا دریافت بطریق عیان ومشاهده
وخود را در سر وی کرد ازوی چیزی نماند در نظر شهود نصیب حق

وی گفته که ابو
سعید خراز

بحق رسیده بود وبهره آدم بادم یعنی فرو گذاشت کرده بود واز نظر
اعتبار ساقط گشته وبیان این معنی آنکه آب وخاک که بدنست یافنا
شود که از نظر فانی گردد ودو کانکی باعدم رود اداء همین معنی کند
م رجع الحق الی اصحابه وبقی المسکین فی التراب رمیما ح یعنی
حق بحق دار رسید وباقی ماند بدن مسکین که نصیب وی نبود در خاک
ریزیده واز نظر اعتبار ساقط گشته م ابوبکر الشبلی قدس الله تعالی سره
از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس است وگفته اند دُلف بن
جعفر وگفته اند دُلف بن جحدر وبر قبر وی ببغداد جعفر بن
یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وی مصری است ببغداد آمد
ودر مجلس خیر نساج توبه کرد شاگرد جنید است عالم بوده وفقیه
ومذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت وموطا حفظ کرده بود پدر
وی حاجب الحجاب خلیفه بود وفی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل
بغدادی المنشاء والمولد واصله من استروشنة من فرغانة ومولده
کما قیل سامره ح یعنی در طبقات سلمی مذکور است که شبلی خراسانی الاصل
یعنی اصل که پدر اوست خراسانی بوده ونشو وی وولادت وی در
بغداد بوده واصل او از استروشنه فرغانه است استروشنه بضم همزه
وسکون سین مهمله وضم راء مهمله وسکون واو وفتح شین معجمه

ونون ومولد وی چنانچه گفته اند سامره است م جنید گفته است
لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض
فانه عین من عیون الله ح یعنی نگاه مکنید بابوبکر شبلی بچشم
که بآن چشم یکدیگر را می بینید زیرا که او چشمی است از چشمان
خدای تعالی که وی سبحانه در مرتبه فرق ناظر است در اشیا بوی
ظاهر این کلام مبنی ست بر مسئله توحید م هشتاد وهفت سال
عمر وی بود در سنه اربع وثلثین وثلثمائه برفته از دنیا در ماه ذو
الحجه هم جنید گفته لکل قوم تاج وتاج هذا القوم الشبلی ح یعنی
هر گروهی را افسری است وافسر این طایفه شبلی است م شبلی بیست دو
بار در بیمارستان بوده شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لا غیر ح
یعنی حقیقت آزادی ازادی دل است از قید تصرف غیر حق سبحانه
وجز این نیست م شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو سعید مالینی حافظ
صوفی این حکایت از شبلی آورده که وی گفته که این سرمایه وقت که دارید
بناز دارید که فردا همین خواهید داشت وتا جاوید صحبت با وی
باین می باید کرد شیخ الاسلام گفت که از ینجا می باید برد که فردا گویند
منافقان را بطریق تهکم در وقتی که نور مسلمانان را احاطه کرده باشد وظلمت
منافقان را وایشان از مسلمانان نور طلبند ارجعوا وراءکم فالتمسوا

نور ع یعنی باز کردید باینجا که پشت بدان کرده اید که دارد نیاسا
پس به طلبید و حاصل کنید آنچه سبب نور شود از طاعات و عبادات
م شیخ الاسلام گفت و وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید
که شما را از شبلی هیچ چیز نیارند به ازین حکایت و زد او وقت نوشتنی
که این وقت که اینجا داری بپر آرند کسی شبلی را گفت مرا دعایی کن
این بیت بخواند ، مضی زمنی والناس یستشفعون بی ، فهل
لی الی لیلی العداة دلیل ، ع یعنی گذشت زمانی که مردم مرا شفیع
می ساختند پیش لیلی پس آیا کسی هست اکنون که مرا رهنمایی کند
بجانب لیلی م وی را گفتند ترا خوش فربه می بینم و محبتی که دعوی
میکنی تقاضای لاغری میکند گفت ، احب قلبی وما دری بدنی
ولو دری ما اقام فی السمن ع یعنی دوست داشت دل من وی را
و ندانست بدن من حال دل را که اگر دانستی در فربهی اقامت نکردی
و بلاغری میل نمودی م وی را پرسیدند که مردی سماع میکند و نمی داند
که چه می شنود این چیست جواب داد باین ابیات ع حاصل جواب
اینست که اگرچه خصوصیت مراد از کلام فهم نمی کند لیکن می داند
که منشاء فریاد دور افتادنست از امری مالوف محبوب چنانچه
کبوتر متاثر گردد از کلام من و من متاثر گردم از آواز وی یا آنکه

هیچ کدام را اطلاعی بر مضمون شکایت دیگری نیست م رب ورقاء
هتوف بالضحی ، ذات شجو صدحت فی فنن ع یعنی بسیار کبوتر
بر خاکستری فریاد کنند در فراق که صاحب اندوهست بانگ کرد
در شاخ درخت م ولقد اشکو فما افهمها ، ولقد تشکو فما تفهمنی
ع یعنی شکایت میکنم و تفهیم نمیکردم وی را شکایت خود را و وی
نیز شکایت میکند و تفهیم نمیکند مرا شکایت خود م غیر انی بالهوی
اعرفها ، وهی ایضا بالهوی تعرفنی ، ع یعنی اگرچه بر مضمون
شکایت یکدیگر اطلاع نداریم لیکن میدانم از فریاد وی سوز
عشق وی را و وی میداند از آواز من محبت مرا م ، ذکرت الفا
ودهرا صالحا ، فبکت شجوا وهاجت شجنی ، ع یعنی بانگ حمامه
و شکایت وی ازین است که یاد کرد الفت و روزگار خوبی را که با
مالوف خود داشت پس گریست از جهت اندوه و بحرکت آورد اندوه
مرا م شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلی را
اما وی انشاد کرده شبلی عبدالرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی
هل رایت غیر الشبلی احدا یقول الله قط یوما قال فقلت وما رایت
الشبلی یوما یقول الله قال فخر الشبلی مغشیا علیه ع یعنی ای خراسانی
هرگز دیدی کسی را غیر شبلی که گوید الله گفت در جواب گفتم

کاهر کز شبلی را ندیدم که گوید الله چون چنین گفت شبلی بروی در افتاد
بیهوش این جواب دو احتمال دارد اول آنکه گفتن الله بر وجهی که باید
از شبلی ندیدم دوم آنکه شبلی را در میان ندیدم م عبد الرحمن
خراسانی گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا
در آمد سر برهنه و پای برهنه گفت کرا میخواهی گفت شبلی را گفت
نشنیدی که مات کافرا فلا رحمه الله ح یعنی نفس شبلی مرد بکفر بی
رحمت مکناد خدای تعالی وی را دعا بد کرد نفس خود را چه نفس مسلمان
نشود که هوای وی تابع ارادهٔ عقل گردد مگر نادرا م شیخ الاسلام
گفت که نفس خود را میگفت وقتی جمعی در خانهٔ وی بودند در آفتاب
نگریست دید که بغروب نزدیک گشت گفت وقت نماز است برخاستند
و نماز دیگر بگذاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس
که گفته است . نسیت الیوم من عشقی صلاتی . فلا ادری غدائی
من عشائی . ح یعنی فراموش کردم درین وقت از جهت استیلای عشق
نماز خود را و بامداد از شبانگاه باز نشناختم م . فذکرك سیدی
اکلی و شربی . و وجهك ان رایت شفاء دائی . ح یعنی یاد تو ای
خواجهٔ من خورش منست و آشامیدن من و روی تو اگر ببینم شفا
دل من م و یکی ازین طایفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقهٔ شبلی به

ایستادم

ایستادم سایلی بآنجا رسید و میگفت یا الله یا جواد شبلی آهی کشید
و گفت چگونه توانم که حق را سبحانه بجود ستایم و مخلوقی در مدح
مخلوقی میگوید . تعود بسط الکف حتی لو انه . اراد انقباضا
لم تجبه انامل . ح یعنی خوی کرده بگشادگی کف بمرتبه که اگر خواهد
که فراهم آرد کف را انگشتان وی اجابت نکنند و فراهم نیایند م .
تراه اذا ما جئته متهللا . کانك تعطیه الذی انت سائله . ح یعنی
در وقت که بطلب آبی بوی می بینی وی را گشاده روی و منبسط برتبه
که گویا تو بوی میدهی آنچه طالب آنی م . و لو لم یکن فی کفه غیر روحه
لجاد بها فلیتق الله آمله . ح یعنی اگر وی را غیر جان در کف نباشد
خواهد بخشید چون بطلبد پس باید که صاحب امید و خواهش
از خدای تعالی بترسد و درین وقت از وی چیزی نطلبد م
. هو البحر من ای النواحی اتیته . فلجته المعروف و الجود ساحله .
ح یعنی وی دریاست از هر طرف که بوی در آیی فیض او می رسد
یعنی افاضه و انعام وی منحصر نیست در یک طرف و چون وی دریاست
و دریا را لجه و ساحلی است می گوید لجهٔ وی عطاست و آنچه قابل
بخشیدن است و ساحل و کنار که با آن شخص منقطع گردد بخشش
اوست م بعد از آن بگریست و گفت بلی یا جواد فانك اوجدت

کل آنجواد

تلك الجوارح وبسطت تلك الهم ثم مننت بعد ذلك على اقوام
بالاستغناء عنهم وعما فى ايديهم بك فانك الجواد فانهم يعطون
عن محدود وعطائك لاحد له ولا صفة فيا جوادا يعلوا كل جواد
وبه جاد من جاد ح يعنى اى بخشنده على الاطلاق موجود كرد
انادى جوارح ودستهارا وبسط كردى همتارا بر خلق وهركس
حسب استعداد خود چیزی كرفت بعد ازان منت نهادی برچند
طایفه كه بتو مستغنی شدند از مردم وازآنچه در دست ایشانست
زیراكه بخشنده هر بخشش تویی وبخشش ایشان متناهیست وبخشش
ترا نهایت نی وبوصف در نمی آید پس تو سزاوار این خطابی كه یا
جوادا یعلو كل جواد وبه جاد من جاد یعنی بخشنده كه عالی وغالبست
هر بخشنده را وبصفت جوادی وی جود كرد آنكه جود كرد م شبلی كفته
در تفسیر قوله تعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس
عن المحارم وابصار القلوب عما سوى الله تعالى ح یعنی شبلی ابصار
كه در آیت واقع است شامل چشم سر وچشم دل داشته ومعنی آیت را
چنین بیان كرده كه بكوی ای محمد مؤمنان را كه فرو خوابانند چشم
سر را از حرام وچشم دل را از غیر خدای عز وجل یا بكوی ای محمد
مؤمنان را كه اگر تو بكویی سخن تو قبول كنند كه بخوابانند چشم سر را

ازمحارم وچشم دل را از اغیار م كفته اند كه وی شنید كه كسی میكفت
الخيار عشرة بدانق ح یعنی خیار ده عدد بدانكی شبلی چون لفظ خیار
شنید منتقل شد ذهن وی بخیاری كه مقابل شرار است واین طایفه
را این نوع انتقالات می باشد م فریادی كرد وكفت اذا كان الخيار
عشرة بدانق فكيف الشرار ح یعنی چون نیكان ده بدانكی باشند در
دركاه الهی وچنین بی اعتبار پس بدان چكونه باشند م وی كفته كه
وقتی عهد كردم كه نخورم مكر حلال در بیابانها می كشتم تا با نجیر بنی
رسیدم دست دراز كردم تا بخورم ازان انجیر بن آواز آمد كه عهد
خود نكاه دار وازمن مخور كه من ملك یهودی ام از وی پرسیدند
كه كدام چیز عجیب ترست كفت دلی كه خدای خود را بشناسد ودروی
عاصی شود وبكیر دینوری كوید خادم شبلی كه نزدیك وفات
خود كفت بر من یك درم مظلمه است وچندین هزار درم برای
صاحب آن صدقه داده ام وهنوز بر دل من هیچ شغلی از ان
كرانتر نیست وهم بكیر كوید كه درین بیماری كفت مرا وضو ده
ویرا وضو دادم وتخلیل لحیه فراموش كردم زبان وی كرفته بود دست
مرا بكرفت وبمیان لحیه خود در آورد پس جان بداد یكی از بزركان
آنرا شنید كفت چه كویید در مردی كه در آخر عمر ادبی از آداب شریعت

ازوی فوت نشد وهم بکیر گوید که شبلی را روز جمعه دران بیماری
خفتی شد گفت بمسجد جامع میرویم تکیه بر دست من کرده بود ومیرفت
مردی ما را در راه پیش آمد شبلی گفت بکیر گفتم لبیک گفت ما را فردا
با این مرد کاریست پس برفتیم ونماز بگزاردیم وبخانه باز آمدیم شب
را فوت شد گفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان
می کند سحرگاه بدر خانه وی رفتم وآهسته در بزدم وگفتم سلام
علیکم از درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد
دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود بتعجب گفتم لا اله
الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب را گفتم بر سوگند بروی
دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از انجا که
شبلی دانست که وی را امروز با من کارست ابوبکر یزدانیار ارموی
رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی حسین بن علی
بن یزدانیار است وی را طریقه ایست در تصوف که بان مخصوص
است وبعضی از مشایخ چون شبلی وغیر وی بروی انکار کرده اند
وکان ینکر علی بعض مشایخ العراق واقاویلهم ح یعنی استاده
بود بر انکار بعضی مشایخ عراق وگفتار ایشان م عالم بوده بعلوم
ظاهر معاملات ومعارف شیخ الاسلام گفت که ابوبکر یزدانیار

الله تعا

الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه
حاجت خواهی بر از ان که دادم نه ترا از دستبند صوفیان برهانیدم
شیخ الاسلام گفت دیده ام جایی که پرسیدند که ما دستبند
الصوفیه یعنی چیست دستبند صوفیه گفت الحال المحال والاشارات
الباطله ح یعنی حالها غیر واقع واشارات بی عزم م وی را قصه ایست
دراز با صوفیان وانکار بر ایشان ودران اشکال است مردی
بزرگ است وصاحب تلبیس است در ظاهر ومحقق در باطن
وی گفته که الملائکة حراس السماء واصحاب الحدیث حراس السنة
والصوفیة حراس الله ح یعنی فرشتها نگهبانان آسمان اند
که احکام سماوی را بموقع رسانند ومحدثان نگهبانان قول
وفعل وتقریر نبی اند که از فساد تحریف وتغییر نگاه اند وصوفیه
نگهبانان خدا اند که ناظر وی اند واخلاق وی در میان خلق
م شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس از
نماز بامداد صوفیان را همه خفته دید گفت همه بخسپید که او بگوشد
ح یعنی مراو وصحبت وو دوستی با او شما را کفایت ح واحتیاج
بزیادتی تحمل نیست م وهم وی گفته که می بینید مرا که سخن میگویم
بر صوفیه والله که بر ایشان سخن نمیگویم مگر از جهت غیرت بر ایشان

یعنی حقیقت

که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل آن گفتند واگرنه ایشان سادات
اهل عالم اند وبمحبت ایشان تقرب میجوییم بحق سبحانه وتعالی وهم
وی گفته المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی ع یعنی معرفة
یکتا شدن دل است از غیر حق سبحانه وتصور یکتایی وتصدیق بآن
م وهم وی گفته المحبة اصلها الموافقة والمحبة هو الذی یوثر رضی
محبوبه علی کل شیء ع یعنی علامت محبت راست آوردن ومطابق
ساختن خودست بآنچه محبوب گوید ومحب آن کسی است که
اختیار کند رضای محبوب را بر همه چیز م وهم وی گفته من
استغفر وهو ملازم للذنب حرم الله تعالی علیه التوبة والانابة الیه
ع یعنی هرکس مغفرت طلبد ودر هنگام طلب بگناه مشغول بود
حرام گرداند حق سبحانه بروی که توفیق ندهد ویرا بتوبه که
رجوع است از مخالفت بموافقت وانابت که رجوع است از خلق بحق
ابوبکر صیدلانی رحمه الله تعالی از اجله مشایخ واعلام ایشان بوده است
شبلی ویرا بزرگ داشته است از فارس بوده ودر نشابور وفات
کرده وی گفته صحبت باحق دارید واگر نتوانید صحبت باآنکس
دارید که صحبت دار حق است سبحانه وتعالی تا برکت صحبت وی
شما را بوی رساند وهم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت

گوید

گوید وهرچه افزونی بود از آن دست بدارد وهم وی گفته که باحق
تعالی بسیار نشینید وباخلق اندکی یکی از مریدان وی گوید که
بعد از وفات وی برای قبر وی لوح ساختم ونام وی بر آنجا نوشتم
خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند وهمچنین چند
بار هرچند راست کردم خراب کردند وباقبرهای دیگر آن نمی کردند
سر آنرا از استاد ابوعلی دقاق پرسیدم گفت آن مرد در دنیا گمنامی
اختیار کرده بود وحق سبحانه وتعالی نیز ویرا پنهان میخواهد
وتو میخواهی که ویرا آشکارا کنی این کی میسر شود ابوبکر الخیاط
البغدادی رحمه الله تعالی وی از استادان جریریست وی گفته
که العیال عقوبة ستقیذه شهوات الحلال ع یعنی گرفتاری شخص
بعیال شکنجه رانده شهوتهای حلال است در مقابل آن ابوبکر
بن عیسی المطوعی رحمه الله تعالی از ابهرست از اقران ابوبکر طاهر
وبزرگتر از وی ابوبکر طاهر بروی درآمد ووی محتضر بود ویرا
گفت احسن ظنک بربک گفت با چون منی چنین سخن گویند
اگر مارا بگذارند پرستش وی کنیم واگر بخوانند فرمان بریم وبرویم
مات سنة خمس وثلثمائة ابوبکر بن طاهر الابهری رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است نام وی عبدالله بن طاهر بن الحارث الطائی

از کبار مشایخ جبال است ح یعنی کوهستان همدان م از اقران شبلی بوده
عالم و با ورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمان
شاهی بوده شیخ مهلب مصری گوید و هو مهلب بن احمد بن مرزوق
که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وی آن نفع کرده باشد
که صحبت شیخ ابابکر طاهر در سنه ثلثین و ثلثمائه برفته از دنیا
روزی ابوبکر طاهر بدکانی بزازی بر گذشت پیر بزاز دوست وی
بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پی وی برفت بزاز
آمد پیر را ندید در خشم شد و بر اثر پیر برفت و یرا دریافت
و لختی بپیچید و از پیش شیخ ابوبکر و یرا با دکان برد شیخ ابوبکر
از آن همه شب رنجه بود دیگر روز بد سرای آن بزاز رفت و کنیزکی
داشت با خود ببرد و و یرا بیرون طلبید و گفت دوش همه شب
رنجه بودم از مال دنیا این کنیزک دارم اگر بپذیری بکفارت
آن رنج بتو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد
و گفت ای شیخ من جرم کرده ام تو عذر میخواهی گفت راست که تو
جرم کرده اما مرا می زنند ح مراد آن رنجی ست که در شب شده
و یرا م پرسیدند از وی که حقیقت چیست گفت همه آن علم است ح
یعنی حقیقت و علم یکی اند م و پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت است

وی گفت

وی گفت الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت
قلت الله و اذا فرقت نظرت الی الکون ح یعنی معنی جمع و جمعیت به
یکی باز آوردنست در اندیشه و معنی تفرقه یکی را بسیار ساختنست
بحسب اندیشه پس چون جمعیت وجود گیرد گویی بزبان دل الله
که ناظر وی باشی و ذاهل از خلق و چون تفرقه وجود گیرد گویی
فلان و بهمان که ناظر خلق باشی و ذاهل از حق م و هم وی گفت
که مردی را دیدم که وداع کعبه میکرد و می گریست و این بیت میخواند
· اَلَا رُبَّ مَن یَدنُو وَیَزعَمُ اَنَّهُ · یُحِبُّکَ وَالنَّائِی اَوَدُّ وَاَقرَبُ · ح
یعنی آگاه باش که بسیار نزدیکان صوری باشند که دعوی محبت
کنند و دوران صوری بحسب معنی از ایشان نزدیکتر و محبتر
باشند پس دوران صوری را بچشم حقارت نباید دید م
ابوبکر بن ابی سعدان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی
احمد بن محمد بن ابی سعدان است بغدادی است از اصحاب
جنید قدس الله سره از اقران رودباری عالم تر مشایخ وقت
بوده بعلوم این طایفه ابو الحسن حدیق و ابو العباس فرغانی
گفته اند که نمانده است درین زمان این طایفه را جز دو تن
ابو علی رودباری بمصر و ابوبکر بن ابی سعدان بعراق و ابوبکر

دریابنده ترست ازابوعلی وی گفته هرکه باصوفیان صحبت دارد
باید که ویرا نفس نبود ودل نبود وملك نبود چون بچیزی نگرد
از اسباب از بلوغ بمقصد خود بیفتد وبآن نرسد ح یعنی بایست
نفس ودل خود را باز گذارد وبادیت این طایفه گیرد وچیزی را
بخود مضاف نداند م وی گفته الصوفی هو الخارج عن النعوت
والرسوم والفقیر هو الفاقد للاسباب ففقد التسبب وجب له اسم
الفقیر وسهل له الطریق الی المسبب ح یعنی صوفی کسی است که از
تاثیر وتصرف احوال واثار بیرون آمده باشد یعنی احوال وآثار
ویرا از آنچه در آنست بیرون نیارد وفقیر کسی است که دست از
اسباب بدارد که گذاشتن سبب موجب اسم فقر است وموجب سهولت
رفتن بمسبب اسباب یعنی آنکه اسباب را وصف سببیت داد
واین وصف اسباب را لذاتها نیست چنانچه مذهب حکماست م
وهم وی گفته من لم یتطرف فی التصوف فهو غبی ای جاهل ح
یعنی کسی که ویرا در تصوف سخنان بود که طرفه وشگرف نبوده باشد
وی دانا نیست میگویند که شیخ محیی الدین قدس سره از اصحاب خود
سخنان تازه میطلبیده ومیگفته که گوشت قدید میارید وگوشت
تازه بیارید م شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که دویم در بغداد

بعد از نماز

بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعد را می شناسی گفتم آری
گفت برو وبگوی که امروز ما را بمجالست وموانست خود مشرف گردانند
برفتم ویرا در خانه یافتم در دهلیزی که در آنجا غیر یك پاره بوریای
کهنه هیچ نبود ووی آنجا نشسته بود ویرا رسالت کردم گفت این سفره
را بگیر وشخصی است بر بیرون بوی ده تا خوردنی بیاورد
گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمی کنید گفت آری ولکن روی عن
علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعی الی ما دعوتمونا
الولیمة فقال قم بنا یا علی الی البیت ناکل کسیرة لیحسن مواکلتنا مع الناس
ح یعنی روایت کرد علی رضی الله عنه که رسول خدا را خواندند تا بیاید
یعنی بولیمه که طعام عروسی است پس فرمود برخیز تا بخانه رویم
وخشك پاره بخوریم تا خوردن ما با مردم نیکو افتد که بصورت
حرص واقع نشود م من سفره را بردم وبآن شخص دادم رغیف
وکامخ آورد بخوردیم وبرفتیم ح یعنی سرکه نان ونان خورش
ابو بکر عطوفی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن علی بن الحسن بن
وهب العطوفی است شاگرد جنید ست قدس الله تعالی سره توفی
بالرملة سنة خمس واربعین وثلثمائة ح یعنی متوفی شد در رمله
که شهریست از شام در سال سیصد وچهل وپنج از هجرت م وی

گفته که استاد من گفت جنید اگر کسی بیبید که ایمان دارد باین طایفه
واین سخنان بپذیرد زنهار ویرا گوئید تا مرا بدعا یاد دارد
شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین جمع گوید هر که باین
سخنان ما ایمان دارد وازان چاشنی دارد ویرا از من سلام کنید
وشیخ عمو گفت که سیروانی گفت اگر پای دارید بخراسان روید
بزیارت کسی که ما را دوست دارد وشیخ عباس گفت که شیخ سیروانی
گفت که وصیت میکنم شما را به نیکوئی با کسی که این طایفه را دوست
دارد م ابوبکر سکاک رحمه الله تعالی وی گفته که مشتاق بدیر مرگ
لذت بیش ازان یابد که زنده از شرب شهد شیخ الاسلام گفت بان خدای
که جز وی خدای نیست که بنده سیاه بخت را هرگز روزی نیاید
نیکوتر وبا راحت تر وخوشتر ازان روزی که عزرائیل بوی آید گوید
مترس بارحم الراحمین می شوی وباوطن خود میشوی وبه عیدگاه
میروی این جهان منزلت وزندان مؤمنست این بودن عاریتی
اینجهان بهانه ایست بیکبار بهانه را ببرد ودور کند ودر حقیقت
باز شوید ومرده بزندگانی جاوید برسد ۰ موت التقی حیوة م لا
انقطاع لها ۰ قد مات قوم وهم فی الناس احیاء ۰ ح یعنی مردن متقی
بترك خطوظ نفسانیه که موت اختیاریست مستلزم حیات وتلذذ است

کویرا

کویرا انقطاع نیست که دایمی مرده اند این قوم اتقیا بموت اختیاری
ودرمیان مردم صورت احیا دارند ونتوان که مراد بقوم اهل
غفلت باشند که مقابل اتقیا اند ومراد بموت ایشان غفلت باشد
یعنی قومی هستند که بواسطه استیلاء غفلت در حکم مردگان اند
ولیکن درمیان مردمان زنده می نمایند م ابوبکر سقا رحمه الله تعالی
وی گفته که درکشتی بودم باد برخاست وموج درگرفت وخلق بدعا
کردن فریاد برداشتند درکشتی درویشی بود سر در گلیم پیچیده
پیش وی رفتند وگفتند دیوانه نه خلق در دعا وزاری اند
توهم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد وگفت عجبت لقلبك
کیف تقلب ح خطابیست از محب بمحبوب یعنی تعجب کردم از دل
تو که چگونه بگشت از ما که اثر غضب ظاهر شدم وسر در گلیم برد
گفتند چه دیوانه ایست او را میگویند دعا کن وی بیت میخواند
باز سر از گلیم بیرون کرد ودیگر نیمه بیت بگفت وشدة حبك
لی لم ذهب ح وشدت محبت که بود ترا با من از جهة چه برفت م
آن باد وشور لختی کم شد باز باوی گفتند که چیزی دیگر بگوی
سر بیرون کرد وبیت دیگر بگفت ۰ واعجب من ذا وذا اننی ۰
اراك بعین الرضی فی الغضب ح وعجبتر ازینها که می بینم ترا بچشم

رضا دعین غضب که درعین غضب از نو راضی ام م موج بیا
رامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده
من سیم آن دیده ام جای دیگر وان بیت اینست • فان جدت
بالوصل احییتنی • والا فهذا طریق العطب • ح یعنی اگر کرم نمائی
وبنعمت وصل بنوازی زنده کرده باشی مرا واگرچنین نکنی پس
اینست طریق هلاک ابوبکر المصری رحمه الله تعالی رحمه نام وی
محمد بن ابراهیم است استاد ابوبکر دقی است شاگرد دقاق کبیرست
باجنید و نوری صحبت داشته توفی فی شهر رمضان سنه خمس
واربعین وثلثمائه مع ابوبکر العطوفی ابوبکر مصری گوید با
جنید بودم وابوالحسین نوری وجماعتی از مشایخ صوفیا ن
وقوال چیزی میخواندند نوری برخاست ورقص میکرد جنید
نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد وگفت برخیز واین آیت
بخواند ح بطریق تعریض م إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ ح
یعنی اجابت میکنند ومتاثر میکردند از سماع آنانی که سمع قبول
دارند م جنید گفت وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ
ح یعنی جماعتی که متمکن وثابت قدم اند چون جبال می بینی
ایشانرا منجمد وغیر متحرک وچنین نیست بلکه ایشان در حرکت معنوی

وقوالی

ح یعنی صفت ارباب احوال است
تمکین صفت ارباب حقایق ...

سریع اند چون حرکت ابر یعنی صاحب تمکین دیگرست وصاحب
تلوین دیگر ابوبکر الدقی قدس الله تعالی سره ح بضم دال مهمله وکسر قاف
مشدده ویاء نسبت م از طبقه خامسه است نام وی محمد بن داود
الدمشقی است وگویند باصل از دینورست اما بشام نشستی عمر
وی صد وبیست سال بکشید از اقران ابوعلی رودباری بود و
غیر او صحبت داشته بود با ابن جلا وبوی نسبت کند وشاگرد
دقاق کبیرست جنید را دیده بود وبا ابوبکر مصری صحبت داشت
بود مجرد جهان بود واز کبار مشایخ وقت باینکوترحالی سنه نسع
وخمسین وثلثمائه برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله
باکو گفت که غلام دقی گفت که دقی گفت العافیة والتصوف لا یکون
ح یعنی تصوف با عافیت جمع نمی باشد بلکه لازم تصوف است ابتلا
م وحصری گفته است ما للصوفی والعافیة صوفی را با عافیت چه
کار شیخ ابو عبدالله رودباری برکنار دریا وسوسه داشت طهارت
میکرد بادمی آمد ودست وپای می ترکید وچون می آمد وی
درماند گفت الهی العافیة ح یعنی معبودا عافیت م آواز دادند
که العافیة فی العلم یعنی الشریعة ح یعنی عافیت در علم شریعت
است وابتلاء تو از ترکیدن پای بنا بر وسواس است که در شریعت

نیاسدم م شیخ الاسلام گفت که ابوبکر دقی گفت که بنصیبین شدیم
ع تنینه نصیب نام موضعیست م مهمان سمیعی وقت خوش بود و قوال
خوش و هیچ بیگانه نبود هیچ ذوقی و حالی نمی شد همه آرمیده بودند
سمیعی گفت وقت طیب و قوال طیب و ما فینا ضد فما هذا الجمود
ع یعنی وقت نیک و قوال نیکو در میان ما بیگانه نی پس چیست
این جمود و بی حالی م دقی میگوید که گفتم وقتنا فوق السماء سمیعی
گفت چه میگوئی گفتم آنچه او میخواند ع یعنی قوال م همه از سر وقت
همواره بگوش می آید که من و تو در تصوف من و تو کجا بود صوفی
را جز یکی نبود حالی پدید شد و شور برخاست که همگنان
جامه می دریدند و می افتادند و بانگ می زدند هیچکس نمانده
بود که جامه ندریده بود ع جواب اول که وقتنا فوق السماء یعنی
وقت و حال ما در بالای آسمانست یعنی در تحت قدرت و اختیار
ما نیست و جواب دویم انکه مقتضی حال توحید ست و قوال
توحید نمیگوید م شیخ الاسلام گفت که وقتی دقی در بادیه بزاریه
گفت الهی از آن حقیقت خود که مرا دادی بهرهٔ من چیزی بر دل من
آشکارا کن ع یعنی تفصیل کن من وجهی م تا جان من بیاساید
چیزی بروی بگشادند زاری بروی افتاد نزدیک بود که تباه

شود

شود گفت الهی بپوش که طاقت ندارم آنرا بپوشیدند شیخ الاسلام
گفت که پنهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمتست که آن درین
جهان نگنجد هر چیزی که از آن جهان آشکارا شود آنکس را
در وقت ببرد ع یعنی بدار آخرت م یا عقل آنکس طاقت آن نیارد
احوال و رسوم وی متغیر شود آنچه غیب است و حقیقت پنهان
بتا بر آن شوی در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای
بهانه است و زندان تاریک چون مدت برآید و روزی خورده
شود و در حقایق و غیب گشاده گردد دقی گفت علامة القرب الانقطاع
عن كل شيء سوى الله ع یعنی نشانهٔ نزدیکی بنده بحق سبحانه
بریده شدن پیوند ست از هر چه غیر اوست م و هم وی گفتیم
کلام الله تعالی اذا جاء على السرائر باشراقه زالت البشرية برعوناتها
ع یعنی کلام حق سبحانه که عبارتست از القاء معانی و حقایق چون
واقع شود بر ضمیر کسی بسبب اشراق وی که عبارتست از معرفة
که متعلق است بآن حقایق لوازم بشریت و رعونات وی زایل
گردد م و سئل عن سوء ادب الفقراء مع الله في احوالهم قال ذلك
لحطاطهم من حقيقة العلم الى ظاهر العلم ع یعنی پرسیدند
دقی را از گستاخی فقرا با حق سبحانه در بعضی احوال جواب گفت

منشأ کستاخی فرود آمدنست از حقیقت و تهی شدن از وی و
نشست بظاهر علم واقتصار بران یعنی تا شخص در مقام حقیقت
است از وی کستاخی نیاید ابو بکر طمستانی قدس الله تعالی سره
ح بکسر طاء مهمله ومیم وسکون سین مهمله وفتح تا مثناة فوقانیه
ونون ویاء نسبت م از طبقه خامسه است از فارس بوده شاکرد
شبلی وابراهیم دباغ شیرازی است از کبار مشایخ بوده صاحب
آیات وکرامات یکانه بود در حال و وقت خود شبلی ویرا بزرک
می داشت وقدر ومحل ویرا بزرک می نهاد با مشایخ فارس صحبت
داشته ویرا حرمتی عظیم می داشتند سکر ومحبت بروی غالب
بود ورموز وکلام عالی داشت در فارس سخن او را کس فهم نتوانستند
نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود
ح که اهل استماع آن نوع سخنان بسیار بوده م بنشابور آمد و
آنجا برفت از دنیا بعد از سنه اربعین وثلثمائة وی کفته ما
الحیوة الا فی الموت یعنی ما حیوة القلب الا فی اماتة النفس ح یعنی
نیست زندکی دل وتلذذ دائمی وی مکر بمیرانیدن نفس بترک خواهش
م شیخ الاسلام کفت که هیچ زنده زندکی نکند تا از خود بمیری
باو زنده نکردی کسی ابو بکر طمستانی را کفت مرا وصیتی کن کفت

الهمة

الهمة الهمة فان علیها مدار الامر والیها یرجع الامر ح یعنی پیدا
کن همت را همت را زیرا که مدار کار بروست ورجوع کارها
باوست مراد بهمت قصد توجه است بجناب حق سبحانه وقطع
توجه از غیرم م وهم وی کفته بزرکترین نعمتی بیرون آمدنست از
نفس زیرا آنکه نفس بزرکترین حجابهاست میان تو والله تعالی
وهم وی کفته که ممکن نیست بیرون آمدن ورستن از نفس خود
بنفس خود که از نفس خود باو توان رست وبه صحبت ارادت او ابو بکر
فرا قدس الله تعالی سره بفتح فا وتشدید راء مهمله ومد م از طبقه
خامسه است نام وی محمد بن احمد بن حمدون الفراء است از اجله مشایخ
نشابور بوده با فراست عظیم شیخ عمو ویرا دیده بود وکفت اکر فرا را الله
ندیدی صوفی نبودی وصحبت داشته با ابو علی ثقفی وعبد الله
منازل وابو بکر شبلی وابو بکر طاهر ابهری ومرتعش وغیر ایشان از
مشایخ یکانه بود وطریقت نیکو داشت در سنه سبعین وثلثمائة
برفته از دنیا شیخ عمو کفت با جمعی حج داشتم چون بنشابور
رسیدم اصحاب من کفتند که بزیارت ابو بکر فرا مرو که او کوید که با ما آدم
ویدرشو تو بازکردی لختی بپیچیدم آخر کفتم چیست که میکنم
شاید که بازکردم و ویرا نیا بم بوی شدم و ویرا در مسجد نیافتم

چون ساعتی برآمد ویرا دیدم که از مسجد درآمد شوری در وی
و پارهٔ چند پوستین در دست که او پوست کواه بود ح بضم کاف عجمیه
یعنی کلاه‌گر بودم سلام کردم گفت علیك السلام از کجائی گفتم از هراة
گفت کجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت
باز گرد و پیش پدر شو پیش یاران رفتم چندان بگفتم که بر سر وفاق
آمدم مرا تبی عظیم گرفت دیگر روز بنزدیك شیخ ابوبکر رفتم
گفت نقضت العهد عهد بشکستی توبه کردم گفت من لم یؤثر الله علی
کل شیء لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال ح یعنی کسی که اختیار نکند
و ترجیح ننهد خدایرا بر همه چیز نرسد نور معرفت بدل
وی بهیچ وصفی و حالی و اختیار حق درین صورت خدمت پدر است
چه حق سبحانه خدمت مادر و پدر را مقدم داشته بر حج م وهم
وی گفته کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فانك بذلك
ترجو النجاة ح یعنی پوشیدن نیکیها اولیست از پوشیدن بدیها
زیرا که نیکیهارا وسیلهٔ نجاة می سازد و در اظهار آن سمعه و ریا است
که مفسد عمل است ۞ ابوبکر الشبلی قدس الله تعالی سره از طبقه
خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشبلی است از جوانمردان مشایخ
وقت بوده در نیشابور با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته

پیش

پیش از سنه ستین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته الفتوة
حسن الخلق و بذل المعروف ح یعنی جوانمردی خلق نیکوست
و صرف عطیه ۞ ابوبکر الطرسوسی الحرمی قدس الله تعالی سره ح
منسوبست بحرم مکه شرفها الله تعالی م شیخ الاسلام ویرا
از طبقهٔ سادسه داشته است ش کتاب طبقات سلمی پنج طبقه
بیش نیست و شیخ الاسلام همانا طبقه دیگر بران افزوده
طبقهٔ سادسه عبارت از آنست م نام وی علی بن احمد بن محمد
الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بود ویرا طاوس الحرمین
میخواندند از عبادت وی بزرگی بوده شاگرد ابوالحسین مالکی
است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت بوی کردی
در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه برفته در مکه شیخ سلمی و ویرا
دیده اما در تاریخ نیاورده و از اقران شیخ سیروانی بوده شیخ
الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر حرمی
گفت که بمکه مهمان کسی بودم میزبان کنیزکی داشت که چیزی
می توانست خواند کنیزك بخواند لائمنی فیك معشر فاقلوا و
اکثروا ح یعنی مردم در عشق تو ملامت کردند قبیله و کم و بیشی گفتند
م درویشی بر پای خاست بانگی چند بزد و گفت که ملامت نکرد

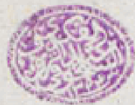
در مهر تو مکر تو ح این سخن مبنی است بر مسئلهٔ توحید م این حرف
بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله
باکو گفت که ابو بجار در خانهٔ قزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی
بخواند بپارسی وی برخواست با پشت راست انگاه گفت نفیر
از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت ح همانا که انحناء بوده در
پشت وی که بحرارت وجد برفته و توان که مقصود مجرد راست
ایستادن باشد م شیخ الاسلام گفت که بوالقاسم سایح با قوم
در مهمان بود گوینده برخواند ٠ کل بیت انت ساکنه ٠ غیر
محتاج الی السرج ح یعنی در هر خانه که تو ساکن وی احتیاج
بچراغ نیست م وجهك المیمون حجتنا ٠ یوم یاتی الناس بالحجج ٠
ح یعنی روی مبارك تو حجت ماست در روزی که مردم حجتها
آرند از طاعات و عبادات م لا اتاح الله لی فرجا ٠ یوم ادعوا منك
بالفرج ح یعنی ندهاد خدای تعالی مرا خلاصی در روزی
که از تو خلاصی خواهم م ابوالقاسم سایح دست راست بر آورد
بانك زد و بیفتاد بنگریستند رفته بود شیخ الاسلام گفت
که یکی ازین طایفه گفت که در نیشابور حادثه بود که مردم از شهر
بیرون رفته بودند من در مسجد شدم و در کنج آن مسجد

درویشی دیگر بود گوینده در آمد درویش وی را گفت که چیزی بگوی
وی برخواند ٠ القیت بینی وبین الحب معرفة ٠ لا تنقضی ابدا
او ینقضی الابد ح یعنی یافتم میان خود و محبت تو آشنایی مند
که نبرهنیا بدان آشنایی تا وقتی که ابد برابد و این وجود نگیرد
زیرا که ابد زمانیست غیر متناهی از جانب آینده چنانکه ازل زمانیست
غیر متناهی از جانب گذشته و غیر متناهی از متناهی بی پس انقضا
محبت معلق بود بمحال م ٠ لا اخرج من الدنیا و حبکم ٠ بین الجوانح
لم یشعر به احد ح یعنی بیرون خواهم رفت از دنیا در حالی که
دوستی شما در میان پهلوهای نزدیك بسینه قرار گرفته و
هیچکس را بآن شعوری نی م آن درویش بیفتاد و می طپید تا میان
دو نماز انگاه بیارامید چون بنگریستیم برفته بود شیخ الاسلام
گفت که صوفی در شهر آبله که میان بصره و کوفه است میرفت بپای
کوشکی رسید و بران کوشك مهتری بود و پیش وی کنیزك
مغنیه چیزی میخواند آن صوفی آوازی بشنید که می خواند
٠ کل یوم تتلون غیر هذا بك احسن ٠ کل یوم تتحول غیر هذا بك
اجمل ح یعنی هر روز متلون می باشد و غیر این طریق بتو
نیکوتر می باید و هر روز از حالی بحالی میکردی و غیر این بتو زیباتر

می آید م درویش را خوش آمد و بر وی خورد گفت . یا جاریة بالله
وبحیوة مولاک . لا عدت علی هذا البیت . ح یعنی ای کنیزک
بخدای و بزندگانی خواجهٔ تو که اعاده کن یکبار بر من این بیت را م
کنیزک تکرار می کرد خواجه کنیزک را گفت چرا تکرار میکنی و
نمیگذری گفت در زیر کوشک درویشی است و وقت وی خوش گشته
است از بهر وی میگویم خواجه سر فرو کرد آن غریب را دید خوش
گشته و پای میکوفت بآخر سخنی گفت و بانگی بزد و بیفتاد و جان
بداد آن خواجه چون آن دید حال وی بگشت کنیزک را آزاد کرد
و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش نماز کردند و دفن کردند
و پیران را گفت مرا شناسید من فلان بن فلانم شما را گواه
میکنم که هرچه مراست از ضیاع و املاک همه وقف کردم بر درویشان
و کوشک سبیل کردم و هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون
کرد و ازاری در بست و مرقع در پوشید و رد ابر افکند و روی
در بادیه نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان
غایب شد و چشمها گریان پس از آن کس وی را ندید و خبر وی
نشنید بوالحسین دراج و فوطی حکایت کنند این را دراج گوید
ما رایت احسن من ذلک الیوم ح یعنی ندیدم نیکوتر از آن روز

کرآن

کر آن شخص را حالتی عظیم تپید ا شدم شیخ ابو عبدالله جلا گوید که به
مغرب دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردی دیدم که بصفها
بر می گشت و می شکافت و از مردمان چیزی میخواست ح تعجب در
بیت که صوفی گدایی کند بدان کیفیت م و میگفت ایها الناس کنت رجلا
صوفیا فضعفت ح یعنی ای مردمان مرد صوفی بودم پس ضعیف
شدم در امر توکل که رزق را از مردم میطلبم م و دیگر دو پیر دیدم آنجا
یکی جبله نام و دیگر زریق نام و هر یکی را از ایشان شاگردان بودند
و مریدان روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق
قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد و جان
بداد و وی را دفن کردند چون دیگر روز شد جبله بزریق آمد و گفت کجا
شد آن یار تو که ما را قرآن خواند وی را بخواندند قرآن خواند
جبله بانگی بزد و فریادی کرد خواننده بر جای بمرد و جبله گفت واحد
بواحد والبادی اظلم یکی بیکی و آنکه ابتدا کرد ظالم ترش و در روزگار
ما نیز درویشی صدر کوسوی علیه الرحمة در سماع برفت و آن چنان
بود که روزی قوال را گفته بود که دیگر در مجلسی که من باشم مخوان
که نزدیک بدان میرسد که روح از بدن من مفارقت کند قوال
چند روز چیزی از برای وی نمی خواند تا روزی شخص دعوتی



ساخت بوده ودرویشان را جمع کرده یکی از درویشان قوال را گفته
که از برای خدای بخوان قوال اشارت بدرویش کرده درویش گفته
که چون میگویند که از برای خدای بخوان تو هم بخوان تا ما هم عیدی
کنیم قوال این غزل را بنیاد کرد که • در همه شهر دلی کو که نه خون کرده تست
یا درونی که نه از زخم غم آزرده تست • چون قوال بدین بیت رسید
که • شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار • که اگر خار اگر گل همه پرورده تست
درویش برخاسته بسماع واضطراب بسیار نموده ومدتها در چرخ بوده
عاقبت بدو زانو نشسته وجان بداده وهیچکس ازان واقف نبوده تا بعد
از انکه صاحب دعوت سفره آورده است کسی دست بر زانوی درویش
نهاده دانسته اند که وی رفته وبجوار رحمت حق پیوسته واین واقعه
بحضور جمعی کثیر بوده از درویشان وعزیزان در تاریخ سنه اربع
عشر وتسعمائه رفته درویش صدر کوسوی • درمیان سماع ازین دنیا •
نهصد وچارده زهجرت بوده که شد این حالتی عجب پیدا • ابوبکر الطوسی
قدس الله سره نام وی محمد بن ابراهیم الطوسی الصوفی است بشام
بوده بشهر رمله شیخ عمو واحمد کوفانی وی را دیده بودند توفی بدمشق
فی ذی الحجه سنه ست وثمانین وثلثمائه شیخ الاسلام گفت که وی شبی
گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند خلق جستند نیافتند

وشیخ

وشیخ ابوبکر همچنان طلب می کرد از بس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ
مخنثی یابیم اما درین نزدیکی برنایی است مطرب اگر باید تا بیاریم
انگس بطیبت گفت شیخ گفت باید بروید وبیارید رفتند ووی را
آوردند چیزی خورده بود وی را بنشاندند ووی بخواند القوم اخوان
صدق بینهم نسب لا بیات کاری بخواست از نیکویی وخوشی وقت
همه کس خوش گشت وشیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب
را قذفا فتاد بر سجاده شیخ قی کرد گفت هیچ مگویید همچنانش
بسجاده در پیچید وپراکنده شوید وجای دیگر خواب کنید همچنانش
بسجاده در پیچیدند چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را در
سجاده دید پیچیده ودر صفه قندیل آویخته متحیر بماند بانگ برآورد
که از بهر خدا این چه حالتست ومن اینجا چون افتادم یکی فراز آمد و
وی را از حال وی خبر کرد که چه بود وچه رفت وی پیرایه خود بشکست
وتوبه کرد وجامه درید ومرقع درپوشید واز جمله اصحاب شد وچون
شیخ از دنیا برفت بپیری خانقاه وی را بنشاندند از روزگار
نیکو ومعاملت که ورزیده بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد
طبرانی بود ومن پیر وی را دیده ام که بهری آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی
بود سخن ظریف محمد طبرانی پیر ایشان بود ومشایخ بوی آمدندی که ما را

ازان بیت بخوان وآن قصه باز بکوی شیخ عمو با احمد کوفانی میکفت
این بیتها تمام یاد نداري کفت نه این نیم بیت پیش یاد ندارم شیخ
الاسلام کفت بس زان کس این بیتها بمن آورد تمام ومن خود نیز د ر
کتابی یافتم آنرا • الفوم اخوان صدق بینهم نسب • من المودة من
یعدل بر سبب • ح یعنی این طایفه علیه قدس الله اسرارهم برادرانی
اند باهم راست ومیان ایشان پیوند دوستی است چنان پیوندی
که هیچ سببی از اسباب پیوند بآن برابری نکند م تراضعوا درة
الصهباء بینهم • واوجبوا الرضیع الکاس ما یجب • ح یعنی اخوة
ایشان اخوة رضاعیست چه در ولادت ثانیه از یکموضع شیر خورده اند
واز یک محل آشامیده اند ولازم کرفته اند بنسبت با برادر رضاعی
آنچه واجبست بر ایشان از اداء حق اخوة که اعانة است در طریق
وصول بمطلوب م لایحفظون علی السکران زلته • ولا یریبک من
اخلاقهم ریب • ح ونکه نمی دارند در خاطر بر مستان می حقیقت
ذلت وخطائی که از ایشان صادر کردد بلکه بتسلم عفو ومحو می کنند و
از اخلاق ایشان اخلاق الهی است م شیخ الاسلام کفت که ذو
النون مصری وشبلی وخراز ونوری ودراج هم در سماع برفته اند
رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند وغیر از ایشان

بوده اند نیز از مشایخ ومریدان که در سماع برفته اند چه در سماع
قرآن وچه در سماع غیر آن ذرارة بن ابی اوفی قاضی بصره د ر
محراب قرآن میخواند تا یکی برخواند فاذا نقر فی الناقور الآیة ح
یعنی چون دمیده شود در صور پس آن روز روزی بود دشوا ر
م وی بانکی بزد وبیفتاد مرده شیخ الاسلام کفت سماع که دیدا ر
آنرا مدد بود مرد را کوش با او بود ودید با او بود چه جای طاقت
وهوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب کوید که من معاینه درویش
را دیدم که در جبال آذربیجان میرفت واین بیت میخواند • والله
ما طلعت شمس ولا غربت • الا وانت منی قلبی ووسواسی • ح
یعنی بخدای که هرکز طلوع نکرد آفتاب مکر برین حال که همه
آرزوهای دل من بودی ودغدغهای خاطر من م • ولا جلست
الی قوم احدثهم • الا وانت جلیسی بین جلاسی • ح وننشستم
با قومی که سخن کنم با ایشان مکر آنکه تو همنشینی من بودی میان
همنشینان م • ولا تنفست محزونا ولا فرحا • الا وذکرک مقرون
بانفاسی • ح ونفس نزدم نه در حال حزن ونه در حال شادی مکر
برین وجه که ذکر تو همراه انفاس من بودم م • ولا هممت بشرب
الماء من عطش • الا رایت خیالا منک فی الکاسی • ح یعنی

وقصد نکردم بآشامیدن از جهة تشنکی مکر که خیال ومثال تو
درکاس دیدم حاصل این ابیات آنست که آکاهی تو چنان بیچوبد
ومتمکن کشته که درهیچ وقت از آن خالی نیستم وملاحظه کثرت مانع
مشاهده وحدت نیست بلکه وحدت را در کثرت باز یابم م ناکاه
بیفتاد وبمرد ابو بکر شکیر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفته که وی
درنیشابور بزرک بوده خداوند وقت ودل صافی خویشاوند
خواجه سهل صعلوکی بود روزی خواجه سهل ویرا دید کفت خویشاوند
چون هیچ بمن نیایی کفت بتو آیم مرا برنخیزی بمن ننکری یعنی
که تکبر کنی که من درویشم بخواری در من نکری کفت بیا که
برخیزم وقتی در سرای خواجه سهل شد برای وی برنخاست چون
بیرون آمد برنخاست ابو بکر باز کشت واین دو بیت برخواند
انی وان کنت ذا عیال • قلیل مال کثیر دین • لمستعف برزق
ربی • حوایجی بینه وبینی • ح یعنی اکرچه صاحب عیالم واندک
مال وبسیار دین قانعم برزق پروردکار خود وباین طالب عفتم
که طلب از غیر میکنم حاجت من میان اوست ومیان من که دیکریرا
بران اطلاع نیست وبدیکری عرض نکنم م بیرون آمد ودیکر بوی
نرفت ابو بکر جوزقی رحمه الله تعالی قبر وی در رفناست وی کفت

کم دونی

که روزی در بادیه شدم دهانم از تشنکی خشک شده بود وطاقت
برسیده بود برنایی را دیدم که می آمد سلام کردم جواب داد ونکو
کفت ایها الشیخ چه بوده است کفتم تشنه شده ام خیارکی میخواهم
که دهان تر کنم آن برنا کفت در رو وباز کن پیر کفت مرا سخن آن
برنا ایمان بود باز نکریستم بوستانی دیدم پر از خیار وبادرنک
در شدم وکناری باز کردم وبیرون آوردم شیخ ابو سعید ابو
الخیر کوید قدس الله تعالی روحه روزی بدر سرای ابو بکر
جوزقی رسیدم او پیر بشکوه بود در شدیم وسلام کفتیم کفتیم
ای پیر ما را حدیثی املا کن جزو باز کرد وکفت رسول صلی الله
علیه وسلم کفته است که خداوند را سبحانه وتعالی دو لشکرست
یکی بآسمان ویکی بزمین انکه بآسمانند فرشتکانند وایشانرا
علامتهای سبز بود وانکه بزمین اند لشکر خراسانند ح همانا
که دران زمان این طایفه در خراسان بیارمی بوده اند ودر
مواضع دیکر اندک م اکنون آن لشکر این ظالمان نباشند
آن لشکر صوفیان باشد که همه خراسان وهمه جهان باز خواهند
کرفت بینی جماعتی از یشان در راهی که میروند از دور سنکری
بنداری لشکری می آید این درست آن خداوند عز وجل

می نماید بتحقیق آن لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند
که خداوند را می طلبند و وی را می جویند و از دنیا اعراض کرده اند
و بخداوند خویش مشغول گشته اند آن دیگران هر کسی بیرون خدای
تعالی چیزی می طلبند و جویند ایشان جز او هیچ چیز را نجویند
و نخواهند ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین اند
و این پوشیده است بر بیشتر خلق ابو بکر الرازی رحمه الله تعالی
مردی متورع مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کسی از وی
گریان تر نبود هر مرید و مبتدی که وی را بدیدی اسیر و
گرفتار وی شدی از کثرت عبادت و گریه و بی صبری
و حرقت و اضطراب وی در سماع در ابتداء کار خود به مکه
رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال آنجا مجاورت کرد وی
گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد بیمن رفتم مرا یک دینار فتوح
رسید جامه من خلق شده بود خواستم که بآن پیرهنی بخرم
چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه درآیم آن را جای در میان دو
سنگ دفن کردم و علامتی بر آن نهادم پس بمکه درآمدم چون
از طواف فارغ شدم با بو عمرو زجاجی شدم ح بضم زاء معجمه
و تخفیف جیم م تا خاطرش گشته شود و جواب نیکو و از وی مسئله

پرسیدم

پرسیدم گفت برو و آن دینار که دفن کرده در سر خود صرف کن
ح تا خاطرش گشته شود و جواب نیکو دهند وی را م رفتم و آن
چنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را جواب داد ابو بکر مفید رحمه
الله تعالی ح از افاده است م نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است
امام بزرگ بوده از شهر جرجرایا جنید را و یوسف بن الحسین
را دیده بود و با بو عثمان حیری صحبت داشته بود در سنه اربع
و ستین و ثلثمائه برفته از دنیا عمر وی دراز کشید نیکو ادب
بود و شریف همت و مستقیم الحال شیخ عمو وی را دیده بود وی را
کتاب ایست در آنجا آورده که ابو سعید خراز را به مرگ پرسیدند
که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت ح و لهذا بعضی
مشایخ چنان می گفته اند که اصحاب از ایشان می پرسیده اند م وهم
وی گفت که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من
جز الله تعالی نمی شنود شیخ الاسلام گفت که این سخن با آخر چنان
شود که آن پیر گفت ابو بکر وقری رحمه الله تعالی ح از قصر
هبیره بود بضم هاء م ولیکن بیشتر از نشستی بزرگ بوده و محتوی
و اهل غیب را دیدی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی
ابو بکر وقری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم می رفتیم قومی دیدیم

که بر بام باز از بر دمی باختند شیخ ابوبکر رفت و با ایشان بنشست
و با ایشان دست در بازی کرد و از خجلت آب از من میرفت که این
چیست که میکند که مردمان می بینند آخر فرود آمد و رفتیم که تنی
چند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت و نطع ایشان برگرفت
و بدرید دیدیم و جوزها بیفکند دو تن از ایشان کارد برکشیدند
و فقری گفت کارد مرا دهید تا بحلقوم ایشان شکوه داشتند برگذشتیم
و من با وی در خصومت که آن فراخ روی آنجا و این احتساب
زشت اینجا چه بود وی بجای آورد گفت آن وقت بنظر لدنی می
نگریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم
ابوبکر موازینی رحمه الله تعالی وی مصری بوده است استاد شیخ
سیروانی است وی گوید که از ابن خباز شنیدم که گفت روز
عید اضحی نزدیک حجره بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست وی
کوزه یا رکوه می گفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذبائحهم وقربانا
ولست املك الا النفس فتقبلها فشهق شهقة ومات ح یعنی ای خواجه من
مردم بقربانها بتو تقرب میکنند و من جز نفس خود را مالک نیستم
یعنی نفس خود را قربان میکنم پس نعره بزد و برفت م ابوبکر اشنانی
رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که یکی از شاگردان من

آمد که شیخ ابوبکر اشنانی از بام بیفتاد و پای وی بشکست و
برفت و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود قوالی میکرد و ویرا نهی
از شیخ ابو عبد الله گفته بودند تا چیزی خواند ح زیرا که وی
شیخ ایشان بود و منع کرده بود ایشان را از استماع خوانند کی
م ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ
ابو عبد الله گوید که آنجا رفتم گفتم چه می خواندند گفتند این دو
بیت · دَنِفٌ یَذُوبُ بِدَائِهِ · وَالْمَوْتُ دُونَ بَلَائِهِ · ح یعنی
بیمار عشق بدرد که دارد می گدازد و مرگ به بلاء فرود ویست م ·
اِنْ عَاشَ عَاشَ مُنَغَّصًا · اَوْ مَاتَ مَاتَ بِدَائِهِ · ح اگر زیست کند آن
بیمار عشق ویست وی تیره بود و اگر بمیرد با درد و حسرت میرد
م آن کودک را گسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد ابو عبد الله
خفیف چهار روز از خود غایب شد و ابوبکر اشنانی را در گور کردند
و ابو عبد الله بیخبر شیخ الاسلام گفت تشنه را آسایش درجه
مگر در آب و گفت وفای دوستی در دوستی برفتن است ابوبکر
مغازلی رحمه الله تعالی استاد سیروانی بوده مصری گوید بخواستم
که ابوالحسن مزین را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم
و گفتم یا اهل الدار واسونی بشیء ای خداوندان سرای با من

بخیری مواسا کیند وی اهل خود را کفت ای مومنه چیزی فرا وی
ده که اکر وی الله را شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را ح
چه شناخت وی مستلزم شغل ماست بدو و مشغول وی را این و
سوسه نباشدم چون آنرا شنیدم ایشانرا بکذاشتم و برفتم ابوبکر
قطیعی رحمه الله تعالی وی حافظ و امام بغداد بوده در حدیث
شاکرد عبدالله بن احمد است جنید را دیده بود وی کفت که از جنید
شنیدم که میکفت یا من هو کل یوم فی شان اجعل لی من بعض
شانك ای انکه هر روز در کار دیکری چه بود که روزی در کار من
کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجة سنة ثمان و ستین و ثلثمائة
ابوبکر همدانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت که حسین فقیر
کفت که ابوبکر همدانی کفت که درویشی سه چیز است ترك الطمع
والمنع والجمع طمع بچیزی کسی نکنی و اکر چیزی بر تو آید منع
نکنی و چون بستانی جمع نکنی ابوبکر کفشیری رحمه الله تعالی کفشیر
دهی است بشام وی کفت که در تیه بنی اسرائیل می رفتم مرا نان
پرزده آرزو کرد و باقلی در وقت آواز باقلی فروش شنیدم در تیه
که پیش من آورد شیخ الاسلام کفت این نه کرامت است این در طریق
تصوف بیغاره است ح یعنی غیر مستحسن م درویشی در بادیه تشنه

ح مرد قطیعی در بغداد

شد

شد وی را از آسمان قدحی فرو کذاشتند از زر پر آب سرد آن درویش
کفت بعزة تو که نخورم آب مکر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و
شربت آب دهد و اکر نه بکرامات آب نباید از بیم عز و کفت قادری
که آب در جوف من پدید آری یعنی کرامات ظاهر از مکر این نبود
شیخ الاسلام کفت حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت
خود کرامات است و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و عز و راه این
نباشد چون عطاها که چون بآن نکری ترا بآن باز کذارند از عطا
معطی بسندی و از کرامات مکرم و کفت که کرامات ناکاه مرد را از ین
کار بیرون آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند آن خود
نثار بود بر ایام ایشان ابوبکر بن داود الدینوری رحمه الله تعالی
دینام نشسته است و با ابن جلا صحبت داشته وی کفته که معده
محل طعام است اکر حلال در وی افکنی قوة طاعت یابی و اکر بشبهت
بود راه حق بپوشیده کند و اکر حرام باشد معصیت زاید و کویند
صد سال بزیست بدینور وفات یافت سنة خمسین و ثلثمائة م
ابوعلی رودباری رحمه الله تعالی وی از طبقه رابعه است نام وی
احمد بن محمد القاسم بن منصور از ابناء روساء و وزراست و
نسب وی بکسری میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن

میکفت کذ روی بر مجلس جنید افتاد با مردی سخن میکفت با آن
مرد کفت اینمع یا هذا ح یعنی بشنو ای این م ابو علی پنداشت که
اورا میکوید بیستاد و کوش باوی داشت کلام جنید در دل وی جای
کرفت واثر تمام کرد هرچه دران بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال
مود حافظ حدیث بوده وعالم وفقیه وادیب وامام وسید قوم
خال ابو عبد الله رود باری است شیخ ابو علی کاتب کوید ما رایت
اجمع العلم الشریعة والحقیقة من ابو علی الروذ باری رحمه الله تعالی
ح یعنی ندیدم جامع تر مر علم شریعت وحقیقت را از ابو علی رودباری
م هرکاه که ابو علی کاتب ابو علی رود باری را نام بردی کفتی که
سیدنا شاکردان ویرا ازان رشک می آمد کفتند این چیست
که ویرا سید خود میکوئی کفت آری او از شریعت بطریقت شد
ما از حقیقت بشریعت می آییم ح وچون کسی از حقیقت بشریعت
آید که مجذوب سالک باشد محتاج بود برجوع بخلاف آنکه
از شریعت بحقیقت آید که سالک مجذوب است که وی در عین
وصلت پس وی نیکو حالت بود م شیخ الاسلام کفت تا مردرا
از پیشگاه باستان نبرند نداند که آنکه از استان به پیشگاه می
فرستند کیست پس مرد بود که از ناز تا نیاز فرستند از نیاز بناز

آی واز طهارت بنماز شو ابو علی رود باری در بغداد با جنید
و نوری وابو حمزه و مسوحی و با آنان که در طبقه ایشان بوده اند
از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله
الجلاوی از بغداد است ما بمصر مقیم کشته و شیخ مصریان و
صوفیان ایشان بود و از شعرای صوفیا نست وی کفته در وقت
نزع • وحقك لا نظرت الی سواکا • بعین مودة حتی اراکا •
یعنی بحق تو که بچشم محبت نظر بغیر تو نینداختم و نیندازم تا
هنکامی که مشاهده کنم ترا که بمیرم و بغیر از مردن بمشاهده برای
آنست که مشاهده تمام بموت وجود کیرد م توفی سنة احدی
وعشرین وثلثمائة و هم وی کفته • من لم یکن بك فانیا عن حظه
وعن الهوی والانس بالاحباب • او تیمته صبابة جمعت له • ما
کان مفترقا من الاسباب • فکانه بین المراتب قائم • لمنال حظ
او جزیل ثواب • ح یعنی کسی که بطریق سلوک از بایست خود
از میل و انس بمحبوبان فانی نکشت که بتو باقی کردد یا بطریق
جذبه ویرا سوزش و کرمی عشق پیدا نکشت که ویرا بی آرام یک چیز
سازد و متفرقات ویرا بیکی باز آورد پس کویا این شخص بحقیقت
نرسیده و در میان راه ایستاده واین ایستادن وی از جهت فرود

آمدن ویست بحظی از حظوظ و اثری از آثار اعمال که تمم قائل است
سالك را یا از جهة فرود آمدنست بثواب اخروی وطلب آن که آن
نیز از موانع وصول بمطلوبست م شیخ الاسلام گفت که مراد بر
شعر بروی حسد ست که هیچکس را جای باز نگذاشته که همه بگفته ح
از حال مبتدی ومنتهی ومتوسط وطریق جذبه وسلوك م
وهم وی گفته والاهم قبل اعمالهم وعاداهم قبل اعمالهم ثم جازیهم
باعمالهم ح یعنی جماعتی از مردم را دوست گرفت پیش از کرد ار ایشان
وجماعتی را دشمن گرفت پیش از کرد ار ایشان بعد از ان جزا داد
همه را بر طبق اعمال ایشان م شیخ الاسلام گفت که کل این علم همه
اینست وخلق غافل اند ازین خلق مشغول بپوست اند مغز می
باید یعنی حقیقت وهم وی گفته اضیق السجون معاشرة الاضداد
ح تنگترین زندانها زندگانی است با مردم غیر موافق م وهم
وی گفته فضل المقال علی الفعال منقصة وفضل الفعال علی المقال
مکرمة ح یعنی زیادتی گفتار بر کردار نقصانست و وبال و زیادتی
کردار بر گفتار نیکوئی و کمال م وهم وی گفته علامة اعراض الله
تعالی عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه ح یعنی نشانهٔ اعراض
حق سبحانه از بنده مشغول کردانیدن بنده است بچیزی که وی را

مانع

مانع نبود بحجب آخرت م وهم وی گفته ما لم تخرج من کلیاتك لم
تدخل فی حد المحبة ح یعنی مادام که بهمگی از بایست خود بیرون
نیایی در مقام محبت در نیامدهٔ م وقتی بگرمابه رفت در جامه
خانه چشمش بر مرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه
کیست چون در رفت درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده
بر سر جوانی امرد که پیش حجام نشسته بود ابو علی هیچ نگفت چون
آن جوان امرد برخاست آن درویش آب بروی فرو گذاشت
وخدمت نیکو بجای آورد چون غسل کرد ازار خشك آورد آن جوان
بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت
ابو علی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بر آن جوان
فرو افکند وگلاب بروی افشاند وعود بسوخت ومروحه
برگرفت واورا باد می کرد وآینه پیش وی داشت وهر چه
بتوانست از جهد وامکان بجای آورد آن جوان در وی می
نگریست چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را صبر برسید
گفت ای پسر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر تا برسی وبتو
بنگرم درویش بیفتاد وبمرد آن جوان برفت ابو علی فرمود تا درویش
را بخانقاه بردند وکفن ساخت ودفن کرد پس از ان بمدتی

شیخ ابو علی بحج میرفت آن جوان را دید در بادیه مرقع خشن
پوشیده ابو علی بوی نکریست کفت تو آن هستی که آن درویش
را کفتی بمیر تا بتو نکرم کفت هستم ای شیخ و آن خطایی بود
که بر من برفت شیخ کفت اینجا چون افتادی کفت از آن روز
باین کار در آمدم آن شب وی را بخواب دیدم مرا کفت بمردم
و هم بمن ننکریستی اکنون باری بمن بنکذار از خواب در آمدم
و توبه کردم و بر خاک وی شدم و موی ببریدم و مرقع بکردن
افکندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال می شوم
و بنام وی لبیک می زنم و حجی میکنم و بر خاک وی می آیم و باو
می سپارم کفارت کفت و کرد خود را و ابو علی الثقفی رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است نام وی محمد بن عبد الوهاب است از جمله
[illegible] ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود در
نشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم همه را فرو کذاشت و
بعلم صوفیان مشغول کشت و ابو عثمان حیری وی را نیکو
کفتی و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس و آفات الاعمال
ع یعنی سخن وی در بیان عیوب نفس و آفت و تصور اعمال
بهتر بود از سخن دیکران درین باب م در سنه ثمان و عشرین

و ثلثمائة برفت از دنیا وی کفته العلم بالله حیوة القلب من
الجهل و نور العین من الظلمة ع یعنی آکاهی بحق موجب زند
کانی دل است و خلاصی از جهل و موجب روشنی چشم و خلاصی
از ظلمت چه موجودات را بنظر دیکر مشاهده نماید م و هم وی کفته
هر که صحبت دارد بزرکان بر طریق حرمت حرام شود بروی فایده
ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بروی
پیدا نکردد از وی پرسیدند که عیش که صعبتر و ناخوشتر کفت عیش
آنکه بر نومیدی زید شیخ الاسلام کفت که نومیدی دری
در کفر دارد نومیدی از الله تعالی کفر است لا ییاس من روح الله
الا القوم الکافرون ع یعنی نومید نمی از الله تعالی شوند از فیض
خدای تعالی مکر کافران م لا تقنطوا من رحمة الله ع یعنی نومید
شوید از رحمت خدای تعالی با وجود بار کناه م و روزی در محبت
و احوال محبان سخن میکفت در آن میان این دو بیت را بخواند
الی کم یکون الصد فی کل ساعة ۰ و کم لا تملین القطیعة والهجرا
رویدک ان الدهر فیه کفایة ۰ لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا
ع یعنی تا چند منع کنی از وصال در هر ساعتی و تا چند ملول
نمی کردی از بریدن و هجر مهلت ده مراد در وصال خود و منع مکن

مرا از وصال و هجر را بروزگار بگذار که وی در تفریق ذات
البین کافیست پس منتظر تا تغیر روزگار باش م و در اثنای مجلس
خود بسیار گفتی ای همه را بهیچ بفروخته و هیچ را بهمه خریده ابو علی
الکاتب المصری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است از کبار
مشایخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو علی رودباری
پیر ابو علی مشتولی است صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان
مغربی وی را بزرگ می داشت وی را میگفتند از نور و یاری از
بزرگی و تمامی علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی
مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدمی و آنرا بپرسیدمی
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک مرید بود
که چیزی بوی دادی وی بمرد شیخ بسر قبر وی شد گفت
الهی میان من و تو این واسطه بود و ترک وی برفت و توحید
من درست کرد بجز انکه توحید من ترا درست شد برفتن وی
که با وی نیکویی کن وی گفت که الله تعالی گفته که وصل الینا
من صبر علینا ح یعنی رسید بما آنکه صبر کرد بر احکام ما بعضی
احکام ایجادی تکلیفی و احکام ایجادی م شیخ ابو القاسم نصرا
بادی گوید ابو علی کاتب را گفتند که بکدام یک مایل تری از ین

دو بفقر یا بغنی گفت بانکه بلندترست درجه و مرتبهٔ آن پس این
بیت برخواند ۰ ولست بنظار الی جانب الغنی ۰ اذا کانت العلیا
فی جانب الفقر ح یعنی نگاه نکنم بجانب غنی چون علو مرتبه در
فقر می باشد م ۰ و انی لصبار علی ما ینوبنی ۰ وحسبک ان الله
اثنی علی الصبر ح یعنی متمکنم در صبر بر آنچه پیش من آید از فقر
و غنا و مصیبت و بلا و بسنده است مرا در توطین نفس بر صبر
آنکه الله تعالی صبر را ستایش کرد بکلام قدیم و بلسان نبی صلوات
الرحمن علیه م ابو علی مشتولی رحمه الله تعالی نام وی حسن بن علی بن
موسی است شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است مشتول
دهی است برده فرسنگی مصر و وی آنجا در سنه اربعین و ثلثمائه برفته
از دنیا وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت
یا با علی می بینم ترا که دوست میداری درویشان را و میل داری
بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس روی بمن کرد
و گفت میخواهی که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان بپای
کنم بترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش
آید که بد است من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت
من خاموش شدم پس زان وی را کاری برخاست و درویشان روی

بوی نهادند بارزوها و بایستها و آن همه راست می شد چون
خواسته بود که بکنایت پیش استاد خود ابو علی کاتب آمد و آنرا باز گفت
وی گفت چه کرده بودی یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون
کرد یعنی درویشی و نا داشت به از کنایت و توان شیخ الاسلام
گفت که او بجود میکرد آنرا بلکه بفرموده مصطفی صلی الله علیه و سلم
و مدد وی میکرد زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن نشوی
روزی یکی ازین طایفه بوی در آمد یکدینار پیش وی نهاد وی
گفت من برای این بتو نیامده ام گفت بستان که این را من نمی دهم
من و اصطلام حقوق شما را بشما می رسانم آن عزیز این قصه را
با شیخ بو علی کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان نمی بردم که اکنون
در دنیا کسی باشد که مثل این سخن بگوید و قصه خواب وی را با شیخ
بگفت گفت رحم الله اباعلی مثله یری هذه و یوفق للقیام بحقها
ح یعنی رحمت کناد خدای تعالی ابو علی را مثل وی این خواب را
بیند و حق سبحانه وی را توفیق دهد بقیام حق این خواب م شیخ
الاسلام گفت که ابو علی مشغولی از مشغول ببصره رفت بزیارت شیخ
ابو یعقوب سوسی در بصره می گشت و از کس نمی پرسید که خانه
وی کجاست تا روزی بکوی فروشد دکان حلاجی دید شاگردی

بران نشسته نزدیك او رفت و حجره وی پرسید گفت ویرا می
خواهی گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهند گفت برو گرد کردار
گرد که هر که بوی شود این گوید انگه برفت و دست بدر حجره وی
باز نهاد آواز آمد که درای در شد گفت بیا بنشین من ترا بگویم
کو برو گرد کردار گرد یعنی این کار نه همه کردارست چیزی هست به
از کردار ح که آن حضور مع الله است و انس با وی چون شیخ ابو علی
را استعداد فهم این معنی بود ویرا باین امر کرده و چون در
دیگران استعداد فهم این معنی نیافته ایشانرا بکردار فرموده
م ابو علی رازی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته
اذا رأیت الله عز و جل یوحشك من خلقه فاعلم انه یرید ان یونسك
بنفسه یعنی هرگاه بینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از حاضر
نیاسائی و غایب بجوئی بدانکه مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام
دهد ابو علی خیران رحمه الله تعالی نام وی حسن بن صالح بن خیران
است فقیه بود شافعی جمع کرده بود میان فقه و ورع ویرا تکلیف کردند
که قاضی القضاة شود قبول نکرد گویند علی ابن عیسی وزیر مقتدر
بالله صاحب البلد را ح یعنی داروغه را م گفت که شیخ ابو علی خیران را
بیارد تا قضا را بروی عرض کند وی بشنید و پنهان شد چند کس

بر در خانهٔ وی موکل ساختند که تا چون باب محتاج شود بیرون
آید ده روز زیادت بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت وی را
بگذارید مقصود ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کیست
که قضاء شرق و غرب را بروی عرض کردند قبول نکرد وی گفت
اذا استدل الجاهل تام عقله ح یعنی چون مرد بچیزی تکیه کند و بروی
اعتماد نماید قوت مدرکهٔ وی غافل بود از حق و لازم این سخن اینست
که چون غافل نبود معلق نبود و بچیزی در دنیا و بخته نبود چه با ملاحظه
آنکه فاعل و محرك همه اوست سبحانه اعتماد بغیر او محال نبود پس کلام
شیخ الاسلام تفسیر این کلام باشد تفسیر بلازم م شیخ الاسلام گفت
چون دل ابدال در بود مرد معلق بود ابو علی سیرجانی رحمه الله تعالی آورده
که وی را مسافری رسید برای سوزنی هفتاد بار او را ببازار فرستاد
که بهتر ازین می باید و شیخ ابو علی با بزرگی و پیری و ضعف خویش
میرفت و دیگری می آورد تا هفتاد بار سوزنکری بیاورد تا چنانکه
او را باید سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت دریغا که نیم خادم پیش
نبودی که دلت بگرفت و من از برای تجربه میکردم اگر سوزنگر را
نیاوردی همقصد بار رفت بخواستم فرستاد عبد الله بن محمد المعروف
بالمرتعش رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابو محمد است

نیشابوریست از محله حیره ببغداد بوده یگانه مشایخ عراق است و
ائمهٔ ایشان از اصحاب ابو حفص حداد است و جنید را دیده بود گفته اند
عجایب بغداد سه است زعقه شبلی و نکتهٔ مرتعش و حکایات خلدی
و مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا برفت در سنه ثمان و
عشرین و ثلثمائة و در قولی ثلث و عشرین ابو حفص وی را بسیاحت
فرموده بود هر سال هزار فرسنگ سفر می کرد پای برهنه و سر برهنه و
بهیچ شهر بیش از ده روز نبودی و گاه بودی که سه روز نبودی ابراهیم
بن مولد گوید که مرتعش برقه آمد ابراهیم قصار بوی طبق نان و
انگور فرستاد و مرتعش را پوستینی بود میزر ازان ساخت ح میزر
آنچه بر دوش اندازند م و پوستین را بفروخت و بهمن آن نان و انگور
خرید و با ابراهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگوری را نان و انگوری
ح همانا که تقاوی واقع شده بود از جهت آنکه بدیدن وی نرفته بود م
اگر تا بالله تعالی حالی هست بیرون آی ح یعنی مرتبه یکدیگر معلوم کنیم
م ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار سال گفت که مادام که اینجاست
با وی سخن مگوئید و بروی سلام مکنید وی مدتی دراز در رقه
اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا با محمد تو هنوز اینجایی با
این همه خواری که از جهت ما بتو رسید گفت بجهت آن من اینجا

اینجا این قدر اقامت کردم واگرنه من در شهرهای دیگر چند روز بیش
نمی باشم . مرتعش گفته که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را
بظاهر عام ندیدم ح یعنی تا خود را از ظاهر عام ممتاز ندیدم خود را
بمعنی خاص ندیدم ش شیخ الاسلام فرموده که معنی سخن مرتعش آنست
که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشد والله اعلم م
از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اشکال وتلبیس وکتمان
ح یعنی تصوف مشکل ساختن حال خود ست بر مردم یعنی ملتبس ساختن
تا که مردم بوی راه نبرند وحال وی از نظر ایشان مستور ماند
که هیچ چیز نسبت باطنی را چنان قوت ندهد که کتمان وهیچ
چیز ظرف باطن چنان تهی نسازد که اظهار م وهم از وی پرسیدند
که ای الاعمال افضل گفت رویة فضل الله ح پرسیدند که کدام عمل فاضلتر است
گفت دیدن فضل خدای تعالی وقطع نظر از اعمال یعنی کار فضل
راست نه عمل را پس بیتی برخواند که حاصلش همین است م پس این بیت
بخواند . ان المقادیر اذا ساعدت . الحقت العاجز بالحازم .
ح یعنی چون تقدیر حق سبحانه یاری کند مقصر ملحق بغیر مقصر گردد
وحکم وی گیرد پس مناط کار فضل وتقدیر حق بود نه عمل م وهم وی
گفته افضل الارزاق یصحح العبودیة وملازم الخدمة علی السنة ح یعنی

فاضلتر

فاضلترین روزی که آدمی راست درست ساختن فرمان برداری
است ودور داشتن وی از موجبات نقص از دیدن اعمال وسمعه و
ریا ولازم گرفتن خدمت بطریق سلوك وباز گذاشتن ربوبیت
وتصرف م وهم وی گفته که اول کار من آن بود که من دهقان پیری
بودم در نیشابور بر در خانه خود نشسته بودم ناگاه جوانی آمد مرقعی
در بر وکهنه بر سر وبسوی من اشارت کرد وبوجهی لطیف چیزی
خواست با خود گفتم جوانیست تن درست ازین شرم نمی دارد
که سوال میکند وویرا هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که از آن بترسیدم
پس گفت اعوذ بالله مما خامر سرك واختلج به صدرك ح یعنی
پناه میگیرم بخدای از آنچه در سری تو آمد ودر سینه تو خلید م من
بیخود شدم وبروی در افتادم خادمی از خانه بیرون آمد بود وسر
من در کنار خود نهاده ومردم بسیار گرد من در آمده چون بعد از
مدتی باخود آمدم آن جوان رفته بود وحسرت بسیار خوردم واز آنچه
کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب
شدم حضرت امیر المؤمنین علی را رضی الله تعالی عنه در خواب دیدم
وآن جوان باوی حضرت امیر بمن اشارتی کرد وسرزنش میکرد ومیگفت
ان الله تعالی لا یجیب مانع سائله ح یعنی بدرستی که خدای تعالی

نمی پذیرد دعایی کسی را که منع کند سایل خود را و بپذیرد طلب وی را
م از خواب در آمدم و هر چه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم
بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است بنیشابور باز گشتم و از
خدای تعالی درخواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده
بود خدای تعالی عنایت کرد ح که وقت کستگی دادم و از آن خلاص شدم
و همیشه چشم آن جوان را بر خود می بینم و هرگز از شرمندگی وی
خالی نشده ام و نخواهم شد تا بآن وقت که بخدای تعالی برسم
عبد الله بن محمد بن منازل قدس الله تعالی سره از طبقه رابعه است
کنیت وی ابو محمد است از بزرگان نیشابور بوده و برا طریقتی است که
بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت از وی
گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که من مردی و نیم
شناسم نیم مرد نصرآبادیست که مرد ما نرا ببد نام نبرد و مرد تمام عبد الله
منازل که مرد ما نرا خود نام نبرد وی گفته که هر که درین کار بزور در آید
فضیحت شود و هر که بضعف در آید قوی شود یعنی بنیاز و حرمت
و ارادت در آید نه بدعوی و قوت و هم وی گفته که هیچ چیز نیست در آن
کس که ذل کسب و ذل سوال و ذل رد بخشیده ح چه درین امور نفس
بغایت شکسته شود م و هم وی گفته که هر که لازم گرداند مر نفس خود را

چیزی

چیزی که بآن محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خود مثل آن
از چیزهای که بآن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد و هم
وی گفته اگر درست شود بنده را در همه عمر یک نفس که از ریا و شرک پاک
باشد هر آینه برکات آن نفس در آخر عمر بوی سرایت کند عبد الله
عطار رازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته هر که
حق الله تعالی را در جوانی فرو گذارد وی را در پیری فرو گذارند و
یاری ندهند عبد الله بن عصام المقدسی قدس سره شیخ الاسلام
گفته که وی مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت یا رسول
الله حقیقت این کار که ما در آنیم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی
که چون با خلق باشی از وی خالی باشی یعنی می باید که چون بظاهر
با خلق باشی بباطن با حق باشی سبحانه و تعالی و شرم داری
از وی که بباطن نیز مشغول خلق باشی رسول صلی الله علیه و سلم
این بگفت و برفت بر اثر وی برفتم گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشو
بر خلق وقتی که با حق باشی یعنی وقتی که بباطن با حق سبحانه باشی
باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان ببخشای و حقوق ایشان
را ضایع نکردانی عبد الله بناذانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته
که وی گفته که مصطفی صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله

باکدام قوم نشینم کفت با آنقوم که بمهمانی شوند یعنی درویشان نه بآن
قوم که بمهمانی کنند یعنی توانکران ابو الخیر التیناتی الاقطع قدس الله تعالی
سره از طبقه رابعه است نام وی حماد ست غلامی بوده به تینات که دهی
بوده فرسنکی مصر وکویند که تینات از مصیصات است از ولایت مغرب زنبیل
بافتی کس ندانند که چون می بافت و ویرا ید و دست دیده اند چون
کسی شودی و با شیر موانست داشت قیل له بلغنا ان السباع تأنس
بک قال نعم الکلاب یانس بعضها ببعض ۲ یعنی بما رسیده
که سباع بتو انس میکیرند کفت آری سکان بعضی ببعضی انس میکیرد
وی نهنار زمین بود در وقت خود ۲ یعنی ملجا و قطب بوده م
و مشرف بر احوال خلق در سنه نیف و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا
ویرا آیات و کرامات بسیار و ظاهر بوده صحبت داشته با ابو عبدالله
جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریقه توکل یکانه بود
وی کفته هر که عمل خود ظاهر کند مرایی است و هر که حال خود ظاهر
کند مدعی وقتی یکی را دید که بر آب می رفت وی بر کنار دریا بود
آن مرد را بدید که بر آب میرفت کفت این چه بدعت است با خشکی آی
ومیرو وقتی دیکری را دید که در هوا میرفت کفت این چه بدعت است
فرود آی و می دو آخر بانک بروی زد که کجا میروی کفت بحج کفت اکنون

برو ۲ یعنی برین نیت توان رفت م شیخ الاسلام کفت که کرامات
فروش تا ویرا قبول کنند مغرورست و کرامات خر اکرچه بانک سک
نکند سک یعنی حقیقت نه کرامات ورای آن چیزیست آن زهاد
وابدال را خوش آید صوفی عارف از کرامات بری است وی کرامات
کرامات شیخ الاسلام کفت که عباس بن محمد الجلا کوید از مرو
که ابو الخیر تیناتی مرا کفت که مرقع در کردن افکنده کجا می شوی
بطرسوس و بیت المقدس چرا بکنجی باز ننشینی و دروی با او کنی
شیخ الاسلام کفت آن کنج کجا بود جایی که تو نباشی شیخ الاسلام کفت
که ابو صالح حدثانی کفت نام وی هارون که در خانه ابو الخیر تیناتی
شدم بزیارت مرا کفت اکنون سفر کجا میکنی کفتم بطرسوس کفت
امسال بکجا نیت داری کفتم نیت مکه دارم کفت الله تعالی شما را چیزی
داد حق آن ندانستید و آنرا نیکو نداشتید شما را در بادیها و دریا
ها پراکنده ساخت ابو صالح کفت ای شیخ حج و غزا را می کویی کفت
آری حج و غزا را می کویم چرا نه وقت خود را غنیمت کیرید و بان باز نشیند
شیخ الاسلام کفت مریدی پیش ابو القاسم خلال مروزی شد از
وی دستوری خواست که بسفر میشوم پیر کفت چرا می روی کفت آب
که زود تیره کرد د پیر کفت چرا دریا نباشی که زود تیره نکردد ۲

یعنی جز خود را چنان فرا نداهی که چیزی در تو تصرف نکند م یکی
از اصحاب ابو الخیر تیناتی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت علیکم
السلام گفتم با فرشتگان می گوئی گفت تو که یکی از فرزندان آدم در
هوا می گذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابو الحسین قرافی
گوید بزیارت ابو الخیر تیناتی رفتم چون وداع وی میکردم تا در
مسجد بیرون آمد و گفت یا ابا الحسین می دانم که با خود معلوم
بر نمی داری لیکن این دو سیب را با خود بردار از وی بستدم و در جیب
نهادم سه روز بر فتم هیچ فتوحی نرسید یکی از آن دو سیب را
بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را بیرون آرم دیدم
که هر دو سیب در جیب منست پس از آن سیبها می خوردم و باز
در جیب من پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید
که این سیبها معلوم من شدند و توکل را بر من فاسد ساختند
آنها را از جیب بیرون آوردم و بنگریستم دیدم که درویشی خود را
در عبائی پیچیده می گوید مرا سیب آرزو میکند هر دو را بوی دادم
چون از وی برگذشتم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سیبها
بوی فرستاده بود برگشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی ازین
طایفه می گوید که پیش شیخ ابو الخیر تیناتی بودم با من از بدایت حال

خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب بریدن دست شما چه
بود گفت دستی گناهی کرد ببریدندش مرا گمان آن شد که در جوانی
از وی کاری که سبب دست بریدن بوده واقع شده است دیگر هیچ
نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از مشایخ بوی رسیدم با یکدیگر
از مواهب و کراماتی که از حق سبحانه نسبت بایشان واقع شده بود
سخن میگفتند تا سخن بطی ارض رسید و در آنجا هر کسی سخنی
میگفت ابو الخیر را از آن خاطر بتنگ آمد گفت چند می گوید که فلان
در یکشب بمکه میرود و فلان در یک روز من غلام حبشی می شناسم
که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشی
حرم بخاطرش آمد در سر خود گفت کاش من اکنون در حرم بودمی
چون سر از جیب مرقع بر آورد خود را در حرم یافت آن جماعت در
یکدیگر نگریستند و با یکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشی
وی است پس یکی از آن جماعت گستاخی کرد و گفت اصحاب می پرسند
که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهی کرد ببریدند
گفتند مدتهاست که این میگوئی میخواهیم که سبب آنرا بگوئی گفت
من مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر خواست باسکندریه آمدم
دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در میان

شطا و دمیاط اقامت کردم مص شطا بفتح الشین المعجمة والطاء
المهملة دهی است در نواحی مصر م کفتند اسکندریه شهریست معمور
آنجا می توان بود اما در میان شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی نیست
چون معاش می کردی کفت بر کنار خلیج دمیاط خانککی از نی ساخته
بودم ح خلیج بفتح خاء معجمه وجیم جوی آبیست که از دریا جدا شود
م و دران زمان راه کذریان بسیار بدمیاط فرود می آمدند چون
شبنکاه چیزی میخوردند سفره های خود را بیرون سود می افشاندند
نان پارهٔ که می ریخت دران با سکان مزاحمت میکردم و نصیب خود
می کرفتم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می شد
در نواحی خانهٔ من بردی بسیار بود ح بردی یك نوع لوخ است
م از زمین می کندم و بیخ آنرا که تازه و سفید بود می خوردم و آنچه
ازان خشك و سبز بود می انداختم این بود قوت من ناکاه روزی
بر من در دادند که ای ابو الخیر تو چنان کمان می بری که با خلق
در قوتهای ایشان شریك نیستی و دعوی توکل میکنی و حال آنکه
در میان معلوم نشستهٔ کفتم الهی و سیدی و مولائی سوکند بعزت
تو هرکز دست بآنچه آنرا زمین رویاند دراز نکنم و هیچ نخورم
جز آنچه تو بمن رسانی دوازده روز کذشت نماز فرض و سنت و نفل

می کذاردم

می کذاردم بعد از آن از نفل عاجز شدم دوازده روز دیکر فرض و
سنت می کذاردم بعد از آن از سنت عاجز شدم دوازده روز دیکر
فرض می کذاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیکر
نشسته می کذاردم بعد از آن از نشستن عاجز شدم دیدم که دیکر
فرض از من فوت می شود پس پناه بخدای تعالی بردم و در سر خود
کفتم الهی و سیدی بر من خدمتی فرض کردهٔ که از آن سوال خواهی کرد
و رزقی مرا ضمان شده که بمن رسانی بآن رزقی که ضمان شده بر من
تفضل کن و بآن عهدی که بسته ام مرا مکیر ح یعنی از نقض عهد
نکاه دارم ناکاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان
آن چیزی و هیچ نکفت که آن چیز چه بود و از اصحاب هم کسی نه
پرسید پس دایم آنرا ازین شب تا شب دیکر می یافتم بعد از آن
اشارت چنان شد که بجانب ثغر می باید شد بثغر آنجانب ثغر
روان شدم تا بدهی رسیدم واتفاقا روز جمعه بود در صحن مسجد
جامع شخصی قصه زکریا علیه السلام و در آمدن وی در درخت
و دو نیمه کردن وی باره و صبر کردن وی بران میکفت در نفس خود
کفتم الهی و سیدی زکریا علیه السلام مردی صبار بوده است اکر مرا
نیز مبتلا کردانی ببلائی صبر کنم پس از آن روان شدم بانطاکیه رسیدم

از دوستان من مرا دیدند و دانستند که عزیمت ثغر دارم برای
من شمشیری و سپری و حربه آوردند پس بثغر رفتم مص ثغر موضعی
را کویند که مسلمانان بترسند که کفار از آنجا بدیار اسلام در آیند
و از آنکاه دارند و از خدای تعالی شرم داشتم که از ترس عدو در
پس سور مقام کنم روز در بیشه که بیرون سور بود مقام کرفتم
و شب بکنار دریا می آمدم و حربه را بزمین فرو می بردم و سپر را بآن
باز می نهادم و محراب می ساختم و شمشیر را حمایل می کردم و تا روز
نماز می کزاردم چون نماز صبح می کزاردم به بیشه باز می کشتم بعضی از
روزها نظری کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوهای
وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بر آن نشسته بود
و می درخشید مرا خوش آمد عهد مرا بر من فراموش کردانیدند
دست بآن درخت دراز کردم و از میوهٔ آن چیزی کرفتم بعضی در
دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را فرا یاد من دادند آنچه
در دست داشتم بریختم و آنچه در دهان بود بینداختم و با خود
کفتم که وقت محنت و ابتلا رسید سپر و حربه را دور انداختم و
بر جای بنشستم و دست در سر خود زدم هنوز نیک قرار نیافته
بودم که جمعی سواران و پیادکان کرد من در آمدند و کفتند برخیز

مرا می بردند تا بساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده
است و کروهی سواران و پیادکان کرد بر کرد وی و جماعتی از سیاهان
که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی باز داشته اند چون
پیش امیر رسیدم کفت چه کسی کفتم بندهٔ از بندکان خدای تعالی پس
از آن سیاهان پرسید که وی را می شناسید کفتند نی کفت وی مهتر شماست
خود را فدای وی میکنید پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان ببریدند
یك یك را پیش می آوردند از هر کدام یکدست و یکپای می بریدند
چون نوبت بمن رسید کفتند پیش آی و دست خود را دراز کن
دراز کردم ببریدند کفتند پای خود را دراز کن دراز کردم و روی
باسمان کردم و کفتم الهی و سیدی دست من کناه کرد پای را چه کناه است
ناکاه سواری که در میان ایستاده بود خود را بر زمین افکند و کفت
چه میکنید میخواهید که آسمان بزمین فرود آید این فلان مرد صالح است
و نام مرا کفت آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریدهٔ مرا بر
داشت و ببوسید و در من آویخت و میکریست که مرا بحل کن کفتم
من اول ترا بحل کردم دستی بود کناهی کرده بود ببریدندش بعد
از آن بکریستم و کفتم کدام مصیبت ازین عظیم تر که هم دست برید
شد و هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام کفت پیری بوده

زهیر بن بکیر نام وی عالم بوده وصاحب تصنیفات وی گوید که بروز
کاري مرا موالی در چشم نیامدی وایشانرا کسی نداشتمی مگر آنانرا که
باصل از عرب بودند شبی در خواب دیدم ازین طایفه حلقه حلقه و
جوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند ای پسر بکیر این همه که دیدی همه
موالی اند از عجم درمیان ایشان یك تن است از عرب شیخ الاسلام
گفت من سیزده ابو الخیر شناسم ازین طایفه همه موالی بودند سیادن
جهان و چندی را نام برد ابو الخیر تینانی و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو
الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی ابو الخیر حبشی ببین ابو الخیر ست

ابو الخیر حبشی رحمة الله تعالی

شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار وی فخر می
کردند وی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی در مسجد حرام آمد و گفت
کجا اند آنان که جوانمردان می گویند پس اشارت بصوفیان
کرد و بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینان اند ساعتی گذشت
شیخ ابو الخیر حبشی می آمد با هیبت و خشم تمام زردی بروی وي
پدید آمد آن سخن را که آن شخص گفته بود دانسته بود پس گفت کیست
آن که میگوید کجا اند جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمرد بیند
و گویند که وی همانست که قبر وی در ابرقوه است نام وی اقبال بود
و لقب وي طاوس الحرمین و کنیت وی ابو الخیر مص و اصح آنست که وی

طاوس

طاوس الحرمین است نام وي نقف بن عبد الله است و وی در حرم
وفات یافته است دران تاریخ که در آخر مذکور است م غلامی بود حبشی
مر بعضی خواجگان جرجان را و دراوان بندگی نیز بندگی حضرت حق
سبحانه اشتغال تمام داشت همواره خواجه وی می گفت از من چیزی
خواه و وی هیچ نمی خواست روزي بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهی
مرا خالصاً لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین سال است که ترا آزاد
کرده ام و بحقیقت تو خواجه بودي و من بنده پس خواجه خود را
وداع کرد و روي ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون
بآنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد و گفت علیك
السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا الفتی است شریف که در حجاز بآن
مشرف خواهی شد و ویرا وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله
تعالی شرفا کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال
مجاورت حرمین کرد هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی گفت
که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و سختیهای بسیار کشیدم
هرگاه خواستم که از کسی سؤال کنم هاتفی آواز دادی که شرم نمی داري
که رویی که بآن سجده ما میکنی آنرا پیش غیر ما خوار کردانی گفته اند
که هرگاه که بروضه مقدسه مصطفویه علی ساکنها الصلوة والسلام

درآمدی وگفتی السلام علیك یا رسول الثقلین جواب آمدی که وعلیك
السلام یا طاوس الحرمین وی گفت الحر من یوجب علی نفسه خدمة
الاحرار والفتی من لایری لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء عن احد
یعنی آزاده مردانگی است که لازم دارد برخود خدمت آزاده مردان وجوان
مردانگی است که نبیند از جانب خویش بر هیچکس منتی را و نبیند خود را
مستغنی از هیچکس م وهم وی گفت که بهتر تجارت احرار است و تواضع
سود ایشان در سنه ثلث وثمانین وثلثمائه برفته از دنیا ابو الخیر
عسقلانی رحمه الله تعالی ببغداد آمد وچند گاه اقامت کرد و با
مشایخ صحبت داشت واز آنجا بیکی از دیهها رفت ومتاهل شد
وهمانجا وفات کرد ابو الخیر حمصی رحمه الله تعالی بادیه کعبه را بارها
برقدم توکل قطع کرد توفی بعد العشر والثلثمائة ابراهیم بن شیبان (معرب قرمیسین معرب کرمانشاهان است)
الکرمانشاهی القرمیسینی قدس الله تعالی روحه از طبقه رابعه است
کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بود ع یعنی کوهستان همدان
م در وقت خویش وی را مقامات بود در ورع وتقوی که خلق از آن عاجزند
از اصحاب ابو عبدالله مغربی وابراهیم خواص است از عبدالله منازل
پرسیدند که در وی چگوئی گفت ابراهیم حجة الله علی الفقراء واهل
الآداب والمعاملات ع یعنی ابراهیم حجت حق است خدای را بر فقرا و اهل

ادب ومعامله که با و الزام کند ایشان را م در سنه سبع وثلثین و
ثلثمائه برفته از دنیا وی گفت هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای
دروغ وگزافهای بی فروغ گرفتار شود وبآن فضیحت گردد وهم وی
گفت که چون درویش گوید که نعلین من باید که در وی نگاه نکنی یعنی
در صحبت باید که ترا املاك نباشد ع زیرا که عقد صحبت مقتضی اتحادست
ودر یکدیگر گم شدن واضافت چیزی بخود مقتضی تمایز است و
عدم اتحاد م وهم وی گفت که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز
از برای آداب ظاهر وورع را پیشه گیر از برای آداب باطن و
دور باش از آن که ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند که کم افتد
که کسی از وی روی بگرداند باز دولت آن یابد که روی بوی آرد
ابو زید مرغزی خراسانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که خواجه
ابو زید مرغزی فقیه خراسانی بحج می شد بکرمانشاهان رسید
ابراهیم شیبان را آنجا یافت آن سال حج را بگذاشت وصحبت وی را
لازم گرفت عمارت دل خود را وپس از آن سه حج کرد چون خواجه ابو زید
از دنیا برفت آن روز باران عظیم بود بیرون نتوانستند برد
در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند چون خواستند
که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت

نه از فقه یافته بود که ازان پیر و صحبت وی یافته بود ابراهیم بن احمد بن
المولد الصوفی الرقی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحاق است
از کبار مشایخ رقه است و فتیان ایشان یعنی جوانمردان م با ابو عبد الله
جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه اثنین و اربعین و
ثلثمائه برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن علی بن احمد ویرا پس از وفات
وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت علیك بالقلة والذلة الی
ان تلقی ربك ع یعنی لازم گیر قلت و قناعت و ذلت و خواری را تا هنگام
که ملاقات کنی به پروردگار خود یعنی تا وقت مردن م وهم وی گفته
حقیقة الفقر ان لا یستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانه ع یعنی حقیقت
فقر آنست که بهیچ چیز خود را غنی نداند مگر بحق سبحانه م یعنی وهم وی
گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا هست خداوند
وی چون زندگانی کند با غیر او و حال آنکه خدای تعالی میگوید وانیبوا
الی ربکم واسلموا له ع یعنی باز گردید از خلق به پروردگار خویش
و منقاد وی شوید نه منقاد نفس و طبع م وهم ابراهیم رقی گوید
که من در ابتدای امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون
بمسجد وی در آمدم امامی کرد و الحمد را چند جا خطا خواند با خود
گفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت

خواستم

خاستم تا بکرانه فرات روم شیری بر راه خفته بود باز گشتم دیگری
بر اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ بر گرفتم مسلم از صومعه
بیرون آمد چون شیران ویرا بدیدند تواضع کردند وی
گوش هر یك بگرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای عز و جل نگفته
ام شما را که با مهمانان من کار مگیرید آنگاه مرا گفت یا ابا اسحاق
شما براست کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق می بترسید و
ما براست کردن باطن تا خلق از ما می بترسند ابراهیم الجیلی رحمه الله
ع بکسر جیم و سکون یا آخر حروف م از زمین گیل بوده پیری
بزرگ و با شکوه بوده این طایفه را وقت صافی داشته شیخ ابو الازهر
اصطخری گوید که ابراهیم گیلی بعم زاده خود مبتلا شد ویرا زنی
کرد بوی مشعوف شد چنانکه از بیقراری در دوستی وی از نزدیك
وی بر نتوانست خواست وقتی با خود گفت که این چیست که من در آنم
اگر من با این حال بآخرت روم من که باشم بشب برخاست و غسل کرد
و نماز گذارد و کرد و بزارید و گفت الهی تو آن اولی که بودی دل مرا آن
حال اول باز ده در ساعت زن را تب گرفت و روز سیم را برفت
ابراهیم ویرا دفن کرد و با سر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه
ببادیه در آمد ابراهیم دهستانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام

گفت که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت که آن وقت که درین دیار
اهل کلام پدید آمدند من ازان رنجه بودم برخاستم وبشیخ ابراهیم
دهستانی رفتم که ازوی بپرسم یعنی از مذهب وسخن ایشان چون
پیش وی رسیدم هنوز باوی ازان چیزی نگفته بودم مرا گفت محمد
بازگرد لا یعرفه احد غیره الله را جز الله کس نشناسد سخن ذالنون
است که العلم فی ذات الله جهل ح یعنی اندیشه امری کردن وازحق
پنداشتن صورتیست غیر مطابق ذات چه ذات وی سبحانه در قوة مدرکه
صورت نبندد م شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت جز باو ونیز
او چون او را بقرآن وسنت بشناسی او را باو بشناخته باشی یعنی شناخت
تصدیقی وتقلیدی ح نه ذوقی ووجدانی م بعقل مجرد او را نتوان
شناخت عقل مخلوق است برهم چون خودی دلالت کند هر که درواز
و بانو سخن گوید بپذیر که او خود گوید وعقل وقیاس خود مپذیر
که ایمان سمعیاتست نه عقلی ابراهیم ستنبانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است وآنچه فهم دریابد حکمت
ح یعنی آنچه بقوت فکر دریابند حکمتست م وآنچه باو شنوی وباو در
یابی حیاتست ح یعنی بذوق دریابی م ابراهیم بانویه رحمه الله تعالی
ح منسوبست بنازم کنیت وی ابو اسحاق است واز مشایخ نشابور است

ابو حفص را دیده وبا ابو عثمان حیری صحبت داشته ووی را در
فتوت شانی بوده است عظیم نام وی ابراهیم بن محمد بن سعید است
اما از صورت نیکوی وی وخوش خواندن وی را نازویه لقب کردند
مظفر کرمانشاهی قرمیسینی قدس الله تعالی سره وی از طبقه رابعه است
از کبار مشایخ جبال است وازفترای صادق باعبدالله خراز صحبت
داشته بود وبا بزرگتر ازوی نیز در طریقت خود یگانه مشایخ بود
استاد عباس شاعرست شیخ الاسلام گفت که وی شب رابه بخش
کرده بود یکی نماز کردی ویکی قرآن خواندی ویکی مناجات
کردی برخود می زارید واین میگفتی . قد لسعت حیة الهوی کبدی
فلا طبیب لها ولا راقی . غیر الحبیب الذی شغفت به . فعنده رقیتی
وتریاقی . ح یعنی بگزید مار محبت جگری مرا وهیچ طبیبی وافسو
نگری نیست برای علاج من مگر محبوبی که شیفته وی شده ام که افسون
وتریاق من نزد ویست وعلاج من از وست ش حضرت مولانا رومی
در ترجمه این فرموده است . بگزید مار عشقت جگر کباب ما را . نه
طبیب می تواند نه فسونگر این دوا را . مگر آنکه والهم من بجمال جان
فزایش . که همو دوا تواند که کند منی گدا را م وی گفته العارف من
جعل قلبه لمولاه وجسده لخلقه ح یعنی عارف آنکسی است که دل وی با مولی

بود و تن وی با خلق و این نظم ترجمه آنست • از درون شو آشنا
وز برون بیگانه وش • اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان •
م وهم وی گفته من صحب الاحداث علی شرط السلامة والنصیحة اداه
ذلك الی البلاء فکیف بمن صحبهم علی غیر شرط السلامة ح یعنی آنکه
با جوانان و ساده رویان دارد بشرط سلامت از فساد و نیکخواهی
صحبت وی مودی شود ببلا و مصیبت وچون صحبت با این طایفه
بشرط عفت مفضی شود ببلا پس چگونه بود حال کسی که صحبت وی
با ایشان با عفت و سلامت نبود م وهم وی گفته باید که نظر تو
در دنیا برای اعتبار باشد ح و اشتغال تو بوجود وی و توابع وجود
باحوال واجب تعالی شانه م وسعی تو در وی بر حد اضطرار و ترك
تو مر او را بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت فقیر آنکه
باو حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت از آن باو حاجتش نباشد که
حاجتش همه او باشد و بس ح عبارتیست منقول ازین طایفه که الفقیر
لا یحتاج الی الله و هر کس بحسب مشرف خود بیانی [illegible] کرده شیخ الاسلام
درین مقام بیانی کرده که فقیر محتاج بوی نیست در آنکه چیزی گیرد
ازو بلکه احتیاج و طلب و نفس ذات اوست م ابو الحسین بن بنان
رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است با ابو سعید خراز صحبت داشته و نسبت

خود

بوی

خود درست کند در تیه برفت از دنیا ح یعنی در بیابان م ابو عثمان
مغربی گوید که ابو علی کاتب گفتی که وقت ابو الحسین بنان در وجد و
رقص بود ابو سعید خراز برای وی دست می زد ابو الحسین بنان
گوید که همه خلق در بادیه تشنه باشند و من بر کنار نیل وهم وی گوید
که بزرك ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرك قدری بنزدیك
وی ابو الحسین بن هند الفارسی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است
نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس است و علمای
ایشان صحبت داشته با جعفر حذا و بزرگتر از وی چون عمرو بن
عثمان و جنید و طبقه ایشان وی گفته هر کرا خدای تعالی بر بساط
قرب خود جای دهد وی را راضی و خشنود دارد بهرچه بروی گذراند
زیرا که بر بساط قرب بی رضائی و ناخشنودی نباشد ح بلکه نشاندن
بر بساط قرب موقوفست بر رضا بتقدیر م وهم وی گفته حسن خلق
ها و فرمان
بالله تعالی ترك شکایت است و بالامرهای وی آنکه بنشاط دل و طیب
نفس بآن قیام نمائی و با خلق نیکو کاری و بردباری وهم وی گفته
اجتهد ان لا تفارق باب سیدك بحال فانه ملجا الکل فمن فارق تلك
السدة لا یری بعدها قرارا ولا مقاما ح یعنی کوشش کن که از در
خانه خواجه خود بهیچ وجه دور نیفتی زیرا که وی پناه همه است چه اگر

کما زین استانه دور افتاد بعد ازین ویرا قراری و مقامی نخواهد بود

م وقال کنت من کربتی افر الیهم فهم کربتی فاین المفر ح یعنی

پیش ازین اکر اندوهی بمن رسید بایشان می کریختم اکنون که اندوه

من از ایشان میرسد کجا کریزم ش هرکرا الحی بمن رسیدی زین پیش

رفتی بیر یار و بکفتی غم خویش اکنون که بمن میرسد از یار الم پیش

که روم بهر دوای دل ریش م شیخ ابوعبدالله خفیف کفته که شیخ ابو

الحسن هند با جمعی در شیراز در دعوتی بود و من در سفر بودم

کفته بود که نصیب ابوعبدالله بکذارید جماعت عذری کفته بودند

دیکر باره کفته بود البته نصیب وی بکذارید بکذاشتند اتفاقا من بر

رسیدم در آمدم و سلام کردم ابوالحسین هند برخاست و جامه

در زیر بغل کرفت و می کشت و می کفت قلوب المؤمنین لا تکذب ح

دلهای مومنان دروغ نکویند م پس من کفتم هیچ خوکی داری

که من کرسنه ام آنچه کذاشته بودند آوردند ابوالادیان رحمة الله تعالی

کنیت وی ابوالحسن است و نام وی علی ویرا از آن ابوالادیان کفتند

که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را بشکستی وی بصری است

در ایام جنید بوده و با ابوسعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب

لسان و ویرا غلامی بود احمد نام وی کفته که روزی میان ابوالادیان

ومیان مجوسی سخنی میکذشت ابوالادیان کفت که آتش باذن

خدای تعالی کار میکند و مجوسی کفت نه چنین است که بطبع خود

کار میکند و اکر چنانچه بنمایی که آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند

بدین تو درایم اتفاق بران کردند که آتشی برافروزند و ابوالادیان

در میان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند

و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخکرها را

بر روی زمین بهن کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز

میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالای اخکرها برفت چون باخر

رسید روی با مجوسی کرد و کفت این کفایت است یا نوبتی دیکر بروم

چون این سخن بکفت روی در هم کشید مجوسی مسلمان شد ح از جهت

آنکه مقداری از پای وی سوخته کشت بنابر غفلتی که طاری شد

بسبب اشتغال بسخن چه عدم تاثیر و خروج از احکام طبیعت بسبب

ذهول تمام است از غیر حق سبحانه و لهذا کفت چون بر سر آتش رفتم

غایب بودم م احمد کوید چون شب در آمد و یرا می مالیدم در زیر

انکشت پای وی آبله دیدم مقدار سیبی کفتم شیخا این چیست کفت

چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون باخر رسیدم حاضر کشتم

و آن سخن بکفتم و اکر این حضور در میانه آتش بودی بسوختمی

شیخ الاسلام گفت که هرگاه که وی بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی
واز ام احرام گرفتی وقتی از حج باز آمد و زود لبیک زدن گرفت
گفتند یا سردی مکن اکنون باز آمدی باز لبیک می زنی گفت
این بار لبیک نه حج را میزنم که لبیک ورا میزنم یکهفته برنیامد که از دنیا
برفت **ابو جعفر بن محمد بن علی النسوی المعروف محمد علیان رحمه الله تعالی**
منسوب بنسا
ع نسبت که در کلام فرس می باشد م از طبقه رابعه است از کبار
مشایخ نسا بوده از اجله اصحاب ابو عثمان حیری محفوظ گوید
که وی امام اهل معارفت وی از نسا قاصد بابو عثمان آمدی
بپرسیدن مسایل از وی و در راه آب و نان نخوردی و خواب
نکردی و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی برفتی تا طهارت
نکردی شیخ الاسلام گفت اگر با بو عثمان رفتی روا بودی طعام
خوردن و بی طهارت رفتن اما او نه با بو عثمان میرفت مقصود
وی چیزی دیگر بود وی گفت هر که باختیار وخواست خود اظهار
کرامت میکند وی مدعی است و هر که بیخواست وی بر وی
کرامتی ظاهر میشود وی ولی است وهم وی گفت چون دوست نداری
کسی باکه هرگز از بر و احسان وی یکطرفة العین خالی نیستی وچون
دعوی محبت کسی کنی که یکطرفة العین در مقام موافقت وی نباشی

وهم وی گفت هر که با غیر الله تعالی آرام گیرد الله تعالی ویرا فرو گذارد
وهر که با الله تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران را بروی ببرد
ابو سعید الاعرابی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی احمد بن
محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه
ویرا برای این طایفه تصنیفهای بسیار است با جنید صحبت داشته
و با عمرو بن عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر
حفار و ابو الفتح حمال قریبست بطبقه چهارم در سنه اربعین او
احدی و اربعین وثلثمائه برفت از دنیا در وقت خود شیخ حرم
بود شیخ الاسلام گفت که ویرا جزویست در نکتهای توحید سخت
نیکو در انجا گفته لا یکون قرب الا وثمة مسافة نزدیک نگویند تا مسافت
نبود شیخ الاسلام گفت در قرب دوگانگی است که یکی بدیگری
نزدیک بود پس چون بنگری قرب بعد باشد تصوف یگانگی است
وی گفت التصوف کله ترک الفضول والمعرفة کلها الاعتراف بالجهل
ع یعنی تصوف همگی وی ترک زیادتی است و ما سوی زیادتی
است و ما سوی معرفت همگی وی اعتراف نادانی یعنی باز
یافت آنکه ویرا نمی توان شناخت م وهم وی گفت لا یکون الشوق
الا الی غایب ع یعنی نمی باشد شوق مگر بچیزی که حاصل نیست

زیرا که شوق میلست به پیدا شدن چیزی واین معنی بنسبت با معدوم
وجود گیرد وبنسبت با موجود صورت نه بندد اما آنکه در زمان حضو
محبوب شخص را شوق باقیست آن شوق حضور نیست بلکه شوق
بقاء حضور محبوبست در ازمنه آینه واین معنی حال الشوق معدوم است
م شیخ الاسلام گفت داوود طایی را گفتند که تو مشتاقی گفت من نه دوم
غایب مشتاق بود دوست من حاضرست وهم ابن الاعرابی گفته است که
الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر
دوستان وی تعطف می کنند وبآن سبب دوستان وی می آسایند
ابو عمرو الزجاجی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن
ابراهیم است وگفته اند نام وی ابراهیم است نیشابوری الاصل است
صحبت داشته با ابو عثمان حیری وجنید ورویم وخواص گویند
که چهل سال در مکه مجاور بوده در حرم بول نکرده وموی نینداخته
تعظیم حرم را ونزدیک بشصت حج گذارده بود ابو عمرو نجید
گوید که بمکه بودم ومشایخ وقت چون کتانی وابو الحسین مزین کبیر
وصغیر وغیر ایشان از مشایخ حلقه می زدند وصدر همه ابو عمرو
زجاجی بود وچون سخن رفتی وی حکم کردی وبوی حوالت کردندی
پیوسته گفتی که من سی سال خلای جنید بدست خود پاک کرده ام

وبآن

وبآن فخر می کرد در سنه ثمان واربعین وثلثمائه برفته از دنیا
وی گفته لان ینقص من البشریه شیء احب الی من ان امشی علی الماء
ع یعنی اگر از وجود بشریت من چیزی کم شود دوستر از آن دارم
که بر آب بروم م وهم وی گفته که مادر من بمرد واز وی پنجاه دینار میراث
بمن رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی
پیش آمد وگفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست
گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همیان را بوی دادم آنرا بشمرد همچنان
یافت که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود
فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست والحاح بسیار
کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو می آیم سال آینده بمن رسید در
مکه وبا من می بود تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی
آمد که برات من بده که حج گذاردم ویاران تو مرا بتو نشان داده اند
که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر وسادگی وی را دید
دانست که یاران با وی مزاح کرده اند بملازم اشارت کرد وگفت
بنجار رو وبگوی یا رب اعطنی البراءة ع پروردگارا بده مرا برات
م ساعتی بر نیامد که آن عجمی باز گشت وبدست وی کاغذی وبه
خط سبز بران نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة

فلان بن فلان من النار ابراهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی رحمه
الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است والد ابو عمرو زجاجی است و ویرا
در تاریخ مشایخ آورده اند از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق
ملامت وخلاف صاحب مذهبا از وی حکایت کنند که گفته است
فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة وقد ساعدت نفسی مرة فی حظوة
فما امکنی تدارکها الی سنین ع یعنی همیشه در مخالفت نفس بودن
خیر بسیار است ویکنوبت مساعدت کردم نفس خود را در یک کام
اکنون سالها شد که باز یافت آن نمیتوانم کرد همانا که مراد تدارک
اثر آن کام است نه نفس آن کام چه تدارک وی ممکن نیست که
بگذشتن آن وقت اقتضای آن برود و بوجود وقت دیگر متحقق
گردد جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص قدس الله تعالی سره
از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادیست و خلد
محلتی است از بغداد وی حصیر باف بود شاگرد جنید و ابراهیم
خواص است و با نوری و رویم و سمنون و جریری صحبت داشته
بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این طایفه
وصاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته
که دویست دیوان دارم از آن مشایخ و دو هزار پیر شناسم ازین طایفه

وی گفته

وی گفته که عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش
و حکایت من وی پیر شیخ ابو العباس نهاوندی است به بغداد برفته
در سنه ثمان واربعین وثلثمائة و قبر وی بشونیزیاست نزدیک قبر
سری سقطی و جنید شیخ الاسلام گفت که من یکتن دیدم که وی را
دیده بود و از وی حدیث داشت قاضی ابو منصور هروی ویرا به
بغداد دیده بود وی گفته که الفتوة احتقار النفس وتعظیم حرمة المسلمین
ع یعنی جوانمردی حقیر داشتن نفس خویش است و بزرگ داشتن
حرمت مسلمانان م وهم وی گفته کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ با
الرجل لا المجاهدات ع یعنی عالی همت باش که همم میرساند مردان را
بکمال نه کوششها علو همت باعتبار متعلق همت است پس عالی همت کسی بود
که همت وی بحق سبحانه متعلق بود و بغیر وی متعلق نبود م وهم
وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خود را در
عبایی پیچیده بود ناگاه برخاست و روی بآسمان کرد و گفت کدام
را دوستر میداری آنکه دو عبا و پالوده دهی یا آنکه این قندیلهای
خانه زاد درهم شکنم پس بجای خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم
یا این روستاییست یا از اولیاء الله است در میان آن که من در فکر
کار وی بودم دیدم که شخصی در آمد و بالای سر وی بنشست و گفت

و با وی ... نزد وی برت
وحلیبی نکویت تا وی را
دید امد

برخیز پس از زنبیل دو غبا و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست
وبخورد چندان که خاست پس گفت این باقی را هم بر زندان خود بر
آن شخص برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا
بر تو که این مرد را می شناختی گفت نی من هرگز وی را ندیده بودم
غیر از امروز چند روز بود که فرزندان از من دو غبا و پالوده
خواسته بودند و من مرد فقیرم و حمالی میکنم گفتم که هرگاه که خدای
تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه می خواهید امروز یک دینار
کسب کردم و حوایج آنچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب
بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه بخته بمسجد بر
و پیش آن مرد که خود را در عبا پیچیده بنه که ما این را برای وی ساختیم
آنچه از وی بماند بفرزندان خود آور از خواب در آمدم فرزندان
آنرا پیش آوردند تا بخوریم برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی
شیخ الاسلام گفت که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند
گفت هم ما هم ولو کانوا هم لما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشان
ایشانند نه ایشانند ع گفت از باب معرفت کسانی اند که ایشان
نباشند ایشان یعنی نفس ایشان از نظر ایشان مرتفع شده
باشد و اگر ایشان ایشان باشند نباشند ایشان یعنی اگر نفس

ایشان از نظر ایشان مرتفع نشده باشد بحصول مرتبه فنا نباشند
ایشان عرفا م شیخ الاسلام گفت که معتز ابن گفت که صوفی نبود
اگر بود صوفی نبود و آن چنانست که وی گفت و آن نه بطاقت وی
بود و آن چنانست که وی گفت و آن نه بطاقت وی بود ندانم که
وی از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله شگفت تر
ازین که دید در جهان نیست در هست نشان ع یعنی بنده که
فانی است از خود و باقیست بحق و این امریست عزیب و نادر و لهذا
گفت که شگفت تر ازین که دیدم شخص در پیرهن روان و میگویند
که آن نه کالبد در دل گم و دل در جان و جان در آن که زنده باشت
جاویدان ح مراد بگم بودن کالبد در دل سقوط آثار طبیعتست
و تحقق باحکام دل و مراد بگم بودن دل در جان سقوط آثار دل و احکام
دلست و تحقق باثار جان که الطف است از دل و مراد بگم بودن جان
در آن زنده سقوط آثار جان است و تحقق باحکام و اخلاق
الهی م ابو الحسن الصوفی البوشنجی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه
نام وی علی بن احمد بن سهل از یکانکان جوانمردان خراسان بود
ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریری
صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و بو عمرو دمشقی

صحبت داشته و با شبلی در مسایل سخن گفته بود و هو من اعلم مشایخ
وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات و احسنهم طریقة فی الفتوة و
التجرید و کان خلقا دینا متعهدا للفقراء مات سنة ثمان و اربعین
و ثلثمائة ع یعنی وی داناترین مشایخ وقت خود بوده بعلم توحید
و بعلوم معامله با خلق و با حق و از احسن مشایخ بوده در طریق جوانمردی
و تجرید از اشتغال صوری و صاحب خلق و متدین و متعهد فقرا
بوده در سال سیصد و چهل و هشتم برفته م از پوشنگ بوده و بنشابور
نشسته و طریقت صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده و بیست
که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویش که
آن از خلل افتد در لقمه یا اندیشه نه راست وقتی در بادیه بود و ویرا
احتلام افتاد تنها بود ازار از پای بیرون کرد و بر مغیلان انداخت
تا هر که برسد بردارد و وفا کردن عهد را ویرا پرسیدند که تصوف
چیست گفت اسم و لا حقیقة و قد کان قبل حقیقة و لا اسم ع یعنی
تصوف اکنون وجودی ندارد مگر وجود لفظی و پیش ازین وجودی
نداشته مگر وجود حقیقی م ابو عثمان مغربی گوید که از وی پرسیدند
که ظریف کیست گفت الخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمایله من
غیر تکلف ع گفت ظریف کیست که گران نبود بر مردم بی آنکه خود را بران

دارد نه بحسب ذات و نه بحسب شمایل و اخلاق و نه بحسب افعال
م ابوبکر رازی گوید که شنیدم که ابوالحسن فوشنجی می گفت که مردم
سه گروه اند اولیاء که باطن ایشان بهترست از ظاهر ایشان و علما
که ظاهر و باطن ایشان برابرست و جهال که ظاهر ایشان بهترست
از باطن ایشان خود انصاف نمی دهند و از دیگران انصاف می
طلبند و هم وی گفته لیس فی الدنیا شیء اسمج من محب لسبب و عوض
ع یعنی نیست چیزی در دنیا زشت تر از دوستی که دوستی وی
مبنی بر سببی و عوضی بود که از جهت مناسبت ذاتیه و اخلاق بود
چون محبت ابناء زمان که چون عنکبوت بر خود می تنند بندار
بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی رحمه الله تعالی از طبقه
خامسه است کنیت وی ابوالحسین است از اهل شیراز است بارجان
بوده و تربتش آنجاست عالم بوده باصول ع یعنی حقیقت م و ویرا
در علوم حقایق زبانی است نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر
حذا صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ می داشت استاد ابو عبدالله
خفیف است و میان ایشان مفاوضات ع یعنی مکاتبات م در
مسایل بسیار در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائة برفت از دنیا دران
سال که شیخ ابوعلی کاتب برفته و شیخ ابوزرعه طبری ویرا غسل کرده

وی گفته آزادیست که از یار خود پرسی که از کجا می رسی و در چه کاری
زیرا که شاید اظهار آنرا مناسب نداند و این کس موجب دروغی
شده باشد م از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد
آنست که هرچه بر دل گذشت که برای او بکنی آنرا بکنی و وقتی عیاری
با صوفی گفت فرق میان ما و شما آنست که هرچه ما بگوییم بکنیم و شما هرچه
بر دل گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که پیشین خاطر
که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابوالحسن جهضم همدانی گوید که بندار
ارجانی گفت که الله تعالی ز معرفت خود چیزی به بنده دهد از بندگان
خود و آن بنده بموجب آن معاملت نکند الله تعالی آنرا از وی باز ستاند
و بوی بگذارد حجت را تا فردا با وی بآن حساب کند اما از یادتی
بانگیرد و در زیادت در بندد شیخ الاسلام گفت هر که نه در
زیادتست در نقصان است و این صعب سخنیست قوم را و هم بندار
گفته من لم یترک الکل رسما فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة وهو
الحق سبحانه ع یعنی کسی که همه را باز نگذارد بحسب ظاهر ویرا همه
که حق سبحانه است بحسب حقیقت حاصل نگردد این حکم بنسبت با غیر
کمل است که اشتغال ظاهری ایشان را مانع آید از شغل باطنی م
ابوعمرو بن نجید السلمی قدس الله تعالی سره ع سلمی بضم سین و فتح

شیخ الاسلام گفت وفا بعهد

لام مخفف منسوبست به سلیم که قبیله ایست مشهور از قبایل عرب م
از طبقه خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است
جد شیخ ابوعبدالرحمن السلمی از جانب مادر و وی از کبار اصحاب ابوعثمان
حیری است و آخرین کسی ایشان که برفته از دنیا توفی سنه ست و خمس و
ستین و ثلثمائه جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و ویرا
طریقتی خاص بود از تلبیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان
داشت و ثقه بود روزی ابوعثمان از برای خرج بعضی از ثغر مسلمانان
چیزی طلبید هیچکس هیچ نداد ابوعثمان تنگ دل شد چنانچه در
مجلس بگریست چون شب در آمد ابوعمرو بعد از نماز خفتن کیسه دو هزار
درم در آنجا پیش ابوعثمان آورد و گفت این وجه را در آنچه میخواستید
صرف نمایید ابوعثمان خرم شد و ویرا دعای خیر کرد چون بامداد شد
و ابوعثمان بمجلس بنشست گفت ای مردمان ما با بوعمرو بسیار امیدوار
شده ایم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه الله خیرا ابو
عمرو از میان مردم برخاست و بر جمع گفت آن از مال مادر من بود و
وی بآن راضی نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابوعثمان بفرمود
تا آن کیسه را آوردند و بوی دادند چون شب در آمد باز آنرا پیش
ابوعثمان برد و گفت چه شود که این را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند

ابو عثمان بکریست وی گفت رب سکوت ابلغ من کلام ع یعنی بسا
خاموشی که تاثیر وی اقویست از تاثیر سخن م وهم وی گفت من کرمت
علیه نفسه هان علیه دینه ع یعنی کسی که نفس وی بروی گرامی بود و عزیز
دین وی بروی خار بود و ذلیل و لازم این سخن اینست که هر که دین
وی بروی گرامی بود نفس وی بروی خار بود و ذلیل م وهم وی گفت تربیة
الاحسان خیر من الاحسان ع یعنی ترتیب احسان کردن با ایذا
ناکردن و منت نانهادن بلکه منت پذیرفتن بهتر است از احسان
مستانف م و از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن چاره
نیست گفت ملازمة العبودیة علی السنة ودوام المراقبة ع یعنی آنچه
بنده را از آن چاره نیست لازم گرفتن بندگیست بطریق سنت
و دوام پاسبانی دل کردن که غیر خطور نکند م وهم وی گفت الانس
بغیر الله تعالی وحشة ع یعنی آرام بغیر حق سبحانه نفور است
از حق تعالی شانه م عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الرازی الشعرانی رحمه الله
از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است باصل از ری بوده و
به نیشابور بزرگ شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رویم
و سمنون و بو علی جوزجانی و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم
صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بود و ابو عثمان ویرا بزرگ

می داشت و ویرا ریاضات عجب است عالم بوده بعلوم این طایفه
و حدیث داشت و ثقه بود در ثلث و خمسین و ثلثمائه برفته
از دنیا وی گفته که عارف نپرستد الله تعالی را بر موافقت خلق
که وی کار کننده بود بر موافقت خالق ع و امر وی م وهم وی گفته
که معرفت حجاب بدرد میان بنده و الله تعالی وهم وی گفته
که دنیا آنست که محجوب گرداند ترا از الله تعالی وهم وی گفته شکایت
و تنک دلی زاید کی معرفت زاید ابو الحسین الیروانی قدس الله تعالی
سره نام وی علی بن محمد الیروانی است استاد ابو الحسین الیروانی
صغیر است از یروان مغرب بوده است بزرگ بوده و بدمیاط نشستی
شیخ ابو سعید مالینی آورده در اربعین که ابو الحسین یروانی
کبیر گوید که سهل عبدالله تستری گوید کل من لم یکن حرکته
و سکونه امام یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه فقطع
به ع یعنی کسی که نباشد ویرا در حرکت و سکون که از وی صادر
میگردد پیشوای که در ظاهر بوی اقتدا کند بعد از آن متحقق
باحوال باطنی وی گردد انکس نرسد بمنزل م وهم وی گوید الرضا
فوق الموافقة مع ما یبدو من الغیب ع یعنی خشنودی بآنچه از
غیب ظاهر شود بلند تر است از موافقت بآنچه از غیب ظاهر شود

چه موافقت توان که با تعب و رنج بود و خشنودی با رنج نبود م و
هم وی گوید از خواص طلب وصیت کردم خواص گفت الزم الفقراء
فان الخیر فیهم ح یعنی لازم گیر صحبت فقیران را زیرا که خیر منحصرست
در صحبت ایشان ابو الحسین القرافی رحمه الله تعالی نام وی علی بن
عثمان بن نصر قرافی ست و قرافه دهیست بمصر گویند که وی مباط
بوده شاگرد ابو الخیر تیناتی و ابو الحسن الصایغ الدینوری است
صد و ده سال عمر وی بوده در سنه ثمانین و ثلثمائه برفته از دنیا
شیخ الاسلام گفت که قرافی یگانه دنیا و بی نظیر بود در وقت خویش
و بی حاد النظر و خاطر الوقت بود با عام مستی بود و با خاص عارف
و در خود موحد بود و نشان وجود خود کم ح یعنی از وی نشان وجود
نمانده بود شیخ الاسلام با آخر عمر ده تن از مشایخ متاخرین اختیار
کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتی و قرافی و حصری و علی بندار
صوفی و نصرابادی و سیروانی صغیر و نهاوندی و قصاب
و خرقانی و طاقی و میگفت این ها جدا اند وقتی قرافی در
کشتی احتساب کرد دست و پای او ببستند و در آب انداختند
چون وقت نماز شد وی را در صف اول دیدند جامه وی تر ناشده
شیخ الاسلام گفت که زنده او را کس نکشد که وی بی روح دیگر زنده است
شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید که چون ترا چیزی

دهند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داری ح یعنی چیزی
دهند که ظاهر شریعت متحمل آن نباشد واجبست اخفای آن
ابو سلیمان نیلی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو سلیمان نیلی
بقرافی آمد و بوسه بر سر قرافی داد و ابو سلیمان سخت خلق جامه
بود قرافی بوی نگریست و گفت یا با سلیمان ترا بس خلق جامه
می بینم اما در میان دو ابروی تو حکومت می بینم دو خشت زیر
سر می نهی اما حاکمی در آن میان بعد از آن وی را پس از صوفی
گری بمغرب حاکم کردند ابو بکر دقی بقرافی آمد وی را گفت یا ابا بکر
اکنون می گویند که مجرد و نزه سان تویی من ترا در میان دو گهوار
می بینم پس از آن چندان بر نیامد که زنی خواست وی را دو فرزند
آمد در میان دو گهواره نشسته بود و سخن قرافی را یاد میکرد قرافی
را در فراست عجایب بسیارست ابو سلیمان خواص مغربی رحمه الله تعالی
از این طایفه است از مشایخ مغرب ویست که وقتی در دگرستانی می شد
بر خری نشسته مگس خر را بگزید بجست و پای وی در درخت کر آمد
و افگار شد چوبی بر سر خر زد خر روی باز بر کرد بزبان فصیح گفت
دیه که بر دماغ خود می زنی و هو من اقران ابی الخیر مات بدمشق
ح یعنی وی از همتایان ابی الخیر است م ابو القاسم نصرابادی قدس الله سره

از طبقه خامسه است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمویه است مولد ومقام
وی نشابور بوده است شیخ اهل اشارت وحقایق ولسان تصوف
بود در زمان خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن وعالم تواریخ
ومخصص بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبان است شبلی وواسطی
را دیده بود وبا ابو علی رودباری ومرتعش وابوبکر طاهر ابهری وغیر
ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت ابو عثمان مغربی بدیدن وی آمد
وبطیبت باوی گفت که چه جای تست وی گفت بلکه چه جای تست
جای منست بنی بر نیامد که سببی افتاد که ابو عثمان بنشابور آمد
وآنجا برفت ونصرابادی بمکه مجاور شد وهمانجا برفت در سنه اثنین
وسبعین وثلثمائه شیخ الاسلام گفت که اسمعیل بن نصرابادی گفت
مرا که وی گفت اذا بدا لک شیء من بوادی الحق فلا یلتفت بها الی جنة
ولا الی نار ولا تخطرهما ببالک واذا رجعت عن ذلک الحال فعظم
ما عظمه الله تعالی ح یعنی چون ظاهر شود ترا چیزی از تجلیات
حق سبحانه بر خود راه آن ده والتفات ببهشت ودوزخ مکن وچون
ازین حال باز آمدی تعظیم کن آنچه حق سبحانه تعظیم کرده از بهشت
ودوزخ وتحقیر مکن آنها را چنانچه بعضی ملاحده کنند م وهم
وی گفته الراغب فی العطاء لا مقدار له والراغب فی المعطی عزیز ح

یعنی کسی که رغبت وی بعطا بود ویرا قدری نیست وکسی که رغبت
وی بدهنده عطا بود عزیز وباقیمت است م ابوبکر الرازی البجلی رحمه الله
بجلی بکسر باء موحده وفتح جیم وکسر لام م نام وی محمد بن عبدالله الرازی است
بنشابور بوده از کبار مشایخ خراسانست مرزوق بوده از لقای مشایخ
ح یعنی مشایخ بسیار را دیده واز ایشان نظر یافته م استاد ابو عبد
الرحمن سلمی است وسلمی تاریخ خود را بر تاریخ وی بنا کرده وشاگرد
ابوبکر بیکندی است ح بکسر باء موحده وسکون یاء مثناة تحتانیه
وفتح کاف وسکون نون وکسر دال م شیخ الاسلام گفت که ویرا وقتی
بود عظیم وقبول بسیار در نشابور در کار کودکی مبتلا شد ویرا بوی
متهم کردند ومهجور ساختند آخر معلوم کردند بخلاف آن بود
ویرا دیگر بار قبول پدید آمد روزی در جامع نشسته بود شیخ علی
سندار صوفی باوی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد وآن از
کجا افتاد ترا گفت ای پیر اگر عزم ابراهیم وصدق ویقین موسی
وعصمت عیسی وهمت وصبر محمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین
کسی را بود ونگاه داشت وی نبود چون باد فتنه جهد همه را باد
ببرد ومرد در میان آن بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابوبکر رازی
را گفت در سماع چگونی گفت بر فتنه آمیزست وطرب انگیز خویشتن

خویشتن را رفته کوش می دار گفت نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست
پدر آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن
ابوبکر فالیزبان رحمه الله تعالی از بخارا است بزرك بوده جنید را دیده
بود و عمری دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت که در سنه
سبعین و ثلثمائه ببخارا شدم بزیارت شیخ ابوبکر فالیزبان ویرا طلب
کردم خانه بود یك درهاش ح یعنی ویرا متقدی نبود چنانکه از برای
تکلف کند م وی آنجا بود پیش وی درآمدم و سلام کردم مرا بنشاند
و سفره آورد نان بود و جوز و نمك من کرسنه بودم دست دراز کردم
و میخوردم در میان خوردن بوی نگاه کردم وی میکریست من دست
باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادی میکریم که ابوالقاسم جنید
مرا گفت زود بود که این سخنان چنان شود که در کویی دو حجره
بود در یکی از آن دو حجره این سخنان بود و در آن دیگر نبود
انگشتر اکرانکند که از آن حجره آید و از این سخنان شنود اکنون
که از هراة کسی ببخارا می آید بطلب این کار هنوز این کار نیکست
ابوالحسین الحصری رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی علی بن
ابراهیم الحصری است باصل از بصره بوده و ببغداد نشستی شیخ
عراق است شیخ سلمی کوید که کسی ندیدم از مشایخ تمام حال‌تر از

وی و نیکوزبان‌تر و بزرك سخن‌تر از وی لسان الوقت بود م یعنی
در آن وقت معرفت از وی ظاهر بود م و یگانه مشایخ بعلم توحید مخصوص
بود و کس در توحید و تفرید چون وی نگفتی حنبلی مذهب بود
شیخ الاسلام گفت که وی شاگرد شبلی است و شبلی را خود جز وی
شاگرد نبوده سخن شنوان بسیار بوده اند سخن شنیده اند
از وی اما این حدیث جداست یعنی میراث شبلی وی کرفته بود
و حصری را استاد جز شبلی نبوده شبلی در کار وی دور فرا
بوده ح یعنی مرتبه ویرا دور و بلند فرامی نموده م ویرا گفتی انت دیوانی
شبلی بینی و بینك تالیف ازلی ح یعنی تو دیوانه مثل منی میان من
و تو الفتی است ازلی و مناسبتی است ذاتی م حصری و ابو عبدالله
خفیف همتای یکدیگر بودند ابن خفیف باکتر بود ح یعنی علومی
که وسیله عمل است ویرا بیش بود م و حصری بباطن‌تر ح یعنی معارف
ویرا بیشتر بود م شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را ندیده بود
وی گفت که من حصری را ندیده ام در سنه احدی و سبعین و
ثلثمائه بمکه شدم کفتم چون باز کردم بزیارت حصری و ابو عبدالله
خفیف شوم بهمان سال خبری بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو
عبدالله خفیف بشیراز وفات توفی الحصری رحمه الله تعالی یوم الجمعة

من شهر ذی الحجة سنة احدی وسبعین وثلثمائة وی گفت الصوفی
لا ترعج فی رتعاجه ولا یفتر فی قراره یعنی صوفی هیچ حال معزاو نیست
نه اضطراب ظاهری محول اوست ونه آرام وقرار ظاهری معیز آن که
بآن فرود آید وهم وی گفت الصوفی لا یوحید بعد عدمه ولا یعدم
بعد وجوده یعنی صوفی کیست که بعد از زوال احکام طبیعت
باحکام طبیعت رجوع نکند وبعد از وجدان حق وباقی شدن
ببقای وی معدوم نگردد م وهم وی گفت سحرگاهی مناجات کردم
وگفتم الهی از من راضی هستی که من از تو راضی ام ندا آمد که ای کذاب
اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی وی را گفتند ما را
وصیتی کن گفت علیکم فی اول الامر بالانفراد ثم تزورون کلنا
فی المعارف ثم تقضون علی التفرید باسقاط الحدثان ع
یعنی لازم گیرد در اول این کار تنهایی را از خلق بعد از آن
دیدن مشایخ را لازم گیر از تحصیل معارف بعد از آن بایست
بر تفرید که اسقاط صور کونیه است از مدرکه م وهم وی گفت
وقتی که اوقات وانفاس بر من تنگ شود ع از صحبت یافت
م از هیچ چیز طلب راحت وخوشی نمیکنم مگر از فرایاد آوردن اتفاقی
که پیش از این بر من گذشته است در وقت صفای انس ومودت بی

آمیزش

آمیزش کدورتها واین بیت خوانده است ان دهر ایلف شملی بسلمی
لزمان یهم بالاحسان ع یعنی روزگاری که جمع میکرد متفرقات مرا
وموجب جمعیت بسلمی میشد زمانی بود که قصد باحسان میداشت
که آن زمان مبادی احوالت وحالیاکه زمان انتها ووصولت در صدمت
فنا واستهلاک افتاده ام ابو الحسین بن سمعون رحمه الله تعالی نام وی
محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است وکان یلقب بالناطق با
لحکمة ع یعنی لقب وی را ناطق بحکمت کرده بوده اند که حقایق بسیار
بیان کردی م از مشایخ بغداد بوده اورا زبانی است نیکو درین علم
مذکری کردی شیخ ابو بکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روز جمعه
در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابو الحسین بن سمعون کودک
بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما گذشت وسلام
نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد وگفت یا ابا بکر میدانی که خدای تعالی
را چه ذخیرهاست درین کودک یکی ازین طایفه گوید که در مجلس
ابن سمعون بودم ویکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته بود
ناگاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه
بیدار شد ابن سمعون با وی گفت که رسول را صلی الله علیه وسلم
بخواب دیدی گفت آری گفت من هم ازین سبب باز ایستادم تا

خواب را بر تو نشورانم وازانچه دران بودی بریده نشوی ویرا گفتند
که مردم را بزهد وترك دنیا می خوانی وبهترین جامها می پوشی
وخوشترین طعامها میخوری چون شنید این گفت وقتی که حال تو با الله
تعالی چنان باشد که می باید زنی جامه وخوشی طعام زیان نمی دارد
شیخ الاسلام گفت که من با ابو الحسین بن سمعون نه نیکم که استاد
من حصری را می رنجانید وهر که استاد ترا رنجه دارد وتو ازوی
رنجه نباشی سک به ازتو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب
کلام بوده وحصری صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخنی که از
ذکر خالی است لهو است توفی ابن سمعون سنه ست وسبع وثمانین
وثلثمائة ویرا چون وفات کرد درسرای وی دفن کردند و
بعد از سی ونه سال خواستند که بکورستان نقل کنند کفن
وی همچنان تازه ونو بود واثر کهنکی وفرسودکی بر آن نبود ابو نصر
خباز وابو الحسن سوهان آژن رحمهما الله تعالی شیخ الاسلام گفت
ازمشایخ کازرکاه دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابو نصر خباز مردی
بزرك بود قومی از شاکردان وی بحج می رفتند بزیارت حصری
شدند حصری از ایشان خواست که چیزی خوانند اگر توانند یکی
از ایشان آواز بر آورد حصری بیقرار کشت در سماع گفت تا سال شما را

[illegible]

بارنیت باز کردید وگفت نه شما شاکردان ابو نصر خباز ید بدان
کوه هری گفتند آری بی دستوری ازپیش وی بیرون آمده
اید باز کردید ونزدیك وی شوید هر که باز کشت بسلامت افتاد
وهر که برفت بسموم بسوخت وبعرفات نرسید ودیگری ازمشایخ
کازرکاه شیخ ابو الحسن سوهان آژن بود که در مسجد جامع ماشان نشستی
شیخ الاسلام گفت که شاکرد وی با من گفت پیر ما بیین شب رمضان
سجده کردی وتا صبح می زارید ومی گفت خداوندا آن روزه
که داشتم برای تو وآن حج ونماز که کردم وآن قرآن که خواندم از همه
توبه میکنم مرا رایکان بیامرز وفرا پذیر شیخ احمد حرانی رحمه الله تعالی
مص حران بمدینة من الجزیرة وهی اول المدینة بنیت بعد بابل
انساب م وی آنست که سی شبانه روز در مکه مجاور بود بریك نهاد که
وآن وقت که برخاست بهار بود وی گفته که شیخ ابو الحسن معتمر
می کوید که با حصری نشسته بودم مردی ویرا گفت مرا وصیتی کن گفت
افرد همك ع یعنی همت وتوجه خود را یکانه ساز که بغیر حق متعلق
نشود م جهم رقی حاضر بود گفت یا شیخ دور افکندی ویرا ع که این
شغل مناسب استعداد وی نیست م حصری گفت اکیل علیه کما لو
علی چنانکه بر من پیمودند بروی پیمودم جهم رقی رحمه الله تعالی

مص الرقی بفتح الراء وفی آخرها القاف المشددة هذه النسبة الی الرقة
وهی بلدة علی طرف الفرات انساب م هو من متاخری الفتیان والمشایخ
وکان من الفقراء الصادقین وکان مستهترا بالسماع والمنافیه مات بین
المسجدین ح یعنی وی از متاخران جوانمردان ومشایخ بوده واز فقیران
صادق در فقر بوده ووی شیفته سماع می بوده ودرمیان دو مسجد
فوت شده که از مسجد بمسجد دیگری می رفته مقصود آنکه در راه خدای
وعبادت ودر غیر محل اقامه فوت شده م شیخ الاسلام گفت که جهم رقی
درگرمابه بود بیرون آمد مردمان را گفت بیرون آیید همه بیرون
آمدند درو وقت فرود آمد وهم وی بود که روزی شخصی پیش وی
بتکلف رقص می کرد وی برخاست سر درمیان دو پای آن شخص
کرد ووی را برداشت واز دیوار بدیوار کرد باز میزد تا از هوش ببرد وی را
ح مقصود ایذای وی بوده تا تخلیص وی را از خود م ابو الحسن ارموی
رحمه الله تعالی مص الارموی بضم الالف وسکون الراء وفتح المیم وفی
آخرها الواو وهذه النسبة الی ارمیة وهی من بلاد آذربیجان انساب
م بزرگی بوده ازین طایفه در ایام حصری وابو عبدالله رودباری
وابن خفیف همه مشایخ وقت بودند بارمی بوده وقبر وی آنجاست
از وی پرسیدند که وفا چیست گفت آنچه از ان باز آمدی بآن باز

نکردی

نکردی گفتند این خود عام است آن خاص چیست گفت آنکه مبالی نی
از بهر چه آمدی ح این تفسیر بلازم وفاست ابو عبدالله بن خفیف
الشیرازی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف
بن اسفکشار الضبی است بشیراز بوده ومادر وی از نشابور است
در وقت خود شیخ المشایخ بود وی را شیخ الاسلام می خوانده اند
شاگرد ابو طالب خزرج بغدادیست رویم را دیده بود وبا کتانی
ویوسف بن الحسین الرازی وابو الحسین المالکی وابو الحسین
المزین وابو الحسین الدراج صحبت داشته وباطاهر مقدسی وابو عمرو
دمشقی وغیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم
ظاهر وعلوم حقایق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف
نیست که وی را اعتقاد پاك وسیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده
در سنه احدی وثلثین وثلثمائة برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت
که از وی دو سخن یاد دارم که گر اکنند که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند
که تصوف چیست گفت وجود الله فی حین الغفلة ح یعنی تصوف یافت
خداست عز وجل در اوقات که مردم دران اوقات غافل می باشند چون
وقت خوردن وآشامیدن الخیر ذلك وتوان که مراد این باشد که
تصوف آنست که یافت بر وی چندان غالب بود که تقلیا فت بغفلت

دور کند و حال غفلت وی از حال وجدان محجوب بود م و دیگر انکه از وی
پرسیدند که عبدالرحیم اصطخری چرا با سگبانان بدشت می شود و قبا
می بندد گفت یتخفف من ثقل ما علیه گفت میشود تا ازان که در دشت
می زند تا ازبار وجود سبکتر گردد ح یعنی ذکرانی که بروست خود را
سبک میسازد همانا که همین حال موافق حال شیخ ابو عبدالله خفیف و شیخ الاسلام
بوده م شیخ الاسلام گفت در وجود لذت نبود ح یعنی در یافت لذت
نبود م که در وجود ح یعنی یافتن م فرو شکستن و صدمت بود که دران
حواس مرد برسد ح که حواس شخص نماند که معطل شود م وانشدنا العیزه
ارید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل مکان ح یعنی میخواهم
که ذکر وی را فراموش کنم تا لحظه بر آسایم لیکن نتوانم چه روی بهر طرف
که آرم ازان طرف لیلی تمثلو مصور گردد م شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که روزی زنی بمن آمد که فلان جای زنی دیگر ست از روستا نواحی
شیراز و از شیخ سوالی دارد و نمی تواند که خود بیاید شیخ گفته که من
بنزدیک وی رفتم گفت ما را قصه عجب واقع شده که در حیرت آن مانده ام
در قبیله ما کودکی بود روزه و افطار نمیکرد و با کسی سخن نمی گفت و بگوسفند
چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفندان را سر می داد و بیک
جانب میرفت و نماز میکرد درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون

قبیله سایه ترتیب کردیم و در آنجا بخسپید ناگاه در میان روزی که مردان
قبیله در حوایج خود پراگنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند
شد و در هوا می گشت چنانکه آسیا بگرده مادرش چون آنرا بدید بدوید
تا وی را بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت ما بوی نگریستیم تا در هوا از
نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراگنده ساختیم گفتیم
شاید که در میان این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی
اثری نیافتند شیخ گفته است که من متامل شدم آن زن گفت شاید
که این را از من باور نداری جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بران
موجب گواهی دادند شخصی دران مجلس که شیخ این حکایت میکرد
گفت ایها الشیخ این می تواند بود شیخ گفته ای نادان اینجا کسی هست که
منتظر این معنی می باشد ح همانا که شیخ بوده اما از ایشان این واقع مروی
نیست م و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان
همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد بیماری سخت و پیش ما مردی
بود صالح و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا
خدمت و رعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر
شده و گفت عظم الله اجرکم که آن جوان در گذشت گفتیم رنگ تو متغیر
چراست گفت دوشینه آن جوان مارا گفت امشب حاضر من باشید که امشبی

بپش نلارم عجوزه خود را گفتم اول شب تو واقف وی باش و بعد
ازان مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد
من تا سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی
آواز داد که در خواب میشوی و خدای تعالی در سرای تو نزول کرده
از خواب در آمدم بر خود لرزان و در سرا آواز حرکتی و روشنائی
عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم وی را پوشانیدم و دست و پای
وی را دراز کردم و جان بداد آن مرد را گفتم این سخن را بکس مگو و به
تجهیز و تکفین وی مشغول شدیم **ابو الخیر مالکی رحمه الله تعالی** نام
وی بندار بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بود و انواع
علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بجوانی روزه
می داشتم و وصال می کردم و شب در مسجد جامع بودم و برای من
یک قندیل می گذاشتند اتفاقاً شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی
در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم
و در باز کردم دیدم که ابو الخیر مالکی است در آمد و بنشست از هیبت
وی پر شدم ازار باز کرد و طعام بران گفت بخور که من در خانه خود
بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی
تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم با وی چیزی خوردم

فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم متی یصفو العیش
مع الله قال اذا رفعت المخالفة **ع** یعنی کدام وقت زندگی با خدای تعالی
صاف میشود گفت چون مخالفت و دوگانگی بنده با حق سبحانه مرتفع
گردد **م** و من ازین سخن تعجب کردم **ع** که سخنیست بس بلند و از وی
مثل این سخن صادر نمی گشت **م** چون بامداد شد آنرا با مشایخ گفتم
تعجب کردند گفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند
گفت ما یجری باللیل لا یذکر بالنهار و بآن اقرار نکرد **ع** یعنی آنچه به
شب گذرد بروز مذکور نگردد **م** **ابو بکر الشعرانی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است ما رایت زاهداً متخلیاً من الدنیا اصدق ظاهراً
من ابی بکر الشعرانی **ع** یعنی ندیدم زاهدی را که بیرون آمده باشد
از دنیا و ظاهری حال وی راست تر بوده باشد از ابو بکر شعرانی
م روزی قصد زیارت وی کردم در اصطخر و شب بروی در آمدم
گفت یا با عبد الله امشب ببرکت صحبت تو طعامی چرب خواهیم خورد
پس برخاست و دیگی سفالین داشت برباد نهاد پاره گوشت قدید
خشک داشت در دیگ انداخت و آب در وی ریخت و اندکی
نمک در آنجا افکند و دیگ را بر جوش آورد و با وی دران ربا ط
دیگری بود وی را گفت هیچ نان پاره چند داری گفت آری و چند

پارهٔ نان آورد از ترید کرد و از شوربای آن دیک بر آنجا ریخت و
کوشت را بر روی آن نهاد و کفت بخور من از آن ترید میخوردم
و وی میکفت کوشت بخور پارهٔ از آن کوشت کرفت تا مرا لقمه دهد کفتم
نمیخواهم کفت شاید تو فلان و فلان طعام خواهی آن فردا خواهد
بود بشهر درایم و همه آنها را برای تو بکیریم چون بامداد کردم بشهر
درآمدم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی از آن
طعام برکرفتم و بوی درآمدم کفت بکوی چه کار کردی کفتم هنوز
چیزی نخورده ام از تو التماس می کنم که با من طعام خوری با هم
طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم ابو محمد العتایدی رحمه الله
تعالی ح بفتح عین مهمله و تاء مثناة فوقانیه و الف و همزه و دال مهمله
م وی یکی از استادان ابو عبد الله خفیف است وی کفته که هرکز
کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون ابو محمد عتایدی ندیدم
هر روز نیم دنک کسب می کرد و قوت وی از آن بود دو حبه را نخاله
می خرید و از آن دو نان می پخت بیکی افطار می کرد و یکی را صدقه
می داد و هم وی کفته که روزی بروی درآمدم پیش وی جزوی
بود که موش پاره کرده بود کفتم این چیست کفت این را موش پاره کرده است
و من نیز از موشان نتشویشم شبها بر وی من بر می دوند

کفتم

کفتم چراغ روشن نکنی کفت چهل سالست که چراغ روشن نکرده ام
که از حساب آن می ترسیم که آنرا چند چیز باید تا میسر شود و همه را حساب
جعفر الحذاء قدس الله تعالی روحه حذا بفتح حاء مهمله و تشدید
ذال معجمه و مد م کنیته ابو محمد صحب الجنید و من فی طبقته و کان الشبلی
یذکر مناقبه و یقول بفضله ح یعنی ابو محمد صحبت دار جنید بوده و
آنان که در طبقه وی بوده اند و شبلی مناقب وی ذکر کردی و بفضل وی
قایل بودی م و از بندار بن الحسین آرند که کفته است مردی تمام حال تر
از جعفر حذا ندیده ام و وی نزدیک من برتر از شبلی است و هم بندار
کفته است که وی محتضر بود شخصی بروی درآمد در لباس صوفیان وی
کفت باطنهای این طایفه خراب شد ایشان ظاهرهای خود را آبادان داشتند
توفی سنة احدی و اربعین و ثلثمائة و قبر وی در شیراز نزد شیخ
ابو عبد الله خفیف کفته است که روزی مومل جصاص مرا کفت برو و به
بین که جعفر حذا را چه حالتست بروی درآمدم دیدم که بر بساطی نشسته
و کرد اکرد وی بالشها نهاده و جامهٔ شیرازی در بر و طاقیه بر سر و وی
در غایت خوبی سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من وی را پرسیدم
هنوز نشسته بودم که حمال درآمد و ادوات طبخ درآورد برخاستم که
بدر آیم کفت بنشین تا با هم چیزی خوریم کفتم نیت روزه کرده ام

بیرون آمدم چون پیش مؤمل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را
چنانکه دیده بودم گفتم مؤمل دست برآورد و گفت خدایا مارا سلامت
و عافیت ارزانی دار ع هما که دیده که این نوع تکلف مفضی با بتلا
خواهد شد چنانچه واقع شد م چون مدتی از آن گذشت باز مؤمل
مرا گفت برو بجعفر درآی و حال ویرا ببین برفتم و بسرای در آمدم
و جعفر را طلب کردم گفتند درین خانه است سه روزست که هیچ نخورده
و نیاشامیده بآن خانه در آمدم و ویرا دیدم روی بر خاک نهاده و در
بر تن جامهای کهنه بروی سلام گفتم سر برداشت و همه اطراف روی
وی از اشک تر گفت یا با عبدالله حال چگویم چون می بینی با وی
رفق و تلطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند
بخدای بر تو که ویرا طعامی بخوران که سه شبانروزست که هیچ
نخورده بسیار جهد کردم تا ویرا اندک سویقی خورانیدم ع سویق
پست است م چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را
آنچه دیده بودم گفتم مؤمل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین
مبتلا نشدی ع یعنی آنچه واقع شد کفارت آن تنعم است م هشام
بن عبدان رحمه الله تعالی کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز می ایستاد ویرا وجد حال

می گرفت در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که
از حسن نماز وی یهود و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظاره
وی کردندی ویرا یک گوسفند بود که شیر وی خوردی ویرا بدست
و برای چرانیدن بصحرا می برد روزی هشام در خواب رفته بود
چون بیدار شد دید که در زراعت شخصی در آمده است و می چرد
ویرا پیش صاحب زراعت برد و گفت ویرا بستان که زراعت ترا خورده است
صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت مرا با آن حاجت نیست هرچند
جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت و شیخ ابو عبدالله خفیف گوید
که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت یک جام حلوا
آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم که نصیب ما هم بده گفت مرا
اذن نکرد که شما را بدهم هرچند گفتیم فایده نکرد از پیش وی بر بودیم
و بخوردیم هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد
و مردم ویرا تکفیر می کردند و قصه وی بمشایخ مسجد جامع رسید
روزی همه بروی در آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود
گفت مرا می شناسی گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمی گذاری
هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع من میشود از نماز
گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبدالله خفیف

پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمی کرد گفت پیوسته مطالعه غیب
میکرد امور غیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد واز اعمال
ظاهری باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند وهشام
را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بمشاهده قایلی وهر که باین قایل است
ویرا توبه می باید داد ح که مشاهده مخصوص دار آخرت م یا ادب
می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه
کرد روز دیگر بامداد آمد ودر برابر مشایخ بیستاد وگفت گواه باشید
که من از توبه دی روزه توبه کردم مشایخ برخاستند وپای وی
بگرفتند ومی کشیدند تا از مسجدش بیرون کردند ابو محرز رحمه الله تعالی
از نواحی شیراز است واز اصحاب ذوالنون مصری شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که ابو محرز گفته که از نسا بعزیمت شیراز بیرون آمدم
وبا قاید ح یعنی پیش رو م سلطان واتباع وی همراه شدم چون
افعال واقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار
کردم وایشان را دشمن گرفتم وقصد کردم که از ایشان مفارقت کنم
ناگاه آوازی برآمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند خورد که
همه قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند
همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ ومثل

وی را کسی چون متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده ام ازین
چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر بر میان من بود گفتم والله مرا
باین علم نیست قاید گفت این از دزدی عظیم تراست بعد از آن
گفتند با وی چه می باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت ویرا
بر سر راه قافله بنشانید تا هر که در قافله است یک یک بروی بگذرند
ودر روی وی ویرا توبیخ وسرزنش کنند بعد از آن ویرا بگذارید
وبا وی همراهی مکنید همچنان کردند ومرا بر جای من بگذاشتند
وبرفتند وقصه خلا پاک کردن ابو حفص وپرسیدن ابو مزاحم
را که پیشتر گذشت در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ
ابو محرز کرده است نه بشیخ ابو مزاحم والله اعلم عبد الرحیم اصطخری
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز وعراق وشام کرده بود
وبا رویم صحبت داشته وسهل بن عبد الله تستری را دیده بود طریقت
وی ستر واظهار شطارت بود جامهای شاطرانه می پوشید
وسگان داشت که بشکار میبرد وکبوتران نیز می داشت شیخ
ابو عبد الله خفیف گوید که چون برویم در آمدیم مرا از حال عبد
الرحیم اصطخری سوال کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت
خدای بروی رحمت کناد یا بیتی ازین قوم در کوه لکام وغیر آن صحبت

داشتم از وی صابرتر ندیدم گویند که وقتی به صید بیرون
رفت شخصی پنهان از وی در عقب وی برفت چون بمیان کوهها
رسید سگان را بگذاشت و دراعه با خود داشت ع دراعه بضم دال
و تشدید راء مهملتین و عین مهمله جامه را گویند که در وی عبادت
کنند م در پوشیدم و بر پای بیستادم و بذکر خدای تعالی مشغول
شدم آوازی در کوه برآمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر و شجر نیست
و هیچ جاندار نیست مگر که بموافقت وی ذکر می گویند گویند که در خانهٔ
وی یک پوست گاو بود که شاخهاش نیز بر آنجا گذاشته بودند چون
تابستان درآمدی شاخها را بگرفتی و آن پوست را بصحن سرا کشیدی
و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر حذا گفته است که باصطخر
رفتم تا عبدالرحیم را زیارت کنم بدر سرای وی رسیدم دیدم
که خراب شده است بروی درآمدم دیدم که در زاویهٔ خانه نشسته
با کهنه خرقه و بروی بلائی که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت ترا
چه شد گفتم ویحک ع دعاء هلاک است و مقصود هلاک نیست
م حالی می بیری ع از ضعف که وی را بود م از جای خود برخاست و
بپایان سرا فرود آمد و سنگی عظیم بود برداشت و بر بام برد و گفت
برخیز ای قوی و این را فرود آر من عجب ماندم گفتا مرو زهفده

روز است که هیچ نخورده ام بیرون رو و هر چه توانی بیاور شاید که
مرا اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از هر چه در بازار
یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم در ان نگریست گفت بنشین
و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن گرفتم
در میان آنچه آورده بودم یک خربزه بود آنرا ببریدم گفت از آن پارگکی
بمن ده بوی دادم دندان زد و خاییدن گرفت نتوانست که فرو
برد بینداخت و گفت بردار که در بسته شده است وی را از پدر بیست
هزار درم میراث رسید ما در زمه قومی بود ایشان را گفت ده هزار
درم میراث بمن بدهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند
آنرا در توبرهٔ کرد شب وی را وسوسه تشویش داد گاهی میگفت با آن
تجارت کنم و سود آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی میگفت در خانه
بنهم و روز بروز آنرا نفقه کنم در میان شب برخاست و توبره را
بر بام برد و مشت مشت می گرفت و بهر جانب می انداخت تا توبره
خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا دوش درم باریده است
عبدالرحیم توبره را بیفشاند نیم درم بیفتاد با اصحاب گفت بشارت
باد که نان و باقلی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه را ببینید ده
هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی می کند وقتی

عبدالرحیم بعبادان رفت ح عبادان بنهایت معموره است از
جزایر عرب که مردم از جهت عبادت بآنجا رفتی م و بیست و یک روز
آنجا اقامت کرد هر شب بجهت افطار وی می آوردند بامداد هم
چنان بجای می بود اهل عبادان مشغوف وی شدند چون
آنرا دید از آنجا قصد سهل تستری کرد بروی درآمد و گفت
مهمان توام گفت چه می باید کرد گفت سکباج می باید پخت گفت
چون کنم که اصحاب من گوشت نمیخورند گفت چه دانم تو بضیافت
من قیام نمای سهل فرمود که سکباج بپختند گفتند همچنان دیگ
را بیاورید چون آوردند سایلی بدر برای خدای چیزی طلبید
گفت دیگ را بوی دهید دادند و وی هیچ نخورد روز دوم
سهل با وی گفت چه می خوری گفت همانچه دی گفتم چون آنرا
بپختند گفت همچنان دیگ را بمن آرید آوردند و غلام سهل
بی آنکه وی داند بر در بیستاد تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را
گفت غلام خود را بگوی تا منع سایل نکند سهل غلام را منع کرد ناگاه
سایلی سوال کرد گفت دیگ را بوی دهید دادند روز سیم گفت
چه میخواهی گفت همان که پیشتر گفته بودم چون بپختند بیرون
آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن مردی را دید

که چند

که چند نان پاره خشک دارد و بر لب آب نشسته با آب تر می کند
و میخورد وی را استدعا کرد و با وی بنشست و بخورد مؤمل الجصاص
رحمه الله تعالی جصاص بفتح جیم و تشدید صاد مهمله گچ پز م هو
من کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز والعراق وکان حسن اللسان فی
علم التوحید وعلوم المعارف مع انه امیّ لا یکتب ح یعنی سفر حجاز و عراق
کرده و وی نیکو زبان بود در علم توحید و معرفت با آنکه امی بود و نوشته
بود م وی جواب داد از مسایلی که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود
چون نماز بامداد بگزاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب بر
آمدی نماز چاشت بگزاردی و بیرون آمدی بکار این طایفه
گوید یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی برفتم بدر خانه
وی رسیدم نزدیک بیصد تن بودند از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده
بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران خود را در قضای حوایج ایشان
پراکنده ساخت و غلامان را گفت که دست افزار را بفلان جای برید
که من بتمامی بهم این همه کارها در یکساعت بکرد من متحیر شدم روی
بمن کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان
خدای را ذاکرترم از آنکه بامداد در مسجد بودم هر گاه که بکار مشغول بودمی
با هیچکس زیادت از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی من مزدورم اگر

جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتمی شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که چون مؤمل جصاص بمکه درآمد پیش ابو الحسن مزین رفت
وسلام کرد وبنشست وگفت یا ایها الشیخ سوالی دارم ومن مردی عجمی ام با من
رفق کن گفت سل [illegible] پیر مؤمل گفت هل یتوقی الفهوم ارتقاء المواجید
ع ایا فهم بمرتبه وجدان میرسد ابو الحسن بوی نگریست وگفت از کجایی
تو گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمؤمل گفت از آنجا برخیز که
جای تو نیست وویرا بپهلوی خود بنشاند ودایم با وی میگفت که انت
رجل اعجمی امی ومی خندید وبعد از آن هر که مسئله می پرسید اشارت
بمؤمل میکرد ومیگفت از شیخ بپرسید وبوی حواله میکرد وهم شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که عزم حج کردم ومن هنوز خورد بودم مؤمل جصاص
مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف برسی قصد پس کوه عرفات کن واولیا
آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد چون بموقف رسیدم
زود بگذشتم ومردمان را بگذاشتم هیچکس را ندیدم باز رسیدم خواستم
که باز گردم باز ارادت بر من غلبه کرد مقدار دیگر برفتم بنشیبی رسیدم
دیدم که در وی ده کس ایستاده اند وسرها پیش افکنده ودر میان
ایشان شیخی است بزرگ وشیخ من ابو محمد عتایدی با ایشانست
چون مرا دیدند بشیخ اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم وسلام

کردم

کردم جواب دادند شیخ من مرا بپهلوی خود خواند چون فارغ شدند
همه بر همان هیئت که بودند روان شدند وشیخ مرا گفتند که کودک
را محافظت کن من میان آن شیخ وشیخ خود میرفتم می شنیدم که از
کلام وی حرف سین بگوش من می آمد مرا [illegible] چنان آمد که
استغفار می کند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را
آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم وآن جماعت بجانب
مشعر الحرام رفتند وبیستادند ونماز می گذاردند من هم قضای حاجت
خود کردم وبا ایشان بازگشتم تا بامداد نماز می گزاردند چون از نماز
فارغ شدند غایب گشتند ودیگر ایشان را ندیدم علی بن شلویه
رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که میان علی بن شلویه
ودیگری سخنی می گذشت علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم که
بر سر کوهی بود ع آن مرد ولی بود ووقت نماز شد وآب بر کوه دیگر
بود در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند
پای خود از این کوه بر آن کوه نهاد وطهارت کرد ونماز گذارد وهم شیخ ابو
عبدالله گفته است که از بزرگی علی ابن شلویه در صحراها وکوهسارها بود
جماعتی از کردان مشغوف وی شده بودند دو کس از رؤسای ایشان
پیش وی آمدند وگفتند هر کدام دختری داریم که هر یک را جهاز

هزار گوسفند ست می خواهیم که ایشانرا بمزنی کنی وآن گوسفندان
از برای صادر و وارد فقرا باشد دختر انکاح کرد روزی مومل
ویرا دید کفت این زمان بر ما تفضل مکن تو هم مثل ما شدی کفت من
این را برای خدای تعالی کردم مومل کفت ما نیز از برای خدای تعالی
کرده ایم علی بن شلویه کفت من ایشانرا سه طلاق کردم شما هم اکر راست
می کوئید طلاق کوئید مومل ویرا کفت یا میشوم نسیت السنة فی الطلاق
٢ یعنی ای میشوم فراموش کردی طلاق مسنون را که تفریق طلقات
ثلثات وایقاع طلقات بیکبار بدعت است م ابو بکر الاسکاف رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبدالله خفیف کفته است که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت
جون وقت نزع آمد پارهٔ پنبه باآب تر کردند وپیش دهان وی بردند
آنرا بینداخت وبروزه برفت ابو بکر ابو الضحاک رحمه الله تعالی شیخ ابو
عبدالله خفیف کفته است که از ابو الضحاک شنیدم که کفت بر بام خانه
نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می کذشت کفتم ای ملعون اینجا
چه میکنی پای از زمین برداشت وببام بر آمد در هم افتادیم سیلی
بروی زدم وویرا بینداختم واز آن سالها کذشته وقتی مرا اتفاق
حج افتاد جون باز کشتم بجوئی رسیدم که پلی نخسته بودند وآبی عظیم
بود از کذشتن عاجز شدم ناکاه پیری ضعیف دیدم که باآب در آمد

باخود کفتم من ضعیف تر ازین پیر نیستم برخاستم وبر عقب وی بد
درآمدم جون بمیان آب رسیدم آن پیر پای خود بر کنار جوی بنهاد
وبیرون رفت من درمیان آب بماندم آب بر من غلبه کرد غرق شدم
وجامهای من تر شد ومرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود ونظاره
من میکرد جون خدای تعالی اعانت کرد مرا نجات داد وبیرون آمدم
آن پیر کفت جون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیکر مرا سیلی نزنی
ابو محمد الخفاف رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف کفته است که ابو الحسن
مزین بما نوشت که شمارا مریدیست در دریا ٢ یعنی در دریای حقیقت م
که اکر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد وبآن محمد خفاف
خاسته بود وهم وی کفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز بیکجای نشسته
بودند سخن در مشاهده میرفت هرکس بقدر حال خویش سخنی کفتند
وابو محمد خفاف خاموش بود مومل جصاص ویرا کفت تو هم سخنی بکوی
کفت هرسخنی خوب که درین باب بود کفتید کفت بهرحال تو هم سخنی
بکوی کفت آنچه شما کفتید همه علم بود نه حقیقت مشاهده وحقیقت
مشاهده آنست که حجاب منکشف شود وویرا عیان ببینی ویرا کفتند
تو این را از کجا میکوئی واین ترا جون معلوم شده است کفت در بادیه
بتوک بودم وفاقه ومشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناکاه

عجايب منكشف شد و ويرا ديدم بر عرش خود نشسته سجده كردم وكفتم مولاي
ما هذا المكاني و موضعي منك ع يعني ای خواجه من اين چه مكان
و مرتبه است مرا نزديك تو تعجب است از منزلت خود نزديك تو م چون
قوم اين سخن شنيدند همه خاموش شدند مؤمل ويرا كفت برخيز
تا بعض مشايخ را زيارت كنم برخاست مؤمل دست وی كرفت و بخانه
ابن سعدان محدث درآمدند و سلام كفتند ابن سعدان
بتعظيم و ترحيب ايشان كرد مؤمل كفت يا ايها الشيخ تريد ان تروی
لنا الحديث المروي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان للشيطان
عرشا بين السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة كشف له عنه ابن
سعدان كفت حدثني فلان عن فلان واسند الى ان النبي صلى الله
عليه وسلم انه قال ان للشيطان عرشا بين السماء والارض اذا اراد
بعبد فتنة كشف له عنه ع يعني ای شيخ ميخواهيم كه روايت كني از
براي ما حديث كه مرويست از نبي صلى الله عليه وسلم كه كفت شيطان
را تختي است در ميان آسمان و زمين كه چون حق سبحانه خواهد
كه چون بنده را بفتنه اندازد بروی منكشف سازد آن تخت را ابن
سعدان كفت حدثني فلان عن فلان واسند الى النبي صلى الله
عليه وسلم قال ان الشيطان الخ يعني حكايت كرد بمن حديث را كه

معني وی كذشت فلان از فلان تا به پيغمبر صلى الله عليه وسلم
رسانند م چون ابو محمد اين حديث را بشنيد كفت يكبار ديكر اعاده
كن اعاده كرد كريان شد و برخاست و بيرون رفت و چند روز
ويرا نديدم بعد از آن آمد كفتيم در ايام غيبت كجا بودي كفت
نمازهاي را كه از آن وقت كزارده بودم قضا مي كردم زيرا كه شيطان
را پرستيده بودم پس كفت چاره نيست از آن كه همان موضع كه ويرا
ديده ام و سجده كرده ام باز كردم و ويرا لعنت كنم پس بيرون رفت
و ديكر خبر وی نشنيديم حسن بن حمويه و صاحبه ابو جعفر الحزاز
الاصطخري رحمهما الله تعالى شيخ ابو عبد الله خفيف كفته است كه ابو جعفر
حزار صاحب حسن بن حمويه از اصطخر نزديك ما آمد ابن زيدان
كفت آرزوی آن دارم كه امشب ويرا نزديك ما حاضر كني و ويرا
بمجلس وی حاضر كردم در اثناي مجلس ابن زيدان حزار را كفت دوست
مي دارم كه از حكايات خود چيزی بكويی كفت مرا خود حكايتي نيست
اما اكر ميخواهي آنچه از مشايخ ديده ام با تو حكايت كنم ابن زيدان كفت
من هم اين ميخواهم حزار كفت من و جمعي ديكر پيش حسن بن حمويه نشسته
بوديم و وی سر پيش افكنده بود ناكاه صيحه زد و بآن صيحه از نظر
ما غايب شد ما در يكديكر نكريستيم و با يكديكر كفتيم كه اين قصه را

با هیچکس مگوئید ع یعنی با جمعی که ازین طایفه نیستند م که خواهند
گفت باز نادره دیگر آوردند سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از
وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبر می پرسید می گفتیم مشغول
است بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد درآمد متغیر اللون
و از هیبتی که داشت کسی را با وی امکان سخن نبود و من همیشه با وی
انبساط می کردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر تازه است
اجازت می دهی که بیارم و همیشه ویرا پنیر تازه خوش می آمد گفت
بیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید
شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ
شک نیست که این مردیست صادق اما این حکایت را باور نمی
دارم حیله سازد که مرا باور شود گفتم که از برای شیخ جامه خواب
بیندازید تا خواب کند و از رنج راه بیاساید جامه خواب انداختند
و وی درخواب شد من با ابن زیدان بنشستم و آنرا بیان کردم
تا آن وقت که گفت باور داشتم شیخ ابو عبدالله خفیف را پرسیدند
که آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور شده بود اما ویرا
لباسی پوشانیده اند که بآن از ابصار غایب شد ع دور شدن از
مکان نیز محتمل است م عبدالله القصار رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله

خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون
میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل عبدالله تستری درآیی سلام
ما بوی برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هرچه میگویی باور میداریم
از تو چنین بما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی
و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر میشوی اگر این راست است ما را
خبر کن که ما باین ایمان داریم عبدالله قصار می گوید که قصد وی کردم
و بر وی درآمدم و سلام کردم وی نشسته بود ازاری در پیچیده و
نعلین از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده بود چون
وآلهی حیرانی هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان
آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسریست بر جای مانده
و ویرا آورده ام تا دعا کنی سهل گفت لم لا تحمله الی عند ربه ع یعنی
چرا نمی بری ویرا پیش پروردگار وی م آن زن در جواب گفت انت من
عند ربه ع یعنی تو از پیش پروردگار اویی م پس سهل بسوی من
بدست اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم برخاست و نعلین
پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و ویرا ببرد تا کنار
شط آن صبی را دید در سماریه ع نوعیست از کشتی م سهل ویرا
گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمی تواند دست دادن سهل

آن زن را گفت دور شو آن صبی دست خود را بوی داد گفت برخیز و بر
خاست و بکنار آمد سهل صاحب بیمار به را گفت تو برو و بر صبی را
گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار چنان کرد پس آن زن را گفت دست
وی را بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبدالله گفت چون آن را بدیدم
دهشت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی
سر در پیش افکند بعد از آن گفت یا دوست هؤلاء القوم یؤمنون بالله
یفعل ما یشاء قلت نعم قال فما سوالهم عن ذلک ع یعنی آیا این گروه
گرویده اند بآنکه میکند خدای آنچه میخواهد گفتم آری گفت پس
چیست سوال ایشان از آن یعنی از رفتن م **ابراهیم المتوکل رحمه الله تعالی**
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که یکی ازین طایفه با من گفت که بصحرا
بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب
انداخته وی را گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی خوریم پیراهن خود را
هم چنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که
اندکی عنب الثعلب در راه بیفتاده آن را برداشت و پاک بشست و بخورد
و بنشست و گفت تو برو که مرا همین کفایت است هر چند جهد کردم
نیامد یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که درین ماه نزد یک
من افطار کنی قبول کرد یک شب وی را گفت برخیز تا حضور کنیم برخاست گفت

آن سفره

آن سفره را فرود آر گفت من این نمیکنم زیرا که این حرکت است در اسباب
و من در اسباب حرکت نمی کنم این چیست گفت والله که من در اسباب
حرکت نکردم از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد در پیش من
افتاد اینست که میخورم **ابوطالب خرزج بن علی رحمه الله تعالی** خرزج
بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه و فتح راء مهمله و جیم م شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که ابوطالب خرزج از اصحاب جنید بود بشیراز
آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار می کند
من اختیار کردم هر شب قریب بشانزده هفده بار بر می خواست یکی
از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد
یکبار آواز داد نشنیده بودم دیگر آواز برخاستم و طشت پیش
بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی را همچو خود نیکو
نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد و هم وی
گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشنودم دیگر بار
آواز داد و گفت شیرازی هین لعنک الله من بشتافتم و طشت بوی
بردم علی دیلم از شیخ ابو عبدالله پرسید که تو آن لعنک الله را از وی
چون شنیدی گفت چون رحمک الله ع بنا بر آنکه مقصود دعاء علیه
نبوده بلکه مقصود وی تادیب بوده که خدمت نیکو باید کرد م شیخ

[illegible]

الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را که ذل استاد و پیر نکشیده باشد
وقفای وی نخورده باشد ولعنك الله او نشنیده و به رحمك الله بر نداشته
بود و بد رد و ناکامی زنده نکشته باشد و وی خود رسته باشد لا
یفلح استاد و پیر در باید مرد بی پدر چنان سند زده ولا یفلح نباشد
که بی استاد و پیر شبی آواز طرب کشت آمد شیخ ابوطالب گفت شیرازی
این چه آواز بود ابوعبدالله خفیف گفت که من در شبانروزی یك
باقلی خشك بخوردم و هر روز باکم می آوردم تا اکنون با نوزده باقلی آورده ام
در ماهی شیخ ابوطالب گفت شیرازی این را بنا زداد که آنچه مرا افتاد
ازان افتاد که با ابوالحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی
بر مایده آوردند و من عهد داشتم که بریانی نخورم دست
خود ازان کشیده داشتم ابوالحسن مزین گفت کل ملاوانت یعنی
بخور بی آنکه خود را در میان بینی من گمان بردم که حال چنانست که می
گوید یك لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و
من ازان وقت هر روز باز پس تر می روم ع یعنی حقیقت ایمان که
عبارتست از وجدان مطلوب حقیقی که ثمرهٔ مضمون کلمهٔ شهادتست
چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده م شیخ الاسلام گفت یعنی وی را پوشش
واستتار افتاد که ایمان وی معاینه بود ایمان تو شهادتست و ایمان

عارف

عارف مشاهدت ع یعنی کلمهٔ شهادت و اعتقاد بمضمون آن
م و شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مرید را زیان
مندتر از مسامحهٔ نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات وهم
شیخ ابوعبدالله گفت که اول مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت
پلاسی پوشیده بودم و عصایی در دست گرفتم آمدم و بکرسی نشستم
و من پهلوی او بودم بمردم نگریستم و گفتم نمی دانم چگویم گناهکاری
ام میان گناهکاران و بگریستم و مردم را بگریانید و فریاد گریه از
مجلس برخاست وی را قبولی عظیم پدید آمد که خاك قدمهای وی
بنیت شفای بیماران می گرفتند بعد ازان سببی واقع شد
که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز
بفسا رفت آنجا هم کسی بوی التفات نکرد ازانجا باصفهان
رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وی کردم
وی بر علی سهل در نیامد و درباره وی سخنان گفت علی سهل از وی
اعراض کرد ازانجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد علی
ابو وارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای
وامی که دارم ابوعلی آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری
گفت در فلان موضع برای من رباطی بساز بساخت بآنجا در آمد

وآنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و درانجامی بود تا از دنیا برفت
شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون ویرا مصیبتی رسد یا از و
چیزی فوت شود مصیبت را فراسازد و بحسرت و ندامت تدارک
جوید نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشد وآنرا نهان دارد واظها ر
دعوی کند و بتمامی مغرور گردد شیخ ابو عبدالله گفت که شیخ ابوطالب
گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصای ورکوهٔ
وی بخانه برد و در بیت وآن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت
ویرا با خود ببرید و بامداد پیش من آرید چون شب طعام خورده شد
بطریق مزاح وطیبت انگشتری باختن آغاز کردند واشارت بآن
جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود وایشانرا تغیر کرد شبلی بوی
نگاه کرد و گفت خاموش باش واگرنه برخیزم وسرت از تن بکنم آن جوان
خاموش گشت وهیچ نگفت وبرفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند
برخاست وبخانه رفت تا عصا ورکوه را باز جوید نیافت بیرون
آمد وبا اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون
غریبی اینجا آید ویرا خوار مدارید سوگند بخدا که عصا و رکوه
از خانه برداشته است بی آن که من بوی دهم ورفته است ابوعلی
وارجی رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف قدس سره گفته است که

ابوعلی وارجی بشیراز آمد بعمل وحکومت واز برای صادر و وارد فقرا
مایده نهاد بعد از هر نماز شام می آمد وبا ما می نشست وبا یکدیگر
سخنان می گفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیراهن
خود را بالا داشت بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتیم
این چیست گفت در کوه لکام می بودم و پلاسی پوشیده بودم گردن
مرا بخورد چون از آنجا باز گشتم گوشت بر آورد واین نشان آنست
که باقی مانده پس گفتیم سبب در آمدن تو درین عمل چه بود گفت
مادر من پیر وضعیف شد وبر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم
باین که می بینید ابوالفضل جعفر الجعدی رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله
گفته است که بجعفر جعدی رسانیدند که ابوعمرو اصطخری
گفته است که غسل می کردم ازار من گشاده شد دیدم دو دست
از زیر پشت من پیدا شد وازارم محکم بر میان من بست جعفر
جعدی برخاست وباصطخر رفت وبخانه ابوعمرو در آمد و پای
وی بگرفت اصحاب ابوعمرو برجستند گفتند بگذارید که غضب
وی سه است دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است ع که از وی
اظهار این معنی نه پسندیده نه انگه مثل این معنی را منکر بوده
م پس ابوعمرو بمقام اعتذار در آمد وگفت چنان نگفته ام بلکه چنین

وچنین گفته‌ام بعد از آن اصحاب را فرموده که وی را خدمتگاری نیکو
کردند ابوالقاسم المقری رحمه الله تعالی وی از کبار اصحاب جنید بود
شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که روزی مرا گفت مرا به صحرایی
بیرون بر وی را بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدم که مصطبه بود
وجماعتی نرد بازی میکردند با ایشان ببازی کردن بنشست من
از آن متغیر شدم وخجل شدم در وقت بازگشتن بجای دیگر رسیدم
جماعتی شطرنج می باختند از آن متغیر شد و پیش رفت و رقعه
ایشان را بیفشاند آن جماعت کاردها برکشیدند وی گفت کاردها را
بمن دهید تا بخورم من از این ند و حال وی عجب ماندم از وی
سوال کردم گفت وقتی که بچشم لدنی نگریم چنان باشد و وقتی
که بچشم غیر لدنی چنین این سخن پیشتر گذشت اما آنجا شیخ الاسلام
ابوبکر مقری گفته بود و در مقامات شیخ ابوعبدالله ابوالقاسم
مقری است و می شاید که وی را دو کنیت بوده باشد یا یکی بر سبیل
سهو وقوع یافته باشد والله تعالی اعلم و هم شیخ ابوعبدالله فرموده
که ابوالقاسم مقری کثیر الاطراق بود یعنی بسیار سر در پیش می
انداخت از وی سبب آن را پرسیدم گفت پیش از این در قدیم الایام
در هر هفت شبانروز یکبار چیزی میخوردم مردی از جن می آمد

و بر من سلام میکرد اما وی را نمیدیدم یک روز وی را گفتم چه باشد
که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی بر من
ظاهر شد گفتم چه کسی تو گفت من از مؤمنان جنیانم و وقتی که
امثال شما را می بینیم دوست می داریم که وی را زیارت کنیم و سلام گوییم
پس گفتم بعد از این بر من در هر وقتی ظاهر می شو مرا دوست گرفت
و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن آموخت روزی وی را گفتم
بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم گفت وقتی که بنشینی و سخن
گویی و مردم ترا ببینند و مرا نه بینند ترا بوسواس نسبت خواهند
کرد گفتم بیا تا در آخرهای مسجد بنشینیم که هر کس ما را نه بیند پس در
آمدیم و بنشستیم گفت این مردمان را چون می بینی گفتم بعضی را
نیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای
ایشانست می بینی گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هر کسی
غرابی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته است و بعضی
را بر سر نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرود می آید و گاهی بالا
میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول الله تعالی را که ومن
یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین ع یعنی کسی که
باز ایستد از یاد کرد آنکه مبدا موجودات است بگماریم بروی شیطانی

را پس آن شیطان دوست و همراه وی بودم م اینها شیاطین اند که بر
سرهای ایشان نشسته اند بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند
و آن جنی با این طریق بمن می آمد و بر من ظاهر می شد تا روزی سخت
گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیه بود و تا وقت افطار که عادت
داشتم چهار روز مانده بود پاره از آن نان گرفتم و بخوردم گرسنگی
من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد
گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بران میخواهیم شما را چون ما ترا
امتحان کردیم بران صبور نبودی این بگفت و برفت و دیگر باز نیامد
این سر در پیش انداختن من از آن وقت است عبد العزیز بحرانی
رحمه الله تعالی ص بحرانی نسبة الی البحرین م شیخ ابو عبد الله قدس
الله تعالی سره گفته است که عبد العزیز بحرانی در زمستانی سخت
سرد بشیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که ویرا میرسید
صرف فقرا میکرد سه روز در شیراز بود با وی درین باب سخن
گفتند گفت نفس من میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا با
عبد الله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست که درین
شهر جامه نو بپوشم گفتم بکجا میروی گفت بناحیت بحر مشایعه وی
کردم و بدروازه که بآن جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم

که ابو الخیر

که ابو الخیر مالکی براستر خود نشسته بود پای می جنباند و ما را آواز
می دهد و با خود خوردنی همراه دارد بیستادیم تا بما رسید گفت
تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی
برخاست و سجاده برد و پیش خود انداخت ابو الخیر گفت کاش ازین طعام
چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ابو الخیر گفت ما
با این طعام ما چکنیم بحرانی گفت پیش سگان انداز و برفت ابو الحسن
حکیمی رحمه الله تعالی وی گفته که من از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری
سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و من خوردتر ایشان بودم سری
پرسید که چه چیزست که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت
گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم علم القلوب
باطلاع الله علی کل نفس بما کسبت ع یعنی دانستن دلها که خدای مطلع
است بر هر ذاتی با آنچه کنند م گفت احسنت یا بنی ع یعنی نیکو گفتی
ای پسرک من م و مرا بنزدیک خود نشاند و از آن روز باز مرحبا
هستم بر همه مقدمم و هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم
که اقتدا را شاید گفت اگر در وی پرهیزکاری و طلب قوت حلال
می یابی اقتدا را شاید و اگر نه او را بگذار شیخ ابو علی حسین بن محمد
الاکار رحمه الله تعالی ع بفتح همزه و تشدید کاف وی از اصحاب شیخ

ابوعبدالله خفیف لبث وشیخ عمیخ ابواسحق کازرونی قدس الله تعالی
ارواحهم کویند که شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا
پیش وی جمع شدند وشیخ ابواسحق هنوز کودك بود وی نیز با ایشان
آمده بود ویرا کفتند که این کودك قرآن را نیك میخواند ویرا فرمودند
تا قرآن خواند ویرا خوش آمد وتواجد کرد چون فارغ شد ویرا از
مشایخ طلبید وبشیراز برد واز مشایخ وقت واصحاب شیخ ابوعبدالله
خفیف سماع حدیث فرمود وباوی بعراق وحجاز مسافرت کرد
وببرکت صحبت وی برسید بآنچه رسید وشیخ حسین بعد از ثلثمائه
از دنیا برفت وقبر وی در روضه شیخ ابوعبدالله خفیف است در
شیراز شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی قدس الله تعالی سره
وی فارسی الاصل است ومولد ومنشاش نورد کازرون بوده
وشهریار پدر شیخ مسلمان شد وولادت شیخ وسایر اولادش
در زمان اسلام بوده وانتساب شیخ در تصوف بشیخ ابوعلی حسین
بن محمد الفیروزابادی الاکار بوده وبصحبت بسیاری از اصحاب
حدیث رسیده بود در کازرون وشیراز وبصره ومکه ومدینه
وازهمه روایت حدیث واثار داشت در مکه شیخ ابوالحسن علی بن
عبدالله بن جهضم همدانی را دیده بود واز وی روایت کند که ذو

النون

النون کفت علیك بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکی یسیر العمل
یعنی بر تو باد که توسط احوال اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قناعت
کنی وطالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق اندك عمل
اندك را پاك کرداند ۲ از آنچه نباید چه عدم قناعت مستلزم
افتادنست در شبهه وحرام ۳ وهر آینه عمل پاك شایسته قبول حضرت
پاك باشد یکی از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود هر چند جهد کرد
شیخ از وی چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد
کردم از من هیچ قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم وثواب
آن ترا بخشیدم شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانید
وشکر نیکوئی تو کفتم لیکن آزاد کردن بندکان مذهب من نیست
بلکه مذهب من بنده کردانیدن آزادانست برفق واحسان شیخ
رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید پرسید
یا رسول الله ما التصوف رسول صلی الله علیه وسلم کفت التصوف
ترك الدعاوی وکتمان المعانی ۲ یعنی ای رسول خدای تصوف
چیست رسول صلی الله علیه وسلم کفت تصوف ترك دعویهاست
وپوشیدن معنیهاست ۳ دیکر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله
علیه وسلم کفت کل ما یجس ببالك او خطر فی خیالك فالله سبحانه

بخلاف ذلك التوحيد ان تنزهه عن الشك والشرك والتعطيل ح
پرسید که چیست توحید رسول صلی الله علیه وسلم در جواب گفت که هرچه
در دل تو درآید یا بخیال تو بگذرد خدای تعالی غیر آنست بلکه آنچه در
آمده در عقل و خیال مخترع ایشانست توحید آنست که تنزیه کنی
وی را از شك یعنی شك نیاری در الوهیت وی چنانکه اول مرتبه
ایمانست و چیزی را با وی شریك نسازی نه بشرك جلی و نه
خفی و صفات وی را معطل و بیکار نداری که فاعل همه بالذات وی است
دانی م دیگر پرسید که ما العقل رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادناه
ترك الدنیا واعلاه ترك التفکر فی ذات الله تعالی ح یعنی پرسید
که چیست عقل گفت نشانهٔ عقل ادنی ترك دنیاست و نشانهٔ عقل
اعلی ترك تفکر است در ذات حق و باز یافتن این که تفکر در ذات
وی نتوان م توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعدة سنة ست وعشرین
واربعمائة شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره کنیته ابو محمد
بن ابی نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی ح یعنی کنیت وی ابو محمد بن
ابو نصر بقلی است که فسوی المولد است و شیرازی المسکن م سلطان
عرفا بوده و برهان علما و قدوهٔ عشاق در بدایت حال سفر عراق
و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح

بخاری

بخاری در ثغر اسکندریه شریك بوده است و خرقه از شیخ سراج
الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده
است ح خرقه را تاثیری است ازانجهه که مدتی با عزیزی بود چنانکه
مسکن را نیز تاثیری است و دادن خرقه علامتیست که شیخ او را جامع
خود یافته م واشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز
وجبالها کان صاحب ذوق واستغراق ووجد دایم لا تسکن
لوعته ولا یرقا دمعه ولا یطمئن فی وقت من الاوقات ولا یسلو
ساعة من الحنین والزفرات یتأوه کل لیلة بالبکاء والعویل
ح یعنی مشغول می بوده بریاضات سخت در کوههای شیراز و
کوههای وی و صاحب یافت و استغراق و استهلاك و وجد
دایم بوده و حرقت وی ساکن نمی شد و اشك وی نمی ایستاده
و آرام نمی گرفت در هیچ وقت و یکساعت تسلی نمی یافت بچیزی
و باز نمی ایستاده از ناله و تنفس صعدا و در هر شب آه آه میگفت
باگریه باواز و فریاد م و مر او را سخنان است که در حال غلبه وجد
از وی صادر شده است که هر کسی فهم آن نرسد و از سخنان
وی است • آنچه ندیدست دو چشم زمان • و آنچه نشنید دو
گوش زمین • در گل ما رنگ نمودست آن • خیز و بیا در گل ما آن

ببین. وی را مصنفات بسیارست چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات
عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد
آن طولی دارد. در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است
که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع بجهة ترویح
قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح
بعضی گفته اند ازین قول اجتناب بهترست زیرا که اینچنین
کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب و بکمال رسیده باشد و چشم
او از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در جامع
عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت اول که بشیراز آمد و می رفت
تا مجلس گوید شنید که زنی دختر خود را نصیحت می کرد که ای
دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار و بی اعتبار می گردد
شیخ گفت ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و منفرد باشد
او همه آن میخواهد که با عشق قرین باشد حسن و عشق در
ازل عهدی بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب از
استماع آن چندان وجد و حال عارض شد که بعضی در آن
برفتند شیخ بو الحسن کردویه گوید که در دعوت بعضی صوفیه
باشیخ روزبهان جمع شدم و هنوز وی را نمی شناختم در خاطرم

آمد که من در علم و حال از وی زیاده ام بر سر من مطلع شد
و گفت ای بو الحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز هیچکس
با روزبهان برابر نیست و وی یگانه زمانه خودست و باین معنی
اشارت کرده درین شعر. درین زمانه منم قاید صراط الله
ز حد خاور تا آستانه اقصی. یعنی از حد مشرق تا آستانه مسجد
اقصی که جانب مغربست. روند کان معارف مرا کجا بینند
که هست منزل جانم بماورای ورای. وی صاحب سماع بود و در
آخر عمر از آن باز ایستاد با وی درین معنی سخن گفتند گفت
انی اسمع الآن من ربی عز و جل فاستعرض مما سمعت من غیره یعنی
اکنون که هنگام اصول معرفتست از رب خود می شنوم و میخواهم
روی گردانیدن از آنچه از غیر شنیده ام. و گویند که در آخر
عمر وی را فلجی دریافت بعضی از مریدان بی آنکه باوی بگوید
بمصر رفت و از خزانه سلطان قدری روغن بلسان خالص
آورد بران مداوای وی چون پیش وی آورد گفت جزاک الله عن نیتک
از در خانقاه بیرون رو آنجا سگی است گرگین خسپیده آن روغن
را بر وی بمال و بدان که روزبهان بهیچ روغن نیک نمی شود
این بندیست از بند های عشق که خدای تعالی بر پای وی نهاده است

تا آن زمان که بسعادت لقای وی برسید شیخ ابوبکر بن طاهر
که از اصحاب شیخ بوده گفته است هر که سحر بنوبت با شیخ قرآن
میخواندم یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شده دنیا
بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم پس بر سر تربت
شیخ بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از
وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم و گریه آواز شیخ شنیدم
که از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند ع بزبان مثالی م تا آن زمان
که اصحاب جمع شد ندا آواز منقطع شد و صدقی حال بدین گونه
بود روزی با یکی از احباب آنرا باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم
صاحب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه می آورد که شیخ روزبهان
در مکه مجاور بود و کان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله
بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی
سطوح الحرم وکان صادق الحال ع یعنی بانک و فریاد بسیار
می کرد در حال که ویرا وجد پیدا گشتی و حالتی میان وی و حق
تعالی پدید آمدی چنانچه مشوش ساختی اهل طواف را و وی
بر بامهای حرم بودی و حال وی صادق بود که بتعمل و تکلف نبود
م ناگاه بمحبت زن مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمی دانست و آن وجد

وصیحهای

وصیحهای که در وجد فی الله می زد هم چنان باقی بود اما اول از برای
خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان
اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای
خدای عز وجل بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقه خود بیرون کرده و
پیش ایشان انداخت و قصه خود را با مردم بگفت و گفت نمی خواهم
که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق
و محبت ویرا با مغنیه گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه
توبه کرد و خدمت وی پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل وی زایل
شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید توفی رحمه الله
فی منتصف محرم الحرام سنه ست وستمائه ابو الحسن کردویه
رحمه الله تعالی صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه که در
شیراز داشت منزوی شد که جز بادای نماز جمعه و کفایت بعضی
مهمات علی سبیل الندرة بیرون نیامد و خضر علیه السلام احیانا
بر وی ظاهر می شد و صحبت می داشت گفته اند که سبب وفات
وی آن بود که شخصی بر وی درآمد و گفت اینجا مردیست که می گوید
که نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که وی مرده طبیعت
را زنده می کند و من مرده غفلت را زنده می کنم شیخ ابو الحسن

آهی برکشید وگفت یارب عمر مرا دراز دادی تا زمانی را دریافتم که در وی
مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نمیخواهم شکم وی بگرفت و
بهمان برفت فی آخر محرم سنه ست وستمائه چون شیخ روزبهان
بقلی بیمار شد شیخ ابوالحسن کردویه و شیخ علی سراج که مردی بزرگ
وعارف بود واولاد شیخ روزبهان را خیال می شد بعیادت وی
آمدند شیخ روزبهان روی با ایشان کرد وگفت بیایید که از قید
این حیات جسمانی وزندگانی فانی بیرون آییم و بحیوة ابدی روحانی
متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم
وتوای بوالحسن بعد از پانزده روز بمن رسی وتوای علی بعد
از یکماه شیخ در منتصف محرم برفت وشیخ ابوالحسن در آخر آن
وشیخ علی در منتصف صفر رحمهم الله تعالی شیخ عبدالله بلیانی
قدس الله تعالی سره لقب وی اوحدالدین است واز فرزندان
شیخ ابوعلی دقاق است ونسب وی تا شیخ ابوعلی بدین گونه
است عبدالله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن
اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله تعالی ارواحهم واستاد
ابوعلی را یک پسر بوده است اسمعیل ویک دختر فاطمه بانو منکوحه
شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه الله تعالی وسلسله خرقه وی چنین است

وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود وامام الدین
مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از شیخ
رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین ابورشید ابهری
واز شیخ جمال الدین عبدالصمد زنجانی وهر دو از شیخ ابوالنجیب
سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته است که در اوایل
از خلق انفراد جستم ویازده سال در کوه بسر بردم چون از کوه باز
آمدم به صحبت زاهد ابوبکر همدانی رحمه الله تعالی پیوستم و وی
مردی صاحب کرامت بود وفراستی صادق داشت و ورد وی
همه آن بود که هر شب برخواستی وعصای آهنین داشت از آن در
زیر زنخدان گرفتی وتا روز بر پا ایستادی من نیز بموافقت
وی از عقب وی می ایستادم وقتی از وقتها روی باز پس کردی
وغیرت آوردی وگفتی برو جای بخسب من بر زمین می نشستم
تا وی مشغول کار خود می شد دیگر برمیخاستم وموافقت
وی می کردم تا آنگاه که حال وی بمن فرود آمد آنگاه تنهای کردم
وزاهد ابوبکر رحمه الله از غایت انبساط که با من داشت مرا لولی
می گفت شنیدم که روزی می گفت که لولی آمد واز ما چیزی
گرفت وبرد نمیدانم که بکجا رفت بعد از چند گاه پیش وی رفتم

فرمود که کجا بودی وچه آوردی تواضع نمودم وهیچ نگفتم ساعتی
بنشستم زاهد رحمه الله از من سوالی کرد که جواب آن این بود که من
گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی من
گفتم بیک آه که برآرم توانم که صد هزار چون منصور پیدا کنم چون
این بگفتم زاهد عصا بر گرفت وبر من انداخت من از جای بجستم
وآن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنامی غلیظ داد وگفت
منصور را بردار کردند ونگریخت وتو از یک عصا می گریزی
جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود اگر نه بگریختی که نزد حق
تعالی وتقدس همه یکیست ح یعنی گریختن وناگریختن م چون
این بگفتم زاهد گفت مگر کبابی خورده گفتم آری خوردم اما
از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوردی ونیک خوردی
بیا وبر سجاده بنشین وآنرا نگاه دار بعد از آن زاهد گفت آنکه
گفتی از ناتمامی منصور بود که نگریخت واورا بردار کردند
بچه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که سواری که دعوی سواری
کند واسب بتازد چنانکه عنان از دست وی نرود واگر برود
تواند که سر اسب باز گیرد راست گفته است که وی سوار چالاک است
واگر سر اسب باز نتواند گرفت آن در سواری ناتمام است

یعنی منصور

۲۹۸

ح یعنی منصور مغلوب حال بوده ومن بر حال غالبم م چون این بگفتم زاهد
تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیدن ورنجیدم • وهم وی
گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
الله تعالی سره که ویرا شیخ نجیب الدین بزغش میگویند بشیراز آمده است
بسیار خرم شدم از آن جهت که از مقامات واحوال صوفیان آنچه دانسته
بودم حاصل کرده بودم وطلب زیادتی میکردم وپدرم می گفت که آنچه من
از خدای خواسته بودم آنرا بعبد الله داد وآنچه بر من بمقدار دریچه
کشادند بروی بمقدار دروازه کشادند برخاستم وبشیراز رفتم و
بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم وچیزی چند از احوال و
مقامات وواقعات خود باوی بگفتم همه را نیک استماع کرد وهیچ جواب
نگفت ساعتی بنشستم واز آنجا بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهت
ضروریتی بمرتبه مراجعت شد باخود گفتم بروم وشیخ نجیب الدین
را ببینم تا چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در
اندرونست برو ودر آن خانه بیرون که شیخ آنجا می نشیند بنشین
تا بیاید چون آنجا بنشستم در پیش سجاده وی جزوی دیدم که هرچه
باوی گفته بودم همه در آنجا نوشته بود باخود گفتم شیخ بآن محتاج بوده
است که نوشته است حال ویرا بدانستم که تا کجاست ننشستم وبیرون

آمدم چون بکازرون رسیدم بانکی برخود زدم وغیرتی بتانکی در
خود پیدا کردم ودر خلوت نشستم وهرچه از خدای تعالی میخواستم بپنج
روز دران خلوت بمن داد • وی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ
سعدی رحمه الله درآمد شیخ سعدی یک مشت فلوس بیاورد ود[ر]
نظر وی بنهاد وگفت بفرمای تا درویشان این تبرک بنفره دهند
وی گفت ای سعدی فلوس می آوری برو آن ظرف لچه بیار که شفت
ودو عدد الچه دران نهاده تا درویشان بنفره دهند درحال شیخ
سعدی برفت وآن ظرف بیاورد همچنانکه وی فرموده بود از ابعز استاد
واز برای درویشان سفرهٔ تمام آوردند • شیخ را مریدی بود
طباخ که در بازار آش پختی هرگاه که شیخ بدر دکان وی رسیدی
کاسهٔ آش بستدی وهم چنان ایستاده بخوردی روزی کاسهٔ آش
در دست داشت که درویشی رسید خرقهٔ سفید هزار میخی بتکلف
پوشیده سلام گفت وگفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت کنی و
بگوئی که فایده درچیست تا چنان کنم شیخ فرمود که شاید کاسهٔ
آشی در دست داشت بوی داد وگفت از بنیاد کار این بستان
وبخور درویش آنرا بستد وبخورد چون از طعام فارغ شد گفت
این دست بطعام آلوده هم باین خرقه که پوشیده پاک کن وهرگاه

کہ چیزی

کہ چیزی بخوری چنان میکن گفت ای شیخ این نتوانم کرد بچیزی
دیگر اشارت فرمای شیخ فرمود چون این قدر نتوانی کرد هرچیزی دیگر
که ترا بگویم هم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی یکی از مریدان شیخ
در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وی رسید خواست که ویرا بگیرد ویرا
بگزید اعضای وی آماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا ویرا
آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته که غیر
خدای نیست من آن مار را غیر ندیدم از جهت دلیری کردم وویرا بگرفتم
شیخ فرمود که هرگاه که حق تعالی را بلباس قهر ببینی بگریز وبه نزدیک
وی مرو واگر نه چنین کند که این ساعت در آن افتاده پر دست در
زیر سر وی کرد وویرا باز نشاند وگفت من بعد گستاخی چنین مکن
تا وقتی که ویرا نیک بشناسی آنگاه دعای کرد وباد بروی دمید آماس
باز گشت وشفا یافت • وی گفته است درویشی نه نماز وروزه است
ونه احیاء شب است این جمله اسباب بندگی است درویشی نرنجیدنست
ح از کسی چه همه از حق است م اگر این حاصل کنی واصل گردی • وهم
وی گفته است خدای دان باشید واگر خدای دان نباید خود دان
نیز مباشید از برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان باشید
ح یعنی سعی کنید که اولا آگاه بحق باشید واز خلق غافل واگر نتوانید

سعی کنید که اولا از خود غافل گردید که چون از خود غافل گردید بخود آگاه
شوید م بس فرموده که ازین بهتر بگویم خدای باشید و اگر خدای
نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید خدای باشید ع بحسب تصور
و اندیشه نه بحسب واقع زیرا که ممکن واجب نگردد و واجب ممکن م روزی
بزیارت شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره رفته بود و شیخ صدر
الدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبدالله د
برابر قبر بیستاد شیخ صدرالدین بتعظیم وی برخاست و مدتی
بسیار بایستاد و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بیستاد شیخ
عبدالله با وی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیر گاهست
که بر پای ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفت که شیخ روز
بهان اناری بدست من داده بود بخوردن آن مشغول بودم و از جمله
اشعار ویست • ما جمله خدای پاک پاکیم • نی ز آتش و باد و آب و خاکیم
از هستی و نیستی همیشه • عریان شده ایم جامه چاکیم • حقیقت جز
خدا دیدن روا نیست • که بیشک هر دو عالم جز خدا نیست • نمیگویم
که عالم او شد نه • که این نسبت بدو کردن روا نیست • نه او عالم شد و
نه عالم او شد • همه او را چنین دیدن خطا نیست ع یعنی این که
احد الامرین دیگری شده دلالت بر اثنینیت کند و اثنینیت خطاست

و سه را وی دیدن خطا نیست بنا بر اسقاط اثنینیت م تا حق بدو چشم
سر نه بینم هر دم • از پای طلب می ننشینم هر دم • گویند خدا بچشم سر
نتوان دید • آن ایشانند من چنینم هر دم • وفات وی در روز عاشورا
سنه ست و ثمانین و ستمائة بوده قدس الله تعالی روحه شیخ جمال الدین
محمد باکلیجار رحمه الله تعالی کان شیخا وجیها بهی المنظر زکی المخبر
ذا مجاهدات و خلوات و اوراد کثیرة من العبادات و الطاعات
وله کلمات روحانیة و اشارات رحمانیة ع یعنی اشارات متعلق
برحمت رحمانی م شیخ عبدالله بلیانی قدس سره فرموده است که در آن
زمان که خرد سال بودم شیخ جمال الدین باکلیجار رحمه الله تعالی در صحبت
پدرم خواجه ضیاء الدین مسعود رحمه الله تعالی می بود و من پیوسته
بذکر مشغول می شدم و آواز خوش داشتم و از برای جمعیت خاطر وقتها
در اثنای ذکر گفتن چیزی از اشعار بترنم میخواندم شیخ جمال الدین گوش
با آواز من می کرد و از آن وقت وی خوش می شد و من از حال وی خبر
نداشتم که گوش بمن داده و از آنچه میخواندم خاموش می شدم و دیگر
بذکر مشغول می شدم در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد
و گفت ای شیخ عبدالله چرا چنین میکنی که در اثنای ذکر گفتن چیزی
خوش میخوانی و ما گوش بتو داریم تو خاموش می شوی و ما را نیم بسمل



می گذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را مخرچون از تو
این آواز می حزند و پدرم نیز ضیاء الدین مسعود همچنان فرمود سخن
ایشان را قبول کردم وی گفته است در قوله تعالی واعبد ربك حتی
یاتیك الیقین یقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین
قدیم بی صورت عمل عبادت نیست و نیتی که بهتر از عملست اینست اشارت
بمعنی حدیث نیة المؤمن خیر من عمله یعنی نیت مؤمن بهتر است
از عمل وی م وصورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود
بلکه رسم و عادت بود طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم
نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال و باطل است
توفی رحمه الله تعالی سنه نیف وخمسین وسبعمائة وقبر وی در شیراز است
موسی بن عمران جیرفتی رحمه الله تعالی بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ
ابو عبدالله طاقی است شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله خفیف را با
شیخ موسی عمران نقاری افتاده بوی نامه یا پیغام فرستاد که من
در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم شب را
زمان نخواهند موسی عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت
هزار دشمن دارم که هرگاه با من دست یابند مرا تا شب در تنك ندهند
و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من خواجه علی بن حسن کرمانی

رحمه الله تعالی شیخ کرمان بود و از متاخرین مشایخ آنجا دار و خانه داشت
و کاری بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو و دعوی مریدی
شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا نرفت وی پشت باز نگذاشت یعنی
در مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه
علی حسن و میان خلیل خازن نقار افتاد خلیل بخواجه علی نامه
فرستاد و در آن نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه دارو و شربت
و گوارش خوری تا طعام خوش بتوانی خورد از سر تنعم و مرا از بامداد
تا چاشتگاه گرد باید گشت تا چیزی یابم که بخورم صوفی تو باشی یا من
مشایخ طعن زدند و نمی پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن
خلق را از بیم زهر و غرور که در آنست ایشان مایه تو خورند و نفس
رعنا را معجب کنند تا از حد خود در گذرند اگر الله تعالی نگاه
ندارد و این عقبه عظیم است این قوم را مشایخ طعن میکردند
کلام شیخ الاسلام است و بیان عدم اقبال مردم بخلیل خازن که از
گرد بر گشتن وی معلوم می شود م میر نیشابوری رحمه الله تعالی
پیری بوده بزرگ از صوفیان و ملامتی بوده بنسا رفتن بزیارت
یا بکار دیگر خادم با وی و یرا آنجا قبول عظیم خاست و مریدان
بسیار پدید آمدند وی از آن برنج می بود و شغل دل می افزود

چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و با وی در رفتن
ایستادند از خادم پرسید که ایشان که اند گفت بخدمت تو می آیند
صبر کرد و هیچ نگفت تا بر بالائی رسید و بادی سخت می جست
بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامهای خود و جامهای ایشان
نیز پلید کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی معاملت نیکو
همه از وی منکر باز گشتند و آن خادم که با وی بود پس وی میرفت
دل پر انکار که این چه بود که وی کرد جمعی مریدان با ارادتهای تازه
و نظرهای نیکو با وی می آیند ببین که وی چه کرد میره میرفت
تا با آب رسید با مرقع و جامه با آب در آمد و جامها و تن خود پاك
پاك بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و روی باز پس کرد
و خادم را گفت باید که انکار نکنی که آفتی با آن عظیمی و فتنه و شغلی
چنان بزرگ باین مقدار بول از خود باز توان کرد چرا مونت آن
باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب کنند
و از مایه مردم خورند و شغل دل افزایند و این قبول پیش از
دید عیب باشد چون اندك عیبی پدید آید یا کاری نه بر مراد
ایشان برود همه منکر کردند شیخ الاسلام گفت دانی که آن چرا
کرد از جهت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود آن بر وی واجب بود

ابو عبد الله تروغبذی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی
محمد بن محمد بن الحسین است از اجلهٔ مشایخ طوس بود با ابو عثمان
حیری صحبت داشته و با آن مشایخ که از طبقهٔ وی بودند و یگانهٔ
مشایخ بود در طریقت خود کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند
حال و بزرگ همت پیر از سنهٔ خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا وی
گفت طوبی لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره ع یعنی خوشا حال کسی که
ویرا وسیله نباشد بجناب حق سبحانه جز وی و این معنی در آخر
کار وجود گیرد م و هم وی گفته ترك الدنیا لله بینا من جمیع الدنیا
ع یعنی ترك دنیا از جهت قبول خلق داخل در جمع دنیاست م و
هم وی گفته که الله تعالی بندهٔ خود را از معرفت خود چیزی بدهد
و بآن مقدار که ویرا معرفت داده بود بلا بر وی گمارد تا بقوت
آن معرفت آن بلا را بر می دارد و هم وی گفته که دور باش از
تمییز در خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز
گردانی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل
شود و مقصود فوت نشود ع یعنی آنکه بحقیقت داخل این طائفه
است ممتاز نیست از غیر در این زمان پس همه را خدمت باید کرد
تا که خدمت آنکس کرده شود م ابو عبد الله الرودباری قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن عطاست شیخ شام است بصور نشستی
وصور بر کنار دریاست وتربت وی بصور بود واکنون در دریاست خواهر
زادهٔ ابو علی رودباری است بزرگ بوده وصوفی در صورت قرایان
ش در عرف این طایفه قرا آن گویند که در ظاهر بسیار کوشد وظاهر وی
آراسته باشد نه باطن وی م مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابو علی رودباری
پسر را گفتی هذا قراء خاله کان صوفیا ح یعنی این کیست که ظاهر وی
آراسته وباطن بی خال وی صوفی بود که باطن وی آراسته بود م
عالم بوده بعلم قرآن وعلم شریعت وعلم حقیقت وحدیث داشت
وی را اخلاق وشمایل نیکو بود وموصوف بود بتعظیم فقر ودوستی
درویشان ورفق کردن با ایشان در ماه ذو الحجه سنه تسع وستین
وثلثمائه برفته از دنیا وی را کتابیست در آداب فقر شیخ الاسلام گفت
که ابو عبدالله رودباری آنست که شتر وی را در بادیه دست بریك فرو شد
گفت جل الله شتر با وی بزبان فصیح گفت جل الله ح یعنی بزرگا خدای
همانا که ذکر حق درین مقام جهت خلاصی بوده ازین ورطه م شیخ الاسلام
گفت که من دو تن دیده ام که وی را دیده اند شیخ ابو عبدالله باکو وشیخ
ابو القاسم ابو سلمه باوردی شیخ ابو عبدالله باکو گفت که ابو عبدالله
رودباری گفت التصوف ترك التکلف واستعمال التظرف وحذف التشرف

ح یعنی تصوف گذاشتن تکلف است وانداختن نسبت شرف وبزرگی
کار فرمودن تظرف ومراد بتظرف نزاهت حقیقت وازالت از الواث
الکوان چنانکه شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده که ظریف شیخ
لقمان پرنده است با آنکه جامهٔ وی را نظافت ظاهری نبوده م وشیخ
ابو القاسم ابو سلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبدالله رودباری گفت که
حدیث نوشتن جمل از مرد ببرد ودرویشی کبر ازو ببرد فاذا اجتمعتا
فناهیك به نبلا ح یعنی چون مجتمع شود در تو حدیث نبوی
ودرویشی همین فضل ترا بسنده است م شیخ الاسلام گفت که بو سعید
مقری گفت که با شیخ بو عبدالله رودباری باقلی میخوردم باقلی پسندیده
نیامد با جای نهادم شیخ گفت با جای منه چیزی که خود را نپسندیدی
در راه درویشی می نهی که بخوری ح اگرچه ترا قصد نبوده م شیخ الاسلام
گفت که محمد شکرف گفت که در کلوخ خلاهم انضافت ابو عبدالله مانك
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله مانك بارغان فارس
بوده نام وی احمد بن ابراهیم مانك است شاگرد بندار ارغانی است
شبلی را دیده بود عمر وی صد واند سال بوده ح اند کمتر بیش مبهم م
چون سخن گفتی دو کس بودند بر دو دست وی که آب دهان وی
پاك میکردند که دندان نداشت آب از دهان وی بیرون می افتاد

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قبانی پر منست ح معرب قپان بپا عجمیه
م ابو عبدالله مانک را دیده بود و حدیث داشت و من بروی حدیث
خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبدالله مانک گفت که شبلی روزی
بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است ح جنید
دریافته که حق گفتن وی از روی مشاهده نبوده ش میتوان
گفت چرا نمیتواند بود که جنید دریافته باشد که قوم از حق غایب اند
و ذکر حق با ایشان غیبت است و سخنی که شیخ الاسلام از ابو سعید خراز
نقل کرده ناظر باین است و می شاید که ازان جهة حمل برین شق
نکرده باشد که جنید و ابو عبدالله مانک از قوم بوده اند و ایشان
از حق غایب نبوده اند م شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خراز بمصر
آمد وی را گفتند ای سید قوم چرا سخن نگویی گفت ایشان از حق
غایب اند ذکر حق با ایشان غیبت است ش ابو عمرو انماطی رحمه الله
گفت ایشان از حق غایب اند نه آنست که ابو الحسن نوری را گفتند که
ای سید قوم چرا برای برادران سخن نگویی گفت ایشان در سفر
وحشت اند و ذکر حق میان ایشان غیبت است ابو عبدالله دونی
رحمه الله تعالی وی از متاخران است بدون می بوده و وی شوری
داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت که شاگرد بو عبدالله

دونی

دونی با من گفت که شیخ ما مست بزیست و مست بمرد شیخ الاسلام
گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم آن ابو بکر شبلی
بود که مست بزیست و مست بمرد که من شبلی را دیدم پیش خویش که
در هوا رقص میکرد و مرا سکر میگفت ح یعنی بطریق مکاشفه دیدم
چه خرقانی زمان شبلی را در نیافته بود م شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله
دونی را پرسیدند که فقر چیست گفت اسمٌ واقعٌ فاذا تمّ فهو الله
گفت نامی است افتاده چون تمام شود او ست ح یعنی فقر نامیست
افتاده در میان مردم چون معنی وی متحقق شود بجز خدای در
نظر بصیرت چیزی نماند م شیخ الاسلام گفت که دونی قرآن فراوان
خواندی و سماع آن دوست داشتی چون بآیت زکوة یا صدقه
رسیدی خوش شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی برون
برو بنه و باز گرد تا هر که برسد برگیرد ابو عبدالله مولی رحمه الله تعالی
وی در هراة می بوده در ایام پیر بوسعد دونی زاهد روزی
در مسجد جامع هنوز پیر بوسعد نیامده بود وی در سخن
آمد لختی سخن بگفت پس گفت اگر توحید صرف می باید اینک
بگفتم و اگر علم کنج و کد می باید فردا بوسعد بیاید و شما را بگوید
ح کنج و کد و کنایتست از علوم آلیه که فرو دست بنسبت با علم توحید

وحقیقت م شیخ الاسلام گفت که از اول این کار همه گویند کان یك سخن
میگویند یکی باندام تر میگوید میرهد و یکی بی اندام تر میگوید
می‌آویزد ع یعنی مردم بوی مشغول می شوند م آن چیست که ابو عبد الله
مولی میگفت کودکان از پی وی در می آمدند و می گفتند بو عبد الله
مولی وی میگفت ای دوست عبد الله بگذار مولی میگوی ع مقصود
شیخ الاسلام آنست که تعبیر از خود بمولی کرد یعنی حق بر وجهی که بروی
چیزی نیاید آئین عبارت را احتمال دیگر هست که مرا بگذار و بمولی آویز
که حق سبحانه است م شیخ الاسلام گفت ابو عبد الله مولی این کار را در
یك سخن آورده و آن آنست که وقتی گرسنه بود وی را آرزوی آن
شد که دو نان گرم بود و دوشاب که بخورد دران گرسنگی در مسجد
جامع بخفت یکی از مریدان وی بآنجا وی را خفته دید بر سجاده
و دست در زیر سر کرده با خود گفت شاید که وی گرسنه بود ببازار
رفت و دو نان گرم بستد و پارهٔ دوشاب دران میان کرد و بیاورد
و در زیر سجادهٔ وی نهاد بوی نان گرم بوی رسید بیدار شد آنرا
دید که آرزو کرده بود روی باسمان کرد و گفت الهی کار کی که ترا باید
بنوائی ساخت یعنی اگر عنایت بود کار دوستان خود بی سبب
و جهد می سازی شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز

نیاید و بهیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد بکسی ابو
عبد الله المقری رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن احمد
بن محمد المقری است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز
رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا وی
از جوانمردان مشایخ بود و سخی ترین ایشان پنجاه هزار دینار
میراث بوی رسید و ورای ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و بر فقرا
نفقه کرد و بر وحدت و تجرید احرام حج بست با آنکه هنوز در حداثت
سن بود در سنه ست و ستین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته الفقیر
الصادق الذی یملك کل شیء ولا یملکه شیء ع یعنی فقیر صادق در فقر
آنست که مالك همه چیز بود و هیچ چیز مالك وی نبود یعنی وی غالب
و متصرف باشد بر همه چیز و هیچ چیز وی را مغلوب و منقاد خود نسازد
م وهم وی گفت من تعزز عن خدمة اخوانه اورثه الله سبحانه ذلاً لا
انفکاك منه ابدا هر که او خدمت از یاران و برادران دریغ دارد
او را ذلی دهند که هرگز از آن نرهند وهم وی گفته ما قبل منی
احد شیئا الا رایت له منة علی لا یمکننی القیام بواجبها ابدا ع
یعنی قبول نکرد هیچکس از من چیزی را مگر آنکه از وی منتی را دیدم
بر خود که هرگز بواجبی آن قیام نتوانم نمودم م وهم وی گفته که فتوت نیکو

خوبیت با انکه ویرا دشمن داری و بذل مال برای انکه دل تو از وی کراهت
دارد وحسن صحبت ومعاشرت با انکه طبع ترا از وی نفرت باشد
وهم وی کفته که چون بر صحبت عبدالله خراز رسیدم کفتم ایها الشیخ
مرا بچه میفرمایی کفت به چیز بحرص برادای فرایض بتمامترین جهدی
وطاقتی وحرمت داشتن جماعت مسلمانان ومتهم داشتن خاطرهای
خود مکر آنچه موافق حق باشد ابو القاسم المقری رحمه الله تعالی از طبقه
خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است برادر ابو عبدالله
مقری از بزرکان مشایخ خراسان بود ویکانه در وقت خود وطریقت
خود وعالی حال وشریف همت بود شیخ سلمی کوید لم نلق احدا من
المشایخ فی سمته ووقاره وجلسته ح یعنی ندیدیم هیچ یک از
مشایخ را که مثل وی بوده باشد در طریقت وسکون ونشستن در
مسند ارشاد م صحبت داشته بود با ابن عطا وجریری وابوبکر
بن ابی سعدان وابوبکر ممشاد وابوعلی رودباری در سنه ثمان
وسبعین وثلثمائة از دنیا برفته در نیشابور وی کفته که عارف
آنست که ویرا معروف وی ح یعنی شناخته شده وی که حق سبحانه
م مشغول کردانده از ان که بخلق نکرد بچشم رد یا قبول ح وهم وی
کفته اوایل برکة الدخول فی التصوف ان تصدق الصادقین فی اخبار

عن انفسهم

عن انفسهم وعن مشایخهم ح یعنی اول خیری وبرکتی که از درآمدن
در تصوف پیدا کردد راست کو ساختن جماعتی است که صادق باشند
در اخبار که از خود ومشایخ خود دهند م ابو محمد الراسبی رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی عبدالله بن محمد الراسبی البغدادی است
از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن عطا وجریری بشام
رحلت کرده وباز ببغداد آمده آنجا برفت در سنه سبع وستین و
ثلثمائة . وی کفته اعظم حجاب بینك وبین الحق اشتغالك بتدبیر
نفسك او اعتمادك علی عاجز مثلك فی اسبابك ح یعنی عظیم ترحجابی
ومانع میان تو وحق تعالی از دو بیرون نیست یکی مشغولی تو بتدبیر
نفس خویش ودیکر اعتماد کردن وتکیه نهادن بر اسباب که ترا باید در
حصول مقاصد بعاجزی مثل خود م وهم وی کفته الهموم عقوبات
الذنوب ح یعنی اندوهها که اسباب آن مجهول باشد شکنجهای کناهانست
م وهم وی کفته لا یکون الصوفی صوفیا حتی لا تقله ارض ولا تظله
سماء ولا یکون له قبول عند الخلق ویکون مرجعه فی کل الاحوال
الی الحق تعالی ح یعنی صوفی نبود صوفی تا بمرتبه نرسد که بر ندارد
ویرا زمین وسایه نیفکند از بر وی آسمان یعنی از هیچ جای راحت
بوی نرسد بلکه الم رسد وهیچ قبولی نبود ویرا نزدیک خلق در جمیع

احوال باز گشت وی بحق سبحانه بود نه بغیر وی از اسباب م روزی
نزدیک وی ذکر محبت میرفت گفت المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب
واذا کتمت قتل المحب کمدا ح یعنی محبت چون ظاهر شود محب رسوا
شود وچون پوشیده شود کشته شود محبتا ند دریغ وانشد ح
بخوانده م ولقد افادقه باظهار الهوی . عقل لیستر سره اعلانه .
ولربما کتم الهوی اظهاره . ولربما فضح الهوی کتمانه ح یعنی گاه باشد
که عمداً جدا شوم از آنچه دراثم از محبت ولوازم باینکه اداء عدم محبت
کنم باظهار دعوی محبت وغرض ازین اظهار کتمان محبت است و
بسیار باشد که اظهار محبت محبت را بپوشد وبسیار باشد که کتمان
محبت محبت را ظاهر سازد واین که اظهار وی موجب ستر وی
باشد وستر وی موجب اظهار بنا بر آنست که محبت را لوازمی است
که دلالت عقلیه دارد بروی که تکلف ممکن نیست پس چون اخفا کند آن
لوازم دلالت کند بروی دلالتی بی معارض پس اخفای وی موجب
ظهور وی گردد وچون اظهار کند بدعوی بحکم کل مدعی کذاب مردم
بر محبت وی تهمت نهند پس اظهار وی بدعوی موجب ستر وی گردد م
عی المحب لدی الحبیب بلاغة . وان ما قتل البلیغ لسانه ح یعنی گرفتگی
زبان وتکلم ناکردن نزدیک محبوب مقتضی بلاغت است بسیار باشد که زبان

بلیغ

بلیغ بلیغ را بکشتن دهد که ویرا مواخذه کنند با آنچه گفت م کم قد راینا قاهرا
سلطانه . للناس ذل بحجة سلطانه ح یعنی بسیار دیدیم کسی که بغلبه غالب بود
بر مردم وباستیلاء محبت رام شد غلبه وی یعنی وی بغایت رام شد
چنانکه بحجه سرایت در وصف وی کرد م ابو عبد الله الدینوری رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوریست وهو
من اجلة المشایخ واکبرهم حالا وافصحهم فی علوم هذه الطائفة ح یعنی
او از بزرگان مشایخ بود وبزرگتر ایشان از روی حال وفصیح ترین ایشان
در علوم این طایفه م وبازگشت وی بصحبت فقرا والتزام آداب وصحبت
اهل آن بود سالها در وادی القری اقامت کرد پس بدینور باز گشت
وآنجا وفات کرد چنین است در طبقات سلمی وشیخ الاسلام گفته است
که وی بآخر عمر در وادی القری بمسجد در آمد مردمان برفتند وویرا
مهمان نداشتند وچیزی خوردنی نداد ندآن شب از گرسنگی بمرد
روز آمدند وویرا کفن کردند ودفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند
کفن را دیدند در محراب نهاده وکاغذی درمیان کفن ودر آن
نوشته که دوستی از آن ما بشما آمد ویرا مهمان نداشتید وطعام
ندادید واز گرسنگی بکشتید کفن شما را نخواهیم شیخ الاسلام گفت ابو
عبدالله دینوری گفته که الله تعالی خود بر فقرا سلام میکند میگوید

درقرآن نقل سلام علیکم گویند که وی سالی درکشتی بماند که باد نمی
جست مرقع خود باز میکرد ومیدمید تا بکلاه می آمد گفت نفس خود را
مشغول میکنم پیش از آن که مرا مشغول کند ح بچیزی که نباید از خواطر
وجز آن م وی گفته که صحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق الله تعالی
مر خردان را و از زیرکی ایشانست و رغبت بزرگان بصحبت خردان
علامت خذلان بزرگان و حماقت و بی حمایت خردی ایشانست
وهم وی گفته مر بعض اصحاب خود را لا تعجبنک ما تری من هذه اللبسة
الظاهرة علیهم فما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن ح
یعنی باید که بشگفت نیارد ترا آنچه می بینی از لبسه بکسر لام و سکون
با یعنی نوع پوشش اهل صلاح را که برایشان افتاده زیرا که نیاراستند
ظاهر خود را مگر بعد از انکه خراب ساختند باطن خود را م شیخ
الاسلام گفت که اصحاب خود را عمارت باطن آموختم نه خرده ظاهر
و آرایش جامه خدای خشنود مباد از آنان که این کار کردند اما همین آرا
جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کفش و مانند آن کردند و معنی
و صفای باطن نه تا هر که بدید پندارد که این کار همه آنست و بس
و آن کسان که خداوندان معانی و باطن نیکو و زندگانی اند خود
دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که وراء او بچیز دیگر مشغول باشند

وهم وی گفته که در بعضی سفرهای خود لنگی دیدم که بیک پای بر می جست
گفتم ترا سفر چه ضرورت که آلت آن نداری گفت مسلمانی گفتم آری گفت
آن آیت بخوان که وحملناهم فی البر والبحر چون حامل و بردارنده ویست
[illegible] شاید که بی آلت بر میدارد ح یعنی برداشتیم ایشانرا در خشکی و در تری
زیرا که همه چیز ابتداء مستنداست بوی که لا فاعل فی الوجود الا الله م کسی
بروی در آمد و گفت کیف امسیت این بیت بخواند ، اذا اللیل البسنی ثوبه
تقلب فیه فتی موجع ح یعنی چون شب بپوشاند مرا جامه خود را که
تاریکی است متقلب شود در وی و از حال بحال گردد از اضطراب جوانی
با درد که همان متکلم است م ابو الحسین السیروانی الصغیر قدس سره از طبقه
سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود است از سیروان مغرب بوده
شاگرد سیروانی کبیر است صاحب خواص بمصر بوده و بمکه مجاورت
کرده و آنجا برفته از دنیا شاگرد معاذ مصری است و ابو بکر موازینی و جنید
و شبلی و ابو الخیر تینانی و کتانی و ابو علی کاتب و ابو بکر مصری و غیر ایشانرا
از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانه مشایخ در
روزگار خود شیخ سلمی وی را در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی
صد و بیست و چهار سال بکشید و بآخر عمر مقعد شد ح یعنی
برجای ماندم هرگاه موذن قد قامت کردی وی برخاستی چون نماز

بکردی باز قعد شدی و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و شیخ
عباس تغیری کردند بدیدار وی و جهه کردندی که تغیر نکردندی
که لاف ایشان فرض بود با آن پیر از وی پرسیدند که تصوف چیست
گفت الافراد والانفراد یکابند داشتن همت و یگانه زیستن از خلق
وی گفت الصوفیة مع الواردات لا مع الاوراد ح یعنی طایفهٔ صوفیه
با وارد می باشند نه با اوراد و مراد بوارد خواطر محموده است که بی تعمل پیدا
شود و بعضی گویند که وارد حالیست که دل را پیدا شود و موجب قبض
یا بسط گردد م شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت صوفی
از مقامات و احوال برگذشته است این همه زیر قدم وی است و همه
در حال وی جمع ح یعنی وی غالبست بر مقام نه مقام بر وی که وی را
از آنچه در آنست بیرون آرد شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که
شیخ سیروانی گفت آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة
ح یعنی آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود محبت ریاست
و بعضی کبرا قدس الله اسرارهم معنی این عبارت را چنین گفته اند
که آخر چیزی که ظاهر میشود از سر صدیقان محبت ریاست است
و مراد بمحبت ریاست همان است که شیخ سعید ذکر کرده که چشم داشت
مقام شفاعت است ص شیخ سعید فرغانی گفته که مراد از آنچه گفته اند

که آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه حب جاه عند الله
که تعبیر ازوست بحصول مقام شفاعت نه حب جاه عند الخلق که وصول
باول مقام صدیقیت بر ترک آن جاه عند الخلق موقوفست م و عباس گفت
که وی گفت که اگر من پای داشتمی بخراسان آمدی بزیارت کسی که
شما را دوست میدارد فتح حاجی گفت سیروانی گفت که کس بود که بزرگان
در وی می نگرند و مقام وی می بینند و او خود نداند که هیچ چیز دارد
شیخ سیروانی گفته من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق ح یعنی
کسی که باطل را وسیلهٔ عز خود سازد برساند خدای تعالی بوی خواری
را بحق و موقع م وهم وی گفت التصوف ترک الخلق وافراد الهمة ح یعنی
تصوف ترک مخلوقات است و یگانه ساختن همت برای حق سبحانه م
و در عقب آن گفته الخلق محنة ما دخلوا فی شیء الا افسدوه ح یعنی
مخلوقات محنت و بلا اند در نیامدند چیزی را مگر آنکه وی را تباه
ساختند پس دل را از ایشان نگاه باید داشت م وهم وی گفته
من ترک تدبیره عاش طیبا ح یعنی هر که باز گذارد تدبیر خود را
زیست کند خوش حال م وهم وی گفته ما آفة الناس الا الناس ح
یعنی نیست آفت مردم مگر مردم و خلطهٔ ایشان م وهم وی گفته الفقراء
هم ملوک الدنیا والآخرة استعجلوا الراحة ح یعنی فقرا و ارباب

فنا پادشاهان دنیا و آخرت اند که تشنا فته اند براحت و بالفعل در راحت اندم وهم وی کفته النفیر این وقته فاذا انطلع الی وقت شان فقد خرج من الفقر ح یعنی فقیر نظر بحال اندازد و مقتضای حال بجای آرد پس چون کسی نظر وی باینده افتد و کار امروز بفردا اندازد از مقتضای فقر بیرون آمده باشدم وهم وی کفته که از جنید شنیدم که کفت هرکه بوی فاقه رسد و بروی جامه بود افزونی که از ان پر شود آن از بخیلی بوی رسیده وهم وی کفته حشونا علی الطلب وهو لا یجیئ بالطلب ح یعنی بر آغالانیدند ما را بر طلب اکرچه طلب مستلزم مطلوب نباشد وی را بطلب بباید که بفضل یابندم وهم وی کفته که مرتعش کفت لو لعب الفقیر عشرین سنة ثم صدق ساعة لنجا پس سیروانی کفت حاشاهم من اللعب انما اراد به قلة الیقین ح یعنی اکر فقیر لعب و بازی کند بیست سال پس یک ساعت صادق شود نجات یابد مراد بلعب عدم یقین است و مراد بصدق یقین چنانکه کفت حاشاهم من اللعب انما اراد به قلة الیقین یعنی حاشا از یشان که بازی کنند مراد بلعب قلة یقین است بحق سبحانه و یقین مشاهده حق است بروجهی که هیچ قوتی از قوی مزاحم و منانع این مشاهده نکردد و نه انکه بقوة عاقله چیزی را دریابند و وهم مزاحم وی کرددم وهم سیروانی کفته که از ابو الخیر تیناتی شنیدم

که کفت مرا اشراف داده اند بردوزخ بیشتر اهل آن اصحاب رکوه و مرقع دیدم پس شیخ سیروانی کفت که مستوجب آن نشدند مکر از اندکی یقین

ابو الحسین بن جهضم الهمدانی قدس الله تعالی سره از طبقه سادسه است نام وی علی بن عبد الله بن الحسین بن جهضم الهمدانی بزرک بوده شاکرد کوکبی و جعفر خلدی است شیخ حرم بوده وی را کتابی است معتبر مسمی ببهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و فی تاریخ الیافعی انه توفی فی سنة اربع عشر و اربعمائة شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود شیخ الاسلام کفته که من کسی می شناسم که بزیارت بو الحسین جهضم شد بمکه وی هیچ نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرکی وی هیچ با آن بنیامیخت و آن نه هیچ اسلام بودح یعنی نه هیچ فرض بودم شیخ الاسلام کفت که عقیل بستی از بست بحج میرفت کفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد و کفت در پوش و باز کرد نکذاشت که بنشیند در هر منزلی با نمودن عرض فاسد ست بوی و زجر ویم شیخ ابو الحسین جهضم را پسری بود نه بهنجار و پدر از وی رنجه می بود روزی بمیان مسجد حرام میکذشت یکی با شیخ سیروانی کفت ای شیخ این پسر شیخ ابو الحسین است چه ملامت و رنج که بران پیرست ازین پسر شیخ سیروانی

شلوار صوفیانه و بکلات که شیخ نبوده ح غرض از نمودن شلوار در هر منزل

کفت رنج از پیرست بر پیر نه از پسر بر پیر اکر نه بزرکی پد روی بودی
کرا یاد بر آمدی از بزرکی پد راوست که پسر در زبان خلق افتاده است
وانکشت نمای کشت ابوالحسین طرزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت طرز
جاییست بفارس وی بزرك بود و بزرك میداشت درویشانرا واصحاب
وی باادب وصیانت بودند ح یعنی نکاه داشت طریقه م شیخ الاسلام
کفت که ابونصر حاجی مرا کفت که شیخ ابوالحسین طرزی را دیدم که پای
تابه درویشی برداشته بود و در سر و روی خود می مالید شیخ الاسلام
کفت قوم بودند بکواشان با من می بودند خداوندان دل درویش از من
درخواستند که ما را بشیخ عبدالله طاقی برازوی دستوری خواستم
وایشان را بوی بردم وکفتم میخواهند که ایشانرا وصیتی کنی کفت
متاهلانند کفتم آری کفت مکتبانند کفتم آری کفت سخت نیکو
باشد کاردکی کیند واهل خود را نیکو میدارید وشبانکاه هرکسی
بهرهٔ خود را از طعام برمیکیرید و با یکدیکر می آرید و باهم میخورید
وساعتی می باشید وآنکاه پراکنده می شوید وایشانرا دعا کرد و برخاستیم
من آن شیخ عمو را کفتم شیخ عمو کفت که اصحاب ابوعبدالله دونی و
ابوالحسین طرزی چنین میکردند تا بر جای بودند ابوالحسین
سرکی رحمه الله تعالی وی بمکه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ بیروانی

وابوالعباس

وابوالعباس سهروردی وشیخ بواسامه وابوالخیر حبشی و بوسعید
شیرازی وشیخ محمد ساخری همه یاران یکدیکر بودند ومشایخ ویرا
تعظیم تمام میداشتند شیخ الاسلام که شیخ ابوالحسین سرکی در بادیه بود
با یاران شیخ بوسعید شیرازی وشیخ بواسامه از هراة وشیخ محمد ساخری
وجمعی دیکر که همه خاستند ابوالحسین کفت مترسید که این کار مرا افتاده
است من بروم وشما همه برهید و سیرآب شوید چنان بود وی برفت
ومیغ آمد و باران درایستاد وایشان همه سیراب شدند وسیل درآمد
ویرا برکرفت و برد شیخ الاسلام کفت زنده ویرا شربت آب نداد وتشنه
وکشته وویرا فرا آب داد او بادوستان خود چنین کند شیخ الاسلام
کفت که شیخ ابوالحسین قزوینی بافتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان
از درویشی سخن میرفت وی کفت چندین میکویید از درویشی اکر
درویشی را بر دیوار بنویسند بکی ازما بآنجا نکذرد وهرکسی میکوید
که درویشم قوم بشوریدند کفتند این چیست که وی میکوید اکنون
ما نه درویشانیم جولاهی آمده ما را از درویشی بیرون میکند آنچه
مشایخ بودند کفتند چنانست که وی میکوید جنك ونقار برخاست
وقت عمره آمد ابوالحسین سرکی بعمره شد باز آمد ونماز بکرد وجماعت
همه حاضر بودند وی برخاست وفرا سر هر یکی می شد وبوسه بر سر وی

میلاد و عذر میخواست یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده بود گفت
سخنی حق گفتی و میان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی و
از آن برگشتی بقول سفیهی چند گفت من از آن برنگشتم اما هرگاه بجمع
شده می در راه چند آیتی قرآن بخواندمی و وجد بسیار امروز در راه
با خود می گفتم که او چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم
اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه بر حق باشند
و خواه بر باطل من دل خود را دوا کردم یعنی فارغ ساختم فراغت دل
بخصومت بیهوده دور شود کسی بکه دلی باشد شیخ محمد ساخری رحمه الله
شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بر قبر مصطفی صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت که مهمان تو آمده ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این
قندیلها را در هم شکنم یکی بوی آمد و ویرا خواند و خرما و خوردنی
ساخته بود و یرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدایرا صلی الله
علیه وسلم و می خندید بگفت آنچه گفته بود گفت تو از کجا میگوئی گفته
خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانی
است بس بدخوی ویرا بخانه برو سیر کن و ویرا بگوی که جای بدل کن
که اینجا جای آرزوی نیست شیخ احمد جوالگر رحمه الله تعالی شیخ
الاسلام گفت وی نیز از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند

از وغانه بود و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که
وقتی بمکه تنگی افتاده بود از صوفیان قومی متاهل شدند زن
خواستند و ولیمها می دادند ح تا فقیران طعام خوردندم تا حال
فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوالگر هم زن خواست چون
شب گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت نه بجل آمد از جای
مکن که این کار چنان خوش نبود و چندین کام ها با من نگفتند شیخ
الاسلام گفت که شیخ احمد جوالگر تنها نان خوردی گفت برای آنکه
روزی با پیر هم کاسه بودم پاره گوشت برداشتم بپسند نیامد باجای
بنهادم وی بانگ بر من زد گفت چیزی که خود را نپسندی چرا دیگریرا
پسندی در دهن نه از آن وقت باز تنها طعام میخوردم تا با دب
شوم ح چون زجر از طعام یافته بود التزام کرد که تا متادب بآداب
صوفیه نشود که از جمله آن ادب طعام است شریک کسی نشودم شیخ عمو
گفت که پیر از آن ویرا بخراسان دیدم همه تنها میخورد ابوالحسین حداد
الهروی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده درویش مجرد
ظریف از ظرفای صوفیان وی هم بمکه مجاور بوده با مشایخ و از مکه
بشیخ ابوالعباس قصاب آمد و پرسید که جوانمردی چیست وی جواب داد
که بگویم ای ابوالحسین جوانمردی آن بود که هر پیه بر یاران سرد نکنی

برهوای دل وهمانا که شیخ ابوالحسین بجهة اشتغال ببعضی کارهای خود
یاران انتظار داده بوده است وهر چه برایشان سرد کرده شیخ الاسلام
کفت که در حجرهٔ من از شیخ احمد کوفانی یک حکایتست که چیزی ارزد
کفت که ابوالحسین در آخر عمر در استراباد می بود یکی باوی کفت آن
شبی که ترا میزبانی بود بخانهٔ من آی کفت این خود کاه کاه می بود
آن مرا برای خود می باید وهم احمد کفته است که ابوالحسین بآخر عمراز
بعضی احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت کرد وکفت مرا برکات آن نمی بود
آنانم ملال کرفت مرا پیش خود بپیران دعا سه روز بزیست روز چهارم
بجوار حق پیوست **ابوالمظفر ترمذی رحمه الله تعالی** از طبقه سادسست
نام وی حبال بن احمدست امام بوده زاهد وحنبلی مذهب بترمذ
مذکری کردی شیخ وقت خویش است وخضر علیه السلام در مجلس وی
می بودی که وی سخن میکفتی شاکردی محمد حامد واشکردیست
شاکردی ابوبکر وراق وپیر پیر شیخ الاسلام ووی را سخن بسیارست
وحکایات نیکو در معاملات وزهد وورع وتقوی شیخ الاسلام
کفت که ابوالمظفر ترمذی واستاد وی محمد بن حامد واستاد وی
ابوبکر وراق ترمذی مکس از خود باز نمیکردند ابوبکر وراق
کوید تا مسلمانی نشسته باشد مکس از خود باز مکن که از نور برخیزد

بروی نتیجند معلوم میشود که آن وقت مکس باز نمیکردند که کسی
بودی وکویند کامها بکوشید ندی هیچ مکس ندیدندی بروی
نشسته الله تعالی شغل ایشان کفایت کرده بود بآن نیت نیکو **امیرچه**
سفال فروش رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت پدر من کفت که امیرچه
سفالفروش بکزدم از دوکان برداشتی وبباره بردی وآنجا بکذاشتی
شیخ الاسلام کفت که پدر من هم چنین هیچ جانور نکشتی این مذهب
ابدالست وایشان از ابدال بودند واهل کرامات مردی را
وقت خوش کشته فرشتهٔ خود را دید وی را کفت چه باید کرد تا مرد
شمارا ببیند کفت هیچ جانور نباید آزرد آمرزد هیچ جانور نیازرد
وفرشته می ببید روزی مورچه وی را بکزید چیزی بروی زد مورچه
بیفتاد بوالفلان هرکز فرشته ندید شیخ الاسلام کفت وقتی امیرچه
سفالفروش بر در دوکان بود یکی پیش وی نشسته بود عجوزی آمد
وکفت همین پای زن آق فلان کس برفت بجنازه نمی آیی وبرفت امیرچه
به پیشان دوکان در رفت ساعتی کذشت بیرون نیامد آن مرد
بدوکان درون رفت وی را ندید بعد از آن میرچه بیرون آمد
کفت کجا بودی کفت در پیشان دوکان کفت من در آمدم ترا ندیدم
کفت آن عجوز را دیدی که اینجا آمد وکفت فلان کس برفت همین

کسی رفته بود برفتم و بروی نماز کردم و باز آمدم پاره جزع یمانی
داشت گفت این در راه افتاده بود خواهی امیر چه سفال فروش گفته
که وقتی ببلخ می گذشتم در هوا قبه بسته بودند برقبه حنا کری
ح یعنی مطربی م چیزی میزد و این بیت میخواند همچون علم شیری
برکرده ز باد ح یعنی چون صورت شیر بر علم م گفتی عشقم و سیم
نتوانی داد من آنرا یاد گرفتم وقتی بکی بوی رسید گفت این
قرابها که میفروشی میدانی که چه میکند وی گفت تو بپر آن برو
ببین که چه میکند شیخ الاسلام نپرویرا دیده بود شریف
حمزه عقیلی رحمه الله تعالی هروی بوده و ببلخ مقیم گشته صاحب
کرامات و مقامات و صحبت دار خضر بوده علیه السلام و مستجاب
الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام است و یاران داشت همه بزرگان
و خداوندان کرامات چو پسر فارسی و عبد الملک اسکاف و
ابو القاسم حنانه و حسن طبری و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام
ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که پدر من گفت که بو المظفر ترمذی گفت هر که بجایی تو
نیکوئی کرد ترا بسته خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا رسته خود
کرد رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از

هرکه رسته باشی سود کنی پیری حکایت کرد مرا از پیری دیگر که
محمد عبد الله گازر را با بتدا ارادت با نیت سفر خاست بنشابور
رفت روزی در مسجدی بود پیر در آمد بابها گفت کجا میروی گفت
بنشابور گفت معلوم میداری گفت نی گفت پس چگونه کنی گفت ضرورت شود
بخواهم گفت کرا دوستر داری آنرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ندهد
گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز نارسیده آنرا دوستر باید
داشت که ترا چیزی ندهد که اگر ترا چیزی دهد ترا از وجود میخوانند
یعنی دل تو بوی میگراید و اگر ترا چیزی ندهد ترا باو میفرستد
پس نداین را از آن دوستر باید داشت که ترا از خود باو راه می نماید
گفت باز گردم تا خود را باین راست کنم پای افزار در پای کرد و آمد
بهری و پیر از آن ببود آنچه ببود وهم آن پیر حکایت کرد که پیری
گفت بنشابور که پیر معتمر و تند نری اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم
نه رسته دیدم و نه خود رستم عارف عیار رحمه الله تعالی بلخی بوده از اصحاب
شریف عقیلی است نام وی منصور است وی روزی گفته که میگویند
علی رضی الله عنه در خیبر برکند اگر یاری الله بمن دهند و مشاهده
مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذو الفقار اگر من کوه قاف نکنم بر من
تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علی که گواه است

علی را بآن سه چیز ابوالحسین سالبه بن ابراهیم رحمه الله تعالی ویرا شیخ
الشیوخ میخواندند بشیراز بوده بزرگ و یگانه روزگار خود پیر عباس
هرویست و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ
ابومسلم فسوی است در شیراز خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا
مشغول بودند و اطعام صادر و وارد کرد و جمعی کثیر از علما و صلحا
مجاور خانقاه گشته بودند توفی فی سنه ثلث و سبعین و اربعمائة و دفن
فی خانقاهه چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبدالله بن عبد
الرحمن را فرستاد تا ترتیب کفن وی بکند وی ببازار رفت و دو کفن
خرید و تجهیز دو میت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت
والله گفت و جان بداد و ویرا در پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته است
که مرید را در حکم کرده بودن هزار بار بهتر از آنکه در حکم خود بودن
زیرا که صحبت با غیر از برای خدای تعالی بود و صحبت با خود از برای
برودن هوا شیخ عمران ثلثی رحمه الله تعالی ثلث دهی است نزدیک
مصر آنجا می بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام آن بود
که بی مهمان چیزی نخوردی خانه او را ابو الضیفان میخواندند
و شیخ عمو گفت که نهاوندی دیك بختی تا مهمان نبودی و شیخ عباس
فقیر هروی گفت که عمران ثلثی چیزی نخوردی بروزبی مهمان چون

مهمان

مهمان رسیدی باوی بخوردی و چون نرسیدی روزه داشتی
روزی بیگاه کسی نرسیده بود نیت روزه کرده بود روز نزدیك نماز
شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید ویرا بحدیث میداشت
تا روزه وی تمام شود که شب نزدیك بود آن شب حق تعالی را بخواب
دید که ویرا گفت عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو ما با تو سنتی
داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم
بیدار شد رنجه و اندیشه مند وی بر نیامد که والی مصر به ثلث که
ملك عمران بود عامل فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل ترسا
بود بروی زور کرد ویرا از آنجا تا بیت کرنجت شیخ الاسلام گفت
که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش شیخ ابوالحسن سالبه
در خانقاه که یکی در آمد ما ندانستیم که وی کیست شیخ ابوالحسن
در وی نگریست و گفت عمران توئی گفت بلی شیخ برخاست و ویرا استقبال
کرد و در بر گرفت و بجای برد و بنشاند بخنده دید ح یعنی جانوری
از حشرات ارض م که در چشم وی میرفت شیخ گفت این چیست که در چشم
تو میرود گفت و فی شیئ و در چشم من چیز نیست از آن بیخبر بود ح از
استغراق که داشت ندانست که در چشم وی چیزی افتاده م عباس گفت
که شیخ مرا گفت که هروی رود ویرا بگو ما بر بکر ما به بردم شیخ جامه

تن خویش بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامه شیخ در
وی پوشیده بود و بخانقاه آمدیم آن شب دعوتی ساختند بشکوه که
شیخ ابوالحسن بخانقاه وی بسیار بوده بود که هر سال همه مشایخ یکبار
بخانه وی آمدندی بمصر آن ده ثلث وی دعوت کردی شیخ گفت
باری یکچند بنزدیک من باش تا بعضی از آن خدمتها که وی کرده قیام
نمایم دیگر روز بامداد عمران پای افزار خواست شیخ گفت میروی
گفت آری شیخ رنجه شد گفت روزی چند اینجا بنشین تا برآسایی
گفت میروم که من مرد معاتبم مبادا که مراد تنعم بینند بپسندند بروم
سر بمحنت خود باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت که پس از آن
ویرا در مصر یافتند در ویرانه مرده و موش یک گوش وی بخورده
شیخ ابوالحسین مروالرودی رحمه الله تعالی وی شبلی را دیده بود و گفته
که شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتی گناه
کسی آمرزیده بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه
است که من فلان دوست و بنده را بیامرزیده ام شیخ الاسلام
گفت که فرو اشاد روان کرم باز گسترد گناه اولین و آخرین کم کرد
ابوحامد دوستان رحمه الله تعالی وی بمرو بوده شیخ الاسلام گفت که من یک تن
دیده ام که ویرا دیده احمد چشتی ش گفته اند که این کلام راویست چنانکه

بیاید

بیاید م و وقتی دیگر گفت که احمد چشتی گفت که ابونعیم اصفهانی گفت
و این درست ترست ش یعنی این روایت درست تر است م که ابوسعید
مالینی بوحامد را دیده بود ش نه احمد چشتی م از وی پرسیدند که متی
تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة ع یعنی کدام وقت حشمت
ساقط شود گفت چون صحبت امتداد یافت حشمت ساقط گردد م شیخ الاسلام
گفت که حشمت چیزیست میان هیبت و وحشت و چون صحبت قدیم شود
وحشت برخیزد هیبت بماند ع که اگر هیبت نماند علامت آنست که جز
وحشت و منافرت نبود زیرا که هیبت از تاثر باطن حاصل آید و بکثرت
اختلاط اثر باطنی مرتفع نگردد م و شیخ الاسلام ابوسعید مالینی را دیده
بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرده همانا که آن یکتن را
که دیده بود که بوحامد را دیده بود ویرا میگفت ع این سخن برای تصحیح
کلام شیخ الاسلام است که احمد چشتی بوحامد را دیده بود و در واقع ویرا
ندیده بود و حاصل تصحیح آنست که شیخ الاسلام گفته که من یکتن را
دیده ام که ویرا دیده و آن در واقع ابوسعید مالینی بوده اما شیخ الاسلام
را نشناسانیده اند که ابوسعید است تعبیر با احمد چشتی از راوی کلام
شیخ الاسلام است م شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی گفت بوحامد دوستان
در مرو بر در دوکانی نشسته بود سقایی آب بوی داد ساعتی آب

در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمیخوری گفت مگس آب
میخورد صبر کنم تا وی آب خورد که دوستان او بزحمت چیزی نخورند
ع یعنی در طعام خوردن مزاحم کسی نشوند ومزاحمت دو نوع است
چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده یکی پیشتر از شریک خوردن و دیگر اظهار
ایثار کردن و آن موجب تغییر خاطر شریک گردد و تقاعد وی از طعام
خوردن ومراد بمزاحمت که در کلام ابو حامد است قسم اخیرست چه قسم
اول ازین طایفه وجود نگیرد م شیخ الاسلام گفت که بزحمت خوردن آن
بود که چیزی بخوری و بر دیگری ایثار کنی ایثار ظاهر تا وی طرح میبود
وانگه از وی بیشتر خوری آن خود شر بود یا ایثار پنهان کن یا میانه
خور ع ولهذا بعضی ازین طایفه در هنگام طعام خوردن شمع را
می نشانده اند م ودر شرح تعرف مذکور است که تعظیم حق سبحانه
بر ابو حامد دوستان چنان غالب بوده که بنماز ایستادی وگفتی الله
پیش از انکه اکبر بگفتی بیهوش شدی وبیفتادی سالها عمر وی برین
گذشت وهم برین وفات کرد ، وگویند که وی هرگز بخود جامه نپو
شیدی بلکه مریدان وی جامه در وی پوشیدندی واگر کسی را بآن
حاجت بودی فرصت نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبودی جامه
از وی برکشیدی وپوشانیده وکشنده را نگفتی که چرا چنین میکنی

ابو حامد

ابو حامد دوستان با رفیقی در راهی میرفت آن رفیق گفت مرا اینجا کیست
تو اینجا باش تا در شوم وصله رحم بجای آرم وی در شد وابو حامد بنشست
آن مرد آن شب بیرون نیامد وبرفی عظیم آمد دیگر روز آن مرد بیرون
آمد ابو حامد در میان برف می جنبید و برف از وی میریخت آن مرد گفت
تو هنوز اینجایی گفت نگفته بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان
بجای آرند باب فرغانی رحمه الله تعالی ج مراد بفرغانه فرغانه ترکستان است
نه فرغانه عراق چه باب در فرغانه ترکستان بزرگ را گویند و دیگر انکه در
فرغانه است که رطب ممکن نبود چنانکه مذکور خواهد شد م نام وی عمر است
بفرقانه بود ودرویشان آن دیار مشایخ بزرگ را باب خوانند مرد
صاحب کرامات ظاهر بود وصاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وی از اوتاد
الارض بود شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو وی را دیده بود وی گوید که روزی
پیش وی نشسته بودم یکی در آمد وگفت دعایی کن که مرکب باز آمد
و مرکب امیری بود که بجنگ آمدی و باب هم بر کنار آتشدان نشسته بود
وجورب در پای او آفتابه آنجا نهاده بود پای بر آفتابه زد وگفت افکندمش
مرکب فی الحال بر در شهر سرنگون از اسب بیفتاد وگردنش بشکست ، وهم
شیخ عمو گوید که یکی در آمد وگفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا کرد
باران در ایستاد دیگر هم در هفته همان مرد آمد گفت دعا کن تا باز ایستد



که همه خان ومان فرود آمد دعا کرد باران باز ایستاد وصاحب کشف
المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام چون قصد زیارت باب
کرد ونزدیك وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را بینم بصورت
ووی بمن نظری کند بشفقت گفت ای پسر من خود از فلان روز ترا
بینم وتا از مت غایب نکرداند میخواهمت دید روز را حساب کردم
آن روز ابتداء توبهء من بود پس گفت ای پسر بریدن مسافت کار کودکانست
پس ازین زیارت بهمت کن که شخص کرای آن نکند که زیارت وی کنند
خواهند بحضور اشباح هیچ چیز نجسته است ع یعنی نه بسته است مقصود
آنکه اصل در زیارت زیارت بهمت ست وزیارت اشباح اصل نیست
نه آنکه اصلا نافع نیست چه گاه زیارت اشباح محرك سلسله همت می باشد
م پس گفت ای فاطمه آنچه داری بیار تا این درویش بخورد طبق انگور تازه
بیاورد ووقت آن نبود وبران رطبی چند وبزغانه رطب ممکن نبود
ابو منصور معمر ع بفتح میم وسکون عین مهمله وفتح میم وراء مهمله م بن احمد
الاصفهانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی شیخ صفاهان بوده
وبزرك وامام عالم بعلوم ظاهر وعلوم حقایق یگانه مشایخ در وقت
خود حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود وی را گفتم که از وی
هیچ سخن یاد داری گفت روزی در میان سخن میگفت که الفقیر عزیز

وی را گفتم

وی را گفتم تمام بود از پیری یك سخن ابو منصور نصر سراج قدس الله
سره وی را طاوس الفقرا گویند ع بواسطهء یقین وی در علم وعمل م در
فنون علم کامل بود ودر ریاضت ومعاملات شان عظیم داشت صاحب
کتاب لمعات است ووی را تصانیف بسیار است وراء آن در علم طریقت
وحقیقت ومسکن وی طوس بوده است وقبر وی آنجاست ومرید
ابو محمد مرتعش است وسری سقطی وسهل تستری را دیده بود گویند
ماه رمضان ببغداد رسید در مسجد شونیزیه وی را خلوت خانه
دادند وامامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و
در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی بخانهء وی آوردی چون روز
عید شد برفت خادم نگاه کرد قرصها همه برجا بود وقتی شبی زمستان
بود ودر آتشدان آتش می سوخت در معارف سخنی میرفت شیخ را
حالتی پدید آمد روی باتشدان نهاد ودر میان آتش خدای را سجده
آورد وروی وی را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی
که بر درگاه او آب روی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت
ابو نصر سراج قدس سره گوید الناس فی حفظ الآداب علی ثلث طبقات
الطبقة الاولی اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ
العلوم واسماء الملوك واشعار العرب والثانیة اهل الدین وادبهم

فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترك الشهوات
والثالثة اهل الخصوصیة وادبهم فی طهارة القلوب ومراعات الاسرار
والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء
السر والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور
ومقامات القرب ح یعنی مردم نگاه داشتن ادب و هر سه طبقه اند
اول اهل دنیا اند و هر ایشان رعایت جانب لفظ است و این که مقاصد را
بالفاظ فصیح وبلیغ ادا کنند وعلوم را و اسماء ملوك واشعار یاد گیرند
وو وسیله دنیا سازند از جاه ومال واعتقاد خلق وطبقه دویم اهل
دین اند و هر ایشان رام ساختن نفس است بکوشش ومخالفت نفس و
نگاه داشتن جوارح واعضا از انچه نباید ونگاه داشتن آنچه شارع
تعیین کرده از اوامر ونواهی وترك لذات نفسانیه کردن وطایفه سیم
اهل خصوص وخاصان حق اند و هر ایشان پاك ساختن دلست
از اندیشه ومیل بغیر حق سبحانه و رعایت سر خود کردن از در آمدن
غیر بوی ووفا نمودن بعهد ومیثاق که با حق بسته اند ونگاه داشتن
اوقات بر وجهی که بغیر او مصروف نگردد وسد ابواب خواطر کردن
بر خود واجتناب نمودن از انچه مفضی شود بخواطر وظاهر را موافق
باطن ساختن ورعایت کردن موطن طلب نیاز وتضرع وناطلبیدن

ازغیر

ازغیر ورعایت کردن موطن حضور بعدم التفات بغیران ورعایت
کردن موطن قرب باحتراز از آنچه موجب بعد گردد وجسارت
نانمودن م ازوی آرند که گفت هر جنازه که به پیش خاك من بگذرانند
مغفور بود وبحکم این اشارت اهل طوس جنازها را پیش خاك وی
آوردندی وزمانی بداشتندی آنگاه ببردندی شیخ ابو الفضل بن حسن
السرخسی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابو نصر
سراج است وپیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هرگاه ابو سعید را قبضی
بودی قصد خاك پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند
شیخ ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان
مجلس گریان شد وهمه جمع گریان شدند گفت هرگاه ما را قبض بودی
روی سوی خاك پیر ابو الفضل کردیمی بسط بدل شدی ستور
زین کنید در وقت بر نشست وجمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا
رسیدند شیخ گشاده گشت ووقت را صفت بدل شد درویشان بنعره
وفریاد بر آمدند وشیخ را از هر معنی سخن میرفت چون بسرخس
رسیدند از راه بر خاك پیر شدند واز قوال این بیت در خواست
معدن شادیست این معدن جود وکرم ∘ قبله ما روی یار قبله هر کس
حرم ∘ وشیخ را دست گرفته بودند وگرد آن خاك طواف میکرد ونعره



میزد و درویشان سر و پای برهنه در خاک می غلطیدند چون آرامی
پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخ سازید که بهتر ازین روز
نبینید بعد از آن هر مرید را که اندیشه حج بودی شیخ وی را بسر خاک
پیر ابوالفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار
گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود ش شیخ الاسلام گفت
تا عاشق را در عالم صورت و معنی بجز جمال معشوق قبله بود در عشق
صادق نیست بلکه اگر باختیار روی بقبله آرد مشرک گردد شیخ ابوسعید
ابوالخیر قدس سره بر سر روضه پیر ابوالفضل حسن رضی که در
طریقت مقتدای وی بود بجمال و جلال مکاشف شد روی
دل بحضرت بی جهت آورد و گفت قبله شادیست این یا معدن جود
و کرم . قبله ما روی یار قبله هر کس حرم . اگر این در بتکده یابی
روی به بت باید آورد زنار کار بر میان وقت بست و از غم برست
و بیقین بباید دانست که عاشق کرامایه سلک دو را هر چیز که
جز معشوق است حجاب راه معشوق است . کعبه و بتخانه حجاب رهند
روی دلم سوی رخ یار کو . قبله بدل گشت درین ره مرا . خیز و
بگو قبله کفار کو م صاحب کشف المحجوب بزرگی را نام می برد و میگوید
که بسرخس از وی شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب

برگ توت از برای کرم پیله و بر درختی شده بودم کرم کاهی و شاخهای
آن درخت میزدم شیخ ابوالفضل بران کوی گذشت و مرا ندید هیچ
شک نکردم که از خود غایب بود بر حکم انبساط سر برآورد گفت بار
خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی نداده که موی خود بتراشم با دوستان
چنین کنند در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان زرین بود
آنگاه گفت عجب کاری که گشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت م هم
صاحب کشف المحجوب گوید که روزی لقمان بنزدیک ابوالفضل الحسن
آمد وی را دید جزوی اندر دست گفت یا ابا الفضل اندرین جزو چه
میخوانی گفت همان که تو اندر ترک آن بی گفت این خلاف چراست گفت
خلاف تو می بینی که از من میپرسی که چه میخوانی از مستی هوشیار شو
و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو چه مطلبیم
ع یعنی صاحب بصیرت شو و بدانکه مطلوب را از طرق متعدده
توان طلبید م شیخ ابوالفضل حسن وقتی از سواد در آمد و بر درختی
نشست بکی آن بدید شیخ ابوالفضل گفت چه می نگری ترا می باید گفت
می باید گفت از آن نمی یابی که می باید ع یعنی من طلب نکردم م شیخ
ابوسعید گوید قدس الله تعالی سره که پیر ابوالفضل در میگذشت گفتند
ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان بریم

گفت الله الله آنجا نبرسند گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خواجگانند
واما مانند وبزرگانند ما باری گیتیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت
بتی تل مراد دگور کنید که آنجا مقامرانند وگناه کارانند وخراباتیانند
ودوال بازانند مرا آنجا دگور کنید که درخور ما ایشانند وطاقت آن
دیگران نداریم ما با این گناه کاران می زییم که ایشان برحمت ونزدیکتر
باشند ح بواسطه بی تعینی وبی اعتباری وعجز وانکسار حق سبحانه
میفرماید که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم یعنی من نزد آن
شکسته دلانم وویران گوران م وهم شیخ ابو سعید گوید قدس الله تعالی
سره سمعت الشیخ ابا الفضل محمد بن الحسن شیخ وقته بسرخس یقول
الماضی لایذکر والمستقبل لاینتظر ما فی الوقت یعتبر وهذا صفة العبودیة
ثم قال حقیقة العبودیة شیآن الافتقار الی الله تعالی وهذا من اصل
العبودیة وحسن القدوة برسول الله صلی الله علیه وسلم وهو الذی
لیس للنفس فیه نصیب ولا راحة ح یعنی گذشته را ذکر نباید کرد و
آینده را منتظر نباید بود وحال را اعتبار باید کرد وغنیمت شمرد اینست
مقتضی بندگی وفرمان برداری که بنده بآن مامور است بعد از آن
گفت حقیقت بندگی بدو چیز وجود گیرد یکی ملاحظه دل وافتقار خود
که هرچه دارد از وی دارد سبحانه واین از اصول بندگی وعمده وی در

ودیگر

ودیگر اقتدا نمودن برسول خدای بوجه نیکو یعنی در آن اقتدا منظور
امتثال وفرمان برداری بود وحظ وراحت نفس ملحوظ نباشد م
چون شیخ ابو الفضل از دنیا برفت یاران وی مرقع بیگانه در وی پوشیدند
ودیگر روز در مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد ومرقع را در مسجد
انداخت وگفت این مرقع بیگانه شما را نمیخواهیم وبرفت خالوی نیشابوری
رحمه الله تعالی نام وی احمد است بسرخس بوده وبسرخس برفته بزرگ بوده
باولایات ظاهر وکرامات بسیار وویرا مریدی بود محمد بن حسن نام همه
دنیایی خود بروی پاشیده بود شیخ الاسلام گفت پیر را یک مرید تمام
بود سخن را یک گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام
بود خالوی نیشابوری فراوان با محمد حسن گفتی آنچه فرا من دهند تان
فرا تو میدهم تان شیخ الاسلام گفت محقق آن بود که سخن تان فرا وی
می دهند ووی تان فرا مرید می دهد وقتی که خالو از دنیا میرفت
کارسازی کفن وی میکردند گفت من کفن شما را نخواهم که او خود
مراد رکنار عنایت گرفت وجان بداد شیخ ابو العباس القصاب الاملی
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن عبد الکریم است شیخ آمل وطبرستان
بود مرید محمد بن عبد الله طبری ووی مرید ابو محمد جریری صاحب
کرامات عظیم وفراست نیز بود وقبله وغوث زمان خویش بوده حلق

تا زنده بود رحلت بوی بود وی گفته بود این بازارک ما با آخر با خرقانی
افتد پس از وی بخرقانی افتاد ویرا گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده
مشایخ را گفت نام من دران میان نیاورده گفتند نه گفت هیچ نکرده
وی امی بوده اما کلام ونکتهای عالی داشته یکی از ائمهٔ طبرستان گفته
که از افضال خدای تعالی یکی آنست که کسی را بی تعلیم وتعلم چنان کرده اند
که چون ما را در اصول دین ودقایق توحید چیزی مشکل شود از وی
پرسیم وآن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی در ایام
من بوده است همواره با شیخ عمو میگفتیم که میخواهیم سه پیر را زیارت
کنیم شیخ ابو العباس را بآمل وشیخ احمد نصر را به نیشابور وشیخ
ابو علی سیاه را بمرو وی گفته من بهار نخواهم رفت ترا با خود ببرم
او خود بمرد ولیکن روزی نبود لیکن پیوسته کسی می آمد از نزدیک
وی بخانقاه شیخ عمو ومن احوال وی وسخن وی می پرسیدم
هیچکس را احوال وسخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که
وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریاد می کردی
وسخن میگفتی با آخر گفت ما بکی شیء ما بکی شیء لیس کمثله شیء
یعنی ما بقی شیء شیخ الاسلام گفت من دو تن دیده ام که از وی سخن
بتمام باز توانستی گفت یکی شیخ علی کاز ره حکایت آن جوان وسك

که دید که گفتند کار بهمان است نه بینند وی گفت از وی دیگر
شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام گفت که بو الفارس
کرمانشاهی کس فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است دعا
کن شیخ سیبی آنجا فرستاد باران آمد وقحط برخاست شیخ ابو العباس
نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان درزی میکرد
جامه سید وخت همانا بتکلف می دوخت هر زمانی که شیخ سلام نماز
باز دادی او را دیدی هر درزی که راست نیامده بودی باز
میکرد شیخ گفت لا آتی صنمی فی صنمی یعنی آن بت نشت بت نشت
که از امی پرستی مراد به فی نشتم شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس
الله تعالی سره که شخصی بنزدیك شیخ ابو العباس در آمد واز وی طلب
کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی چیست که آن نه کرامات
پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخته چیزی باو نمودند واو را ربودند
وببغداد تاختند پیش شبلی واز بغداد بمکه تاخت واز مکه بمدینه
تاخت از مدینه به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس خضر را
باو نمودند ودر دل خضر افکندند تا ویرا قبول کرد وصحبت افتاد
واینجا باز آورد وعالمی را روی بوی نهاد تا از خرابات آیند و
از ظلمتها بیزار می شوند وتوبه میکنند ونعمتها فدا میکنند واز

اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را میجویند کرامات بیش ازین
چه بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که ببینم شیخ گفت نیک ببین
نه کرم اوست که پسر بزکشی در صدد بزرگان نشیند و بزمین فرو نشود
واین دیوار بروی نیفتد واین خانه بروی فرو نیاید بی ملک و ملک
ولایت دارد بی آنک و کسب روزی خورد و خلق را خوار انداین نه
کرامتست و هم شیخ ابو سعید گفته که ما در آمل بودیم که مردی از مصر
بیامد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وی خدای نادانی
بود از مصر با آمل آمده بود تا صوفی گری کند و شیخ را از جای ببرد
چون در آمد سلام نگفت و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای
شد کوزه ما بود که بآن دست و روی شستندی برمی گرفت و می شکست
تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید تا کلاه آرد ح بکاف عربیه
وایشان کوزه را کلاه گویند با شیخ گفتند گفت دیگر کلاه ببرید گفتند
هر چه اینجا بود همه بشکست گفت از بازار بیاورید دیر می آوردند آن
غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلاه نیارید اگر کلاه
ندارید شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فراص دهد تا بدان
استنجا کنم شیخ این سخن بشنید از جای بجست و محاسنی دراز داشت
و سفید بر دو دست خود نهاد و میرفت و میگفت کار قصاب پیری

بدانجا رسید که ریش او استنجا را شاید آن غافل بشکفت و در پای
شیخ افتاد و گفت ای شیخ از نو مسلمان میشوم روزی کودکی اشتری را
زمام گرفته بود با بار گران و در بازار آمل میکشید گل بود پای اشتر
از جای بشد و بیفتاد و خرد بشکست مردمان قصد آن کردند که
آنرا از وی فرو گیرند شیخ از آنجا می گذشت گفت اینجا چه بوده است
حال را باز گفتند زمام شتر را بگرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت
این اشتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصابی بگریستن
این کودک بسوختی در حال اشتر برخاست و در رفتن آمد • وی
گفته که همه عالم اگر خواهند یا نه با خداوند خوی باید کرد والا در رنج
باشند زیرا که چون خوی با وی کنی در بلی سبلی ببینی بلا بر تو نیاید
و رنجه دل نگردی که خداوند تعالی برضا و سخط ما تقدیر خود را تغیر
نکند پس رضا بحکم موجب راحتست هر که با وی خوی کند
دلش براحت شود و هر که از وی اعراض کند بود و قضا رنجه دل گردد
شیخ احمد نصر رحمه الله تعالی وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس
قصابست و حصری را دیده بود در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو
الخیر از مهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ
احمد نصر در شهر نسا بود در خانقاهی که بر بالای شهرست بر کنار گورستان

که خاکی مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علی دقاق آنجا خانقاهی
بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون شیخ ابو سعید
نزدیک شهر نسا رسید بشهر در نیامد و بزیر شهر بدیها بگذشت قردی
به بیمه که دهی است که قبر محمد علیان ح الف و نون نسبت است م آنجا
نهاد شیخ احمد نصر از صومعه که در آن خانقاه بود سر بیرون کرد
و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر که را می باید که شاهباز طریقت
را ببیند آنک میگذرد به بیمه باید شد تا وی را آنجا دریابد مص چون
استاد ابو علی دقاق رحمه الله تعالی بنسا آمد بزیارت تربت مشایخ صوفیان را
واقعه نبود آن شب مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که او را فرموده
که برای صوفیان اینجا بقعه بساز و بآن موضع که اکنون خانقاه است اشارت
کرد و خطی کرد او در کشید که چندین باید ساخت بامداد استاد ابو علی
برخاست و بآن موضع آمد آن خط مصطفی صلی الله علیه و سلم کشیده
بود بر زمین همچنان ظاهر بود و همگنان بدیدند و استاد بر آن
خط دیوار خانقاه نهاد و تمام کرد در گورستان بر کوه که پهلوی آن
خانقاه است تربت چهارصد و بیست از کبار مشایخ و مشاهیر اولیا و
برین سبب صوفیان نسا را شام کوچک گفته اند یعنی چنانکه در شام
تربت انبیاست صلوات الرحمن علیهم بنسا تربت اولیاست قدس الله

تعالی ارواحهم م احمد نصر شصت حج گذارده بود و بیشتر احرام از
خراسان بسته بود یک روز در حرم از اسرار و حقایق این طایفه
چیزی در عبارت اصحاب طامات باز گفت ح جمع طامات است یعنی گوینده
و مراد سخنانی است که شرع و طبع را گوید شطحیات نیز باین معنی است
م دویست و هشتاد تن از پیران در حرم بودند گفتند تو این
سخن چرا گفتی وی را از حرم بیرون کردند در همان ساعت حصری
از خانه خود در بغداد بیرون آمد و خادم را گفت آن جوان خراسانی
که هر سال می آید چون بیاید راهش ندهی چون احمد ببغداد آمد بدر
خانه حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد
و گفت وی را بار ندهی احمد چون آن بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند
شبانروز بر داشت آخر روزی حصری بیرون آمد و گفت آن ترک
ادب که بر تو گذشت غرامت آنرا باید که بروم شوی و یکسال روز
خوکبانی کنی و شب در آن جای در طرسوس که کافران از مسلمانان
گرفته و ویران کرده تا بروز نماز کنی ح همانا که در این نزدیکی کفار طرسوس
را از مسلمانان گرفته بوده اند از این جهت مناسب حال وی بوده و مامور
شده برفتن آنجا م و زنهار که یکساعت نخسپی شاید که دلهای پیران
آنرا قبول کند احمد چون صادق بود فی الحال بآنجا شیخ فرموده قیام نمود

بعد از آن بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت بار
شیخ بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد
وولدی قرة عینی وی از شادی لبیک زد وروی بحرم نهاد
پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه وقرة عیناه شیخ
ابوعلی سیاه رحمه الله تعالی وی از اکابر مشایخ مرو بود و با ابو العباس قصاب
واحمد نصر وغیرهما ازین طایفه معاصر بوده و با استاد ابوعلی دقاق
صحبت داشته بود و در ابتدا دهقانی کردی گویند سی سال روزه
داشت که کس ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدی
دو نان برداشتی و گفتی با شریکان خود با صحرا بخورم و در راه
بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریکان گفتندی چیزی خوری
گفتی بخانه خورده ام ع یعنی در روزی از روزها واین سخن صادقست
م وی گفته در صحرا هر بیلی که بزمین فرو بردمی یکی از آن خاک برمی
آمد و هم مرا نور دل برمی آمدی شیخ الاسلام گفت که مردی ویرا گفت
که هیچکس بود که عیب خلق داند گفت بود گفت پس الله ستار العیوب
نبود شیخ ابوعلی گفت خویشتن را از من بپوش ع یعنی اگر ستر حق
نبودی منکشف العورة می بودی چنانکه واقع شد لیکن هر کس را
که خواهد در هر وقتی که خواهد م فی الحال آن مرد بیاماسید وجا

پاره شد و وی برهنه گشت پیش شیخ تضرع وزاری کرد تا دعا کرد
وآن مرد بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دید از ده خویش کاغذ
در دست گفت آن چیست گفت که فتوی است که امام ابوعلی که مفتی
آن وقت بود جواب کرده است گفت آنرا پیش امام باز بر که در جواب
خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام برد چون امام تامل
کرد دانست که خطا کرده است از آن شخص پرسید که فتوی را بر
شیخ داده بودی وی همانرا بخواند گفت شیخ خط نمیتواند خواند
امام ابوعلی برخواست و پیش وی آمد و گفت اگر آن بوعلی نبودی
این بوعلی باتش دوزخ رسیده بودی وفات وی بمرو بوده
در شعبان سنه اربع وعشرین واربعمائة ابوعلی دقاق رحمه الله تعالی
نام وی حسن بن محمد الدقاق است زبان وقت بود در نیشابور ع
یعنی دران زمان سخنان این طایفه از وی ظاهر می شد م و امام فن
خود بود و در زمان خود بی نظیر بیان صریح ولسان فصیح داشت
مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرآبادی بود و تذکیری کردی
در نیشابور برفت از دنیا در ماه ذو القعده سنه خمس واربعمائة شیخ
الاسلام گفت که وی هر سال جائی رفتی و بشهر دیگر مقام کردی و آخر
باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری داماد وی بود و شاگرد وی و

مجالس وی جمع کرده بود دقاق شوردا شت وکرم بود وی میکفت می
باید که بجیابان هری کرك کنم م بضم کاف عربیه م یعنی بانك زنم
که وی درکار عربوکان دو رفراز رفته بود م یعنی بغایت ایشان را معتقد
بوده م کفتند بهتر شوی ترا بنعره بکشند زیرا که هرکه درمجلس وی نعره زدی
وی دربرابر آن نعره زدی شیخ الاسلام کفت که شیخ عمو کفت که در مجلس
دقاق بودم کسی وی را ازین ول پرسید باین دو بیت جواب داد ٭ خلیلی
هل البصر تما اوسمعتما ٭ باکرم من رب تمشی الی عبده ٭ اتی زایرا من
غیر وعد وقال لی ٭ اصونك من تعلیق قلبك بالوعد م یعنی ای
دوستان من آیا دیدید یا شنیدید کریمتر از خداوندی که آید
بسوی بنده خود وآمده وی بزیارت مسبوق بوعده نبوده ودر
بیان انکه زیارت را مسبوق بوعده نمی سازد که کفت نکاه میدارم
دل ترا از آویختن بوقتی که آویختن است بغیر ومقام محبوبی
مقتضی آنست که دل محب بغیر وی آویخته نکردد ص ودر مقامات
شیخ ابوسعید ابوالخیر این بیت دیکر مذکورست ٭ وکم قلت
شوقا لیتنی کنت عنده ٭ وما قلت احیانا الا لیته عندی ٭
م یعنی بسیار کفتم از روی شوق که کاشکی نزدیك وی بودمی و
نکفتم که کاشکی وی نزدیك من بودی از جهة تعظیم وی چه عبارت

اخیر دلالت بر اصالت متکلم کند وفرعیت مخاطب تعالی عن ذلك بخلاف
عبارت اول م وی کفته که چون مدعی بینید دامن وی محکم کیرید
که معنی دانان ومحققان برفتند صاحب کتاب کشف المحجوب کوید
که از پیری شنیدم که کفت روزی بمجلس وی درآمدم بنیت آنکه از توکل
بپرسم وی دستاری طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل کرد
کفتم ایها الشیخ توکل چه باشد کفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی
این بکفت ودستار را بمن انداخت ٭ بوعلی دقاق کفته اکر مرکرا
رد کنند برود وباز نیاید میدان خالی ماند م چه هیچکس نبود که از
وی ذلتی وجود نکیرد م شیخ الاسلام کفت نه درست نازست باز آکی
که قصه درازست وهم ابوعلی دقاق کفت درخت خودروی که کسی آنرا
نپرورده باشد برك برارد ولی بار نیارد واکر آرد بی مزه آرد پس کفت
من این طریق از نصرابادی کرفتم واو از شبلی واو از جنید هرکز
پیش نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم روزی بری رسید یکی وی را
بشناخت کفت آن استاد ابوعلی دقاق است بزرکان آمدند واستدعای
درس کردند قبول نکرد الحاح بسیار کردند ومنبر نهادند تا
وعظ کوید بمنبر بالا رفت واشارت براست کرد وکفت الله اکبر م
یعنی خدای بزرکتر است از همه م وروی بقبله کرد وکفت ورضوان

بمن الله اکبر ح یعنی اندك خشنودی حق سبحانه نزدیك محب بزرگتر
وباقیمت‌تر است از هر چیزی اگرچه مرا بهشت بود م ویحیا بن جیب
اشارت کرد وگفت والله خیر وابقی ح یعنی خدای بهترست وباقی
ترچه وی سبحانه ممتنع العدم است بخلاف سایر اشیا م خلق بیکبار
بهم برآمدند وغریو برخاست وچند بر جای بمردند استاد در میان
آن مشغله از منبر فرود آمد وبرفت بعد از آن ویرا طلب کردند نیافتند
مریدی داشت بازرگان بیمار شد شیخ بعیادت وی آمد وپرسید
که ترا چه شد گفت شب برخواستم که وضو سازم تابی بر پشت من
افتاد ودرد سخت پدید آمد وتب در پیوست استاد گفت که ترا
با این فضولی چه کار که نماز شب کنی ترا مرد دنیا از خویشتن دور
باید کرد کسی را که سر درد کند طلا بر پا نهند هرگز به نشود وچون
دست نجس کرده آستین شوید هرگز پاك نگردد وهم استاد ابو علی
گفته در مناجات خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسی ز تو لافها زده ام
بر سر منبر واگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیانم رسوا مکن وآن مرا هم
چنین در مرقع صوفیان رها کن ورکوه بیك دستم ده وعصای بدیگر
دست که من شیوهٔ صوفیان دوست میدارم آنگاه مرا با رکوه وعصا
ومرقع سر بوادی از وادیهای دوزخ در ده تا من ابد الآبدین خونابه

فراق میخورم ودران وادی نوحه میکنم وبر نگونساری خویش میگریم و
ماتم باز ماندگی خویش میدارم تا باری اگر قرب توام نبود نوحهٔ توام موجود
ح ابد زمانیست غیر متناهی از جانب آینده ومراد بابد الآبدین ابدیست
که مشتمل بر جمیع آباد باشد مثلا وقت تکلم با جمیع ازمنهٔ آینده ابد الآبدیست
زیرا که هر ابدی دیگر که فرض کنند جزو این ابدست مثلا اگر وقت تکلم یا
جمیع ازمنهٔ آینه جزو اوست وهمچنین پس فردا با جمیع ازمنهٔ آینه وقیاس
کن برین سایر اوقات را م وهم وی گفته خداوندا ما دیوان خود بگناه
سیاه کردیم وتو موی ما را بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه وسفید
فضلی بکن وسیاه کردهٔ ما را در کار سفید کردهٔ خویش کن ح یعنی بر پیری
ما رحم کن م استاد ابو القاسم قشیری پس از وفات ویرا بخواب دید که
بسیار بیقراری میکرد ومیگریست گفت ای استاد چه بوده است مگر باز گشتنی
بدنیا می بایدت گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا ونه برای آنکه
مجلس گویم اما از بهر آنکه میان در بندم وعصای برگیرم وهمه روز به
یك یك در میشوم وعصا بر در میزنم ومیگویم مکنید که نمیدانید که از
که باز می مانید گویند در آخر عمر چندان درد بر استاد پدید آمده
بود که هر آخر روز بر بام برآمدی وروی بآفتاب کردی وگفتی ای
سرگردان مملکت امروز چون بودی وچون گذرانیدی هیچ جای

برانند وهمچنین این حدیث تا فتنی هیچ جای از زیر و زبر شدگان این
واقعه خبری یافتی مص ای مهر که نیست چون تو عالم گردی زین ره رویم
بجنش راه آوردی • امروز گرادیدی اندر ره عشق • بر رخ بودش گردی
و در دل دردی م هم ازین جنس سخنان میگفت تا آفتاب فرو شدی وگویند
که سخن وی در آخر عمر چنان شد که کس فهم نمیکرد وطاقت نمیداشت
مردم اندک هفده یا هژده کس بمجلس وی آمدی شیخ الاسلام گفته است
چون بوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی باشد ابو علی
الشبوی المروزی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن عمر بن شبویه است کان
لسان الوقت بناحیته وعدیم النظیر بها ح یعنی وی در ناحیت خود
زبان وقت بود که سخنان مشایخ از وی ظاهر گشتی و وی را همتا نبی
نبود در ان ناحیت م از اصحاب ابو العباس سیاری است وفی تاریخ مشایخ
الصوفیة القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن سیار المروزی
له لسان فی علوم الحقایق واحد من بقی من جلة من صحبه محمد بن محمد
بن عمر بن شبویه ح وی یکی است از جمله آنانی که باقی مانده اند از بزرگان
که صحبت داشته با ایشان محمد پسر محمد عمر شبویه م وفی انساب السمعانی
ابو علی الشبوی یروی عن ابی عبد الله محمد بن یوسف الفربری ح وی
یکی از تلامذه صاحب بخاری است م شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی

سره که استاد ابو علی دقاق به نزدیک پیر شبوی آمد وما به مرو بودیم و پیر شبوی صحیح
بخاری یاد داشت وما صحیح بخاری از وی سماع داریم و پیر را از معنی
آگاهی تمام بوده است واستاد ابو علی دقاق را با این سخن وی آورد
پیر شبوی استاد ابو علی را گفت که ما را ازین معنی نفسی زن استاد
ابو علی گفت این سخن بر ما بسته است گشاده نیست گفت روا بود ما نیاز
خویش حاضر کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن بگشاید آن معنی آتش است
و نیاز سوخته استاد ابو علی اجابت کرد مجلس نهاد و وی را بر منبر
سخن نمیگشاد که مردم اهل آن نبودند پیر شبوی از در مسجد در آمد
استاد را چشم بر وی افتاد سخنش بگشاد چون مجلس بآخر رسید
پیر شبویی گفت تو آنی که بودی این ما بودیم نیاز باید هیچ راهی
بخداوند از نیاز نزدیکتر نیست اگر بر سنگ خاره افتد چشمه آب بگشاید
روزی در تابستان در گرمگاهی روز که خاک و گرد بود ابو علی شبوی
را دیدند که میرفت گفتند ایها الشیخ کجا میروی گفت بفلان خانقاه
میروم که آنجا درویشانند و من بشنیده ام که در روزی صد و بیست رحمت
از آسمان بر درویشان بارد بتخصیص در وقت قیلوله اکنون میروم
که آنجا قیلوله کنم باشد که از آن رحمت بر من بارد بزرگان گفته اند
خویشتن در میان ایشان در خوران و خویشتن را از ایشان و دوستان

ایشان فرانمای اگرچه دانی که چگونه رسوایی • عاشق نمای خویشتن
ارچه نه چنین • تا فردا که گویند تو کیستی گویی من از دوستان ایشانم
وچون سخن ایشان شنوی واگرچه معنی ندانی سر در جنبان تا فردا
گویی که از سرجنبانان ایشانم گویند بیا که تراحقیقت مگر بدان سبب
ببخشی • با عاشقان نشین وهمه عاشقی گزین • با هرکه نیست عاشق با او
مشو قرین • شیخ ابوالقاسم بشر یاسین رحمه الله علیه از جمله مشاهیر علماء عصر
وکبار مشایخ دهر بوده است ونشست وی در مهنه بوده است وآنجا از دنیا
رفت در سنه ثمانین وثلثمائه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی روحه
گفته است که در کودکی در آن وقت که قرآن میخواندم پدرم با بوالخیر مرا بنماز
آدینه همی برد در راه پیر ابوالقاسم بشر یاسین پیش آمد گفت ای بوالخیر
این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک ما آمد و بر پای
نشست وروی بروی ما باز نهاد وچشمهای وی پر آب گشت گفت
یا باالخیر ما نتوانستیم رفت ازجهان که جای خالی می دیدیم ودرویشان
ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایتها را
ازین کودک نصیب خواهد بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون
آیی او را بنزدیک ما آر چون از نماز فارغ شدیم پدرم مارا بنزدیک
پیر ابوالقاسم برد چون در صومعه وی شدیم وپیش وی بنشستیم

طاقی بود

طاقی بود نیک بلند در آن صومعه پیر ابوالقاسم پدرم را گفت بو
سعید را بردوش گیر تا قرص بران طاقست فروگیرد پدرم مارا برگرفت
دست دراز کردیم وآن قرص از آن طاق فروگرفتیم قرصی بود جوین گرم
گرم چنانکه دست مارا از گرمی آن خبری بود شیخ ابوالقاسم آن قرص
از ما بستد وچشم پر آب کرد وآن قرص بدو نیمه ساخت ویک نیمه بما
داد وگفت بخور ویک نیمه خود بخورد وپدرم را هیچ نصیب نداد پدرم
گفت ای شیخ چه سبب بود که مارا ازین تبرک نصیب نکردی شیخ
ابوالقاسم گفت ای ابوالخیر سی سالست تا این قرص برین طاق نهاده ایم
ومارا وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس گرم خواهد شد که جهانی
بوی زنده خواهد گشت وختم این حدیث بروی خواهد بود
اکنون این بشارت ترا تمام است که آنکس این پسر تو خواهد بود
شیخ ابوسعید قدس الله تعالی سره گفته است که روزی پیش ابوالقاسم
بشر یاسین بودیم مارا گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گویی
گفتم خواهم چرا نخواهم گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی و
بیش ازین مگوی • بی تو جانا قرار نتوانم کرد • احسان ترا شمار
نتوانم کرد • گر بر تن من زبان شود هر مویی • یک شکر تو از هزار نتوانم کرد
تمت تمام شد نصف هذا الکتاب بعبد الله وواثق فی التاریخ [illegible]

